شمارهٔ ۱۶، زمستان ۱۳۸۰

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

مدیر مسؤول و سردبیر · مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

قند پارسی

مشاوران

همکاران مجلّه

ناشر

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

۳۳۸ ۳۲۳۲-۴

ای‌میل · ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com

بسم الله الرحمن الرحيم

یادآوری چند نکته

- مقالهٔ ارسالی برای چاپ در فصلنامهٔ قند پارسی، باید حروفچینی (تایپ) شده یا با خط خوش و خوانا نوشته شود.
- مقاله‌های پژوهشی باید مستند به منابع و مآخذ معتبر باشد.
- مقاله‌های ارسالی باید قبلاً چاپ نشده باشد.
- مدیریتِ قند پارسی در انتخاب مقاله‌ها برای چاپ آزاد است و مقاله‌های دریافت شده را پس نخواهد داد.
- مقاله‌های چاپ شده در این فصلنامه، معرف آرای نویسندگان آن است و الزاماً نظر مدیریتِ فصلنامه نیست.
- حق التألیف مناسب به مقاله‌هایی که در این فصلنامه به چاپ رسد، پرداخت خواهد شد.
- در صورت امکان مقالات خود را از طریق پُست الکترونیکی (ای‌میل) یا پُست سفارشی (Registered) ارسال نمایید.

ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com

فهرست مطالب

عنوان	نام نویسنده	صفحه

▣ ▣ ▣

نوروز بدل کرد به دل پیرُو جوان را

با شادباش حلول سال نو و بهار طبیعت به دوستداران و خدمتگزاران فرهنگ
ارسی در هند و کسانی که اندیشمند و سرایندهٔ بزرگ شبه قارّه از زبان خود و
یشان گفت.

دم مــرا صــفت بــاد فـرودین کـردند
گیاه راز سرشکم چـو یـاسمین کـردند
فـروغ آدم خـاکـی ز تـازه‌کـاریهاست
مه و ستاره کنند آنچه پیش از این کردند

قند پارسی
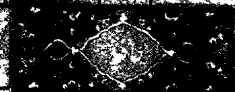
حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

چند نکته دربارهٔ اشعار الحاقی در دیوان حافظ

نذیر احمد[1]

علامه میرزا محمد قزوینی مدتی در حستجوی نسخه‌ای قدیمی و معتبر از دیوان حافظ بود و سرانجام نسخهٔ معروف به نسخهٔ خلخالی را یافت که در سال ۸۲۷ هجری، یعنی تقریباً سی و پنج سال پس از وفات حافظ استنساخ شده بود. وی آن را قدیم‌ترین نسخهٔ موجود ار دیوان حافظ شمرد و برپایهٔ آن یک چاپ انتقادی از دیوان حافظ انتشار داد و در مقدّمهٔ آن نوشت که این نسخهٔ خطّی را که در سنه ۸۲۷ هجری کتابت شده، عجالةً تا نسخه‌ای قدیم‌تر ار آن به دست نیامده، باید قدیم‌ترین نسخ موجوده تاریخ‌دار دیوان حافظ در دنیا محسوب داشت لهذا من خود را ملتزم و مقیدکردم که در خصوص کمیت اشعار حافظ، یعنی ار لحاظ عدّهٔ غزلیات و عدّهٔ ابیات هر غزل، فقط و فقط همان نسخه را اساس کار خود قرار دهم و هر چه را در آن نسخه موحود است، از غزلیات و مقطعات و مثنویات و رباعیات، به طور کامل و بدون هیچ زیاده و نقصان چاپ کنم و هر چه در آن نسخه موجود نیست، خواه غزلیات مستقل و خواه ابیات متفرقهٔ بعضی غزلها یا غیر ذلک، آنها را مطلقاً کالعدم انگاشته و به‌کلّی از آن صرف نطر نمایم؛ زیراکه این نسخهٔ خطّی، نسخه‌ای کامل است و انتخابی ار اشعار حافظ نیست، پس هر چه در این نسخه نیست به احتمال بسیار قوی بلکه تقریباً به نحو قطع و یقین الحاقی و اشعار دیگران است که بعدها در دیوان خواجه داخل کرده‌اند.

۱- استاد ممتار بازنشستهٔ فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

بنده در ضمن جستجو برای یافتن نسخه‌های قدیمی دیوان حافظ به چند نسخه برخوردم که از نسخهٔ خطّی خلخالی، مکتوب در سال ۸۲۷ هجری، قدیم‌تر بود؛ بویژهٔ دیوان حافظ موجود در نسخهٔ گورکهپور که در ضمن مجموعه‌ای که سه سال پیش از نسخهٔ خلخالی کتابت شده، و نسخهٔ آصفیه که هشت یا نه سال قبل از نسخهٔ خلخالی کتابت شده است هر دو این نسخه‌ها مشتمل بر چند غزل بود که در نسخهٔ خلخالی نبود. چون بنده هر دو نسخه را منتشر نموده و در مقدّمهٔ هر دو دربارهٔ قدمت نسخه بحثی کامل و شامل نموده‌ام، احتیاج نیست که حال آن را تکرار نمایم، امّا لازم است بگویم که گفتهٔ آقای قزوینی مبنی بر اینکه هر چه در نسخهٔ خلخالی نیست، کلام حافظ نیست و بنابراین قابل ردّ است، درست نیست و بنده اشعار فراوانی از حافظ را نشان داده‌ام که در آن نسخه نیست.

چندی قبل نسخه‌ای خطّی از کتاب نزهة المجالس تألیف جمال خلیل شروانی را بررسی می‌کردم این کتاب در نیمهٔ اول قرن هفتم تألیف و از حسن اتفاق در سال ۷۳۱ هجری رونویس شده و در آخر کتاب می خوانیم

"تمت نزهة المجالس فی الاشعار بحمدالله الواهب القهار علی یدالعبد الضعیف الراجی الی رحمة ربّه اللطیف اسماعیل بن اسفندیار بن محمد بن اسفندیار الابهری اصلح الله شانه و صانه عمن شانه فی یوم الخمیس وقت الظهر من خامس عشرین شوال سنه احدی و ثلاثین و سبعمائة والسّلام علی من اتبع الهدی".

در دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی که براساس نسخهٔ خطّی مورّخ ۸۲۷ هجری تهیه شده و تا انتشار حافظ دکتر خانلری معتبرترین چاپ حافظ شمرده می‌شد، هشت رباعی از رباعی‌های نزهة المجالس هست که چهارتای آنها در این کتاب به‌کمال اسماعیل منتسب شده و در دیوان کمال هم هست:

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت   وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست — تا در نگرد که بی‌تو چون خواهم خفت[1]

*

خوبان جهان صید توان کرد بزر — خوش خوش بر از ایشان بتوان خورد بزر
نرگس که کله‌دار جهان است ببین — کو نیز چگونه سر درآورد بزر[2]

*

آن جام طرب شکار بر دستم نه — و آن ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بپیچد بر خود — دیوانه شدم بیار بر دستم نه[3]

*

لب باز مگیر یک زمان از لب جام — تا بستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است — این از لب یار خواه و آن از لب جام[4]

رباعی زیرین که در این نسخه و بعضی تذکره‌ها به نام عایشه سمرقندی آمده است در دیوان حافظ هم آمده:

گفتی که ترا شدم مدار اندیشه — دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کانچه دلش می‌خوانند — یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه[5]

رباعی زیر در این نسخه به نام فتوحی است:

هر روز دلم بزیر باری دگر است — در دیدهٔ من ز هجر خاری دگر است
من جهد همی کنم قضا می‌گوید — بیرون ز کفایت تو کاری دگر است[6]

دو رباعی زیر نیز در نزهة المجالس بی‌نام گوینده آمده و در دیوان نسخهٔ خلخالی به نام حافظ درج است:

۱- دیوان حافظ، ص ۳۷۷؛ دیوان کمال، ص ۸۲۷.
۲- دیوان حافظ، ۳۸۰؛ دیوان کمال، ص ۸۲۲. ۳- دیوان حافظ، ص ۳۸۴؛ دیوان کمال، ۹۱۰
۴- دیوان حافظ، ص ۳۸۲؛ دیوان کمال، ۹۰۹ ۵- دیوان حافظ، ص ۳۸۴.
۶- همان، ص ۳۷۷.

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست یک دوست که با او غم دل بتوان گفت[1]

از این هشت رباعی چهار رباعی ۱، ۲، ۵ و ۷ در دیوان حافظ چاپ جلالی نایینی و نذیر احمد که نسخهٔ اساس آن سه سال قدیم‌تر از نسخهٔ خطّی خلخالی است (در صفحات ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸) آمده است.

در این که این رباعی‌ها از حافظ نیست و بر اثر اشتباه کاتبان نسخه‌های خطّی وارد دیوان حافظ شده، کوچک‌ترین تردیدی نباید داشت؛ زیرا نزهة المجالس در ربع سوم قرن هفتم تألیف شده و چون تولّد حافظ در حدود سال ۷۲۷ هجری حدس زده شده است، بنابراین نزهة المجالس سی و پنج سال قبل از تولّد حافظ تألیف شده و تاریخ رونویسی نسخهٔ خطّی آن هم ۷۳۱ هجری است که در آن هنگام حافظ کودکی چهار ساله بوده است. از طرف دیگر آنچه در این نسخه به نام کمال آمده در دیوان معتبر کمال اسماعیل هم هست که آقای دکتر بحرالعلومی از روی نسخه‌های کهن تصحیح و چاپ کرده و لا اقل پنج نسخه از آنها پیش از تولّد حافظ رونویس شده است. از آن میان یکی در ۶۸۸ هجری، یعنی سی و نه سال پیش از تولّد حافظ و آخرین آنها در ۷۲۱ هجری، یعنی شش سال پیش از تولّد حافظ.

این وضع نسخه‌های معتبر قدیم است و از نسخه‌های جدیدتر مپرسید به طور مثال در جامع نسخ حافظ که شادروان مسعود فرزاد با صرف همهٔ عمر و ذوق و سلیقه و روش خاص خود جمع و چاپ کرده است، از ۲۳۲ رباعی قید شده در آن تنها ۳۷ از آنها در نزهة المجالس هست و مسلّم است که مابقی از شاعران پیش از حافظ است. آن تعداد رباعی‌ها هم که در کتاب مذکور آمده و هر یک در دیوان چند شاعر دیده می‌شود نیز کم نیست

۱- دیوان حافظ، ص ۳۷۸

در پایان مجموعه در حاشیهٔ ورق ۲۶۳ نام کاتب و تاریخ کتابت بدین طور درج شده:

"تم الکتاب المتن و الحاشیه و انتخاب الدیوان الشیخ العارف الفاضل الکامل ملک الشعرای المتأخرین عمدة السالکین کمال الملّة و الدّین الخجندی روح الله روحة علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمةِ ربّه الباری محمد بن سعید بن عبدالله القاری اصلح الله احواله فی سلخ دی‌الحجه سنة اربع و عشرین و ثمانمائة الهحریه و الصلوة علی نبیه محمد و آله احمعین".

و در ورق ۲۰ این نسخه پس ار خاتمه دیوان حافظ نام کاتب جنین ضبط شده.

"تم الدیوان بعون الملک المنان بیدالعبد الفقیر الراجی الی رحمة ربّه الباری محمد بن سعید بن عبدالله القاری عفرالله له و لصاحبه و لمن قال آمین"

محتوای این نسخه ار دیوان حافظ ۴۳۵ غزل، ۱۸ قطعه و ۲۶ رباعی است، امّا هیچ قصیده، ترکیب بند و ساقی‌نامه را دربردارد و محتویات آن ار اکثر نسخه‌های بعدی کمتر است، لیکن برخی ار غزلها و ابیات در این نسخه یافته می‌شود که در نسخهٔ قزوینی نیست و قروینی آنها را اشعار الحاقی قرار داده و در نسخهٔ خود شامل ننموده، امّا چون این اشعار در نسخه‌ای که سه سال قدیم‌تر از نسخهٔ خلخالی است، آمده است، در صحت انتساب آن شکّی نیست این نسخه که همان نسخهٔ گورکهپور یادشده است، امتیار دیگری هم بر نسخهٔ حلخالی دارد که کاتب در دو جا نام خود و نام پدر و حدّ جود را نوشته که در نسخهٔ حلخالی چنین چیزی وجود ندارد

نسخهٔ دیگری که ار نسخهٔ خلخالی قدیم‌تر است، نسخهٔ آصفیه است که تاریخ کتابت آن ۸۱۸ هجری است این نسخه شامل مجموعه‌ایست که دارای سه جز است:

۱- کلیله و دمنه، متن مجموعه (ورق ۱-۴۶۲):

انجام: و فرع من کتبه یوم الثلثا ثانی عشر شهر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمان مائة الحمد مولی الحمد (ص ۴۶۲)

۲- منطق الطیر، حاشیه (ورق ۱-۲۷۲) و انجام آن:

انجام: . تم الکتاب بعون الله و حسن توفیقه و السّلام علی محمد و آله و اصحابه.

۳- دیوان حافظ، حاشیه (ورق ۲۷۳-۴۶۲):

انحام: . تمام شد دیوان مولانا شمس‌الدین محمد حافظ الشیراری بحمدالله و حسن توفیقه.

کاتب متن و حاشیه یکی است و به طن قوی کتابت متن و حاشیه باهم انجام گرفته و سابراین می‌توان گفت که تاریخ متن کتاب و حاشیه هر دو ۸۱۸ هجری، یعنی نه سال پیش از کتابت سحهٔ خلحالی است

سحهٔ آصفیه در دیل ردیف «د» ۱۰۱ عزل دارد ار آن جمله سه غزل به مطلع‌های زیر که در نسخهٔ خلخالی و چاپ قزوینی نیست و به گفتهٔ قزوینی الحاقی است، امّا چون در سحه‌ای که از سحهٔ حلحالی به سال قدیم‌تر است آمده، آنها را باید ار غزلهای اصیل حواحه شمرد:

ز دل برآمدم و کار بر نمی‌آید ز حود بدر شدم و یار بر نمی‌آید

*

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

*

مرا می دگر باره از دست برد به من باز آورد می دستبرد

دو غزل اخیر در نسخهٔ نول‌کشور موحود است، امّا علامه قزوینی آنها را الحاقی دانسته و در نسخهٔ چاپی حود نیاورده است.

ردیف «ر»

غزل زیر در نسخهٔ آصفیه آمده، در چاپ نول کشور بیز هست، امّا در نسخهٔ خلخالی نیست:

ساقیا مایهٔ شراب بیار یکدو ساغر شراب ناب بیار

ردیف «ز»

غزل زیر که در چاپ نول‌کشور و نیز در نسخهٔ شخصی بنده مورخ به سال ۱۰۵۵ هجری یافته می‌شود، در نسخهٔ خلخالی افتادگی دارد و در نسخهٔ گورکهپور نیست؛ ولی در اصیل بودن آن شکّی نیست:

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز　　　کجاست بلبل خوشگوی گو برآر آواز

ردیف «س»

غزلی به مطلع زیر:

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس　　　بیگانه گرد و قصّهٔ هیچ آشنا مپرس

این غزل که در نسخهٔ خلخالی نیست و به قول علامه قزوینی الحاقی است، در نسخهٔ آصفیه و نول‌کشور چاپی هست همچنین غزل مزبور در نسخه چاپ خانلری، مبتنی بر مجموعه مورخ ۴-۸۱۳ هجری، در موزهٔ بریتانیا نیز آمده است.

ردیف «ی»

یک غزل و یک ترکیب بند با مطلع‌های زیر که در نسخهٔ خلخالی نیست و به قول علامه قزوینی الحاقی است، در نسخهٔ آصفیه و نسخهٔ چاپی نول‌کشور هست، و بنابراین در اصالت آن شکّی نیست:

ای ز شرم عارضت گُل کرده خوی　　　در عرق پیش حقیقت جام می

*

ساقی اگرت هوای ما هی　　　جز باده میار پیش ما شئ

مقطعات

پنج قطعه زیر که در نسخهٔ آصفیه موجود است، در نسخهٔ خلخالی نیست و از منظومه‌های اصیل است:

۱- که به حکمت قطره را گرداند لؤلؤ در صدف　　　(دو بیت)

۲-ای جهان و هر چه هست از آفرینش در جهان　　　(")

۳- دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید

۴- حسن این نظم از بیان مستغنی است

۵- دریغا خلعت و حسن و جوانی

رباعیات

دو رباعی زیرین در نسخهٔ خلخالی نیست و به اعتبار الحاقی بودن در نسخهٔ چاپ قزوینی نیامده.

۱- نام بت من که مه ز رویش خجل است

۲- شیرین دهنان عهد پایان نبرند

علاوه بر اشعار بالا که در نسخهٔ آصفیه موجود است و در نسخهٔ خلخالی نیست، پنجاه و یک بیت پراکنده در میان غزلها، در نسخهٔ خلخالی نیست، امّا در نسخهٔ آصفیه موجود است و سایراین در اصالت آنها شکّی نیست. آن ابیات بدین قرارند:

راهِ [؟] تو راهیست که از غایت تعظیم	دریای محیط فلکش عین سراب است
گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد	ور سرشتت همه اینست زهی نیک سرشت
گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم	دانند بزرگان که سزاوار سها نیست
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد	لیکن امید وصل توام عنقریب هست
هر که زنجیر سرزلف پری روی تو دید	دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت
سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم	واقف نشدکسی‌که چه‌گویست‌واین‌چه کوست
اگر امام جماعت طلب کند امروز	خبر دهید که صوفی ز می طهارت کرد
عید رخسار تو کو تا عاشقان	در وفایت جان خود قربان کنند
چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس	که درمیان غزل قول آشنا آورد
دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند	که این معامله در عالم شباب رود
خوی کرده می‌خرامد و بر عارض سمن	از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود
کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ	برو برو ز تو این کار برنمی‌آید

ذوق جنان ندارد بی‌دوست زندگانی | بی‌دوست زندگانی ذوق جنان ندارد
هر شب هزار غم به‌من آید ز عشق تو | یارب که دم به‌دم غم عشقت زیاد باد
تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد | نور در سوختن شمع محبّت نبود
بزد رقیب تو روزی به‌سینه‌ام تیری | زِبسکه تیرِ غمت سینه بی‌سپر دارد
به‌انتظار خدنگش همی بود دل صید | خیال آنک برسم شکار باز آید
سرشک من نزند موج بر کناره چو بحر | اگر میان ویم در کنار باز آید
باغ گل و مل خوش است لیکن | بی‌صحبت یار خوش نباشد
بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده | بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز
من از نسیم سخن چین چه طرفه بر بندم | چو سرو راست در این باغ نیست محرم راد
نسیم صبح سعادت که نامه برد بدوست | ز خون دیده ما بود مهر و عنوانش
تو بندهٔ گله از دوستان مکن یارا | که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش
کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر | که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق
فدای خندهٔ ساقی هزار جان آن دم | که تر کند لب لعل از شراب همچو عقیق
چرا بزیر لبت جام خنده زند | اگر نه از لب لعل تو شد شراب خجل
از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف | که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل
رهِ خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین | می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
شب رحلت هم از بستر روم بر قصر حور العین | اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز | که غوغا می‌کند در سرنوای چنگ دوشینم
به‌اضطرار کسی رحم کن که شب هم شب | ز رخ روانه کند خون دل بروزن چشم
مکن غیبم بخون خوردن درین دشت | که کارآموز آهوی تنارم
چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را | رام شو تا بدمد طالع فرخزادم
گر دم زنی ز طرهٔ مشکین آن نگار | فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم
در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد | تیر آهی بنشانیم و غزایی بکنیم

شرابی خوشگوارم هست و یار چون نگارم هست ندارد هیچ کس باری چنین یاری که من دارم

خون من آن نرگس ترکانه ریخت با سر زلف پریشان نیز هم

مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو

دلق گدای عشق را گنج بود در آستین زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو

جسمی که دیده باشد کز روح آفریدند زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری

دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن که عاقل را زیان دارد مقالات خردمندی

با گدایان در میکده ای سالک راه به ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی

یا ملجا البرایا یا واهب العطایا لطفاً علی مقلّ حلّت به الدواهی

جانش نثار کردمی آن دلنواز اگر چون روح محض جلوه کنان در برآمدی

چو مرغ باغ می‌گوید که هو هو منه از دست جام باده هی هی

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر حلا تمت و من الماء کل شئ حیّ

طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی

پیشتر زآنکه شوی خاک در میکده‌ها یک دو روزی بسر اندر ره میخانه بپوی

ار درم درآ روزی تا زنم بشادی دست دوستی به ما پیوست راستی همه مانی

مضت فرض الوصالی ماء شکر بگو حافظ غزلهای عراقی

. بشنو که مطربان چمن راست کرده‌اند آهنگ چنگ و بربط و مرغول نای و نی

* * *

یک نسخهٔ خطّی مصوّر دیوان حافظ

سیّد امیر حسن عابدی*

یک نسخهٔ خطّی مصوّر دیوان حافظ در «موزهٔ انستیتیوت غالب» (ایوانِ غالب) در دهلی‌نو، نگهداری می‌شود[1] که دارای هفت مینیاتور مکتب شیراز و مزایای گوناگون است. لازم به ذکر است که این نسخه را مرحوم آقای آر.پی. گوینکار[2]، به مرحوم فخرالدین علی احمد، رئیس اسبق جمهوری هند، تقدیم کرده بودند و ایشان نیز پس از مدّتی آن را به موزهٔ مزبور واگذار کردند.

دو صفحهٔ اوّل این نسخهٔ مطلّا و مذهّب است. یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده این است که تقریباً پس از هر غزل و مثنوی و قطعه و رباعی، یک رباعی عمر خیّام هم به خط ریز استنساخ گردیده است.

مزیّت دیگر این نسخه داشتن هفت مینیاتور است که در آنها ابیات ذیل از حافظ مصوّر گردیده است:

گل در بر و می بر کف و معشوق بکام است　　　سلطان جهانم به چنین روز غلام است

گو شمع میارید درین جمع که امشب　　　در مجلس ما ماه رخ یار تمام است

*

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو　　　راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

*

---

*- استادِ ممتاز فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.　　۱- شمارهٔ ۱۹۵۴/۱۱/۲۴.

2- R.P. Goenkar.

یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند بخون — که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

*

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کین سخن — در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم

*

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین — شهسوارا خوش به میدان آمدی، گویی بزن

*

صوفی زکنج صومعه در پای خم نشست — تا دید محتسب که سبو می‌کشد بدوش

*

رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی — آمد بگوش ناگهم آواز بلبلي

مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا — و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی

گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق — این را تفضّلی نه و آن را تبدّلی

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنانکه هیچ نماند تحمّلی

بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی — کس بی‌بلای خار نچیدست ازو گلی

حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ — دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی

اینجانب غزلیات این نسخه را با نسخهٔ قزوینی و نسخه‌های دیگر چاپی معتبر و غیرمعتبر مقابله نموده‌ام امّا قبل از این که به نتایج حاصل از آن بپردازم، نشانه‌های اختصاری نسخه‌های چاپی مزبور داده می‌شود:

ق = دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به‌اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، سرمایهٔ کتابخانهٔ زوّار، چاپ سینا، تهران

ن = دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام سیّد محمد رضا جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.

گ = دیوان حافظ، تصحیح و تنقیح سیّد محمد راستگو، نشر خرّم، ۱۳۷۵.

ع = دیوان حافظ براساس نسخهٔ کامل کهن، به تصحیح دکتر اکبر بهروز، دکتر رشید عیّوضی، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، چاپخانهٔ مهارت، بهار ۱۳۶۶.

د = دیوان حافظ: به تصحیح مسعود فرزاد، به‌کوشش علی حصوری، انتشارات همگام، ۱۳۶۱.

ف =دیوان حواحه شمس‌الدین محمد حافظ، به‌تصحیح و توصیح سیّد علی محمد رفیعی، چاپخانهٔ آرمان، ستارگان، ۱۳۷۲.

ط = عزلیات حافظ، براساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف، سیف جام هروی، همعصر حافظ، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱.

ب =لسان الغیب، حواحه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، پژمان بختیاری، چاپ پنحم، بسرمایهٔ کتابخانهٔ اس سینا، چاپخانهٔ بانک بازرگانی

ل = دیوان حافظ، مطبع نولکشور، ۱۸۷۲ م، ۱۹۱۷ م، ۱۹۹۲ م، ۱۲۸۹ هـ.

م = دیوان حافظ، مصحّحهٔ ابوالفتح عبدالرّحیم، مطبع جامعه عثمانیه، حیدرآباد دکن.

می = دیوان حافظ، مطبع نامی

ح = دیوان کهنهٔ حافظ، به‌کوشش ایرج افشار، مؤسّسهٔ امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

س = غزلیات حافظ، براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۳ هـ، موزهٔ سالار جنگ (نظم فارسی، ۲۲۸۹/۳۶)، تنظیم و ترتیب ندیر احمد، مرکز تحقیقات فارسی، خانهٔ فرهنگ حمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱

ح = دیوان حافظ، نسحهٔ شاهان معلیه، کتابحانهٔ عمومی حاورمیانه حدا بحش، پتنا، ۱۹۹۲.

ح = دیوان حافظ، براساس سخهٔ مورح ۸۱۸ هـ، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد دکن، اکنون به نام مخطوطات و ادارهٔ تحقیقات، آندراپرادش.

ی = دیوان حافظ، مطبع قیّومی، کانپور.

ص = دیوان حافظ مع اصلاحات صوفیه، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۰۴.

ص = دیوان حافظ (با ترجمهٔ اردو)، قاضی سحّاد حسین، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسّسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور، ۱۹۸۴ م.

مج = دیوان حافظ مترجم، مطبع مجیدی، کانپور.

غزلیات، مقطّعات و رباعیات ذیل که در نسخهٔ قزوینی نیست و در نسخه‌های دیگر موجود است:

ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما[۱]

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب[۲]

از باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب[۳]

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود[۴]

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد[۵]

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید[۶]

صراحی دگر باره از دست برد[۷]

در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد[۸]

دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم‌دار آخر[۹]

صبا به مقدّم گل روح تازه بخشد باز[۱۰]

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس[۱۱]

نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص[۱۲]

حسن و جمال تو چنان جمع گرفت طول و عرض[۱۳]

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ[۱۴]

رهروان را عشق بس باشد دلیل[۱۵]

۱- د، ع، ل، مح، می

۲- ن، د، ع، ف، ل، ی، می

۳- ع، ل، مح، ی، می

۴- د، ن، ل، مح، ی

۵- پ، د، ل، مح، ی

۶- پ، د، ن، ح، ع، ل، مح، می

۷- ف، ل، مح، ی، می

۸- د

۹- د، ل، مح، ی، می

۱۰- س، ل، مح، ی، می

۱۱- پ، ع، د، ن، ح، گ، ف، ل، مح، ی می

۱۲- ف، ل، مح، ی، می.

۱۳- ف، ل، مح، ی، می

۱۴- ی، ف، ل، مح

۱۵- ح، ص، مح، ی، می

مقطّعات

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا... ارزانی[1]

حسن این نظم از بیان مستغنی‌ست... دلیل[2]

:ل مبند ای مرد بخرد بر سخای عمر وزید... گشاد[3]

ر تو خوانم ز دفتر اخلاص... بخشش[4]

صباح بدو سادس ربیع اول... زایل[5]

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه... نکشت[6]

رادر خواجه عادل طاب مثواه... حیاتش[7]

رحمان لایموت چو آن بادشاه را... لایفوت[8]

بهاءالحق و الدین طاب مثواه... جماعت[9]

مجد دین سرور و سلطان قضات اسمعیل... نطق[10]

رباعیات

جز نقش تو درنظر نیامد ما را[11]

ی قصّهٔ آن شمع چگل نتوان گفت[12]

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت[13]

ماهی که قدش بسرو می‌ماند راست[14]

۱- ن، پ، ل، ی
۲- ن
۳- ن، ل.
۴- ن
۵- د، ح، ی
۶- ل، ن، پ، ف، ی.
۷- ن، ی
۸- ل، ن، پ، ح
۹- ح، ن، پ، ل.
۱۰- ن، پ، ل، ی.
۱۱- ن، ل، ی
۱۲- ن، پ، ف
۱۳- ن.
۱۴- ن، ف

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد[1]

زان بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرورد[2]

عشق رخ یار بر من زار مگیر[3]

ایّام شبابست شراب اولی‌تر[4]

در سنبلش آویختم از روی نیاز[5]

مردی ز کننده در خیبر پرس[6]

چشم تو که سحر بابل است استادش[7]

چون جامه ز تن بر کشد آن مشکین خال[8]

مقبول دل خاصّی و مشهور عوام[9]

چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن[10]

چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو[11]

گر همچومن افتادهٔ این دام شوی[12]

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای[13]

قصیده و غزلیات و مقطّعات ذیل در نسخه‌های معتبر گنجانیده شده است:

قصیده

مرا دلیست پریشان بدست غم پامال　　　چنانکه هیچ کسی نیست واقف احوال

۱- ص، ن، پ، ل، ی　　۲- ص، ن، ل، ی

۳- ن، ف　　۴- ص، ن، ل، م

۵- ن، ل، ی، ص　　۶- ی، ن، ف، ل، ص

۷- ی، ن، ف، ل، ص　　۸- ی، ن، ف، ل، ص

۹- ن، د　　۱۰- ی، ن، ف، ل، ص

۱۱- پ، ل، ی　　۱۲- ن، ل، ی، ص

۱۳- ن، پ، ف، ی، ص

غزلیات

می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد[1]

سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد

کارم ز دور چرخ بسامان نمی‌رسد[2]

دل شوق لبت مدام دارد[3]

صورت خوبت نگارا خوش بآئین بسته‌اند[4]

ساقیا بادهٔ شباب بیار[5]

گرد عذار یار من تا بگرفت طول و عرض

روز عید است و من امروز در آن تدبیرم[6]

مقطّعات

ایّام بهارست و گل و لاله و نسرین... چرایی[7]

آن کیست که تا بحضرت سلطان ادا کند... پدید[8]

مقال چرخ نبینیم و نشنویم همی... کر[9]

غزل ذیل فقط در یک یا دو نسخهٔ غیر معتبر موجود است:

ما پیش خاک راه تو صرده نهاده‌ایم[10]

* * *

۱- ل، ی

۲- ل، ی

۳- ل، مح

۴- می

۵- ل، ی، می

۶- مح، می، ص، ن

۷- ص

۸- ی

۹- ی

۱۰- ص، ی، ل، ص

حکایاتی از حافظ شیراز
در صحنهٔ رزم و بزم تیموریان هند

شعیب اعظمی*

حکایت: خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (م. ۷۹۱ھ/۱۳۸۸ م)، حتّی قبل از ورود سلاطین تیموری به هند، در این کشور به عنوان یک شاعر، معروف و پسندیدهٔ خاص و عام بود در دورهٔ سلاطین بهمنی در دکن و غیاث‌الدین در بنگاله، حدّ سخنوری‌اش بدان درجه رسیده بود که یک کشتی برای آمدن ایشان به هند به سواحل ایران فرستاده شد؛ امّا حافظ که جوی رکن‌آباد و گلگشت مصلی به او اجازه سفر نمی‌دادند، دعوت مزبور را اجابت نکرد و به هند نیامد

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر   نسیم باد مصلا و آب رکناباد

همچنین حافظ غزلی را در پاسخ به دعوت سلطان غیاث‌الدین شاه بنگاله سرود که شاه بیت آن چنین است.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند فارسی که به بنگاله می‌رود

و در پایان غزل مزبور چنین می‌سراید

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین   غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود[1]

---

* - استاد بازنشستهٔ فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی نو

۱- غیاث‌الدین محمد شاه دوّم (۵۲-۷۲۵) که دوّمین سلطان سلسلهٔ تغلقیه بود و به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلّط داشت و احتمالاً همان است که حافظ را دعوت به هند کرده بود. **حافظ‌نامه خرمشاهی**، ج ۲، ورق ۷۷۷

حکایت: در آخرین سالهای حکومت تغلق‌ها، تیمور صاحبقران به هند هجوم آورد و تا هنگامی که ظهیرالدین محمد بابر (م: ۹۳۷ هـ/۱۵۳۰ م) بنای دولت سلاطین تیموری را در هند بنیان‌گذاشت، غالب نواحی شمال این کشور در هرج و مرج بود. در زمان سلطنت دوّمین شاه تیموری، همایون (م. ۹۶۳هـ/۱۵۵۶ م)، و در سایهٔ توجهات او، شعرا و دانشمندان بسیاری در دهلی جمع آمدند. خود همایون به علم و فضل آراسته بود. شعر نیز می‌سرود و سرایندگان را به انعام و اکرام قدردانی می‌کرد. او با شاه طهماسب نیز مکاتبه داشت.

همایون در سال ۹۵۰هـ/۱۵۴۳م به ایران رو آورد و برای بدست آوردن سلطنت از کف رفته خویش، ضمن نامه‌ای از شاه طهماسب کمک خواست. در آن نامه همایون چهار بیت هم از سروده‌های خود را آورده بود از آن جمله است:

التماس از شاه دارم من که با من آن کند

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

شاه ایران در جواب او بیتی که نوشت از آن حافظ بود:

همای اوج سعادت بدام ما اُفتد اگر تراگذری بر مقام ما اُفتد[1]

حکایت: همایون بادشاه چنانکه گفته شد، فردی دوستدار شعر بود می‌گویند او دیوان حافظ را نزد استادی درس گرفته بود. او غزلی دارد که چهار بیت است و به استقبال غزل معروفی از خواجه سروده شده است[2].

سراسر شادی عالم بیکدم غم نمی‌ارزد

بنزدم عمر صد ساله بیک ماتم نمی‌ارزد

۱- صباح‌الدین عبدالرحمان ترجمهٔ تیموریه، دارالمصنّفین، شبلی آکادمی، اعظم‌گره، هند، چاپ دوّم ۱۹۶۶م، ج ۱، ورق ۴۹.

۲- دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

غنیمت دان جوانی را که ایّامی خوشست او را
ولی با عالم پیری و پشت خم نمی‌ارزد
کو آن تخت سلیمان و کو آن احوال مورانش
چهل خانه زر قارون بیک جو هم نمی‌ارزد
نبودی جنّت الماویٰ نبودی این همایون را
که جنت هم بسرگردانی آدم نمی‌ارزد[1]

حکایت: میرزا یوسف خان رضوی از سادات مشهد بود و در دربار همایون خدمت می‌کرد. در همان ایّام برادرزاده او که یادگار نام داشت بر همایون شاه شورید و خطّه کشمیر و پنجاب را به تصرف خود آورد و به عنوان شاه در شهر لاهور به تخت نشست. روزی فراشی که او را خدمت می‌کرد، این بیت خواجه را بر زبانش راند:

تکیه بر جای بزرگاں نتواں زد بگزاف　　مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

برادرزاده رضوی، حیرت کرد و از فراش پرسید که این بیت از کجا یادگرفتی؟ چیزی خوانده‌ای؟ گفت نی و مرا معلوم نیست از کجا یادگرفتم و این نشانگر نفوذ شعر خواجه حافظ در میان اقشار مختلف مردم شبه قارّه در آن روزگار است.

حکایت: روزی بیرم خانخانان و اتالیق اکبر، به ناگور واقع در استان گجرات عازم بود. در راه جنگلی بود پُر از درختان مغیلان که باید از آن گذر می‌کرد. اتفاقاً، دستار خانخانان در اثر تماس با خارهای یکی از آن درختان از روی سرش اُفتاد. آن را به فال بدگرفت بدین سبب ترسید و رنگ رخسارش زرد شد. حاجی محمد خان که همراه و رکابدار خانخانان بود فی الفور این بیت خواجه را بخواند.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم　　سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور[2]

۱- صباح‌الدین عبدالرحمان. ترجمهٔ تیموریه، دارالمصنّفین، شبلی آکادمی، اعظم‌گره، هند، چاپ دوّم ۱۹۶۶م، ج ۱، ورق ۶۰

۲- عبدالقادر بدایونی. منتخب التواریخ کامل، غلام علی اینڈ سنز، لاهور، کراچی، حیدرآباد، ورق ۳۴۸

و آورده‌اند که بیرم خان به شنیدن آن نگرانی را از خاطر دور کرد و خوشحال شد.

حکایت: شیخ ابوالمعالی کاشغری مردی کریم و خوبرو بود. و همایون وی را بسیار عزیز می‌داشت همین ابوالمعالی برای حج کردن به مکّه فرستاده شده بود و چون از سفر حج بازگشت، به کابل فرار کرد و از آن‌جا به ماه جوجک بیگم که منکوحهٔ همایون بادشاه بود، عریضه‌ای فرستاد و عذرخواهی کرد و این بیت خواجه را ضمیمهٔ آن ساخت:

ما برین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم　　از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم

جوجک بیگم نیز که زنی با سواد بود و به شعر علاقه حاصّی داشت، در پاسخ این مصرع از خواجه حافظ را برای او فرستاد

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست[1]

حکایت: بیرم خان، اوّلین خانخانان سلطنت تیموری بود او نه فقط بازوی پرقدرت همایون بادشاه به شمار می‌رفت، بلکه اتالیق و استاد جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه (م: ۱۰۱۴ ه/۱۶۰۵م) نیز بود و ترکی زبان مادری او بود و فارسی را نیز خوب می‌دانست؛ چنانکه در هر دو این زبانها دیوان شعری از خود باقی گذاشته است. وی شعرای قدیم بویژه خواجه را بسیار دوست می‌داشت و در مواقع رزم و بزم بسیاری از ابیات او را بمناسبت می‌خواند. او در مراسلات خود نیز ابیات خواجه را به عنوان گواه می‌آورد گاهی هم به تأثیر مستقیم از حافظ ابیاتی را می‌سرود. چنانکه به تأثیر از غزلی از حافظ با مطلع:

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد　　ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

سروده است.

حرفی ننوشتی، دل ما شاد نکردی　　ما را بزبان قلمی یاد نکردی

۱- عبدالقادر بدایونی: منتخب التواریخ کامل، غلام علی اینډ سنز، لاهور، کراچی، حیدرآباد، ورق ۳۵۶

برپای تو صد بار کنم ناله و فریاد　　فریاد که یکبار مرا یاد نکردی
ای کرده فراموش ز غم خواری بیرم　　حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی[1]

حکایت: در زمان سلطنت اکبر، عبدالله خان اوزبک از سرداران او بود. زمانی شد که علم بغاوت برافراشت و هر چه بدستش از زر و مال آمد بی‌دریغ تصرف کرد. ثانی خان که از دهلی برای سرکوب او به‌گجرات فرستاده شده بود، عریضه‌ای به دربار اکبری فرستاد که از احوال جنگ و بغاوت پر بود و در آخر به منظور درخواست کمک از اکبر این بیت حافظ را آورده بود

ای شهسوار معرکه آرای روز برم　　از دست رفت معرکه پا در رکاب کن[2]

حکایت: ملّا عبدالقادر بدایونی (م ۹۴۷ ه/۱۵۴۰م) در منتخب التواریخ خود بسیاری از اشعار حافظ را در ضمن حکایات از زبان شاهان و درباریان تیموری نقل کرده است به طور مثال سردار آصف خان بعد از طغیان بر علیه اکبر شرمسار شد و از بادشاه اکبر عذرخواهی کرد، امّا معذرت او رد شد. بدایونی راجع به شرمندگی آصف خان و اسیری او، از این بیت حافظ استفاده جسته است.

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ　　آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد[3]

حکایت: سلطان محمود گجراتی که همواره با سلطان اکبر می‌جنگید، سخت علیل شد. در آن زمان فردی به نام محب علی، از جانب دربار، وکیل السلطنه گجرات بود. او به سلطان محمود گجراتی پیغام فرستاد که دو طبیب حاذق همراه من است، اگر بخواهی برای معالجه تو می‌فرستیم سلطان محمود پیشکش محب علی را قبول نکرد و همان روز به وقت ظهر با این بیت خواجه برای او جوابی فرستاد

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی　　باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند[4]

۱- عبدالقادر بدایونی: منتخب التواریخ کامل، علام علی ابند سنز، لاهور، کراچی، حیدرآباد، ورق ۳۴۹
۲- همان، ورق ۳۶۴　　۳- همان، ج ۱، ورق ۴۸۴
۴- شیخ فرید بهکری: ذخیرة الملوک، پاکستان هستوریکل سوسائتی، کراچی، پاکستان، ج ۱، ورق ۱۶۹.

حکایت: محی‌الدین محمد اورنگ‌زیب (م: ۱۱۸۵ ﻫ/۱۷۰۷ م) اگرچه به شعر موسیقی علاقه نداشت، ولی دوستدار شعر حافظ بود. می‌گویند که دیوان حافظ همواره همراه خود می‌داشت و مانند اسلاف خود از آن فال می‌گرفت. وقتی شهزا بیداربخت از همسر خود، خانم شمس‌النساء، ناراضی شد و خانم را «دختر باج خطاب کرد، خانم بیچاره مدتها با شهزاده حرف نزد. چون اورنگ‌زیب از این وا خبر یافت، نامه‌ای به بیداربخت نوشت و دو بیت از غزل حافظ شیراز را ضمیمهٔ آن کر

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

حکایت: روزگاری اورنگ‌زیب فرمان داد که آن دسته از زنان شهر که از راه عن موسیقی روزگار می‌گذرانند، از شهر بیرون شوند. این زنان سخت در مشکل افتادند گریه‌کنان به حضور شیخ کلیم‌الله جهان‌آبادی (م. ۱۱۴۲ ﻫ/۱۷۲۹ م) از مشایخ برجس سلسلهٔ چشتیه رو آوردند و عرضداشت کردند. شیخ به آنها گفت که در کشتی نشست چون مقابل قصر پادشاه رسیدید، این بیت خواجه را همراه با نوای موسیقی بسرایید:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را[1]

اورنگ‌زیب که در قصرش بر لب رود جمنا نشسته بود، آواز آنها را شنیده، سب معلوم کرد. بالاخر مقصود آن زنان را از خواندن بیت حافظ فهمید و آنها را اجازه داد چون سابق در شهر بماند.

منابع

۱- اکبرنامه، عارف قندهاری، امتیاز علی خان عرشی، کتابخانهٔ رضا رامپور، هند

۱- از شنیده‌ها.

۲- بزم تیموریه، ح ۱، ۲ و ۳، صباح‌الدین عبدالرحمان، دارالمصنّفین، شبلی آکادمی، اعظم‌گره، هند.

۳- حافظنامه ح ۱ و ۲، بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

۴- دخیرة الخوانین، ح ۱، ۲ و ۳، شیخ فرید بهکری، پاکستان هستوریکل سوسائتی، کراچی، پاکستان، مارچ ۱۹۴۱ م

۵- مآثر رحیمی، ح ۱، ۲ و ۳، عبدالباقی نهاوندی، ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکته، ۱۹۲۷ م

۶- منتخب التواریخ، ح ۱، ۲ و ۳، ملّا عبدالقادر بدایونی، علام علی اینڈ سنز، لاهور، کراچی، پیشاور، حیدرآباد

* * *

محیط حافظ و تأثیرات آن در اشعار او

کبیر احمد جایسی*

در تاریخ ملّت ایران، قرن هفتم و هشتم هجری عبارت ار بروز اختلال در سلطنت و
'کندگی و ناآسودگی مردم است. در این دورهٔ قشون مغول بر این ملّت حمله‌کرد و
:لاوه بر حکومت، فرهنگ و تمدّن این مرز و بوم را به شدّت مورد تاخت و تاراج
ار داد به همین دلیل در روحیهٔ مردم نوعی انفعال و دون همّتی شیوع یافت. تمام تلاش
ا مصروفِ ناله و فغان شد و از عزم و علوّ همّت و بلندی خیال و روشن‌بینی در افکار
یگردان شدند. آقای سیف پور فاطمی دربارهٔ شاعران این دوره می‌نویسد:

"اشعار شعرای قرن هفتم و هشتم فاقد جزالت و ملاحت و سرور و خوشی شعرای قرونِ سالفه است. سرتاسر دیوان آنها نمایانگر عجز و انکسار و بی‌قیدی است. روح آنها از ناملایمات مغول شکایت می‌کند، استغاثه می‌نماید و از داور حقیقی تقاضای داوری می‌نمایند. دنیا را فانی دانسته و آن را به خانه‌ای دو در تشبیه می‌نمایند فنا را بر بقا ترجیح می‌دهند و کمتر از عشق و شادی صحبت می‌کنند"[1].

در زمانی که حافظ تولّد یافت، ابوسعید بر اورنگ سلطنت بود. وفات این پادشاه در ۷۳ هجری واقع شده است. اگر سال ولادت حافظ را ۷۲۶ هجری محسوب کنیم، در

* - استاد بازنشستهٔ بخش علوم اسلامی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره

1 - فاطمی، سیف‌پور: شرح حال لسان الغیب، اردیبهشت ۱۳۱۲، ص ۲۸

زمان وفات سلطان ابوسعید، ده ساله بوده است. می‌دانیم که اوضاع و احوال اجتماعی بر شخصیّت اثر می‌نماید و این اثرپذیری حتّی از روز تولّد آغاز می‌شود دربارهٔ این دوره آقای محمد معین نوشته‌اند

"در اوان سلطنت این پادشاه (ابوسعید) انقلابات بسیار واقع شد. دشمنان خارجی سلسلهٔ ایلخانان که درگذشته بر اثر سیاست غازان و اولجایتو و قدرت سرداران مغول سر جای خود نشانده شده بودند، جوانی و تازه کاری ابوسعید را غنیمت شمرده، در صدد هجوم به ممالک او و تلافی گذشته برآمدند و اگر رشادات ابوسعید و کفایت سرداران آزموده او نبود، بساطِ دولت او در اثر تاخت و تازهای مکرّر آنها برچیده می‌شد. از آن حمله بود، حملهٔ شاهزاده یسور از اولوس جغتایی که به خراسان و سیستان و هرات و مازندران حمله کرد [1]"

بعد از سلطان ابوسعید، اختلال عظیمی در سلطنت روی داد. بعد از وی شیخ حسین، ساتی بیگ، شاهجهان، تیمور خان و سلیمان خان یکی بعد دیگری بر اورنگ سلطنت آمدند و رفتند [2] در این دوره حافظ در دورهٔ میانسالی خود سر می‌برد و تا آن زمان جز فتنه و شر چیزی دیگری را به عمر خود تجربه نکرده بود بعد از سلیمان خان، در هرگوشه از قلمرو ایران، سلسله‌هایی با نامهای جلایریان، امرای چوپانی، سربداران، طغاتیموریان، خاندان اینجو، آل مظفر، اتابکان فارس، اتابکان لرستان، قراختاییان کرمان و آلِ کرت، حکومت کردند

اولین پادشاهی که حافظ با او ارتباط داشت، شیخ ابواسحاق بود. دوران پادشاهی او نیز همراه با اختلال سلطنت و خونریزی بسیار بود دکتر قاسم غنی با اشاره به اشعار حافظ عنوان می‌کند که حافظ مصاحب این پادشاه بوده است. و قصیده ذیل را برای

۱- معین، محمد حافظ شیرین سخن. ۱۳۱۹، ص ۳۱

۲- همان، ص ۴۱

اثبات این دعوی ارائه می‌دارد[1]:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

این قصیده چهل و چهار بیت دارد. وی دربارهٔ این قصیده می‌نویسد:

"چیزی که در این قصیده محسوس است، این است که برخلاف غالب قصاید که پس از فتح و کامیابی ممدوح سروده شده و طبعاً زمینه برای سخنوری وسیع بوده، در اوضاع و احوال خاصّی سروده شده است؛ یعنی در موقع شکست و یاس و سرافکندگی بنابراین شاعر ناگزیر بوده است، مضامین تازه‌ای برای تعلیل شکست و مبارزهٔ با افسردگی روحی ممدوح و ایجاد روحیه نشاط و امیدواری خلق کند"[2].

ابواسحاق پادشاهی بسیار عیاش و عشرت دوست بود. به همین سبب از مبارزالدین پیاپی شکست خورد. دولت شاه سمرقندی در احوال عشرت پسندی او چنین بیان می‌کند که حتّی در زمانی که لشکر محمد به جنگ وی می‌آمد، او مشغول عیش و طرب بود. اطرافیان به او گفتند که دشمنان نزدیک است و وقت آن است که بیدار شویم و برای مدافعت کاری کنیم. او به هشدار آنها گوش نکرد و در عیش خود مستغرق شد. این عیش پرستی و شکستهای پی در پی در نهایت از او مردی بسیار مایوس و افسرده ساخت. چون حال پادشاه این بود، بایست قیاس کرد که احوال مردمان آن دوران چگونه بوده است

در تاریخ آورده‌اند که آخرالامر مبارزالدین محمد، شیخ ابواسحاق را گرفتار کرد. در این باره مورخان می‌نویسند، ابواسحاق که در خانهٔ مولانا نظام‌الدین پناه گرفته بود، توسط جاسوسان مبارزالدین محمد شناسایی شد و در نهایت گرفتار گردید. آقای دکتر قاسم غنی دربارهٔ قتل ابواسحاق می‌نویسد:

۱- معین، محمد. حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۱

۲- غنی، قاسم. بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۹۶.

"امیر قطب‌الدین سر او را بدو ضرب شمشیر از تن جدا کرد"[1]

بدین‌گونه عمر پادشاهی که حافظ با او مصاحبت داشت، بپایان می‌رسد. به قول آقای قاسم غنی این قتل در سال ۷۵۸ هجری واقع شد حافظ در سوگش قطعه‌ای سروده است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل — هست تاریخِ وفات شه مشکین کاکل

خسرو روی زمین غوث زمان بواسحٰق — که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل

جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول — در پسین بودکه پیوسته شد از جزو بکل

همچنین حافظ در یک غزل که به نظر آقای قاسم غنی «بسیار تأثر برانگیز و دردناک» است، مرگ ابواسحاق را ذکر کرده است مطلع غزل مزبور این است

یاد باد آن‌که سرکوی توام منزل بود — دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

در بیتی از این غزل حافظ به طور صریح نام ابواسحاق را آورده است

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی — خوش درخشید ولی‌دولت مستعجل بود

بعد از قتل ابواسحاق، مبارزالدین محمد براورنگ سلطنت آمد دوره این پادشاه هم دوره‌ای پر از کشاکش است می‌گویند مبارزالدین مردی خشک مذهب و بدخو بود و بدین سبب با پسران خودش که برخلاف او نه خشک مذهب بودند نه بدخو، سر ناسازگاری داشت این اختلاف سبب شد تا کشمکش بسیار درمیان آنها پدیدآید می‌گویند منجمان او را آگاه کرده بودند که از جوانی ترک و بلند و بالا، گزند خواهد دید این صفتها در سلطان اویس جلایر جمع شده بود، ولی لطیفه این است که مبارزالدین به پسر خود شاه شجاع نیز بدگمان بود، زیرا شاه شجاع، جوان، ترک، بلند بالا و صاحب جمال[2] هم بود بدگمانی میان پدر و پسر به آن جا رسید که پسران باهم توافق کردند که

۱- غنی، قاسم بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۱۱۹

۲- این اتفاق عجب است که این ممدوح خواجه حافظ نیز مثل ابواسحاق صاحب جمال است و همه تذکره‌نگاران بر حسن و ملاحت این پادشاه متفق هستند صاحب مطلع السعدین می‌گوید. "شاه شجاع که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت "

پدر را از سریر سلطنت بزیر آرند. مختصر این که مبارزالدین محمد توسط شاه شجاع و شاه محمود به بند آمد و کور گردید. آقای قاسم غنی می‌نویسد که حافظ بر این جریان قطعه‌ای نوشته است. دو بیت از قطعه مورد نظر نقل می‌شود:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زآنکه از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد — کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید

دکتر غنی در این باره می‌نویسد:

"خواجه حافظ بنابر آنچه از اشعار او به‌کنایه و اشاره بر می‌آید از امیر مبارزالدین محمد کراهت بسیار داشته و از سوی وی دچار زحمات روحی و اخلاقی شده است. او امیر مبارزالدین را قاتل دوست و ولی نعمتِ خود شاه ابواسحاق و بانی فساد اخلاق جامعه و رواج دهنده بازار ریا و خرافات و او را مزاحم ارباب ذوق و حال می‌دید. این است که حافظ هر جا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات رندهای که از خصایص شعری اوست، امیر مبارزالدین محمد را به بدی یادکرده است"[1]

بعد از امیر مبارزالدین محمد، جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع بر تخت سلطنت نشست. شاه شجاع قلمرو سلطنت پدر را سه قسمت کرد. بر عراقِ عجم خود حکومت کرد و ابرقوه را به شاه محمود و کرمان را به سلطان احمد داد. پس از مدّتی قلیل بین شاه‌شجاع و شاه محمود اختلاف افتاد. نتیجهٔ اختلاف به‌این صورت نمودار شد که محمود از خطبهٔ خود، نام شاه شجاع را خارج کرد و اصفهان را بتصرف خود درآورد. محمود در سال ۷۷۶هجری وفات یافت و شاه شجاع نفسی راحت کشید. دورهٔ شاه شجاع نیز دوره‌ای پر از جنگ و جدال است. وفاتش در سال ۷۸۶هجری واقع شد. شاه شجاع بیست و شش سال سلطنت کرد و با آنکه زندگیش به حمله و دفاع گذشت، همه

۱- غنی، قاسم. بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۷-۱۶۶

مورخین و تدکره نگاران ار او با نام نیک یاد می‌کند. از نظر آقای قاسم غنی:

"باید او را بهترین فرد خانوادهٔ آل مظفّر شمرد"[1].

این پادشاه علم دوست، صاحب نظر و از سختگیریهای پدر خود بری بود. می‌گویند خوش مشرب و آزاد منش نیز بود. به این سبب حافظ او را بسیار دوست می‌داشت و در تحسین و تعریفش اشعاری را سرود به نظر دکتر قاسم غنی این شعر:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت　　به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

نیز در تحسین شاه شجاع است[2]. البتّه آقای غنی غزلیات متعدّدی از حافظ را در این باره ارائه داده است به طور خلاصه باید گفت که در این دوره، حافظ از پادشاه راضی بود؛ ولی از آن جا که روزگار این پادشاه هم در جنگ و جدل سپر شد، حافظ هم از این واقعات برکنار نماند در اشعارش مضامین فنا و بی‌قیمتی دنیا بسیار آمده است

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد　　زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

*

بر مهر چرخ و عشوهٔ او اعتماد نیست　　ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر او

*

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن　　در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

*

هر کسی روز بهی می‌طلبد از ایّام　　علّت آن است که هر روز بتّر می‌بینم

*

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام‌است و نه گورش

*

۱- غنی، قاسم بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۳۲۷.

۲- همان، ص ۳۵۴

وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر　　که به هر حالتی اینست و بهینِ اوضاع

*

مخور دریغ و بخور می به شاهد و دف و چنگ

که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

بعد ار شاه شجاع پسرش سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین بر اورنگ سلطنت آمد این پادشاه هم به جنگ و جدال مبتلا شد. او چون بسیار جوان و بی‌تجربه بود، کارهای رشتی مرتکب شد که بعدها از رخداد آنها اظهار تأسّف کرد آقای قاسم غنی می‌نویسد:

"خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدّلات و تحوّلاتِ سیاسی و اجتماعی گوناگون بود. و ملاحظه کرد که هر روز یک دستهٔ مردم ستمگر و بی‌قابلیت جانشین یک دستهٔ مردم دیگر شبیه به خود شده، بدبختی تاره‌ای پیش آورده و هم شهریان او را دچار فقر و بی‌نوایی بدبختی ساخته‌اند. در این سالها که [حافظ] به مرحلهٔ پیری و فرسودگی رسیده بود، از اوضاع و احوال ناگوار ستوه آمد و از تحمّل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بی‌طاقت شده، تمنّای حکومت قادر و قاهر می‌کرده است با این مقدّمات می‌توان حدس زد که غزل ذیل در فاصله بین مرگ شاه شجاع در سال ۷۸۶ هجری و آمدن امیر تیمور به آذربایجان، یعنی سال ۷۸۸ هجری سروده شده باشد:

سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی　　دل ز تنهایی به جان آمد خدارا همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو　　ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی‌را گفتم این‌احوال بین خندید و گفت　　صعب روزی بوالعجب‌کاری پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل　　شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی

در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست　　ریش باد آن دل‌که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست　　رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست　　عالم دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش‌استغنای عشق

کاندرین دریا نماید هفت‌دریا شبنمی"[1]

نامبرده در جای دیگر می‌نویسد:

"خواجه حافظ اصلاً فیلسوف بدبین و گریانی نیست؛ ولی در این جا به حدّی مایوس و به طوری از معاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی در عالمِ خاکی اظهار یأس نموده و می خواهد عالم و آدمی از نوساخته شود"[2].

سلطان زین‌العابدین به دست شاه منصور به بند افتاد. در این دوره امیر تیمور به شیراز حمله کرد. شاه یحیٰی و سلطان احمد، برادرزاده‌های شاه شجاع، در خدمتش آمدند و از لطف و عنایتش دلشاد گشتند. حملهٔ تیمور به شیراز بر حافظ تأثیر بسیار ناگواری گذاشت؛ زیرا که دید قشون او مردمان را کشتند و همه چیز مردم را تاراج نمودند. از این سبب دلسرد و گوشه‌گیر شد. آقای سیف‌پور فاطمی می‌نویسد که حافظ در آن وقت سرود

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم"[3]

در سال ۷۹۰ هجری تیمور از شیراز مراجعت کرد و فارس را به شاه یحیٰی و اصفهان را به سلطان محمد و کرمان را به سلطان احمد و سیرجان را به سلطان ابواسحاق داد. شاه منصور بر برادر خود شاه یحیٰی حمله آورد. شاه یحیٰی که تاب مدافعت نداشت، شیراز را رها کرد و شاه منصور به شیراز آمد. او از حافظ دلجویی کرد. حافظ نیز در مدحِ او اشعاری را گفت. حافظ در دورهٔ این پادشاه رخت از جهان هستی بر بست.

۱- معین، محمد. حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۹۵

۲- همان، ص ۳۹۶

۳- فاطمی، سیف‌پور. شرح حال لسان الغیب، اردیبهشت ۱۳۱۲، ص ۶۰

چنانکه دیدیم تحوّلات ناخوشایند احتماعی بر فرهنگ و ادبیّات تأثیر ناگواری می‌گذارد. اشعار حافظ و همهٔ شعرای ایران در آن دوره به آواز بلند می‌گویند که آنها در دوره‌ای سروده شده‌اند که اثری از استقلال نبود. و یقین نبود که شادی و غم پایدارند یا نه به همین علّت همهٔ سروده‌های این دوره در عالمی برزخی معلق است و درد و غم و آه و ناله، پستی فکر و عمل، احساس فنای دنیا و غیره و آن خیالات که قوم را مرده سازند، در فرهنگ و ادبیّات این دوره دیده می‌شود. در اشعار خواجه حافظ که بزرگترین شاعر این دوره است، بیز احساس فنا غالب است و بر تغییر و تبدّل زمانه همیشه بوحه‌کنان به همین سبب او شیفته مسرّت است و عقیده دارد آن خوشی که امروز یافته می‌شود، بهتر از آن خوشی است که فردا خواهد یافت. و می‌حواهد که اسیر مدهوشی و سرشاری شود و تلخی افکار را غرق شراب ناب کند:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ‌‌‌ ‌ ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ‌ ‌ زنهار کاسهٔ سر ما پرشراب کن

*

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ‌ ‌ بیار باده که بنیاد عمر برباد است

*

به می عمارت دل کن که این جهان خراب ‌ ‌ بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد ‌ ‌ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

همهٔ ادبیّات این دوره بیانگر خود فریبی مردم است و بس. در این شکّ نیست که این اشعار با کلمات مناسب و رنگین همراه شده و به همین سبب جالب توجّه هستند؛ ولی از نظر فکری دارای هیچ وجه مثبتی نیستند؛ زیرا که به زندگی انسان توجّه ندارند و زندگی را بازیچهٔ اطفال می‌پندارند:

کنون کز پای می‌افتم ز مدهوشی و سرمستی
بجز ساغر کجا گیرد کسی از همدمان دستم

خواجو کرمانی

من از تو بوسه تمنّا کجا توانم کرد　　چو گرد کوی توام زهرهٔ گدایی نیست

عبید زاکانی

خال مشکین تو بر عارض گندم گون دید　　آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

سلمان ساوجی

عطا ملک جوینی دربارهٔ این دوره می‌نویسد:

"هر آزادی بی‌زادی و هر رادی مردودی و هر سیبی بی‌نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر دامئی قرین داهیه و هر محدّثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی و با اضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار"[1]

از آنچه آمد فهم می‌شود که همه پادشاهان محیط حافظ مبتلای مکر و فریب بودند و از حکمت و عدالت، جود و سخا، وفا و حیا، صدق و رحمت و شفقّت محروم. از حال شهریاران احوال مردمان آن دوره را قیاس توان کرد. مختصر می‌توان گفت که این دوره عبارتست از پایمالی اخلاق و ابتذال فکر و انحطاط. از این سبب یک نوع ناآسودگی و پراکندگی و ناچاری و اضطراب در قلب مردمان جاگزین شده و به ناچار در ادبیّات آن دوره نیز ظاهر شده است. هر رنجش و اضطراب و احساس درد و الم که از اشعار حافظ هویدا شود، به سبب وجود این حالات است. بدین سبب در اشعار حافظ یک نوع رهبانیت یافته می‌شود و اینکه او فقط بر شادی و غم خود نظر کند و اسیر هستی خود باشد. بدین علّت شیوه ذیل را در زندگی اختیار نموده است:

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی　　که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

*

۱- جوینی، عطا ملک: تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۵-۴

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم　　بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

*

ننهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف　　این کاروبار بسته به یک سو نهاده‌ایم

*

ای دل بساز با غم هجران و صبر کن　　ای دیده در فراقش از این بیش خون مبار

*

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم　　مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد

*

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه　　که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

*

شب صحبت غنیمت‌دان که بعد از روزگار ما　　بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

*

بی‌خار گل نباشد و بی‌نیش نوش هم　　تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد

*

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری　　خوش بیاسای زمانی که رمان این همه نیست

* * *

پرنده در شعر حافظ

سیّده بلقیس فاطمه حسینی*

گلگشت مصلی و آب رکناباد در قرن هشتم هجری قمری شاعری به نام شمس‌الدین حافظ شیرازی را به جهانیان معرفی کرد. شاعری که سرزمین شعر فارسی مانند او را به خود ندیده است.

در این مقاله نگارنده سعی دارد تا به بررسی نقش و مفهوم پرندگان در اشعار این غزلسرای بزرگ بپردازد:

بلبل: بلبل پرنده‌ای است خوش آواز و غزلخوان که در سراسر ادبیّات فارسی سیمایی روشن دارد. هیچ دیوانی به پارسی نگاشته نیست که از بلبل نامی در آن نباشد. این پرنده به غیر از نام بلبل، با اسمهای دیگری از قبیل عندلیب، هزار دستان، هزار آوا، زندباف، زندلاف و زندخوان نیز شناخته می‌شود[1]. حافظ گاه واژه مرغ و طایر را هم دربارهٔ این پرنده به‌کار برده است. این پرنده رنگ خالبی دارد و به سبب چهچهه دل انگیز و نغمات موزون خود همواره مورد علاقه آدمیان بوده است. بلبل در ادبیّات فارسی تمثیل عاشقی است که در پیشگاه معشوق به ابراز عشق و گاه شکوه و گلایه می‌پردازد[2].

حق این است که بلبل نماد شخصیت و اندیشهٔ حافظ است. حافظ در نقش بلبل اقرار می‌کند که هر چه دارد از سر دولت عشق است.

---

* - استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی

۱- مصفّی، دکتر ابوالفضل. فرهنگ ده هزار واژه.

۲- دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۵۷۱

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود　　این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

در جایی دیگر حافظ بلبل سان سخن می‌گوید و خودش را از دیگران برتر می‌داند و به معشوق اظهار می‌دارد که دوست را از دشمن باز نشناختن کاری عاقلانه نیست:

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد　　که چشم و گوش به مرغان هرزه‌گو داری

بلبل حافظ، عاشقی صمیمی است. آوار او چنان سوزی دارد که دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تحمّل اربین می‌برد و آتش عشق را شعله‌ورتر می‌سازد:

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب　　گشتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی

بلبل بر حسن گل غزلخوان و شب زنده‌دار است:

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز

کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

بلبل سمبل وفاداری است و دلی حسّاس دارد.

نشان عهد و وفا نیست در تبسّم گل　　منال بلبل عاشق چه جای فریاد است

بلبل حافظ در طریق عشق ورزی حلیم و صبور است.

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل　　تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد

*

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش　　بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

حافظ مسئلهٔ عرفانی وادی حیرت را که سالکان بعد از ریاضتهای بسیار و گذشتن راه‌های سخت به آن می‌رسند و با دیدار حسن معشوق ساکت می‌مانند، ماهرانه در بیت زیر به نظم آورده و در آن بلبل نماد وجود انسان خاکی است که در وادی حیرت سکوت پیشه می‌کند:

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما　　بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

حافظ در غزلخوانی نیز خود را همچون بلبل می‌داند.

حیفست بلبلی چو من اکنون در این قفس　　با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

گاه خطاهای بلبل در راه عاشقی به وسیله معشوق گوشزد می‌شود:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

بلبل حافظ منزوی، متین و اندوهناک است

صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار　　به بوی وصل گل آمد برون ز بیت حزن

بلبل در سخن حافظ حاکمیت دارد اهل نظر و صاحبدل است و حافظ عقیده دارد که رسیدن به این مرحله کار آنهایی است که زبور عشق می‌خوانند.

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست　　بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

بلبل در کلام حافظ به مقامات معنوی رسیده است و اسرار الهی می‌داند:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی　　می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

یا:

گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن　　گه سرّ عشق بازی از بلبلان شنیدن

معان بلبل مظهر ذکر است ذکری که در فرقه‌های تصوّف سلطان الاذکار گفته می‌شود؛ یعنی صدایی بی حد و بسیط که با آهنگ و شدّتی یکنواخت شنیده می‌شود و تغیّر و تبدّل در آن راه نمی‌یابد و همهٔ عالم مملو این آواز است چنین صدایی را فقط اهل دل می‌شنوند.

به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد

به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

صدای بلبل صلای سلامتی است.

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می　　علاج کی کنمت آخرالدواء الکی

علاوه بر بلبل از طایر، مرغ، تذرو، کبوتر، شاهین، هما، سیمرغ و عنقا هم در شعر حافظ سخن به میان آمده است:

مرغ دل باز هوادار کمان ابروییست　　ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

به طور کلّی پرندگان در کلام حافظ، آسمانی هستند:

باز ارچه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی　　مرغان قافَ دانند آیین پادشاهی

و اگر اکنون در جهان خاکی به سر می‌برند، به علت آن است که روزگاری به طمع خوردن دانه به دام افتاده‌اند:

ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال　　ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

*

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه　　ز بام عرش می‌آید صفیرم

امّا با این حال باز هم هوای آسمان دارند:

مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم　　به هوایی که مگر صید کند شهبازم

یا:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست

روم به‌گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

*

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر　　عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام

*

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق　　که در این دامگه حادثه چون افتادم

*

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم　　طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

در پایان به عنوان نتیجه می‌توان گفت که بلبل و دیگر مرغان همچون هما، شاهین، کبوتر در اشعار حافظ به عالم علوی تعلّق دارند و مظهر تجلّی انوار احدیت هستند.

منابع

۱- جلالی نائینی و استاد نذیر احمد: دیوان حافظ، شمارهٔ ۳، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها، تاریخ ثبت کتابخانهٔ ملّی، ۱۳۵۰/۱۱/۲۴ هش.

۲- دهخدا، علی اکبر: لغتنامهٔ دهخدا، مؤسّسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۷۲، ج ۳.

۳- دوالنور: در جستجوی حافظ، انتشارات زوّار، چاپ دوّم ۱۳۶۷، ج ۲.

۴- زرّین‌کوب، عبدالحسن کوچهٔ رندان، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر

۵- صدّیقیان، دکتر مهیندحت. فرهنگ واژه‌نامهٔ حافظ، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۶- مصفّا، دکتر ابوالفضل فرهنگ ده هزار واژه.

۷- معین، دکتر معین حافظ شیرین سخن، چاپخانهٔ مهارت، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۰ هش، ج ۲.

* * *

تنوّع در شعر حافظ

چندر شیکهر*

تنوّع در شعر حافظ از جهان‌بینی این شاعر و همه جهت اندیشی او حکایت دارد. خواجه حافظ در شعر خود معرفت و عشق و اوضاع زمان خود را بیان می‌دارد و به عنوان یک معلّم شفیق اخلاق به راهنمایی و ارشاد انسانها می‌پردازد. سروده‌های حافظ تنها شعر نیست، بلکه فلسفه کامل است. وی فلسفهٔ سلوک خود را به زبان روشن بیان کرده است. شعر حافظ آینه‌ای است که باطن سالم او را نشان می‌دهد و اَبعاد گوناگون شخصیت وی را هویدا می‌کند. در این مقاله مختصر پرداختن به همهٔ ابعاد شعری وی بسیار دشوار است. بنده در این مقاله پراکنده خود بعضی از این موارد را طوری که این جانب درک کرده است، عرضه می‌کنم و امیدوارم مورد پسند حضار گرامی واقع گردد:

معرفت در شعر حافظ به طور مداوم مورد بحث قرار گرفته است از نظر محقّقان و صاحب نظران حافظ عارف بوده است و نه یک صوفی. حتّی حافظ دربارهٔ صوفیان کلمات ناخوشایند آنها هم به کار برده است. تصوّف حافظ بخشی از تصوّف است که آن را دیدگاه مُثبت گرایانه تصوّف نام نهاده‌اند و آن مبتنی است بر سلوک و طلب و طی مراحل اخلاص و ایثار و خدمت به خلق و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و وصول به مقام عشق الٰهی.

---

*- استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

حافظ اساس شعرگویی خود را برای بیان همین امور فوق‌الذکر بنیان نهاد. دو
حافظ زمانی بود پُر از تحوّلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی. روزگاری بود که فرهنگ
تمدّن آدمی به خطر افتاده بود. حافظ نمی‌خواست تصوفی را تبلیغ کند که دارای عناص
گمراه‌کننده باشد. وی می‌خواست هر فرد طریق معرفت را طی کرده و تبدیل به انسان
کامل شود.

زین قصّه هفت گنبد افلاک پر صداست   کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

بیت فوق جهان‌بینی حافظ و روش‌بینی وی را منعکس می‌کند. حافظ مکتب
عارفانه‌ای را که پیشروان آن بایزید بسطامی، سنایی، عطّار، ابن عربی، شمس تبریزی و
مولانا روم بوده‌اند، مطرح ساخته و مطمع نظر قرارداده و در قالب غزلهای خود
به‌گونه‌های مختلف ارائه داده است.

حافظ در غزلیات خود از جهان‌بینی با نامهای استعاری مانند جام جهان نما، جام جم
و یا آیینهٔ جهان نما یادکرده است

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی   ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

یا

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد   وندران آینه از حسن تو کرد آگاهم

ویژگی و خصیصهٔ حافظ این است که هیچ نکته‌ای را گنگ و مخفی نمی‌گذارد. وی
استعارات و رموز و کنایات خود را باز می‌کند تا خوانندگان از تعبیرهای من درآوردی
دست کشند. به نظر حافظ جام جهان‌بین نتیجه رجوع به خودشناسی است؛ چنانکه
می‌گوید:

در روی خود تفرّج صنع خدای کن   کایینهٔ خدای نما می‌فرستمت

حافظ توسّط اشعار پند آموز خود روش کسب معرفت را به خوانندگان شناسانده
است. این شاعر گرامی گفته است:

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه   هر که را نیست ادب لایقِ صحبت نبود

این بیت نغز که علم و ادب را بر صدر می‌نشاند، بهترین اندرز برای جوانان است. حافظ به طور مداوم جوانان را به شنیدن پند و نصایح بزرگان و پیران ترغیب می‌کند. می‌گوید:

جوانا سر متاب از پند پیران　　　که رای پیر از بخت جوان به

خود حافظ هم برای خودشناسی نزد پیرمغان می‌رود:

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش　　　کاو به تأییدّ نظر حلّ معمّا می‌کرد

البتّه این پیرمغان راهنمایی است که در انتخاب آن طالب معرفت باید دقّت کند. چه خوب گفته است.

طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد　　　برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

طالب معرفت بایست راهنمایی را انتخاب کند که خودش با مشکلات این راه آشنایی کامل داشته باشد:

مدد از خاطرِ رندان طلب ای دل ورنه　　　کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم

یا

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی　　　مُزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

حافظ می‌گوید هر فردی که ظرفیت و کیفیت طلب معرفت را ندارد، نباید در صحرای بی‌کران معرفت قدم بگذارد. به عقیدهٔ حافظ این جنب و جوش و آرزوی طلب ار قلب فرد به‌گونه آتشی سبکپا بر می‌خیزد:

نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست　　　که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست

و همین سوختن سبب شناسایی توسط پیر و استاد می‌شود:

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک　　　چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

عناصر دیگری که اغلب در شعر حافظ به‌چشم می‌خورد، می و میکده، رندی و عشق ورزی و مخالفت با واعظ و زاهد ریاکار است. می‌دانیم که حافظ برخلاف آن‌که در بُرخی موارد به سرزنش صوفیان پرداخته است، از رند و رندی به طور مداوم مدح‌گویی می‌کند و خود را هم رند می‌خواند:

آن نیست که حافظ را رندی شود از خاطر   کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

و به آنهایی که رندی را صفتی خوب نمی‌شمرند، یادآور می‌شود که رندی او از دست اختیار او خارج است:

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم   کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

بعضی‌ها رند را صفتی منفی تلقّی می‌کنند حتّی فرهنگنامه‌ها هم معنی لغوی کلمهٔ رند را به زیرکی، حیله‌گری، لاابالی‌گری و غیره تعبیر کرده‌اند. امّا در اصطلاح صوفیه رند کسی است که ظاهرش ملامت بار و باطنش سالم است و به وحدت وجود اعتقاد دارد. رند نامی استعاری برای سالکانی است که جمیع کثرات و تعیّنات ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم هستند و مرتبت هیچ مخلوقی به مرتبت آنها نمی‌رسد و بجز خدا نمی‌بینند از اینرو است که حافظ خودش را ملامتی یا رند می‌خواند و حتّی آن را ترویج می‌دهد.

گر بود عمر به میخانه روم بار دگر   به جز از خدمت رندان نکنم کار دگر

و اعتراض مخالفان را نمی‌پذیرد

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش   هر کسی آن درود عاقبت کار که کِشت

محلِ اجتماع رندان در شعر حافظ میکده و یا همان میخانه است. این میکده یا میخانه جایی است که طینت آدمی را تخمیر می‌کنند و انسان کامل می‌سازند

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم   در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

میخانه محلّ یادگیری سلوک است.

ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم   محصول دعا در ره جانانه نهادیم

یا:

تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک

به درِ صومعه با بربط و پیمانه روم

بزرگترین و مهمترین موضوع شعر حافظ عشق است. مکتب عشق پر از غم و رنج است. عشق در شعر حافظ هنر و فن است. برای از برکردن درس عشق، داشتن دل دردمند اجباری است. این علم در ابتدا آسان می‌نماید، امّا در گامهای بعدی مشکل‌تر می‌گردد. با این همه حافظ هیچ وقت دست از یادگیری این درس نمی‌کشد. می‌گوید:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف — چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

یا

سر درس عشق دارد دلِ دردمند حافظ — که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

طبق فلسفهٔ عشق حافظ، عاشق انسانی خدایی است و هیچ چیز غیر از خدا نمی‌بیند و به هیچ چیز دگر علاقه ندارد:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که در این گنبد دوار بماند

امّا کسب این هنر آسان نیست. نخستین شعر حافظ همین موضوع را مطرح می‌سازد:

الایا ایّها الساقی ادرکاساً و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

یا.

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل — جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل

یا

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست — حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

حافظ هیچگاه فریضهٔ انسانیت و بشر دوستی را جدا از دین و معرفت الهی ندانسته است. حافظ همواره بر نیکوکاری، صلح و دوستی و عدم آزار دیگران تأکید می‌کند و اصرار می‌ورزد تا انسان اجازه دهد دیگران هم زندگی ویژهٔ خود را داشته باشند:

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقدی کن درویش بینوا را

حافظ نیکوکاری را از اصول واجب بر انسان می‌داند. وی در شعری این وظیفه را یادآوری می‌نماید:

فرض ایزد بگذاریم و به‌کس بد نکنیم   و آنچه گویند روا نیست نگوییم رواست

و همواره نیکوکاران مخلص را ستایش می‌کند.

غلام همّت آن نازنینم   که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

از دیدگاه حافظ نیکوکاری بهتر از بدست آوردن درّ و الماس است:

پند حافظ شنو ای خواجه برو نیکی کن   که من این پند به از دُرّ و گهر می‌بینم

دیوان حافظ از نظر آموزش اخلاق و معرفت بحری است بی‌پایان و پُر از گهر که خواننده در آن غوطه می‌زند و دامن دامن الماس و گهر و دُرّ بدست می‌آورد. در این باره خود حافظ به درستی گفته است:

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم   ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت

در پایان این مقاله بایست ادعان داشت کلام لسان الغیب دارای عناصری است که پی بردن به آنها، هم نیازمند زمان طولانی و هم مستلزم دانش فراوان در علوم گوناگون است. هر شعر حافظ بهشتی است مملو از گلهای بی‌شمار و رنگارنگ، که فقط خواننده‌اش می‌تواند گلی چند از آن بچیند و از رایحه معطّر و دل انگیز آن به طور مداوم در حالت وجد و نشاط سر برد

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس   که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست

* * *

حافظ در شبه قارّه*

اکبر ثبوت

مقدّمه

نفوذ آثار و اندیشه‌های بزرگان ایران در شبه قارّه، پیشینه‌ای طولانی دارد؛ و وسعت و عمق این نفوذ را با اندکی بررسی می‌توان دریافت. در میان این بزرگان که حتّی ذکر نامشان صفحات بسیار می‌خواهد، خواجهٔ عرفان یکی از چهار پنج چهره‌ای است که آفریده‌های فکری و هنریِ او بیشترین ارج و رواج را در منطقه داشته است وصولِ آوازهٔ حافظ به این خطّه، از روزگار خود او آغاز شده است و در میان شواهد و قرائن متعددی که بر این مدعا گواهی می‌دهد:

- دعوت‌هایی که حکمرانان دورترین نقاط این مرز و بوم (دکن ـ بنگاله) از وی برای سفر به آن بلاد کردند ـ و نپذیرفت.

---

* طرح نخستین این گفتار، در سال ۱۳۶۳ ش/۱۹۸۴ م، بدون تصریح به نام نویسنده و اکتفا به عنوان مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، در آغاز یک چاپ از **دیوان حافظ** با ترجمهٔ اردو به قلم قاضی سجّاد حسین به چاپ رسید؛ و یک بار نیز به همان صورت در نشریهٔ حافظ شناسی انتشار یافت. برخی از کتابگران، بخش‌های زیادی از آن را با همان عبارات و الفاظ و بدون ذکری از مأخذ، در آثار خود آوردند، و برخی آن را از قاضی سجّاد حسین پنداشتند برخی نیز که محبتی در حق نگارنده داشتند، نام و نشان نیم بهتهٔ او را آشکار کردند (فهرست مشترک ۴۴۷/۷، م دانش، شمارهٔ ۲۶، ص ۴۳ و ۷۸) در مهرماه گذشته، به مناسبت سمینار یک روزهٔ حافظ و به عنوان مقاله‌ای برای ارائه در سمینار نامبرده، همان طرح پس از اصلاحات و افزونی‌های بسیار، به صورتی که در این جا ملاحظه می‌فرمائید درآمد.

- عملکرد بزرگ‌ترین شخصیت عرفانی ـ فرهنگیِ هند در آن عصر ـ علی همدانی ـ که با مقام عظیم خود و با این که سالخورده‌تر از حافظ بود، در همان زمان حیات وی شرحی بر یکی از غزلیاتش نگاشت و فرهنگی برای اصطلاحات صوفیانهٔ دیوانش ترتیب داد و در شیراز به دیدارش شتافت[1].
- تجلیل‌هایی که سیّد محمد اشرف ـ صوفی نامی شبه قارّه در آن روزگار ـ از وی کرد و گزارش پرستایشی که از ملاقات خود با او به قلم آورد[2].

آری هر یک از موارد فوق، تأییدی است بر درستی دعوی خواجه که:

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند　　سیه چشمان کشمیریّ و ترکان سمرقندی

رونق شعر لسان الغیب در شبه قارّه، پس از درگذشت او صدها برابر افزایش یافت؛ و آنچه صحّت این دعوی را مسلّم می‌دارد.

* وجود حافظانِ حافظ یا کسانی که تمام دیوان او را از برداشتند و از جملهٔ آنان دیبندرانات تاگور (۱۸۱۹-۱۹۰۵ م) از پیشوایان روحانی هندوان و پدر تاگور فیلسوف و شاعر بزرگ هند، که اگرچه مسلمان نبود، امّا همواره صبح را با قرائت حافظ آغاز می‌کرد ـ در کنار اوپانیشاد ـ و این غزل خواجه را بسیار می‌خواند:

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود　　هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

و در واپسین روزهای زندگی، این بیت او را غالباً ورد زبان داشت:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم　　دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم[3]

و در دم مرگ نیز این بیت او را زمزمه می‌کرد:

۱- بنگرید به بخش دیگر همین گفتار در شمارهٔ آیندهٔ قند پارسی
۲- بنگرید به لطائف اشرفی　　۳- ام سلمی.

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را[1]

تدریس دیوان حافظ؛ و در این باره، به سه گزارش زیر بسنده می‌کنیم:

اکبر شاه یکی از دو امپراطور بسیار بزرگ هند در طول تاریخ، بخشهایی از دیوان حافظ را در نزد میر عبداللطیف قزوینی (م: ۹۸۱) که از ساداتِ حسنی سیفی بود خواند[2].

- در سرگذشت شیخ عبدالحق محدث دهلوی از بزرگ‌ترین علمای هند می‌خوانیم که وی در نزد پدرش شیخ سیف‌الدین، چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان حافظ را آموحت[3].

عبدالله حویشکی قصوری چشتی از علمای بزرگ هند، شرحی بر دیوان حافظ نوشته (که ذکر آن بیاید) و در آن یادآور شده است که خود کثیری از اوقات، به تدریس دیوان حافظ می‌پرداخته است.

«تواجد» کردن با سروده‌های حافظ در مجالس سماع و حتّی در محفل‌های سراسر روحانیت که برای پارسایان و پیشروان عرفان و معنویت برپای می‌شد؛ و در این مورد، به نقل گرارشی که در زندگینامهٔ شاه ولی الله دهلوی -بزرگ‌ترین عالم هند در طول تاریح اسلامی- آمده، اکتفا می‌کنیم ماه رمضان بود و شاه در اعتکاف. شب بیست و نهم، نادر کیفیتی داشت که جر شوق و وجد و انجذاب، چیزی دیگر را گنجایش نبود. بعضی نعمه‌های طیّبه که در جوار آن مکان اتفاق افتاده بود نیز مهیّج آن کیفیت شده بودند. بالجمله تمام شب به همین رنگ گذشت. در ثلث اخیر، وقت حصرت ایشان به غایت خوش بود؛ ار شوق و دوق سر تا پا امتلای عظیم داشت؛ و مستی و حوش ار هر بن موی مبارک می‌تراوید؛ و اثری عجیب در شرف اندوران حضور درگرفته بود؛ در آن وقت نغمه سرا بیت حافظ شیرازی که:

۱- عبدالسحان

۲- علمای هند، ص ۱۳۲

۳- احبارالاخیار، ص ۳۱۷

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود　　سر ما خاکِ رهِ پیر مغان خواهد بود

آغازید، از آن آواز پرسوز و گداز، دل و جگر هر یک می‌پاشید... و هر کدام به نهجی جدا در سر خود مستی می‌داشت... بالحمله بیت:

از آن افیون که ساقی در می افکند　　حریفان را نه سر ماند و نه دستار

انس شاه ولی الله با حافظ، ار دوران کودکی او آغاز شد؛ از همان هنگام که همواره این بیت خواجه را به عنوان درسی گرانبها از زبان پدرش شاه عبدالرّحیم ـکه نیز ار علمای بزرگ هند بود ـ می‌شنید:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است　　با دوستان مروّت با دشمنان مدارا[1]

* فال گرفتن با دیوان حافظ ـحتی برای تصمیم‌گیری در موارد مهم؛ و انداع طریقه‌های مختلف بدین منظور؛ که در این مورد کافیست یک نگاه به نسخه‌ای از دیوان ـمعروف به حافظ معولیه ـ بیاندازیم. این نسخهٔ خطّی را گویا همایون پادشاه، با خود از ایران آورده بود؛ و پادشاهان گورکانی هند ـبویژه همایون و جهانگیر ـبا آن فال می‌گرفته‌اند و گاهی پس از فال گرفتن، مطالبی در حاشیهٔ صفحات یادداشت می‌کرده‌اند؛ چنانکه در حاشیهٔ این بیت:

نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاهست　　بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

یادداشتی با این مضمون ار همایون دیده می‌شود: هو. از فال مصحف که ربک برآمد؛ از دیوان حافظ این شاه بیت آمد؛ و چندین بار ابیات مناسب آمده که اگر شرح آنها شود کتابی شود. ان شاءالله تعالی چون فتح ولایات شرقی و مبارزان آن دیار به امر کردگار شود، نذر خوبی به خواجه لسان الغیب فرستاده شود. و جمع آن تفألات نیز رقم‌کرده شود بمنه و توفیقه. شب دوشنبه هجدهم ذیحجه ۹۶۲ در شهر دینپناه تحریر یافت.

۱- مدارس اسلامی در هند، ص ۵۴ و ۵۷

از حاشیهٔ صفحه‌ای دیگر به قلم جهانگیر (و نیز از نوشتهٔ نواده‌اش داراشکوه) برمی‌آید که وی در ایّام شاهزادگی ـ به سبب آزردگی ـ از والد خود جدا شده در اله‌آباد می‌بودند؛ و تردد داشتند در این‌که به ملازمت پدر عالیقدر بروند یا نه، دیوان حافظ را طلب نموده فال گشادند. این غزل برآمد:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم　　چرا نه خاک ره کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم　　به شهر خود روم و شهریار خود باشم
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم　　ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی　　که روز واقعه پیش نگار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ　　وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

و به موجب این فال، بی‌تأمل و اهمال، به سرعت روانه شده به ملازمت ایشان (پدرش اکبر) مشرّف گشتند؛ و قضا را بعد از شش ماه، اکبر پادشاه فوت کردند؛ و ایشان پادشاه شدند؛ و به نوشتهٔ خود جهانگیر: هم سعادت خدمت و رضاجویی (از پدر) و حاضر بودن در واقعهٔ ناگزیر (مرگ او) دست داد و هم دولت موروث روزی گشت ـ که بعینه مضمون آن غزل بود[1].

در یک فیلم هندی به نام «مغلِ اعظم» نیز رواج تفأل به دیوانِ حافظ در دربار مغولان هند انعکاس یافته است. این فیلم گزارش ماجرای عشقِ جهانگیر شاه به انارکَلی است. جهانگیر شاه از عشق انارکَلی دیوانه می‌شود و چون این خبر به انارکَلی می‌رسد حیران می‌ماند و گرمی آتشِ عشقِ جهانگیر شاه را در دل خود احساس می‌کند و برای پرسش از احوالِ جهانگیر شاه، از دیوان حافظ فال می‌گیرد و این بیت می‌آید:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را　　دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا[2]

۱- دیوان حافظ، چاپ افست از روی نسخهٔ حافظ معولیّه

۲- بررسی وزن رباعیات حافظ ـ مقالهٔ دکتر عراق رضا زیدی

این هم نمونه‌ای از تفأل به دیوان حافظ در اعصار جدید:

تاگور (۱۸۶۱-۱۹۴۱ م) فیلسوف و شاعر بزرگ بنگالی هندی که بر آیین هندوان بود، و قبلاً از پدر او یادکردیم، در سال ۱۳۱۱ ش بادینشاه ایرانی سلیسیتر رئیس انجمن زرتشتیان بمبئی و مترجم سروده‌های حافظ به انگلیسی به ایران آمد. عشق و علاقهٔ فوق العاده‌ای که او به ایران و ایرانی ابراز می‌داشت، فوق العاده و مایهٔ تعجب قرار گرفته بود، و وقتی با آن قامت رشید و موقر، در حالی که گیسوان سپید نقره‌ای رنگش بردوش لبّادهٔ بلند او فرو ریخته و در زیر کلاه مخمل مشکی او پیشانی بارش از عوالم روحانی حکایت می‌کرد، بر سر تربت حافظ در شیراز ایستاده و چشمان آرام و نافذ او بر این بیت حافظ که روی سنگ مزار نقر شده بود با دقّت می‌نگریست.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

عدّه‌ای که حاضر بودند، بدون آن‌که علّت تأثر خود را بدانند، بی‌اختیار به گریه افتادند.

وقتی دیوان حافظ را آوردند تا تاگور تفأل بزند تصادفاً غزلی آمد که این بیت جزو آن بود

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

تاگور از شنیدن این بیت با شگفت تمام چند ثانیه سکوت کرد و سپس گفت "بگذارید ببینم خواجه در باب آیندهٔ هند چه می‌گوید؟" در آن هنگام وضع هند در منتهای بحران و وخامت سیاسی بود و به همین جهت شاعر بنگالی نگران وضع سیاسی وطن خود بود و از خواجهٔ شیراز استمداد می‌جست. وقتی استاندار وقت فارس دیوان حافظ را برای تفأل باز کرد این غزل آمد.

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور　　کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن　　وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت　　دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور...

این تصادف عجیب، تأثیر زیادی در تاگور داشت؛ و وقتی غزل را برای او ترجمه کردند، تبسمی بر لبانش نقش بست و یکی دو دقیقه در حالی که بر مزار حافظ نظر دوخته بود به تفکر و سکوت گذرانید...[1]

* کثرت نسخه‌های خطّی مربوط به حافظ (اصل دیوان او و منتخبات و شروح و فرهنگنامه‌ها و ترجمه‌های آن) که هنوز در منطقه موجود است و مثلاً: ۴۱ نسخه فقط در کتابخانهٔ سالار جنگ در حیدرآباد دکن؛ و ۳۴ نسخه در کتابخانهٔ رضا رامپور؛ و بیش از صد نسخه در کتابخانهٔ گنج بخش در اسلام‌آباد؛ و قریب چهار صد نسخه که در شماری از کتابخانه‌های پاکستان موجود و در فهرست مشترک شناسانده شده است[2] و اگر کار بررسی با دقّت بیشتری ادامه یابد و شمار نسخه‌های موجود در دیگر نقاط شبه قارّه (هندوستان، بنگلادش و) نیز به رقم مزبور اضافه شود، عددی که به دست می‌آید، چندین برابر این خواهد بود؛ و اگر هم آنچه را ازبین رفته یا به خارج برکشیده به آن ضمیمه کنیم، رقمی حیرت آور خواهیم داشت. افزون بر این که:

الف ـ پاره‌ای از قدیم‌ترین نسخه‌هائی که در اعصار نزدیک به روزگار حافظ کتابت شده، و به لحاظ قدمت و صحت و اعتبار، ارزش فراوان دارد، در میان این نسخه‌هاست

ب ـ بسیاری از نسخه‌های مزبور از حیث زیبائی خط و تذهیب و تجلید و تصاویری که دارد، از شاهکارهای هنری است و از آن میان: نسخه‌ای با یازده تصویر بسیار زیبا که نگارگران دربار امپراطور اکبر شاه ـ کنها، سانولا، فرح چیلا، منوهر، نرسنگ، چترا ـ کشیده‌اند[3] و از نامهاشان برمی‌آید که غالباً هندو بوده‌اند.

۱- م. هند نو، شماره مخصوص تاگور

۲- در این مورد در مجلّد سوم فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، ص ۳۷-۱۴۲۶، و مجلّد سوّم فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان (ص ۱۶۱۰-۱۵۹۶) و در مجلّد هفتم آن (ص ۷۴-۴۴۶) توضیحات کافی می‌توان یافت

۳- فهرست، ص ۱۴۵

ج - بر صفحات بسیاری از نسخه‌ها، یادداشتهای درخور توجّهی از شهریاران و رجال بزرگ ایران و هند را می‌توان یافت؛ یا موادّ نسخه، گرد آوردهٔ ایشان یا اصل آن به خط ایشان است؛ و از میان این نسخه‌ها

- نسخه‌ای از یک بیاض مصوّر، مشتمل بر چند غزل حافظ با خطّ ممتازِ میرعلی، که به موجب یادداشتی که در آن دیده می‌شود، برای شاه طهماسب کتابت شده؛ و شاه آن را به حمیده بیگم همسر همایون و مادر اکبر (دو پادشاه بزرگ هند) اهدا نموده است[1].
- نسخه‌ای مصوّر، با اوراق زرافشان و سرلوح طلایی و عناوین و جداول مطلّا، با یادداشتی از جهانگیر
- نسخه‌ای با یادداشتهای شاهان تیموری، از سلطان حسین بایقرا، همایون، و جهانگیر، و با فالهایی که از دیوان حافظ گرفته‌اند.
- نسخه‌ای در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد به خطّ داراشکوه شاهزادهٔ فرهیخته و روشن اندیش تیموری ـ هندی و صاحب آثار فراوان به نظم و نثر فارسی[2]
- نسخه‌ای به خطّ نستعلیق بیرم خان خانخانان (م ۹۶۸) از بزرگترین رجال و سرداران هند در عصر طلائی گورکانیان که به یمن سعی و شجاعت و حسن تدبیر او، هندوستان برای بار دوم در تحت تصرف گورکانیان درآمد و همایون شاه سریر سلطنت را باز یافت وی مردی دانشمند و درویش نهاد و ادیب بود و بسیاری از فضلا در سایهٔ عنایت او به آسودگی می‌زیستند؛ و از میان آثار او دیوان شعر فارسی به چاپ رسیده است[3]
- نسخهٔ فالنامهٔ حافظ از جهانگیر شاه تیموری که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره موجود است[4]

۱- فهرست، ص ۱۶۷
۲- مقدّمهٔ پرفسور عابدی بر جوگ باشست.
۳- مشترک، ج ۷، ص ۴۵۰؛ علمای هند، ص ۱۸۳
۴- فهرستواره ـ در مورد فالهای جهانگیر از دیوان حافظ نیز برگردید به ص ۵۱.

* چاپ‌های گوناگون و در تیراژهای وسیع از کلیات دیوان حافظ و منتحب آن در شبه قارّه. در این مورد شایان توجّه است که ما تاکنون بیش از صد و سی چاپ از اصل دیوان و منتخب آن را شناخته‌ایم که (با. شرح، ترجمه، حاشیه، فرهنگنامه یا بدون هیچ یک از اینها) در شبه قارّه انتشار یافته است و با یک نگاه به فهرست آنها ـ که در این مقال آمده و صد البتّه کسریهای آن کم نیست ـ می‌توان دریافت که:

الف ـ دیوان حافظ بیش از نیم قرن قبل از سال ۱۲۵۷ ه که برای نخستین بار در وطن وی (ایران) به چاپ رسید، حدّاقل دوبار در شبه قارّه طبع و منتشر شده بود و پس از آن نیز دست کم ده بار پیش ار سال مزبور در این سررمین انتشار یافت ـ یک بار در حدود سی سال پیش ار آن، دوبار در حدود بیست سال و...

ب ـ پس از آغار به چاپ و انتشار دیوان حافظ در ایران، این کار تنها در چهار پنج شهر (تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز) انجام می‌گرفت در حالی که هر یک از شهرهای بزرگ شبه قارّه را بنگریم (آگره، احمدآباد، اسلام‌آباد، اله‌آباد، امرتسر، بدایون، بمبئی، پتنه، پیشاور، حیدرآباد دکن، حیدرآباد سند، دهلی، راولپندی، سورت، سیالکوت، کامپ پونه، کانپور، کراچی، کلکته، گوجرانوالا، لاهور، لدهیانه، لکهنو، مرادآباد، میرت و...) از مراکز طبع و نشر دیوان خواجه بوده و کمتر مؤسسهٔ مطبوعاتیِ دولتی یا حصوصیِ این مرز و بوم را ـ مربوط به هر کدام از اقوام و مذاهب که باشد ـ توان یافت که در آن سالها اقدام به طبع و نشر دیوان حافظ یا طبع و نشر ترجمه و شرح آن (یا هر دو) نکرده باشد چنانکه مؤسّسهٔ مطبوعاتی منشی نولکشور، متعلّق به یک هندوی دوستدار فرهنگ اسلامی ایرانی، تنها در فاصلهٔ سال ۱۲۷۹ تا ۱۳۳۵ ه، دست کم بیست بار دیوان حافظ و منتحب و شروح و ترحمه‌ها و حواشی آن را در شعبه‌های مختلف خود ـ در کانپور و لاهور و بیش از همه در لکهنو ـ منتشرکرد؛ همچنین یک منتخب از دیوان حافظ با ترجمهٔ پنجابی از علام حیدر را می‌شناسیم که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۱ م هشت بار چاپ و منتشر شده است.

ج - در شرایطی که امکانات برای چاپ و نشر کتاب بسیار محدود بوده و افراد باسواد و کتابخوان کم بوده‌اند و هر کتاب حدّاکثر در هزار تا هزار و پانصد نسخه چاپ می‌شده، در مقدّمهٔ اردوی یک چاپ از دیوان خواجه که در سال ۱۳۲۰ هـ در هند انجام گرفته می‌خوانیم. تاکنون بیش از صد هزار نسخه از دیوان حافظ در هند چاپ شده است.

د - به لحاظ نفاست و زیبایی، شماری از چاپهای حافظ در هند - از نظر خط و تذهیب و چگونگی تصاویر و ... - به گونه‌ای بوده است که تا دهها سال بعد، هیچ یک از چاپهای حافظ در ایران به پای آنها نرسیده است - برای نمونه چاپی که در سال ۱۳۲۹ هـ/ ۱۹۱۱ م در مطبع کریمی در بمبئی انجام گرفته و دارای سرلوح‌ها و تذهیبهای بسیار عالی و صفحات منقّش و جدولبندی زرین و شگرف است[1].

* ترجمه‌های زیادی که از تمام یا بخشی از دیوان به زبانهای محلّی کرده و منتشر ساخته‌اند، و شروح و حواشی متعدّدی که بر سروده‌های خواجه نگاشته‌اند، و فرهنگ‌نامه‌هایی که برای آن ترتیب داده‌اند، وکتابهای مستقلی که در شرح زندگی و احوال و آثار خواجه در شبه قارّه تألیف شده است، و تأثیرات ژرف و همه سویهٔ او بر اندیشمندان و شاعران و دیگر بزرگان منطقه، و ... که در این موارد نیز شایان ذکر است که ما تاکنون با یک بررسی اجمالی که داشته‌ایم، بیش از دویست اثر را به زبانهای فارسی، اردو، پنجابی، آسامی، سندی، هندی، پشتو، بلوچی، گجراتی، بنگالی و انگلیسی شناسایی کرده‌ایم که در شبه قارّه به دست صاحب قلمانی از وابستگان ملیتها، نژادها و اقوام مختلف و پیروان مکتبها و ادیان و مذهبهای گوناگون پدید آمده و تمام آنها در زمینهٔ حافظ شناسی است (اعم از شروح، حواشی، ترجمه‌ها، فرهنگ‌نامه‌های دیوان وی یا آنچه در شرح زندگی و نقد اشعار او نگارش یافته) که اگر سایر آثار مربوط به این موضوع که ما نشناخته‌ایم، به این رقم افزوده گردد، و آن

۱- گنج

چه هم آثار مستقل نیست و بحثها و مقالاتی در ضمن کتابها یا نشریات متفرقه است به حساب آید، اهمیت قضیه روشن‌تر خواهد شد. چنانکه با نگاهی به آثار اکثر ادیبان و متفکّران منطقه، تأثیر ژرف و همه سویهٔ خواجه بر آنان را می‌توان مشاهده کرد و...

بنابر آنچه گفتیم، شگفت نیست که ملاحظهٔ می‌شود پس از آن همه ضربه‌های بسیار مهلک به فرهنگ قدیم منطقه ـ فرهنگ فارسی ـ هر چند پیوند حافظ با صاحبدلان این سامان، از راه زبان اصلی وی و با همان کیفیت گذشته بر جای نماند، امّا ترجمه‌های متعدّد دیوان او به زبانهای محلی، از گسیختن پیوند معنوی وی و همزبانانش با همدلان اردو زبان و هندی زبان و پنجابی زبان و بنگالی زبان و سندی زبان و آسامی زبان و... مانع گردید ترجمه‌های مزبور که در همین گفتار اشارتی به آنها خواهد رفت و هر یک درخور ارزیابی جداگانه است، قدیم‌ترین آنها با آغاز انحطاط فارسی در منطقه و نوترین آنها در سالهای اخیر انجام گرفته است. و با توجه به‌این که غالب مترجمان، از مهم‌ترین شخصیتهای فرهنگی و ادبی منطقه بوده‌اند، می‌توان گفت که ترجمه‌های مزبور نه تنها به‌لحاظِ انتقال فرهنگِ فارسی و ایرانی درخور اهمیت‌اند، بلکه از گنجینه‌های ارزندهٔ زبانهای شبه قارّه و فرهنگ منطقه نیز بشمارند. باری بررسی هر یک از موارد مذکور، نیازمند گزارشی تفصیلی است که اکنون نداریم و ناگزیر به‌گفتار مختصری در دو بخش بسنده می‌نمائیم که مشتمل است بر:

- فهرست چاپهای دیوان حافظ و منتخبات اشعار او در شبه قارّه.
- فهرست ترجمه‌ها و شروح و حواشی و فرهنگ‌نامه‌های دیوان حافظ که در شبه قارّه فراهم آمده و کتابهائی که در شرح احوال و آثار او نگارش یافته است.

در بخش دوّم اشارتی به برخی از ادیبان و اندیشمندان شبه قارّه نیز که از حافظ تأثیر پذیرفته‌اند خواهیم داشت و البتّه در این مورد به ذکر جوش ملیح‌آبادی و محمد اقبال لاهوری و ولا نائطی اکتفا می‌کنیم؛ و از صدها تن دیگر ـ مانند میرزا اسدالله خان غالب ـ نامی نمی‌بریم؛ زیرا دامنهٔ این بحث وسیع‌تر از آن است که در این اوراق تواند گنجید.

بخش اوّل

چاپهای دیوان حافظ و منتخبات آن در شبه قارّه

الف ـ چاپهائی که تاریخ هجری قمری دارد:

* ۱۲۰۰-۱۲۰۶: کلکته، سنگی، به دستور مستر جانس انگلیسی، به تصحیح میرزا ابوطالب تبریزی از روی دوارده نسخهٔ خطّی، در ۱۲۰۰ نسخه (مشار)
* ۱۲۲۸. بمبئی (حیات حافظ)
* ۱۸۲۶/۱۲۴۱ م. کلکته، چاپخانهٔ سنگی آسیا، ۳۱۰ ص (هند)
* ۱۸۲۷/۱۲۴۳ م: کلکته، نام چاپخانه یاد نشده، متن دیوان و مقدّمهٔ محمد گلندام، به تصحیح بدر علی عظیم آبادی، ۳۲۰ ص. (هند)
* ۱۸۲۸/۱۲۴۴ م: بمبئی، انتشارات گ.ر. حرویس و دیگران، ۶۴۸ ص (هند)
* ۱۲۴۷. بمبئی، چاپ حکیم پسر وصال (بریلوی)
* ۱۲۴۸: بمبئی، چاپ اولیا سمیع (بریلوی)
* ۱۲۵۴. دهلی، در ضمن بدرالشروح ـ شرح دیوان ـ از بدرالدّین اکبرآبادی که ذکر او در بخش دوّم بیاید (ک)
* ۱۲۶۷ بمبئی، به خواست محمد باقر صاحب تاجر شیرازی و به سعی و اهتمام محمد حسین لاری و خطّ نستعلیق محمود حکیم بن وصال شیرازی، ۲۴ + ۴۳۹ ص، وزیری، سنگی. (کت)
* ۱۲۶۸. بمبئی، سنگی، رقعی، چاپ و خطّ اولیا سمیع، بی صفحه شمار. (مشار)
* ۱۲۶۹. دهلی. (حیات حافظ)
* ۱۲۷۶: بمبئی، میرزا ابوطالب شیرازی، به خطّ محمد ابراهیم بن محمد علی مشهور به میرزا خان شیرازی، سنگی، بی صفحه شمار. (کت)
* ۱۲۷۷: بمبئی، سنگی، وزیری، ۳۴۴ ص (مشار)

* ۱۲۷۷: بمبئی، به خطّ عباس علی شیرازی، مطبع محمدی، آقا میرزا محمد باقر شیرازی، با دیباچهٔ وارث علی مشتهر به عبدالله فتح علی در دو فصل و یک خاتمه، محشّیٰ، ۳۴۵ ص. (گنج)

ـ شاید همان چاپ قبلی باشد.

- ۱۲۷۸: بمبئی، سنگی، ۳۹۰ ص. (کت)

* ۱۲۷۸: بمبئی، حیدر علی، در کارخانهٔ دادومیان دهایلی، به خط نستعلیق سیّد محمد باقر شهیر به میرزا آقا خلف میرزا موسی انجوی شیرازی، ۴۱۰ ص، سنگی. (کت)

- ۱۸۶۲/۱۲۷۹ م: (لکهنو؟) نولکشور، ۲۱۴ ص، قطع رحلی، با تقریظ مولوی محمد هادی علی اشک و با چند ماده تاریخ برای چاپ دیوان از میرزا علی اصغر خان سیم، شیخ امیرالله تسلیم، میدو لال‌زار، گوبند پرشاد فضا. (گنج چ، رامپور)

* ۱۲۸۲: لکهنو، سنگی، وزیری، ۴۰۴ ص. (مشار)

* ۱۲۸۳ تا ۱۸۶۶/۱۲۸۵ تا ۱۸۶۹ م: کانپور، چاپخانهٔ نولکشور، محشّیٰ، ۴۰۴ ص. (هند، گنج)

* ۱۸۶۹/۱۲۸۶ م: دهلی، چاپخانهٔ محمدی، با مقدّمهٔ گل اندام، سنگی، ۲۹۶ ص. (هند)

۱۸۷۰/۱۲۸۷ م: بمبئی، چاپ حیدری، با مقدّمهٔ گل اندام و تصحیحات جلال‌الدّین و علاءالدین، ۲۸ + ۳۳۲ ص. (هند)

- ۱۲۸۹: حیدرآباد دکن، ۳۹۲ ص. (کت)

۱۸۷۲/۱۲۸۹ م: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خطّ نستعلیق خوش، سنگی، وزیری، ۴۰۴ ص، حسب الحکم جناب وآر کالن بروفنگ صاحب بهادر ایم ای دائرکتر آف پبلک انترکشن ملک اوده، تمام صفحات محشّیٰ و مشتمل بر توضیحات فراوان در پیرامون لغات و اصطلاحات و ابیات ـ با امضای موجد، با تقریظی در پایان به قلم محمد هادی علی اشک. (دهلی)

* ۱۲۹۲ و ۱۸۷۶/۱۲۹۳ م. لکهنو، نولکشور، سنگی، وزیری، منتخب غزلیات با تفسیر آنها، انتخاب و شرح از محمد صادق علی حنفی لکهنوی، ۳۴۸ص. (هند، مشار، ف ـ ق)

ـ در بخش دوّم بیاید که این شرح، در هر دو سال ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ (دوبار) منتشر شده و انتساب آن به محمد صادق علی نیز نادرست است

* ۱۸۷۷/۱۲۹۴ م: بمبئی، مطبع حیدری، به اهتمام قاضی ابراهیم و ملّا نورالدین بن جیوا خان، سنگی، وزیری، ۴۱۲ ص (کت)

* ۱۲۹۸. بمبئی، با عنوان دیوان شمس العرفا خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی، ۴۱۱ص، سنگی (کت)

* ۱۸۸۳/۱۳۰۰ م لکهنو، نولکشور، ۴۰۴ ص (گنج ج)

* ۱۸۸۵/۱۳۰۱ م لکهنو، در مطبع فیض منبع منشی نولکشور طبع تازه تازگی بخش جهان شد (در مطبع مطلع نور منشی نولکشور به جلای طبع تازه نور علی نور گردید)، به خط محمد شمس‌الدین اعجاز رقم، ۴۵۴ ص، با قطعه‌ای بلند مشتمل بر ابیات عربی و فارسی با ردیف حافظ در ستایش حافظ و منشی نولکشور و در پایان آن ماده تاریخ طبع، با تقریظی از مولانا محمد هادی علی اشک. در بخش دوّم این مقال، ابیاتی از قطعه شعر یادشده و پاره‌ای از تقریظ مزبور خواهد آمد (یکی در ذیل عنوان عبدالعلی مدراسی و دوّمی ذیل عنوان محمد هادی علی اشک)

ـ این چاپ از دیوان، بعدها نیز بارها به وسیلهٔ همین ناشر عکس برداری و تکثیر و منتشر شده است ـ از جمله در سال ۱۹۰۱ م که نسخه‌ای از آن در گنج بخش موجود و در صفحهٔ آخر آن آمده: کلیات خواجه مرة بعد اولی و کرة بعد اخری همدرین مطبع به قالب طبع درآمده.

* ۱۸۸۵/۱۳۰۱ م (دهلی؟)، مطبع رضوی میر حسن، ۳۲۴ ص، محشّیٰ. (رامپور)

* ۱۳۰۲. بمبئی، صفدری. (ف ـ ج ـ ب)
* ۱۳۰۸. بمبئی، به خط مشکین قلم. (بریلوی)
* ۱۳۰۸. بمبئی، بی‌نام ناشر، ۴۳۸ ص. (کت)
* ۱۳۰۸. بمبئی، ناصری (ف ـ ج ـ ب)

ـ همان چاپ قبلی نیست؟

* ۱۳۰۸. لاهور، سنگی، وزیری، ۳۹۵ ص. (مشار)
* ۱۳۰۸. لاهور، سنگی، وزیری، خلاصهٔ دیوان، ۹۲ ص. (مشار)
* ۱۳۰۸ لاهور، سنگی، وزیری، خلاصهٔ دیوان، ۸۰ ص (مشار)
* ۱۸۹۱/۱۳۰۸ م لکهنو، مطبع نامی، به اهتمام قطب‌الدین احمد، ۳۷۶ ص، محشّیٰ، چاپ اول، پس از دیوان فرهنگ دیوان حافظ آمده است (رامپور)
* ۱۳۰۹. بمبئی، محمد علی بن فیاض شیرازی، به خط میرزا مهدی شیرازی، ۳۰۵ ص، ۲۴/۵ سم، سنگی (کت)
* ۱۸۹۴/۱۳۱۱ م لکهنو، مطبع نامی، چاپ دوم، به اهتمام قطب‌الدین احمد، ۳۷۶ ص، ۲۸×۱۷ سم (گنج چ)
* ۱۳۱۲. بمبئی، سنگی، رقعی، خط محمود حکیم فرزند وصال، ۴۴۰ ص. (مشار)
* ۱۳۱۲. کراچی، مطبع فیض محمدی، در ضمن شرح دیوان (مفتاح الکنوز علی حافظ الرموز) تألیف قطب‌الدین قندهاری که ذکر او در بخش دوّم بیاید، به خطّ محمد زمان ولد سردار غلام محمد خان متخلّص به طرزی و غلام قاسم مفتی ملک پنجاب، دو جلد، ۱۹۲+۱۸۸ ص، ۲۷×۱۸ سم (گنج)
* ۱۳۱۴ بمبئی، سنگی، رقعی، چاپ سیّد محمّد قدسی، محشّیٰ، ۴۹۶ ص (مشار)

ـ گمان می‌رود کتابت دیوان حافظ به قلم قدسی در سال ۱۳۱۴ آغاز شده، و این کار هشت سال طول کشیده تا سرانجام در سال ۱۳۲۲، کتاب از چاپ درآمده است. (بنگرید به یادداشتهای مصحّح در آغاز و انجام نسخه)

* ۱۳۱۴: گوجرانوالا، مطبع میگی، منتخب دیوان حافظ، با ترجمهٔ منظوم اردو از غلام حیدر به نام تحفهٔ دلکش (اختر)

-شاید همان چاپ ۱۸۹۶ م باشد که ذکرش بیاید.

* ۱۸۹۹/۱۳۱۷ م: لکهنو، مطبع نامی، به اهتمام قطب‌الدین احمد، همراه با فرهنگ دیوان حافظ از خواجه محمد اشرف علی، ۳۲ + ۳۷۶ ص، ۲۷ سم. سنگی.

- در پیوستهای دیوان حافظ که در سال ۱۳۲۲ در همین مطبعه به‌چاپ رسیده، (ص ۴۷۷) می‌خوانیم: دیوان حافظ پیش از این هم در مطبع نامی به‌کرات مطبوع گردیده و آحرین مرتبه در سنهٔ ۱۳۱۷. سپس بیش هر (ار؟) دو سال می‌گذرد که هر گاه مطبع، بار چهارم به طبعش پرداخت. (دیوان چاپ ۱۳۲۲، کت)

* ۱۹۰۰/۱۳۱۸ م. لکهنو، مطبع نولکشور، در ضمن چهارمین چاپ از شرح منسوب به سیّد محمد صادق علی لکهنوی که دکر او در بحش دوّم بیاید، ۳۵۰ص. (دهلی)

* ۱۹۰۲/۱۳۲۰ م کانپور، مطبع نامی، با اهتمام محمد رحمت الله رعد و مقدّمه‌ای در شرح احوال و اشعار حافظ، ۱۲+۸+۴۵۳ ص، به قطع ۲۴/۵×۱۵/۵ سم، به حط ستعلیق ریبا

-در مقدّمهٔ اردوی ایں چاپ آمده: "دیوان حافظ بارها و بارها در شهرهای هند مانند دهلی، کلکته، لکهنو، بمبئی وغیره چاپ شده و تعداد نسخه‌های چاپ شدهٔ آن در هند از مرر ۱۰۰۰۰۰ فراتر می‌رود". در آخر نسخه نیز می‌خوانیم: ان شاءالله بعد اشاعت این دیوان، شرحی بسیط (گسترده و مبسوط) حاوی رموزات و اصطلاحات چاپ می‌شود. (گنج)

* ۱۳۲۱: بمبئی، به خط میرزا مهدی شیرازی (بریلوی)

* ۱۹۰۴/۱۳۲۱ م: دهلی، مطبع محتبائی، در ضمں شرح دیوان (مدرالشروح) ار مولانا بدرالدین اکبرآبادی، چاپ ار روی نسخهٔ مکتوبهٔ محمد مصلح‌الدین مورخهٔ ۱۲۵۴ و

محفوظ در کتابخانهٔ مولوی ظفرالدین اکبرآبادی ـکاتب نسخه و صاحب کتابخانه هر دو از اولاد شارح می‌باشند، ۷۵۴ص. (گنج، رامپور، گنج چ)

۱۳۲۲: بمبئی، چاپخانهٔ سپهر (یا چاپخانهٔ نادری یا چاپخانهٔ ناصری؟)، به خطّ و اهتمام سیّد محمد قدسی حسینی. (بریلوی، قزوینی، گوهرین، گنج چ)

۱۳۲۲: بمبئی، مطبع کریمی. (بریلوی)

۱۳۲۲: بمبئی، مطبعهٔ خورشید، ۴۹۶ ص. (مشار)

۱۳۲۲: حیدرآباد دکن، دارالطبع سرکار عالی. (کت)

۱۹۰۴/۱۳۲۲ م: دهلی، مطبع نظامی با حواشی از ملا محمد حطاب معروف به‌گاره که به ایمای میر محمد کتب فروش پشاور نوشته بود، ۵۵۸ ص. (گنج چ)

۱۹۰۴/۱۳۲۲ م: لکهنو، مطبع نامی، چاپ سنگی، ۴۸۰ + ۴۰ ص، با رساله‌ای در اصطلاحات صوفیه به ترتیب الفبا از ابوالبرکات حافظ خواجه شمس‌الدین احمد که به درخواست ابوالحسنات حافظ خواجه قطب‌الدین احمد صاحب مالک مطبعهٔ نامی و با استفاده از کتابهای عرفا تألیف شده است، با حواشی بسیار در توضیح لغات و اصطلاحات و ابیات خواجه از: مولوی فتح علی، حسیب‌الدین احمد، مولانا محمد هادی علی مرحوم و منابع متعدد دیگر ـتنظیم از سیّد حلال اندرابی ـ با چهار قطعه شعر فارسی و در آخر هر کدام ماده تاریخ طبع کتاب ـبه سال هجری یا میلادی یا هر دو ـ یکی اثر طبع خواجه عبدالرؤف صاحب عشرت لکهنوی و مشتمل بر این دو ماده تاریخ (۱۳۲۲):

ـکلام بلبل شیراز واقف اسرار.

ـکلام خواجه حافظ پسند طبع بود.

و دیگری اثر طبع عزیزالدین که مصرع آخر آن:

مژده ای هند شد این جا می شیراز ارزان (۱۳۲۲).

- این چاپ از دیوان، ظاهراً چهارمین چاپ آن در این مطبعه است و بیش از دو سال به طول انجامیده؛ و در یادداشتی از سیّد جلال اندرابی در پیوستهای کتاب ـ با عنوان عرض حال ـ دشواریهائی که در کار تدوین این نسخه از دیوان بوده یادآوری شده، وی این قاعده را ملحوظ داشته که اشعاری را که حدّاقل در چهار نسخه از منابع خود نیافته، در متن دیوان داخل نکرده، بلکه در بخشی جداگانه آورده؛ و هر جا نیز در صحت انتساب شعری به حافظ تردید داشته، در حاشیه متذکّر شده است. منابع وی نیز نسخه‌های خطّی متعدد دیوان، نسخه‌های حافظ چاپ آلمان و لندن و تهران و هند بوده است. (دهلی)

* ۱۳۲۲ لکهنو، بی‌نام ناشر و بی‌صفحه شمار (کت)
* ۱۹۰۴/۱۳۲۲ م مرادآباد، شرح دیوان حافظ به اردو موسوم به گلشن معرفت از محمد اسماعیل خان، با متن فارسی اشعار تا ردیف لام، در دو حصه، حصهٔ اول چاپ مطبع افضل المطابع در ۳۳۰ ص، حصهٔ دوم چاپ جسپر پریس نیز در ۳۲۰ ص (رامپور)
* ۱۳۲۳ بمبئی، سنگی، حشتی، چاپ سیّد محمد قدسی، ۴۹۹ ص. (مشار)
  ـ دور نیست که این چاپ همان چاپ ۱۳۲۲ باشد که قبلاً ذکرش رفت.
* ۱۳۲۴ بمبئی، گزیدهٔ دیوان به نام کوه بینش، ۴۸ ص، وزیری، سنگی. (کت)
* ۱۳۲۵ بمبئی، علی نقی شیرازی رئیس مطبعهٔ مظفری، سنگی، رقعی، خطّ علی رضا ضیاءالادباء بن ابوالحسن شیرازی، ۴۰۹ ص، ۲۱ سم (مشار، کت)
* ۱۳۲۵ لکهنو، محمد سعید، متن فارسی با ترجمهٔ اردو از ناشناس (اختر)
* ۱۳۲۶ بمبئی، چاپ عکسی از نسخهٔ خطّ علی رضا ضیاء الادبا، بی‌نام ناشر، ۴۰۹ ص، رقعی، سنگی (کت)
* ۱۹۰۸/۱۳۲۶ م لکهنو، مطبع نولکشور، منتخبی از دیوان حافظ با شرح (منسوب به) سیّد محمد صادق علی لکهنوی رضوی حنفی که ذکر او در بخش دوّم بیاید، چاپ پنجم به فرمایش منشی نولکشور، ۳۴۸ ص، ۱۶×۲۴ سم. (گنج چ)

* ۱۳۲۹: بمبئی، مطبع کریمی، با عنوان لسان الغیب و با سرلوحها و تذهیبهای بسیار عالی، ۲۹۵ ص، ۲۴ سم. (گنج)
* ۱۳۲۹: بمبئی، مطبع محمد، ۲۷۳ ص. (کت)
* ۱۳۲۹: لاهور، کتابخانهٔ محمدی، متن چهل و دو غزل حافظ با ترجمهٔ اردو و پنجابی از غلام حیدر، کتاب به نام آئینهٔ معرفت چاپ شده است. (اختر)
* ۱۹۱۳/۱۳۳۱ م. لکهنو، مطبعهٔ نولکشور، ۴۵۶ ص. (کت)
* ۱۹۱۴/۱۳۳۲ م: لکهنو، نولکشور، ۴۵۶ ص، محشّیٰ. (گنج چ)
 - شاید همان چاپ قبلی باشد.
* ۱۳۳۳: لاهور، به فرمایش شیخ گلزار محمد احمد علی، گلزار هند ستیم پریس، متن فارسی با ترجمهٔ پنجابی در سه قسمت ار سه مترجم (مولوی عبدالله عبدی، مولوی تفضّل حسین احمدآبادی، مولوی پارس علی لاهوری)، به ضمیمهٔ فرهنگ بعص اصطلاحات حافظ (از عبدالعزیز محمد عبدالرّشید لاهوری) با تضمین بعضی عزلهای حافظ از شعرای شبه قارّه، مجموعاً در ۸۸ ص.
 ـ در صفحهٔ عنوان، تاریخ ۱۹۲۲/۱۳۴۱ م به چشم می‌خورد که احتمالاً تاریخ چاپ دوّم است. (گنج)
* ۱۹۱۵/۱۳۳۳ م. دهلی، مطبع مجتبائی، در ضمن بدرالشروح در شرح دیوان از بدرالدین اکبرآبادی، به اهتمام محمد عبدالاحد، چاپ سنگی از روی نسخهٔ خطّی مورخ ۱۲۵۴، ۷۵۴ ص. (گنج چ)
* ۱۳۳۴: بمبئی، سنگی، رقعی، ۳۱۶ ص. (مشار)
* ۱۹۱۷/۱۳۳۵ م: بمبئی، چاپخانهٔ انگلیسی هند، هفتاد و پنج غزل (به شمارهٔ ۱ تا ۷۵) ار ردیف دال با ترجمهٔ انگلیسی و تصحیح از دو ایرانی ـ «ک. ب» و «د.ج»، ۱۷+۵۴+۴۲ ص. (هند)

* ۱۳۳۵: لاهور، محشّی، حواشی از فیروزالدین معروف به صاحبزاده قادری رضا خیلی، کانشی رام پریس، به فرمایش حاجی محمد افضل و ملّا جان محمد، چاپ سوم، ۷۵۲ ص. (گنج)
* ۱۹۲۰/۱۳۳۸ م: آگره، ابوالعلایی استیم پریس، متن ۱۵۰ غزل حافظ با ترجمهٔ منظوم به زبان اردو و حل مشکلات و شرح معنی حقیقی و فالنامه و غیره، اثر عبدالله خان عسکری لودیانوی، به اهتمام حافظ‌الدین فیاض، در سه حصّه، حصهٔ اول چاپ پنجم ۸۸ ص، حصهٔ دوم چاپ سوم ۱۲۸ ص، حصهٔ سوم چاپ اول ۱۳۱ ص، نسخه‌ای از حصهٔ ۴ تا ۶ نیر موجود است. (رامپور)
* ۱۳۳۸ـ هند، با ترجمهٔ اردو، نام مترجم و مصحّح و شهر و ناشر مذکور نیست. (آصفیه)
* ۱۳۳۹: بدایون، نظامی پریس، منتخب دیوان است و موسوم به عطر دیوان حافظ، انتحاب از محمد ابوالحسن صدیقی بدایونی که ذکر او در بخش دوّم بیاید. (گنج چ، آصفیه)
* ۱۹۲۰/۱۳۳۹ م. کاپور، مطبع نامی به سعی و اهتمام محمد رحمة الله رعد.

ـ این چاپ ظاهراً ار روی چاپ ۱۳۲۰ که به وسیلهٔ همین ناشر انجام گرفته عکس برداری شده، و سحه‌ای که در ۴۸۸ ص بدون ذکری از تاریخ چاپ و نام چاپخانه در لاهور انتشار یافته و در گنج بخش هست از روی همیں چاپ افست شده و از سرورق آن بر می‌آید که در نوروز پرنتنگ لاهور چاپ شده است. (گنج، گنج چ)

* ۱۳۴۰ بمبئی، ۳۲۰ ص، مصور، رقعی، سنگی (کت)
* ۱۳۴۰. حیدرآباد دکن (ظاهراً)، با تصحیح مولوی عبدالرّحیم منتظم فینانس سرکار عالی، نظام حیدرآباد. (آصفیه)
* ۱۳۴۱: متن دیوان با ترجمهٔ پنجابی در سه قسمت ـ چاپ دوم همان کتابی که در ذیل سال ۱۳۳۳ شناساندیم. (کت)

* ۱۳۴۳: لاهور، ملک غلام محمد و پسران، متن دیوان با ترجمهٔ اردو و حواشی و نیز مقدّمه‌ای دربارهٔ شعر فارسی و احوال حافظ و خصایص شعر او از محمد عنایت الله. (اختر)
* ۱۳۴۴ بمبئی، سنگی، رقعی، ۳۳۰ ص. (مشار)
* ۱۳۴۵/۱۹۲۷ م: بمبئی، چاپخانه‌های مظفری و هور، از غزل ۳۶۹ تا ۴۴۳ (هفتاد و پنج غزل از ردیف میم) با ترجمهٔ انگلیسی و مقدّمه و یادداشتها و توضیحات از دو ایرانی ـ «خدابحش. ب» و «د. ج» ـ ۳۴+۸۴+۴۵ ص. (هند)
* ۱۳۷۷: بمبئی، علی بهائی شرف علی اید کمپنی تاجران کتب، مطبع محمدی، ۲۷۳ ص (گنج)
* ۱۳۸۲/۱۹۶۱ م: دهلی، متن حافظ با ترجمه و حواشی به اردو از مولانا قاضی سجّاد حسین ـ صدر مدرّس اسق مدرسهٔ عالیهٔ فتحپوری مسجد. این نسخه از متن و ترجمه، بارها ـ با تاریخ و بی‌تاریخ ـ به صورت عکسی در هند انتشار یافته و سوّمین چاپ آن در حوالی سال ۱۹۷۲ م به وسیلهٔ سب رنگ کتاب گهر دهلی انجام گرفته است. در این چاپ مقدّمه‌ای از کوثر چاندپوری و یک فالنامه از مولانا محمد میان صاحب قمر دهلوی نیز به چشم می‌خورد همچنین شنیده می‌شود که تمام چاپهای هند، به صورت افست در پاکستان تکثیر شده است. (ک، اختر، چاپ سوم دیوان)
* ۱۳۸۸: لاهور، شیخ غلام علی و پسران، متن دیوان با ترجمهٔ اردو از نشتر جالندهری. (اختر)
* ۱۳۹۱/۱۹۷۱ م: کراچی، سعید ایچ. ایم. کمپنی، ایجوکیشنل پریس، متن حافظ براساس نسخهٔ قزوینی، با ترجمهٔ اردو، حواشی، مقدّمه، حل لغات، توضیح تراکیب و تشریحات و زندگینامهٔ حافظ و نقد سخنان علّامه شبلی نعمانی، از مولوی شمس الحسن شمس بریلوی، ماده تاریخ طبع از مترجم: «چه تصریح کامل غزلهای

عالی: ۱۹۷۱ م»، ۴۷۸ ص. (گنج)

* ۱۹۷۲/۱۳۹۲ م: راولپندی، خان دانش پریس، کتاب به نام جواهرالاسرار- اشعار منتخب دیوان حافظ، به اهتمام میرزا محمد اکبر ساکن راولپندی، ۱۱۲ + ۴ ص، ۱۶×۱۹/۴ سم. (گنج چ)
* ۱۹۷۹/۱۳۹۹ م: اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، و لاهور، الکتاب، بختیار پرنترز لاهور، با ترجمه و شرح اردو از خواجه محمد عبادالله اختر و پیشگفتار فارسی از دکتر محمد ریاض خان، افست از روی چاپ بدون تاریخی که سالها قبل در لاهور به‌وسیلهٔ الٰهی بخش و محمد جلال‌الدین انجام گرفته بود، ۶۵۲ ص. (گنج)
* ۱۴۰۵. اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، و لاهور، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، با ترجمه و حواشی و شرح و مقدّمه (به اردو) از قاضی سجّاد حسین، افست از روی چاپ دهلی، با پیوستی در آغاز از راقم این سطور به عنوان «حافظ شناسی در شبه قارّه»، ۵۵ + ۲۰ + ۴۸۸ ص
* ۱۴۰۹: دهلی، مرکز تحقیقات فارسی، به مناسبت سمینار بزرگداشت حافظ در هند، غزلهای حافظ براساس نسخهٔ مورخهٔ ۸۱۳ موجود در حیدرآباد دکن در موزهٔ سالار جنگ در ضمن یک مجموعه، تنظیم و تصحیح و حواشی و مقدّمه از پرفسور نذیر احمد استاد دانشگاه اسلامی علیگره، با عکس تمام صفحات نسخه، ۱۰۰ ص.
* ۱۹۸۸/۱۴۰۹ م دهلی، مرکز تحقیقات فارسی، دیوان حافظ برپایهٔ نسخهٔ مورخهٔ ۸۱۸ موجود در یک مجموعه که در ملکیت شاهزاده دانیال پسر اکبر شاه بوده و فعلاً در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن نگهداری می‌شود، تنظیم و تصحیح و مقدّمه و حواشی از پرفسور نذیر احمد

*

ب ـ چاپهائی که فقط تاریخ میلادی آن دانسته شد:

۱۷۹۱: کلکته، چاپخانهٔ اپ جوهن، سنگی، رحلی، با مقدّمه و شرح احوال و آثار حافظ، ۱۵۷ ورق. (مشار، هند)

۱۸۲۱: بمبئی، سنگی، وزیری، ۶۴۸ ص. (مشار)

۱۸۳۱: کانپور، انتشارات جرویس و دیگران، سنگی، وزیری، ۳۱۰ ص. (هند، مشار)

۱۸۴۱: بمبئی. (حیاتِ حافظ)

۱۸۴۴: بمبئی، سنگی، رحلی، ۳۲+۵۳۴ ص. (مشار)

۱۸۵۰: هند، سنگی، وزیری، ۲۲۸ ص. (مشار)

۱۸۵۳. دهلی، مطبع اردو اخبار، ۲۳۸ ص. (کت)

۱۸۵۸: کلکته. (حیاتِ حافظ)

۱۸۶۱: آگره. (حیاتِ حافظ)

۱۸۶۳: لاهور، سنگی، وزیری، خلاصهٔ دیوان، ۹۶ ص. (مشار)

ـ گویا این همان چاپ است که نسخه‌ای از آن در گنج بخش موجود؛ و متن آن حسب الحکم کپتان فولر صاحب دائریکتر آف پبلک انسترکشن مدارس پنجاب، به‌وسیلهٔ مولوی کریم‌الدین سررشته‌دار محکمهٔ دائریکتری انتخاب شده، و با مقدّمه‌ای در شرح حال حافظ، به خطّ سیّد احمد ایمن‌آبادی کاتب مطبع سرکاری، در مطبع سرکاری در ۴+۹۶ص به چاپ رسیده است.

۱۸۷۲: لکهنو، سنگی، وزیری، ۳۸۴ ص ـ در ضمن شرح دیوان. (مشار)

۱۸۷۴: هند، متن حافظ با ترجمهٔ اردو در مقابل هر صفحه، نام مترجم و ناشر و چاپخانه دانسته نشد، ۹۳۴ ص. (هند)

۱۸۸۱: کلکته، مطبعهٔ اُردو گائید، سنگی، رحلی، به اهتمام مولوی کبیرالدین احمد، ۱۴+۲۳۲ ص. (گنج، مشار)

- برای امتحان افسران (کارمندان) صیغهٔ امیلتری و سیویل یعنی منصب‌داران اهل سیف و اهل قلم در دگری آف آر، زیر نظر میجر ایچ، ایس، جنریت سیکرتری بورد آف اگزامینرس، با دیباچهٔ انگلیسی. (گنج چ، مشار، گنج)

* ۱۸۸۳: بمبئی. (حیاتِ حافظ)

* ۱۸۸۷: بمبئی، چاپخانهٔ انجمن تربیت، غزل چهار صد تا پانصد، با توضیحات و یادداشتها از پستانجی کوورجی تهاکر (هندو)، ۲+۱۱۴+۳۴ ص. (هند)

* ۱۸۸۸: لاهور (حیاتِ حافظ)

* ۱۸۸۹ بمبئی، تفسیر و ترجمهٔ پنجاه غزل حافظ (از غزل ۲۵۱ تا ۳۰۰) به انگلیسی از ایچ.تی. داداچانجی، ۴+۴+۳۶ ص (هند)

- شاید متن اشعار را نداشته باشد

* ۱۸۹۱ کلکته، متن دیوان با ترجمه و مقدّمهٔ انگلیسی از ایچ.دبلیو کلارک، دو مجلد، ج ۱. ۴۸+۴۹۴ ص، ج ۲ (۴)+۴۹۵-۱۰۱۱ ص (هند)

* ۱۸۹۱ لاهور، خلاصهٔ دیوان، ۸۸ ص، خشتی، سنگی (کت)

* ۱۸۹۱ لکهنو، نولکشور، سنگی، وزیری، با فرهنگ لغات و تعبیرات و نیز حواشی در کنار صفحات از محمد اشرف علی، ۳۲+۳۷۶ ص. (هند)

* ۱۸۹۳: لکهنو، مطبع نولکشور، منتخب غزلیات و شرح و نیز ترجمهٔ آنها به اُردو از محمد یوسف علی شاه چشتی، ۵+۱۴۵ ص. (هند)

* ۱۸۹۵ بمبئی، نام چاپخانه یاد نشده، ترجمهٔ غزل ۱۵۱-۲۰۰ با مقدّمه و شرح حال و آثار حافظ به انگلیسی از کریشنا لال (لعل) جهاوری (جواهری)، ۵۰ ص. (هند)

- شاید متن غزلها را نداشته باشد.

* ۱۸۹۵. لاهور، چاپخانهٔ خادم التعلیم، منتخب غزلیات حافظ و در فواصل ابیات ترجمهٔ آنها به زبان هندی از علام حیدر، کتاب به نام تحفهٔ بی‌نظیر، ۶۵ ص. (هند)

* ۱۸۹۶: کامپ پونه، پنجاه غزل (به شمارهٔ ۲۰۱ تا ۲۵۰) از حافظ با ترجمهٔ انگلیسی و حواشی از مولوی سیّد سراج‌الدین، ۱+۶۸ ص. (هند)
ـ شاید متن اشعار را نداشته باشد.
* ۱۸۹۶: گوجرانوالا، میکی پریس، منتخبِ غزلیات حافظ با ترجمهٔ اردو به‌نظم از غلام حیدر، به نام تحفهٔ دلکش، چاپ اوّل (وحید)
* ۱۹۰۰: لکهنو، سنگی، وزیری، ۶۲۰ ص (مشار)
* ۱۹۰۰: لکهنو، مطبع نولکشور، چاپ ششم. (عابدی)
– همان چاپ قبلی نیست؟
* ۱۹۰۱: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خط محمد شمس‌الدین اعجاز رقم، تکثیر از روی چاپ ۱۳۰۱ که به وسیلهٔ همین ناشر انجام گرفته، ۴۵۴ ص (گنج، کت)
* ۱۹۰۳. لکهنو، ۳۰۴ ص (کت)
* ۱۹۰۴: دهلی، سنگی، وزیری، ۶۱۲ ص. (مشار)
ـ گویا همان چاپ است که نسخه‌ای از آن با خصوصیات زیر در گنج بحث هست: دهلی، مطبع نظامی، ۱۳۲۲ هـ/۱۹۰۴ م، محشّیٰ به حواشی ملّا محمد حطاب معروف به ملّاگاره که تیار شده بود به ایمای میر محمد کتب فروش پشاور، ۵۵۸ ص، تا ردیف واو، ناقص الآخر.
* ۱۹۰۴: لکهنو، سنگی، رقعی، ۴۰۴ ص، با اصطلاحات صوفیه. (مشار)
* ۱۹۰۶: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، چاپ نهم، کاتب محمد شمس‌الدین المخاطب به اعجاز رقم، ۳۵۶ ص، محشّیٰ (رامپور)
* ۱۹۰۶: مرادآباد، جسپر پریس، به خطّ واجد علی مرادآبادی، شرح دیوان حافظ به اردو موسوم به گلبن معرفت از محمد اسماعیل خان، با متن اشعار، حصهٔ سوم و آخر، ۳۴۴ ص (رامپور)

* ۱۹۰۷: دهلی، چاپخانهٔ فاروقی، دیوان حافظ با ترجمهٔ اُردو در میان سطرها از میرزا جان، ۶۱۲ ص. (هند)
* ۱۹۰۷: دهلی، سگی، وریری، ۷۵۴ ص. (مشار)
* ۱۹۱۱. لاهور، نولکشور پریس، منتخب غزلیات حافظ با ترجمهٔ اُردو و پنجابی به نثر ار علام حیدر، ۸۴ ص (هند)

ـ این منتخب و ترجمه که آئینهٔ معرفت نام دارد، در سال ۱۳۲۹ هـ در لاهور به وسیلهٔ کتابخانهٔ محمدی چاپ شده است (احتر) و احتمال هم هست که در یکی از دو مأخد نامبرده، در دکر ناشر اشتباهی روی داده و یک چاپ بیشتر ناشد

* ۱۹۱۲: لکهنو، مطبع نولکشور، به‌حکم رای بهادر منشی پراگ نراین، چاپ دوازدهم، ۴۵۶ ص، محشّیٰ. (گنج)

ـ ظاهراً یازده چاپ قبلی هم تماماً به وسیلهٔ همین ناشر انجام گرفته و این چاپ نیر از روی چاپ ۱۳۰۱ همین ناشر عکس برداری شده است (ص ۴۵۴ و ۴۵۶)

* ۱۹۱۳٫ میرت، به نام اشعار منتخبه ار غزلهای حافظ دربارهٔ تعریف و قدرت و ظهور نور معبود و نیز استدعا درش پرمیشور معه اشعار شکایت و صبر و شکر، با ترجمهٔ اردو در ذیل هر بیت ار قلم بریده زبان وببی پرشاد سابق گماشتهٔ کمستریت و وکیل حال فقر (فقیر؟) حقیر یبی ـ قوم دیش ساکن قصبهٔ گاره کمیسر تحصیل هاپور ضلع میرت، حسب فرمایش پندت رامحی لعل وکیل میرت.

این مصرع «از آستان پیر مغان سر چرا کشم» به صورت زیر ضبط شده:

از آستان پیرم گورو سر چرا کشم

ـ «گورو» در رہان هندی به معنی معلّم و لقب پیامبر و رهبران مذهبی سیک‌ها. (دهلی)

* ۱۹۱۴: احمدآباد، چاپخانهٔ سربی انگلو و رنکیولر، منتخب ۷۵ عزل حافظ از ردیف میم، با شرح و ترجمه و مقدّمه به انگلیسی از چوتوبای آدو والا، محمد حسیب الله قریشی، ۷+۱۱۸+۴۰ ص (هند)

۸-۱۹۱۶: لاهور، چاپخانهٔ اسلامیه استیم پریس، متن دیوان با ترجمه و تفسیر آن به اُردو از میر ولی‌الله (به نام لسان الغیب)، قسم دوم: ۳۹۹ص، سوم: ۳۹۹ص، چهارم ۱۶+۴۲۸ ص. (هند)

۱۹۱۶: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، بهٔ خطّ نستعلیق خوش منشی محمد شمس‌الدین اعجاز رقم، چاپ نولکشور. (مشار)

۱۹۱۷: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خطّ نستعلیق خوش منشی محمد شمس‌الدین صاحب المخاطب به اعجاز رقم، سنگی، وزیری، چاپ سیزدهم، ۴۵۶ص، حسب ایماء حناب منشی بشن نرائن صاحب بهارگو و به اهتمام بابو موهن لال بهارگو منیجر ٔتکدپو، با دز تقریظ فارسی یکی به نظم از مولوی عبدالعلی مدراسی و با این مادّه تاریخ برای چاپ دیوان: «کلام معجز نمای حافظ» و دیگری منثور از مولانا محمد هادی علی اشک (ذکر هر دو تقریظ نگار در بخش دوّم خواهد آمد)، با حواشی سیار در توضیح اشعار و شرح لغات و اصطلاحات از: موجد، محمد عبدالعلی مدراسی، مولوی محمد فتح علی، حسیب‌الدین، شرح دهلی (کذا). (دهلی)

با توجه به چاپهای مذکور در بندهای گذشته، این چاپ باید چهاردهمین چاپ حافظ در مطبع نولکشور باشد (حدّ اقل) و نه سیزدهم، مگر این که در سال ۱۹۱۶ م چاپ نشده باشد.

۱۹۱۹: بمبئی، چاپخانهٔ انگلیسی هند، هفتاد و پنج غزل (به شمارهٔ ۱ تا ۷۵) از ردیف «ی» با ترجمه و حواشی به انگلیسی از دو ایرانی: «ک.ب» و «د.ج»، ۱۲+۳۴+۲۹ ص.

۱۹۲۱: امرتسر، چاپخانهٔ الکتریک روز بازار، منتخب دیوان حافظ با ترجمهٔ اردو از غلام محمد متخلّص به «عبد»، به ضمیمهٔ فریاد عبد یا گلدستهٔ عشّاق اثر مترجم، مجموعاً در ۸۸ ص. (هند)

* ۱۹۲۱: بدایون، نظامی پریس، کتابی موسوم به عطر دیوان حافظ مشتمل بر منتخبی از غزلیات خواجه با مقدّمه‌ای از مهتم طبع و تمهید دربارهٔ حافظ و شعر او اثر مولوی ابوالحسن صدّیقی بدایونی، ۱۴۰ ص، جیبی. (آصفیه، گنج چ)
* ۱۹۲۱: لاهور، نام چاپخانه یاد نشده، انتخاب غزلیات حافظ و ترجمهٔ آنها به انگلیسی از: ر. اوبّارد، ترجمهٔ عنوان کتاب: یادگارهای (یادهای) حافظ، ۶۳ص. (هند)
* ۱۹۲۱: لاهور، خادم‌التعلیم، استیم پریس، منتخب غزلیات حافظ و در فواصل ابیات ترجمهٔ هندی از علام حیدر (کتاب به نام تحفهٔ بی‌نظیر)، در ۶۲ ص.

ـ ظاهراً مقصود از ترجمهٔ هندی، ترجمهٔ پنجابی و این کتاب و این چاپ، همان است که بعداً ذکر آن بیاید.

* ۱۹۲۱: لاهور، خادم‌التعلیم، به‌اهتمام میر عبدالمجید، خلاصهٔ دیوان حافظ یا ترجمهٔ پنجاه و شش غزل ـ به نظم پنجابی و به نام تحفهٔ بی‌نظیر ـ از غلام حیدر، چاپ هشتم. (وحید)
* ۱۹۲۲: لاهور، منتخب غزلیات حافظ با ترجمهٔ انگلیسی از: ر. اوبّارد، چاپ دوم، ۸۷ص. (هند)

ـ چاپ اول آن که در سال ۱۹۲۱ م انجام گرفته قبلاً معرفی شد.

* ۱۹۲۳-۵: لاهور، چاپخانه‌های مشهور عالم و منصور، دیوان حافظ با یک مقدّمه و در میان سطرها ترجمهٔ اشعار به نظم پنجابی از مولوی محمد شاه‌الدین سروری، در دو قسمت: ۱۲۷+۷۶ ص. (هند)
* ۱۹۲۴: لاهور، چاپخانهٔ روتاری ورکس، متن دیوان و در میانهٔ ابیات ترجمهٔ اُردو از خواجه محمد عباداللہ امرتسری با مقدّمه و یادداشتهای وی و شرح حال و نیز فالنامهٔ حافظ، ۳+۱۴۴+۸۴۶ ص. (هند)

۱۹۲۵: بمبئی، چاپخانهٔ انگلیسی هند، هفتاد و پنج غزل (به شمارهٔ ۱ تا ۷۵) با ترجمهٔ انگلیسی و تصحیح دو ایرانی: «ک.ب» و «د.ج»، چاپ دوم، با تجدید نظر کامل و تصحیح دقیق، ۱۷+۴۸+۳۰ ص. (هند)

۱۹۲۵: سورت، چاپخانهٔ پرنتنگ سیتی سوَرت، هفتاد و پنج غزل حافظ (۱-۷۵ منتخب) با مقدّمه و شرح احوال و زندگی حافظ و ترجمه و حواشی و شرح لغات به انگلیسی از پرفسور م.ج. تاکور، ۸۸ ص. (هند)

۱۹۳۰: آگره، چاپ مطبع آگره اخبار آگره، در ضمن ترجمه و شرح مفصّل اشعار حافظ به اردو از مولوی محمد عبداللطیف خان صاحب ملّاگوجروی ثم اکبرآبادی که ذکر وی در بخش دوّم بیاید، به خطّ محمد حفیظ‌الدین الوری، ۴۲۴ ص، تا اواسط قافیهٔ تاء (دهلی)

۱۹۳۱. بمبئی، چاپخانهٔ هور، هفتاد و پنج غزل از ردیف «د» (به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۹۲) با تصحیح و ترجمهٔ انگلیسی از دو ایرانی: «ک.ب» و «د.ج»، چاپ دوم، با تجدید نظر کامل و تصحیح دقیق، ۱۴+۱۴+۸۳ ص. (هند)

۱۹۳۲. لاهور، عالمگیر الکتریک پریس، دیوان حافظ با ترجمه و شرح اردو از میر ولی‌الله به نام لسان الغیب، چاپ دوم، قسمت چهارم، ۴۲۸ ص، به خطّ محمد شریف کاتب ایمن‌آبادی، ۱۷×۲۴/۵ سم. (هند، گنج چ)

۱۹۴۷: لاهور، متن دیوان در ضمن اثر عبدالله خان عسکری (حافظ شیرازی مع حقیقی معنی ـ اردو) به چاپ رسیده است. (ک)

۱۹۴۸: لاهور، شیخ مبارک علی. (کت)

۱۹۴۹: لاهور، شیخ مبارک علی تاجر کتب، غزلیات حافظ ـ ۸۹ غزل از ردیف میم ـ با ترجمهٔ اُردو از آغا محمد باقر، ۱۹۰ ص. (گنج)

۱۹۵۱: لاهور، بدون نام ناشر. (کت)

- ۱۹۵۳: لاهور، شیخ مبارک علی. (کت)
- ۱۹۵۷: لاهور، پیشاور، به فرمایش حاجی فقیر محمد ایند سنز تاجران کتب، به خط محمد اسد، ۲۸۸ ص. (گنج)
- ۱۹۶۱: لاهور، ملک چنن‌الدین خلف الرشید ملک فضل‌الدین، تعلیمی پریس، به خطّ حکیم محمد امین قریشی، متن دیوان با ترجمهٔ منظوم به زبان پنجابی از محمد شاه‌الدین قادری سروری در دو حصّه، چاپ سوم، ۱۱۰+۱۲۷ ص (گنج)

- چاپ دوم گویا در ۱۳۷۴/۱۹۵۶ م انجام شده (ص ۱۲۷ از نسخهٔ گنج) و چاپ اول نیز در لاهور از سوی الله والے کی قومی دکان منتشر شده و تاریخ آن دانسته نشد. (اختر)

- ۱۹۶۳: لاهور، شیخ غلام علی (کت)
- ۱۹۶۶. لاهور، انتشارات پنجابی ادبی آکادمی، چاپخانهٔ پنجابی ادبی آکادمی، غزلیات حافظ مع پنجابی منظوم ترجمه از مولانا محمد عبدالله خان عبدی، ترتیب و تدوین پرفسور محمد باقر، مقدّمه از دکتر وحید قریشی، چاپ اوّل، ۳۱+۷۵ ص (وحید)
- ۱۹۶۸. لاهور، شیخ غلام علی ایند سنز، علمی پرنتنگ پریس، متن دیوان با ترجمهٔ اُردو و حواشی و توضیحات از ابونعیم عبدالحکیم خان نشتر جالندهری و صادق علی دلاوری، ۴۷۰ ص. (گنج)

- در آخر کتاب اسامی تعدادی کتاب (ظاهراً از انتشارات همین ناشر) به چشم می‌خورد و یکی از آنها. دیوان حافظ $\frac{۳۰\times۲۰}{۱۶}$ اعلٰی کتابت و طباعت حسین و خوبصورت گردپوش، ۴۱۰ ص.

- ۱۹۷۱: لاهور، شیخ غلام علی ایند سنز، علمی پرنتنگ پریس، متن دیوان با ترجمهٔ اُردو و حواشی و توضیحات از نشتر جالندهری، ۴۷۰ ص. (گنج)

۱۹۷۱: لاهور، غلام علی پبلشرز، کراچی نیشنل پبلشنگ هاؤس لمیتد، افست از روی نسخه‌ای به خط محمود بن حسن نیشابوری مورخ ۸۹۴ هـ و محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ـ مجموعهٔ شیرانی، با مقدّمهٔ انگلیسی از ممتاز حسن، ۱۱+۳۵۶+۹ ص. (گنج)

۱۹۷۲: دهلی، سب رنگ کتاب گهر، با ترجمهٔ قاضی سجّاد حسین به اردو و مقدّمهٔ کوثر چاندپوری و یک فالنامه ار مولانا محمد میان صاحب قمر دهلوی ـ مسجد فتحپوری دهلی. (دهلی)

۱۹۷۳: با ترجمهٔ اردو از سجّاد حسین. (کت)

۱۹۷۵: دهلی، جمال پرنتنگ پریس، ناشر انجمن فارسی، انتخاب غزلیات حافظ مع فرهنگ، دکتر مغیث‌الدین فریدی، مشتمل بر ۴۰ غزل حافظ با فرهنگ لغات به اردو. (ف ـ ق)

۱۹۷۷. دهلی، آلائید پبلیشرز پرائیویت لمیتد، با کمک بنیاد فرهنگ ایران، متن ۱۵۲ عزل ار حافظ براساس نسخهٔ مورخه ۴-۸۱۳ موحود در محموعه‌ای که به شمارهٔ ۲۷/۲۶۱ در موزهٔ بریتانیائی لندن نگهداری می‌شود و اصلاً برای جلال‌الدین اسکندر بن عمر شیخ نوادهٔ تیمور کتابت شده است، با تصحیح و مقدمه و یادداشتهای دکتر پرویز خانلری، ۲۵۲ ص. (دهلی)

۱۹۹۱: دهلی، خانهٔ فرهنگ ایران، غزلهای حافظ براساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف از سیف جام هروی ـ همعصر حافظ ـ تنظیم از پرفسور نذیر احمد، با مقدّمه‌ای در ۵۵ ص، ۲۰۰ ص. (دهلی)

۱۹۹۲: پتنه، کتابخانهٔ خدابخش، چاپ در دهلی، لبرتی آرت پریس، عکس یک نسخهٔ خطّی دیوان حافظ متعلّق به شاهان مغول هند که اصل آن در کتابخانهٔ خدابخش نگهداری می‌شود. این نسخه به خط نستعلیق زیباست و بر صفحه‌ای از آن، این یادداشت دیده می‌شود: "سلطان حسین میرزا بای قرا ۶ شعبان سنهٔ ۱۸

تحویل سهیل شد" که اگر این یادداشت مربوط به دورهٔ بایقرای مشهور باشد که از سال ۸۷۳ تا ۹۱۲ هـ حکومت کرده، این نسخه را باید از قدیم‌ترین نسخ حافظ شمرد این نسخه به صورت عکسی و همراه با یک مقدّمهٔ انگلیسی -و در ضمن آن بحثی دربارهٔ تفأل به دیوان حافظ و فالهایی که با آن گرفته‌اند- و دو یادداشت کوتاه یکی به فارسی و دیگری به اردو، در ۴۰۳ + ۳۵ صفحه به چاپ رسیده است. عکس صفحاتی از آن که مشتمل بر یادداشتهایی از شاهان مغول است، یک بار نیز به صورت یکجا در آغاز کتاب آمده است استاد سیّد امیر حسن عابدی در مقال مفصّلی در قند پارسی، این نسخه را معرفی کرده و به مقابلهٔ آن با نسخه‌های دیگر پرداخته، و دربارهٔ اشعاری که افزون بر نسخه‌های دیگر دارد، و سروده‌های مشکوک و آنچه از شاعران دیگر در آن آمده، گفتگو کرده است. (دهلی)

*

ج - چاپهایی که تاریخ آن دانسته نشد:

- الهآباد: انوار احمدی پریس، برگزیدهٔ غزلیات و نقد اشعار حافظ موسو به لسان الغیب یعنی حافظ کے حالات زندگی اور ان کے کلام پر نقد و تبصره او انتخاب غزلیات، مرتبه حافظ جلال‌الدین احمد جعفری، با فرهنگ مصطلحات غزلیات حافظ، ۱۰۱+۳۸ ص. (گنج)
- الهآباد: رام نرائن لال ارن کمار، پبلشر اینڈ بُک سیلر، کتره رود، حبیب المطابع پریس نیو اترسوئیا، انتخاب اشعار حافظ، با مقدّمهٔ مفصّلی به فارسی در ۸۵ص در شر احوال خواجه و تحلیل اشعار او و مقایسهٔ آن با اشعار سلمان ساوجی و خواجو سعدی، ۱۲۰ ص، قطع جیبی.

- این مؤسسهٔ مطبوعاتی هنوز در الهآباد دایر است و از فهرست انتشارات آن پشت جلد «اشعار حافظ» بر می‌آید که آثار دیگری مانند اشعار خیّام، گلدستهٔ فارسی

سیاست‌نامه، انوار سهیلی، منتخب بوستان سعدی، انشای فارسی، کریما، ایرانی زبان کا قاعده و چهار مقاله را نیز منتشر کرده است؛ و مجموعهٔ اشعار حافظ را نیز حدّ اکثر در ظرف بیست سال اخیر چاپ کرده است. (دهلی)

* بمبئی: مطبع فضل‌الدین کهمکر، به‌خط محمد صادق شیرازی، ۲۳ + ۳۹۶ ص. (رامپور)
* حیدرآباد دکن: دارالطبع جامعهٔ عثمانیهٔ سرکار عالی، دیوان حافظ و ملحقات، مرتّبه و متممه ابوالفتح عبدالرحیم، ۲۱ + ۴۳۲ + ۱۰ ص، ۱۶×۲۴ سم، سنگی. (گنج چ، کت ـ دومی، اشتباهاً کتاب را چاپ ترکیه عثمانی دانسته است).
* حیدرآباد سند: با ترجمهٔ اردو، آزاد بُکدپو. (کت)
* حیدرآباد سند: با ترجمهٔ سندی، آزاد بُکدپو. (کت)
* دهلی: (؟) مطبع رضوی، ۳۲۲ ص. (گنج چ)
* سیالکوت: قرن ۱۹ م؟ منتخب غزلیات حافظ، انتخاب کننده (و ناشر؟) چشمهٔ فیض، ۶۴+۲ ص. (هند)
* کانپور: مطبع قیّومی، حسب فرمایش حاجی محمد عبدالقیّوم صاحب تاجر کتب کلکته ویلسلی اسکوائر نمبر ۱۶، به‌اهتمام محمد قمرالدین بن جناب حاجی شیخ محمد یعقوب صاحب مرحوم ـ مالک مطبع احمدی، با یادداشتی از سیّد جعفر علی نگینوی (کاتب؟) در پایان، سنگی، به‌خطّ نستعلیق، ۴۵۲ ص، با حواشی بسیار در توضیح اشعار و لغات از مولانا حافظ محمد برکت‌الله انصاری لکهنوی فرنگی محلی، مولوی محمد فتح علی، حسیب‌الدین، محمد فضلی، و از کتابی موسوم به شرح دهلی. (دهلی)
* کانپور: مطبع مجیدی، متن دیوان با ترجمهٔ اُردو از میرزا جان دهلوی، حسب فرمایش حاجی محمد سعید صاحب مالک مطبع رزاقی و مجیدی کانپور و تاجر کتب کلکته،

به اهتمام محمد عبدالمجید، ترجمه در زیر ابیات متن، با توضیحاتی در حواشی، ۶۱۴ ص، چاپ سنگی. (دهلی)

* کانپور: پس از ۱۹۴۷ م، مطبع مجیدی، متن دیوان با ترجمهٔ میرزا جان دهلوی، ۵۷۱ ص، ظاهراً از روی چاپ مطبع رزاقی چاپ شده است. (رامپور)
* کراچی بورد: ایجوکیشنل پبلشنگ کمپنی، نفحات حافظ یعنی انتخاب پنجاه غزل از دیوان حافظ، دکتر عمر بن محمد داود پوته، این انتخاب به عنوان کتاب درسی انجام گرفته و همراه با مقدّمهٔ مفصّلی است دربارهٔ حافظ و شعر او به زبان انگلیسی (ف ـ ق)
* لاهور: الٰهی بخش و محمد جلال‌الدین اسلامیه استیم پریس، با ترجمهٔ اُردو از عبادالله اختر، به خط محمد علی ایمن‌آبادی، ۶۵۲+۵۶ ص. (گنج)
* لاهور: حامد ایند کمپنی، متن با ترجمه و شرح اُردو از قاضی سجّاد حسین، ۴۸۸ ص، افست از روی چاپ هند. (گنج)
* لاهور: با ترجمه و شرح اردو از ملک سراج‌الدین (کت)
* لاهور. ۳۸۸ ص. (کت)
* لاهور: شیخ مبارک علی، عالمگیر پریس، لسان الغیب از میر ولی الله ـ اُردو شرح مع مفصّل سوانح عمری، ج ۳، ۳۹۹ ص. (گنج)
* لاهور. شیخ مبارک علی تاجر کتب، بی‌نام چاپخانه، چاپ افست از روی چاپ کانپور مطبع نامی مطبوعه ۱۳۳۹ هـ/۱۹۲۰ م، ۴۸۸ ص. (گنج)
* لاهور: مطبع اسلامی، با مقدّمه و بعضی غزلها که در اکثر نسخ نبود و در بعضی بود، ۳۲۴ ص. (گنج)
* لاهور: ملک نذیر احمد، تاج بکدپو، منصور پریس، ردیف «د» از دیوان حافظ با ترجمه و شرح به اردو از سیّد اصغر علی شاه جعفری، ۳۵۲ ص، ۱۸×۱۲ سم. (گنج چ)

* لاهور: ملک نذیر احمد، تعلیمی پرنتنگ پریس، بادهٔ حافظ یعنی دیوان حافظ ردیف میم مع شرح مشمولهٔ امتحان منشی فاضل به اردو، از آقا بیدار بخت، ۱۳۸ ص. (گنج)
* لاهور: استقلال پریس، ملک سراج‌الدین، ۲۸۸ ص، ۲۰×۱۲ سم. (گنج چ)
* لاهور: فیروز پرنتنگ پریس، به فرمایش ملک دین محمد تاجر کتب، ۲۸۸ ص. (گنج)
* لاهور: چاپخانهٔ دین محمدی، به فرمایش ملک دین محمد، ۲۸۸ ص. (گنج)
* لاهور. دههٔ سوم قرن بیستم، بدون نامی از چاپخانه و بدون صفحهٔ عنوان، منتخب غزلیات با ترجمهٔ اشعار در میان سطور به زبان پنجابی از محمد باقر، ۷۲+۸ ص. (گنج)
* لدهیانه: متن دیوان در ضمن مشرّح و منظوم ترجمهٔ دیوان حافظ از عبدالله خان عسکری. (اختر)

ـ احتمالاً همان چاپ ۱۹۴۷ م است.

* لکهنو پیش از ۱۹۴۷م، مطبع مجتبائی ـسرورق ـ و مطبع رزاقی کانپور ـمتن ـ غزلیات و قصاید و رباعیات خواجه، با ترجمهٔ اُردو و تحشیه از میرزا جان دهلوی، ۶۲۰ ص. (رامپور)
* لکهنو پیش از ۱۹۴۷ م، مطبع منشی نولکشور (رامپور)
* لکهنو: منشی نولکشور، در پیوستهای شرح دیوان حافظ منسوب به صادق علی لکهنوی که در سال ۱۳۱۸ ه به اهتمام همین ناشر چاپ شده و قبلاً از آن یادکردیم، نسخه‌ای چاپی از دیوان حافظ از انتشارات نولکشور معرفی شده و با این ویژگیها. متوسط، محرّره منشی جوالا پرشاد خوشنویس، دو قسم کاغذ: ۱- کاغذ سفید گنده (کاهی) ۲- سفید و حنایی رسمی.
* هند. تاریخ چاپ مغشوش (قرن ۱۹ م؟)، متن دیوان، سنگی، انجام افتاده، ۲۵۲ ص. (هند)
* هند، طبع کشوری (مطبع نولکشور؟)، محشّیٰ. (مشار)

* هند، چاپ نامی، سنگی، با اصطلاحات الصوفیه. (کت)

ـ همان چاپ ۱۳۲۳ است؟

* هند، مصوّر، سنگی.

ـ نسخه‌ای از این چاپ که انجامش (از اواخر حرف یا) افتاده و فعلاً ۳۰۴ص دارد، به شمارهٔ ۸۹۰/۷۲۹۲ در گنج بخش موجود است و بعید نیست چاپ ۱۸۳۱م (کانپور) یا ۱۲۴۱ (کلکته) یا ۱۳۳۴ (بمبئی) باشد.

* هند، سنگی، کهن.

ـ نسخه‌ای از این چاپ که آغاز و یکی دو صفحه از انجامش (پس از اصل دیوان) افتاده. در گنج بخش به شمارهٔ ۸۹۰/۱۱۶۷۴ موجود و بعید نیست چاپ ۱۸۲۶م (بمبئی) یا ۱۲۴۴ هـ (بمبئی) باشد.

*

بخش دوّم در شمارهٔ آینده

تأثیر غزلیات حافظ شیرازی بر اشعار آزاد کاکوروی

علی رضا کاربخش[1]

اظهر علی عباس آزاد کاکوروی (۱۹۴۷-۱۸۶۹) متخلص به «آزاد» که در واقع می‌توان وی را آخرین حلقه از سلسلهٔ شاعران پارسی‌گوی شبه قارّه، به مفهوم اصیل آن، دانست، در شهر کاکور واقع در ایالت اتّراپرادش هندوستان و در خانواده‌ای اهل علم و کمال، دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را نزد پدرش منشی جعفر علی متخلص به «شیون» که از شاعران خوب فارسی و اردو بود و در خانقاه کاظمیه قلندر، اعتبار ویژه‌ای داشت، گدراند سپس برای ادامهٔ تحصیل به شهر گورکهپور رفت و در برد عمویش عسکر علی مسکن گزید کتاب جام الفت نخستین اثر او بود که به زبان اردو منتشر شد، کتابی که مثنوی طلسم هستی اولین تجربه شاعری «آزاد» در زبان فارسی را بیر به همراه داشت

آزاد که علاوه بر زبانهای فارسی و اردو، زبان انگلیسی را نیز خوب می‌دانست، در سالهای میان ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۶ مجلّه‌ای اردو زبان به نام پیام امید را انتشار داد. او همچنین سرپرستی و اداره مجلات و نشریات دیگری همچون سرگذشت، ساقی، نسیم و علیگره را نیز بر عهده داشت. آزاد با آنکه از نظر شغلی از کارمندان بلند پایهٔ دولتی به شمار می‌رفت، در زندگی شخصی نیز همچون اشعار خویش، ساده زیستی، انساندوستی، مناعت طبع و بی‌اعتنایی به مادیات را شعار خویش ساخته بود. اواخر عمر او مقارن با

۱- شاعر معاصر ایران

روزهای اوج جنبش استقلال و تقسیم شبه قارّه به دو کشور هند و پاکستان و اغتشاشات همراه با آن گردید که با توجّه به اشعار وی می‌توان گفت روزگار خوبی برای او نبوده است. اظهر علی آزاد در نهایت در سال ۱۹۴۷ در سن ۷۸ سالگی چشم از جهان فروبست.

شعر آزاد

آزاد با آنکه بیرون از حیطه کشور ایران می‌زیست و در نتیجه دوری از جامعهٔ ایران با زبان فارسی به طور روزمره و زنده آن درگیر نبود، در اثر پشتکار و قریحهٔ سرشار خود، چنانکه از اشعار وی بر می‌آید، توانست مفهوم شعر و شاعری را چنانکه باید و شاید تجربه کند. در شعر آزاد همچون دیگر شاعران شبه قارّه، تمایلی درون ذات به سوی سبک هندی به چشم می‌خورد. به کارگیری ترکیبات شعری از قبیل «حیرت حصار» «دست جنون»، «ناخن وحشت» توسط وی از همین تمایل سرچشمه می‌گیرد. با وجود این، آنچه این تمایل را تحت الشعاع قرار می‌دهد، دلبستگی آزاد به ایران و شیفتگی بسیار چشمگیر او نسبت به حافظ و مفاهیم شعری ویژهٔ اوست:

مژده‌ای از کشور ایران رسید   وقت گل و عهد بهاران رسید

*

نوای بلبل شیراز می‌رسد در گوش   به هر زمین که رسمِ خاک پاک ایران است

همچنین آزاد به تکرار در غزلیات خود از حافظ، به طور مستقیم یا به اشاره، به عنوان مراد و معلم خود نام می‌برد.

من هم از غیبم، لسان الغیب استاد من است   تو مکن عیبم که از عیب تو آزاد آمدم

*

طوطی شیراز تا بال هما بر من فکند   می‌سرایم تاج بر سر، شکرستان در بغل

*

چوگشتم دُرد نوش جام حافظ به اندر ساغرم آمد می صاف

*

بلبل شیراز تا ای دل به دام من فتاد شکر شاخ نبات و بوی مستان داشتم

*

حافظ شیراز سخن زنده باد بلبل آزاد چمن آمدم

*

منم کز جوی رکناباد دریایی روان کردم بیا آزاد پرکن جام آب زندگانی را

*

ساقی شیراز آمد جام مینا در بغل آنکه شعرش بود آب چشمه حیوان مرا

*

غرقه شو در خم می شیراز خواهش جام ارغوانی کن

*

دوش در میخانه حافظ رشته برپا زد مرا سایه دیوار پیر میکده شد حد مرا

*

رهم دادی به‌کوی رند شیراز سلیمان را شناس مور کردی

*

دیار حافظ شیراز کعبه سخن است که خاک پاک مصلیٰ‌ست جنت الجنات

سابراین بی‌سبب بیست که مفاهیم برجسته و ویژهٔ شعر حافظ، همچون جبرگرایی، رندی، پرداختن به می و معشوق، عرفان و پیروی از پیر معان و مخالفت با زهد ریایی و سیاری دیگر، توسط «آزاد» به‌کار گرفته شود.

دیده زار و سینه تار و دل گذرگاه هوس این تجارت‌واعظا خوبست‌و نقل محفل است

*

چنگ ما ناصح ما رندان بس　　بادەمان پیر کهن ساله ما

*

توبه را هم پارسا داند نه آزاد خراب　　باورت ناید که این افسانه باور می‌کنم

*

سوی نیکان رو مرا شیخا به حال حود گذار　　من سیه کارم چه می پرسی ز نیک و بد مرا

*

زاهدا هویی زن و زنار خودبینی بسوز　　دل اگر سوزد شرار از آه پیدا می‌شود

*

شرابخواره و آواره، رندم و مستم　　بدم بدم چکنم منٔ همین مقدر بود

*

گدای کوی مغانم برهنه پا مدهوش　　هر آنکه رفت بر این راه تاج بر سر بود

*

من باده پرست و بت پرستم　　زاهد نیم و ریا نجویم

*

من و تو در میان آمدکه هجری در میان آمد　　چرایی این میان آزاد، برخیز از میان ما

گذشته ار مواردی که آراد در عزلیات حود ار حافظ استقبال کرده است، در تعدادی از موارد نیز به طور مستقیم از اشعار حافظ سود برده است که به طور مثال بیت آخرین از ابیات فوق یادآور این بیت معروف حافظ است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

در پایان سه نمونه از غزلیات وی آورده می‌شود[1]:

۱- نامهای داده شده به عزلها ار نگارنده است

طوطی شیراز

رقت دل دارم و چاک گریبان در بغل　　پای عمرم نشتر خار مغیلان در بغل

پرتو لعلت تبسم کرد اندر جام ما　　این یمن دارد جمال صد بدخشان در بغل

وای بر حال من و زعم مسلمانی ما　　بُت نهان در آستین داریم و قرآن در بغل

اشک شادی دیگرست و اشک غم چیزی دگر　　اشک چشمم می‌رود با موج طوفان در بغل

طوطی شیراز تا بال هما بر من فکند　　می‌سرایم تاج بر سر، شکرستان در بغل

صد شرارم در گریبان ریخت خال روی تو　　دارم از داغ درونم شمع سوزان در بغل

مصحف رخسار جانان نقش‌اندر سینه بست　　شاد می‌میرم که دارم نور ایمان در بغل

قیس می‌نازد بدین نست که با آزاد داشت

هر دوشان یک عمر بودندی بیابان در بغل

رند شیراز

درونم شمعهٔ کافور کردی　　وجودم را سراپا نور کردی

زدی آتش سرای سینه‌ام را　　ز آتش سینه را معمور کردی

لبالب شیشه‌ام شد از می ناب　　چو جام ساقیم مخمور کردی

زدی صد نیش غم بر خانه دل　　ز نوشش خانهٔ زنبور کردی

رهم دادی به‌کوی رند شیراز　　سلیمان را شناس مور کردی

بحمدالله به یمن دولت او　　لبم را آشنای صور کردی

گشادی باب گنج عشق و معنی　　ز حرص خام ما را دور کردی

چه گویم ماه من چشمت چها کرد

دل آزاد را محصور کردی

بلبل شیراز

باز سر دار و رسن آمدم　　باز به‌میدان سخن آمدم
بود شب هجر تو صحرای تار　　شد سحر و سوی چمن آمدم
بلبل شیراز به‌گلشن رسید　　مست بر سرو و سمن آمدم
حسن تو نور شب یلدای عمر　　لعل رسید و به‌یمن آمدم
بی‌تو همه جان ز تنم دور بود　　آمدی و باز به‌تن آمدم

حافظ شیراز سخن زنده‌باد
بلبل آزاد چمن آمدم

* * *

معرّفی نسخهٔ خطّی دیوان حافظ مورّخ ۱۰۵۵

ریحانه خاتون*

در هند نسخ بی‌شماری از دیوان حافظ در کتابخانه‌های رسمی و شخصی نگهداری می‌شود. از فهرست نسخ خطّی و چاپی دیوان حافظ که آقای دکتر شریف قاسمی چند سال پیش ازسوی مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو، منتشر کردند، بدست می‌آید که کتابخانه‌ای در هند نیست که در آن جا چند نسخ خطّی دیوان حافظ وجود نداشته باشد. خود این امر نشان می‌دهد که از دیرباز دیوان حافظ در هند موردِ قبول عموم مردم قرارگرفته بوده و مردمان در هر گوشه و کنارِ این کشور بزرگ دیوان حافظ را می‌خواندند و از آن استفاده می‌بردند.

در این مقاله به‌معرفی یکی از نسخ خطّی دیوان حافظ پرداخته می‌شود که در کتابخانهٔ اینجانب مضبوط است.

به نظر می‌رسد این دیوان دو ورق ابتدا را ندارد و با غزلی شروع می‌شود که مطلعش این است:

تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا   جان و دل افتاده‌اند از خال و زلفت در بلا

این نسخه به‌خط ریز نستعلیق خوب توسط کاتبی به‌نام عبدالغنی در هفدهم ماه جمادی‌الاوّل سال ۱۰۵۵ هجری قمری استنساخ شده است. یعنی کتابت این نسخه در اواسط دورهٔ حکومت شاهجهان (۶۸-۱۰۳۷ هـ/۵۸-۱۶۲۷ م) به پایان رسیده است.

---

*- استادِ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

ترقیمهٔ این نسخه بدین قرار است:

«تمّت الکتاب بعون الملک الوهاب دیوان خواجه حافظ شیرازی قُدِّسَ سِرُّه هفدهم ماه جمادی‌الاوّل سال ۱۰۵۵ ه به اتمام رسید. راقمه فقیرالحقیر خاکپای قهستان عبدالغنی غَفر ذُنوبه و ستره عُیوبه».

این نسخه دارای دویست و دوازده ورق و پانصد و پنجاه غزل، پنجاه و چهار قطعه و یکصد و چهار رباعی است. بعد از مطالعهٔ دقیقِ این نسخه به این نتیجه رسیده‌ام که کاتب در کار خود دقّت بسیار داشته است؛ چنانکه اشتباهات کتابت بسیار کم به چشم می‌خورد. کسی که این نسخه را بعدها مطالعه کرده، معنای بعضی ابیات عربی را به فارسی در حاشیهٔ کتاب نوشته است:

بر ورق ۵ ب.

حماك الله عن شرّ النّوائب جزاك الله فی الدّارین خیرا

خدا تعالی نگهدارد ترا ار بدی غمها و رنجها.

بر ورق ۷ الف:

الصبوح الصبوح یا اصحاب

بیارید شراب صبوحی ای یاران.

ورق ۸۹:

سلام فیه حتّی مطلع الفجر

سلامتی باد آن شب تا طلوع شد.

همان ورق:

فَاِنَّ الربح و الخسران فی البحر

به درستی که سود و زیان در دریا است.

ورق ۱۱۲ ب:

شممت ریح وداد وشمت برق وصال

بوییدم بوی دوستی و درخشیده برق ملاقات.

ورق ۱۱۲ ب:

احادیا لجمال الحبیب قف و انزل

ای کِشندهٔ شتران از آن دوست، موقوف شوید یعنی اِستاد شو و فروآر محمل را.

ورق ۱۱۳ ب؛ مصرعهٔ دوّم:

ضلتی فی العشق من یهدی السّبیل

خوار منست در عشق کسی که راه نماید مرا، کنایه از مرشد.

ورق ۱۱۵ :

یا بریدَ الحمی حَمَاکَ الله	مرحبا مرحبا تعال تعال
ای قاصد منزل نگهدارد ترا خدای تعالٰی	خوش آمدی خوش آمدی بیا بیا
فی الجمال الکمال نلت منی	صرف الله عنك عین الکمال
در خوبی کمال رسید آرزوی‌های ما را	بگرداند الله تعالٰی از تو چشم زخم
عفت الدار بعد عافیته	فاسألوا حالها عن الاطلال
کهنه شدن بعد از کهنه شدن	پس سؤال کنید حال او از کهنگی یعنی کهنهٔ دیوارها.
ـــصة العشـــق لا انـــفصام لهــا	فـــصمت هـــاهنا لســـان مـــقال
صّهٔ یار چنین است که به نهایت مر او را	پس گنگ شدی در این جا زبان گفتار قسمت

ورق ۱۹۹ :

بشـری إذ الســلامة حـلّت بـذی سـلم	للّـــه حــمد مــعترف غــایة النــعم
شارت باد وقتی که خوش فروآیی	درنواحی مرخدا راست اقرارکننده بهار نعمت

ـمان ورق

اِنّ العهود عِندَ مَلیَكِ النهی ذمم

به درستی عهد شکستن نزدیک عاقلان بد است.

ورق ۱۲۰:

کالطّیر فی الحدیقهِ و اللّیث فی الاجم

همچو پرنده در باغ و شیر در بیابان

ورق ۱۶۳ ب:

سلیمی منذ حلت بالعراق | الاقی من نواها ما الاقی
سلیمی آن بیت که فرود آمده است | در عراق ملاقی شدم

همان ورق:

اِلی رکبانکم طال اشتیاقی

پس سوار آمدن شما دراز شدن شوق من.

الا تعساً لِاَیّام الفراق

دانا و آگاه باش مر روزهای فراق را هلاکی باد

ورق ۱۶۴ الف

دمُوعی بعدکم لاتحقروهَا | فَکم بحر جَمعِنا من شواقی

اشکهای من پس بسیار دریای عمیق از آب کوه است

ورق ۱۶۵ ب

سلام الله ما کرّ اللیالی | وَ جاویتَ المثانی و المثالی

سلام خدا باد بحری که گذشت شبها ما | بر صبح مثالی که روشن است و مانند باد

پس معلوم می‌شود که در مجموع ده مصرع و نُه بیت عربی به فارسی برگردانده شده است
بر صفحهٔ آخر این نسخه مهری مدوّر یافت می‌شود که خوانده نشده است. و چها
دوبیتی هم به دست مالک این نسخه نوشته شده است که تنها یکی را توانستم بخوانم
آن دوبیتی بقرار زیر است:

دلبری دارم که از جان خوشتر است | روی او از برگ گل نازک‌تر است
برگ گل هر چند دارد نازکی | ... شرِ یاران از آن نازک‌تر است

دوبیتی دیگر ردیف و قافیه «پریشان کرده‌ای»، «گریان کرده‌ای» و «پنهان کرده‌ای» دارد.

در حاشیهٔ ورق ۹۴ یک دوبیتی اردو و یک دوبیتی فارسی هم نوشته شده است.

زاهدوں کو حرم غنیمت ہے　　برهمن کو صنم غنیمت ہے

آب هستی کے هیں حباب همیں　　دَم غنیمت ہے دم غنیمت ہے

*

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست　　زمانه داد شکست به کوچهٔ نه شکست

....　　یخ بسته شکست ....

در حاشیهٔ ورق هجدهم آمده است:

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است　　خورشیدِ شعله‌ایست که در آسمان گرفت

این نسخه از لحاظ تعداد غزل، رباعی، قطعات و مثنویات و تعداد ابیات با نسخه‌های چاپی علامه قزوینی[1]، استاد نذیر احمد[2] و بهاءالدین خرّمشاهی[3] تفاوت دارد. البتّه باید یادآور شد که بیشتر نسخ خطّی حافظ از این لحاظ متفاوت با یکدیگر هستند. این تفاوت ما را وادار می‌کند که در موردِ علّت این تفاوت فکر کنیم که این خود مجال دیگری را طلب می‌کند.

چنانکه گفته شد، نسخهٔ اینجانب با نسخ معتبر دیوان حافظ که تاکنون چاپ شده است، تفاوت دارد که حال به بیان تفاوتهای مزبور پرداخته می‌شود:

این نسخه با غزلی شروع می‌شود که دارای پنج بیت زیر است:

تا حمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا　　جان و دل افتاده‌اند از خال و زلفت در بلا

۱- دیوان حافظ، مصحّح علامه قزوینی و قاسم غنی، براساس نسخهٔ خلخالی، ۱۳۲۰ هش این اطلاع از پاورقی نسخهٔ استاد نذیر احمد گرفته شده است

۲- دیوان حافظ، مصحّح استاد نذیر احمد، دانشگاه اسلامی علیگره، براساس نسخهٔ مورخ ۸۲۴ هق چاپخانهٔ سپهر، تهران، چاپ هفتم ۱۳۷۰ هش

۳- دیوان حافظ، مصحّح بهاءالدین خرّمشاهی، براساس نسخهٔ خلخالی، پائیز ۱۳۷۳ هش

آنچه جان عاشقان از دست هجرت می‌کشد کس ندیده در جهان جز عاشقان کرب

ترک ما گر می‌کند رندی و مستی جان من ترک مستوری و زهدت کرد باید او

وقت عیش و موسم شادی و هنگام طرب پنج روز ایّام عشرت را غنیمت دان ها

حافظا گر پای بوس شاه دستت می‌دهد یافتی در هر دو عالم زینت عزّ و ع

این غزل در نسخه‌های دیوان حافظ چاپ علامه قزوینی، استاد نذیر احمد و بهاءالد خرّمشاهی وجود ندارد. غزل دوّم این نسخه با این مطلع معروف آغاز می‌گردد:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلا خدارا دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

غزل مزبور در این نسخه چهارده بیت و در نسخه‌های استاد نذیر احمد دوازده بیت و چاپهای خلخالی[1]، افشار و قزوینی سیزده بیت و چاپ قدسی چهارده بیت دارد ابیات:

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد دلبر که در کف او مومست سنگ خا

گر مطرب حریفان این فارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا

در نسخهٔ استاد نذیر احمد نیست، ولی بیت اوّل در نسخ قزوینی و افشار موجود اس

بعضی واژه‌ها در نسخهٔ اینجانب و نسخهٔ استاد نذیر احمد فرق دارد. به طور مثال نسخهٔ اینجانب، در مصرعی از این غزل چنین آمده است:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلا خدا را

بدیهی است که در این جا کاتب نسخهٔ اینجانب دچار اشتباه کتابت شده است نگارش درست آن «صاحبدلان» است. بیت دوّم این غزل در نسخهٔ اینجانب چنین اس

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشکارا

۱- دیوان حافظ، به اهتمام عبدالرّحیم خلخالی، تهران. قدیم‌ترین دیوان کامل حافظ (۸۲۷هـ) که سال ۱۳۰۶هـش و قبل از نسخهٔ استاد نذیر احمد در ایران به طبع رسید.

در نسخهٔ علامه قزوینی، استاد نذیر احمد و نسخه‌های معتبر دیگرِ چاپی، مصرع دوّم این بیت چنین آمده است:

باشد که باز بینیم دیدارِ آشنا را

همچنین مصرع اوّل بیت سوّم این غزل در نسخهٔ اینجانب چنین است:

در روزِ مهر گردون افسانه است و افسون

ولی در نسخه‌های معتبر دیگر به صورت «ده روزه» آمده است.

مصرع دوّم بیت چهارم در نسخهٔ اینجانب چنین است:

هاتِ الصبوح و هَیو یا ایُّهَا السُّکارا

ولی در نسخه‌های معتبر دیگر این مصرع چنین آمده است:

هاتِ الصَّبوحُ کاساً یا ایُّهَا السُّکارا

در همین غزل این مصرع در نسخهٔ اینجانب آمده است:

آیینهٔ سکندر جام جمست بنگر

در نسخه‌های معتبر دیگر نیز، این مصرع همین طور آمده و بعد از «جمست» حرف «و» قید نشده است. ولی در نسخهٔ استاد نذیر احمد «جام جمست و بنگر» آمده است. نظر من این است که وجود «و» مزبور در این مصرع ضرورتی ندارد، زیرا که بدون «و» هم این مصرع با معنی و موزون‌تر است. همچنین مصرع دیگری در نسخهٔ اینجانب آمده که چنین است:

تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا

که در همهٔ نسخه‌های معتبرِ دیگر «عرضه» کتابت شده و به نظر می‌رسد کاتب نسخهٔ اینجانب اشتباه کرده و «عرضه» را «عرض» نوشته است.

بعد از بررسی طولانی و دقیق به این نتیجه رسیده‌ام که اختلافات با نسخ دیگر، تقریباً در هر غزل نسخهٔ اینجانب وجود دارد. گاهی کاتب نسخهٔ اینجانب اشتباه کرده و در برخی موارد دیگر چنین به نظر می‌آید که نسخه‌ای که کاتب ما از آن استنساخ کرده،

همین قرائت را داشته است که البتّه متفاوت با دیگر نسخ معتبر است.

علاوه بر این گونه تعاوتها، بعضی غزلیات که در نسخهٔ اینجاسب وجود دارد د، نسخه‌های معتبر چاپی دیگر نیست. از سوی دیگر بیشتر عزلهای نسخ معتبر چاپی د، این نسخه آمده است.

مطلع عزلهایی که در نسخهٔ اینحانب وحود دارد و در چاپهای استاد ندیر احمد دید نمی‌شود، به شرح ریر است:

تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا

ما برفتیم و تو دانی و دل غمخورِ ما

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب

لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را

تعالی الله چه دولت دارم امشب

شب از مطرب که دل خوش باد وی را

آفتاب از روی او شد در حجاب

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

ای هد هد صبا به سبا می‌فرستمت

المنت لله که درِ میکده باز است

اگر به لطف بخوانی مزید الطافست

همچنین علاوه بر غزلیات، در اصناف دیگرِ شعر حافظ نیز، میان نسخهٔ اینحانب نسخ معتبر دیگر تفاوت ریادی دیده می‌شود. سخهٔ اینجاسب دارای هشت مثنوی است در حالی که تعداد مثنویهایی که در چاپ هفتم استاد ندیر احمد آمده، سه (۳)، و د دیوان خرّمشاهی دو (۲) است؛ یعنی نسحهٔ اینجانب دارای پنج مثنوی بیشتر از نسخ استاد نذیر احمد است.

جالب این است که مثنوی ساقی‌نامه که در نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد نقل شده، دارای پانزده بیت است و در نسخهٔ اینجانب این مثنوی هشتاد و سه بیت دارد. همچنین مثنویهایی با مطلع‌های زیر در نسخهٔ اینجانب آمده است که در نسخه‌های چاپی استاد نذیر احمد و خرّمشاهی وجود ندارد:

هر که آمد در جهانی پر ز شور

درین دوران به بانگ چنگ بشنو

یکی کوه پیکر سر اندر سحاب

بیا ساقی از من برو پیش شاه

بیا ساقی از می بیاور بطی

سر فتنه دارد دگر روزگار

بک امروز با یکدگر می‌خوریم

تعداد قطعات در نسخهٔ اینجانب پنجاه و چهار است. نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد دارای سی و دو قطعه و خرّمشاهی دارای سی و یک قطعه است. در مقابلهٔ این دو نسخهٔ نسخهٔ ما دارای بیست و دو قطعهٔ بیشتر است که مطلع‌های آنها به قرار زیر است:

ای دل مجوی منصب دنیا که هیچ نیست

مدّتی در طلبِ مال جهان کردم سعی

فساد چرخ نه بینیم و نشنویم همی

ز بد و نیک اگر رسد رنجی

حسود خواجهٔ ما را بگو که بد مپسند

گردون دون اگر دو سه روزی بکام دل

به من پیام فرستاد دوستی دیروز

مدّتی پیش پادشاه و وزیر

نبود مهتری چو دست دهد

دل منه بردنیی و اسباب او

به‌گوش هوش رهی منهی ندا در داد

بی‌نظم لطیف او از این بس

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

آفرین باد بر چو تو فرزند

ای که از روزگار می‌طلبی

کسی که نوشدارو جوید از دهر

به روزگار الف از جمادی الاوّل

بلبل سروِ سمن یاسمنِ سنبل و گل

بادشاها لشکر توفیق همراه تو باد

بگذشتن فرصت ای برادر

ایّام بهارست و گل و لاله و نسرین

آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند

سال و خال و مال و حال و اصل و نسل و بخت و تخت

ای باد صبا اگر توانی

گل قند شعر من ز بنفشه شکر رباست

روح القدس آن سروش فرخ

گدا اگر گُهرِ پاک داشتی در اصل

ز بد دور باش و به نیکی گرای

نور خدا نمایدت آینهٔ مجردی

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سؤال

سرآمدِ فضلای زمانه دانی کیست

تعداد رباعیات که در آخرِ سخهٔ اینجانب قرار دارد، صد و چهار است؛ ولی در نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد تعداد آنها بیست و نُه و در نسخهٔ خرّمشاهی تعداد رباعیات پنجاه و شش است. بنابراین، نسخهٔ اینجانب دارای چهل و هشت رباعی بیشتر از سخهٔ خرمشاهی است. همچنین در نسخهٔ اینجانب این رباعی وجود دارد:

آوازهٔ هر مرغ طرب می‌شنوم　　　یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم
یا باد، حدیثی ز لبت گوید باز　　　القصّه حکایتِ عجب می‌شنوم

این رباعی در سخهٔ چاپی خرّمشاهی وجود ندارد و در نسخهٔ استاد نذیر احمد بدینگونه آمده است:

آوازِ پرِ مرغ طرب می‌شنوم　　　یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم
یا باد، حدیثی از لبش می‌گوید　　　القصّه روایتی عجب می‌شنوم

یعنی در نسخهٔ اینجانب «آوازهٔ هر مرغ» به جای «آوازِ پرِ مرغ» و «ز لبت گوید باز» به جای «از لبش می‌گوید» و «حکایت» به جای «روایتی» آمده است این رباعی در چاپهای قزوینی، پژمان، انجوی وجود ندارد.

در پایان به عنوان نتیجه می‌توان گفت، نسخهٔ خطّی دیوان حافظ که در کتابخانهٔ اینجانب نگهداری می‌شود، از لحاظ تعداد غزل، مثنوی، مقطّعات و رباعیات با چاپهای دیگر دیوان حافظ متفاوت و تعداد همه اصناف سخن در این نسخه زیادتر از دیگر نسخ معتبر چاپ شده است.

باید یادآور شد که نگارنده در تهیّهٔ این مقاله تنها از نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد و خرّمشاهی استفاده کرده است و اگر در این مقاله اشاره‌ای به چاپهای علامه قزوینی و دیگران دیده می‌شود، مبنی بر پاورقی‌های عالمانه‌ای است که در چاپ استاد نذیر احمد دیده می‌شود.

* * *

بررسی وزن رباعیات حافظ

عراق رضا زیدی*

حافظ شیرازی در جهان شعر به عنوان شاعری غزلسرا و سرایندهٔ اشعار عرفانی شهرت فراوان دارد، و اگرچه خاقانی بیت زیر را در ستایش خود گفته است، لیکن به نظر می‌رسد این بیت برای استاد سخن حافظ شیرازی زیبنده‌تر است:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه　　در جهان ملک سخنرانی مسلّم شد مرا

عاشقان حافظ با دیوان او در موارد گوناگون فال می‌گیرند و با الهام از آن دست به عمل می‌زنند. ماجرای تفأل به حافظ در همه جا مشهور است؛ حتّی یک فیلم هندی به نام «مُغلِ اعظم»، تفأل به دیوان حافظ در هند را به تصویر کشیده است. این فیلم دربارهٔ ماجرای عشقِ جهانگیر شاه به یکی از کنیزان پدرش، اکبر شاه، به نام «انارکَلی[1]» است. می‌گویند جهانگیر شاه در اثر عشق شدید به آن کنیز دیوانه می‌شود. چون این خبر به انار کلی می‌رسد و گرمی آتشِ عشق جهانگیر شاه را در سینهٔ خود اُحساس می‌کند، برای دانستنِ احوالِ جهانگیر شاه از دیوان حافظ فال می‌گیرد و این بیت می‌آید:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدارا　　دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

تا به حال چنین بوده است که چشم عیان و نهان همهٔ ادبا و شعرا و مُنتقدین فقط به غزل حافظ دوخته شده و به رباعی‌های او کمتر پرداخته شده است.

---

* - استاد فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیّه، دهلی‌نو

1- Anar Kalı.

دربارهٔ پیدایش رباعی برخی معتقدند، اوّل شاعری که رباعی گفت رودکی بود. چنین مشهور است که یکی‌ار کودکان کوچه که با گوی‌بازی می‌کرد، حمله‌ای به‌این صورت بیان کرده بود:

غلطان غلطان همی رود تا بنِ گو

رودکی این جمله را شنید و دربارهٔ وزنِ آن، «مفعولن فاعلن مفاعلین فع»، اندیشید و دریافت که این ورن برای سرودنِ شعر حوب است. و با استفاده ار آن دوبیتی‌هایی سرود و آن را رباعی نام‌کرد

هر رباعی چهار مصرع دارد و در یکی ار بیست و چهار اوزان از بحر هزج سروده می‌شود و تنها صنف ار شعر است که ورن خاص برای حود دارد. لازم نیست هر چهار مصرع رباعی ورن متشابه داشته باشد و می‌شود که وزن هر مصرع با مصرعهای دیگر متفاوت باشد. در مورد نام ورن رباعی میان اهل عروص اختلاف وحود دارد، ولی دربارهٔ ارکان رباعی هیچ احتلافی نیست به طور کلّی رباعی در بحر هرج متمن سروده می‌شود بدین ترتیب هر مصرع چهار جزو دارد؛ جزو اوّل صدر یا ابتدا، حزو دوّم حشو، جرو سوّم حشو، و جزو چهارم عروص یا صرب نام دارد برای ساختن رکن رباعی، عروضیان قاعده‌ای ساخته‌اند و آن اینکه «وتد پی وتد و سبب پی سبب»؛ یعنی اگر رکن بر وتد مجموع یا مفروق تمام شود، رکن دیگر هم از وتد آغار می‌شود می‌دانیم که هر مصرع رباعی ار مفعول یا مفعولن شروع می‌شود حال اگر رکن اوّل مفعول شود «عول» وتدِ مفروق است و بنابراین رکن دوّم ار «مفا» یعنی وتدِ مجموع آغاز می‌شود و این رکن یا مفاعیلُ، یا مفاعلن و یا مفاعیلن خواهد شد و بنابراین رکن چهارم فَعَل، فعول، فع یا فاع می‌آید و اگر رکنِ اوّل مفعولن باشد، رکن دوّم با «فا» یا «مف» یعنی از سبب خفیف آغار می‌شود و این رکن فاعلن، یا مفعول و یا مفعولن خواهد شد به طور مثال به رباعی زیر از رودکی توجّه کنید:

جایی که گذرگاه دل محزون است   آن جا دو هزار نیزه بالا خون است

لیلی صفتان زحال ما بی‌خبرند   مجنون داندکه حال مجنون چون است

وزن مصرع اوّل «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع» است و نام ورن آن، بحر هزج مثمن اخرب، مکفوف، سالم، ازل (در المعحم) و اخرب، مکفوف، مکفوف ارل مختق (در معیارالاشعار) است وزن مصرع دوّم «مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فاع» و نام ورن آن احرب، مقبوض، سالم، ارل (در المعحم) و احرب، مقبوض، مکفوف، ارل مختق (در معیارالاشعار) است ورن مصرع سوّم «مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعول» و نام وزن آن، احرب، مقبوض، مکفوف، اهتم (در المعحم) و احرب مقبوض، مکفوف، ارل (در معیارالاشعار) است ورن مصرع چهارم «مفعولُن فاعلن مفاعیلن فاع» و نام وزن اخرم، اشتر، سالم ازل (در المعجم) و احرب، مقبوض مختق، مکفوف، ازل مختق (در معیارالاشعار) است. چنانکه مشاهده می‌شود، رودکی در رباعی فوق، هر مصرع را در وزنی متفاوت با سه مصرع دیگر آورده است.

اگرچه حافظ به عنوان غزلسرای فارسی شناخته می‌شود و غزلیّات او محبوبترین جایگاه را در جهان شعر فارسی دارد، با این حال جای تأسّف است که برخی در برابر رباعیات این شاعر رعایت انصاف را نکرده و ارزش رباعیات وی را نادیده گرفته‌اند چنانکه در مجموعه‌ای به نام گلستان رباعی که به‌کوشش نساء حمزه‌زاده فراهم آمده است، علاوه بر رباعی‌های خیّام، رباعی‌های هفده شاعر دیگر اعم از شاعران معروف و غیرمعروف، نیز آورده شده است، ولی ذکری از رباعیات حافظ در آن نرفته است. شمار رباعیاتی که در کتاب مزبور آمده به این قرار است:

رودکی، هجده (۱۸)، عنصری، نه (۹)، ابوسعید ابوالخیر، هفده (۱۷)، قطران تبریزی، پنج (۵)، مسعود سعد سلمان، نه (۹)، خیّام، هفتاد و چهار (۷۴) عین القضات، یازده (۱۱)، عطّار نیشابوری، نوزده (۱۹)، اوحدالدین کرمانی، شش (۶)، بابا افضل کاشانی، هجده (۱۸)، مولوی، شانزده (۱۶)، سعدی، شانزده (۱۶) و ابن یمین، ده (۱۰)

فراهم آورندهٔ این رباعی‌ها نه تنها رباعیات حافظ شیرازی را فراموش کرده، بلکه توجّه نداشته است که شهرت مسعود سعد سلمان و خاقانی در قصیده سرایی و شهرت نظامی، سنایی، عطّار و مولوی در مثنوی سرایی است و سعدی هم به عنوان رباعی‌گو معروف نیست. با وجود این، رباعیاتِ همهٔ این شاعران و حتّی دوبیتی‌های بابا طاهر در گلستان رباعی گنجانده شده و در مقابل حتّی یک رباعی از حافظ که برترین غزلسرای فارسی به شمار می‌رود، در این مجموعه جایی ندارد.

هنگامی که متوجّه شدم نسبت به رباعیات حافظ بی‌انصافی شده است، تصمیم گرفتم مقالهٔ کوچکی دربارهٔ رباعیات حافظ بنویسم.

حافظ حدود صد رباعی سروده است که متأسّفانه تاکنون همهٔ این رباعیات در یک نسخه کامل گردآوری نشده است (ان شاءالله این کار درآینده انجام گیرد). اینجانب چند نسخه از دیوان حافظ را مطالعه کرده و دریافتم که نسخهٔ قدسی سی و نه (۳۹) و نسخهٔ قزوینی و دکتر قاسم غنی چهل و دو (۴۲) رباعی دارد و اینکه هفده رباعی نسخهٔ اخیر با آنچه در نسخهٔ قدسی آمده متفاوت است. همچنین در نسخهٔ نولکشور هفتاد و شش (۷۶) رباعی آمده است که تنها بیست و پنج (۲۵) رباعی آن با نسخهٔ قزوینی و غنی و سی و هفت (۳۷) رباعی آن با نسخهٔ قدسی مشترک است. در نسخهٔ خطّی متعلّق به دکتر ریحانه خاتون نیز که حدود سال ۱۰۵۵ هـ به قلم عبدالغنی کاتب نوشته شده است، یکصد و چهار رباعی وجود دارد که سی و چهار رباعی آن در نسخه‌های بالا موجود نیست. البتّه رباعیات حافظ از کیفیت بالاتری نسبت به غزلیات او برخوردار نیستند، امّا به عنوان رباعی، سروده‌های قابل توجّهی هستند؛ چرا که همهٔ شرایط لازم برای سرودن رباعی در آنها مراعات شده است.

از مطالعهٔ رباعیات حافظ می‌فهمیم که او در رباعیات خود از همه اوزانِ رباعی استفاده کرده و گاه در یک رباعی، هر مصرع را به وزن جداگانه سروده که این دلیل در

اثبات مهارت او در عروض کافی است. به طور مثال یکی ار رباعیات او آورده می‌شود

مصرع‌های رباعی	وزن	المعجم	معیارالاشعار
درآرزوی بوس و کنارت مُردم	معمول مفاعیل مفاعیلن فع	احرب مکفوف سالم ابتر	اخرب مکفوف مکفوف مجبوب محنق
وز حسرت لعلِ آبدارت مُردم	معمولُ مفاعلن مفاعیلن فع	احرب مقبوص سالم ابتر	احرب مقبوص مکفوف مجبوب محتق
قصه نکنم دراز کوتاه کنم	معمول مفاعلن مفاعل فعل	احرب مقبوص مکفوف مجبوب	احرب مقبوص مکفوف مجبوب
بازآ بازآ کز انتظارت مردم	مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	احرم اشتر سالم ابتر	اخرب مقبوص محتق مکفوف مجبوب مخنق

علاوه بر چهار ورن فوق که در یک رباعی وجود دارد اوزانی که حافظ برای سرودن رباعی استفاده کرده، آورده می‌شود

مصرع‌های رباعی	وزن	المعجم	معیارالاشعار
کس با لبِ پُرخنده ندیدست مرا	مفعول مفاعیلُ مفاعیلُ فعل	احرب مکفوف مکفوف مجبوب	اخرب مکفوف مکفوف مجبوب
گفتم که لبت گفت لبم آب حیات	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعول	احرب مکفوف مکفوف اهتم	اخرب مکفوف مکفوف ازل
از چرخ به هرگونه همی دار امید	مفعول مفاعیلُ مفاعیلن فاع	اخرب مکفوف سالم ازل	احرب مکفوف مکفوف ازل مخنق

ز گردش روزگار می‌لرز چو بید	مفعول مفاعلن مفاعیل فعول	اخرب مقبوض مکفوف اهتم	اخرب مقبوض مکفوف ازل
وزی که فراق از تو دورم سازد	مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع	اخرب سالم مخنق ابتر	اخرب مکفوف مکفوف مخنق مجبوب مخنق
ردی ز کنندهٔ در خیبر پرس	مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فاع	اخرب مقبوص سالم ازل	اخرب مقبوض مکفوف ازل مخنق
می ترسیدم کز تو شوم روزی دور	مفعولن مفعولُ مفاعیلن فاع	اخرم اخرب سالم ازل	اخرب مکفوف مخنق مکفوف مخنق ازل مخنق
ل را دیدم نشسته بر تخت شهی	مفعولن فاعلن مفاعیل فعل	احرم اشتر مکفوف محبوب	احرب مقبوض مخنق مکفوف مجبوب
ارغ دل آن‌کسی که مانند حباب	مفعولن فاعلن مفاعیل فعول	اخرم اشتر مکفوف اهتم	اخرب مقبوض مخنق مکفوف ازل
گفتا بشنو راستی ار مرد رهی	مفعولن مفعول مفاعیل فعل	اخرم اخرب مکفوف مجبوب	اخرب مکفوف مخنق مکفوف مجبوب
تا بستانی کام جهان از لب جام	مفعولن مفعول مفاعیلن فاع	اخرم احرب سالم ازل	اخرب مکفوف مخنق مکفوف مخنق ازل مخنق

از آنچه آوردیم پیداست که حافظ، رباعیات خود را در پانزده وزن آورده است. اا ممکن است شمار اوزان رباعیات او بیش ار این ماشد. به هر ترتیب کیفیت رباعی‌هـ حافظ نشان می‌دهد که حافظ رباعی سرایی را دوست داشته است و در رباعی‌های حـ نه تنها از مضامین رباعیاتی که از دورهٔ رودکی و خیّام و بعد رایج بوده استفاده کرده، بلـ مضامین مربوط به عصر خویش را هم در رباعیات خود جای داده است در پایان بایسـ نتیجه گرفت که حافظ در رباعی سرایی نیز همچون غزل‌سرایی یکتای روزگار حـ بوده، و از بزرگان ادب فارسی به شمار می‌رود

مفهوم رند و رندی در اشعار حافظ

عبداللطیف لطیف طالبی*

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه　　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

«رند» و «رندی» واژه و مفهومی است که در دیوان حافظ بیش از دیوان هر شاعر یگری به‌کار رفته و در مورد معنای آن بحثهای بسیاری صورت گرفته است. گرچه بعد ر سنایی، اصطلاحات «رند» و «رندی» را در اشعار عطّار، سعدی و از جمله در شرح گلشن راز محمود شبستری می‌توان دید، امّا این حافظ است که بیش از همه از «رند» و رندی» صحبت به میان می‌آورد. چنانکه می‌دانیم واژهٔ رندی عبارت است از پایبند بودن به ارزشهای اجتماعی، عدم اطاعت از نهادهای رسمی، سرکشی نسبت به راه و سم و سنن همگانی و بی‌بند و باری و توجّه نداشتن به ضوابط و قوانین جامعه؛ امّا نزد حافظ رند و رندی به مفهوم دیگری است. رندی از دیدگاه او عبارت است از ستیز با ریاکاری و تقوای دروغین، آگاهی به اسرار دل، بی‌ریایی، آزادگی و داشتن همّت عالی. حافظ زندگی رندانه را سفارش می‌کند و می‌کوشد تا سرحلقهٔ رندان جهان باشد. طریقه‌ای که اساسی‌ترین ویژگی آن بی‌آزاری است:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن　　　که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

من از بازوی خود دارم بسی شکر　　　که زور مردم آزاری ندارم

* - استادِ زبان پشتو دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

در نظام یا حکمت نظری رندان، عشق بنیادی است که هستی موجودات بر روی آن قرارگرفته است و یگانه ابزار کشف حقیقت شمرده می‌شود و رندی وجود ندارد که عاشق نباشد و اگر عاشق نباشد، رند به شمار در نمی‌آید. تلازم عشق و رندی در اشعار حافظ چنان مشهور است که برخی از محقّقان رندی را یکسره عاشقی دانسته‌اند و عاشقی را رندی:

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود　　　دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

یا

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق　　　شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم

و هر دو آنها را فضیلتی بزرگ می‌داند

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل　　　آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

و به تعبیر حافظ تنها رندان هستند که به آن راز پوشیده از نگاه دیگران پی برده‌اند

راز درون پرده ز رندان مست مپرس　　　کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

یا.

مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

حافظ رندی را حکم الٰهی می‌داند و به دیگران نسبت بدگویی از رند هشدار می‌دهد.

بد رندان مگو ای شیخ و هش‌دار　　　که با حکم خدایی کینه‌داری

حافظ رندی را تنها راه آزادگی و بری بودن از آفت ریاکاری می‌داند. حافظ بر این باور است که همین که فرد جامه زهد و تقوا را بر تن کند، مجبور می‌شود برای کسب معاش و مقام، بسیاری از اصول و ارزشهای جامعهٔ خود برسمیت بشناسد و به آن عمل کند:

در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود　　　بنیاد از این شیوهٔ رندانه نهادیم

واژه خرقه که به‌کرات در غزلهای حافظ به‌کار رفته، به‌عنوان نقطه مقابل رندی و نشانه‌ای از تقوای ریاکارانه مورد طعن و نکوهش قرار گرفته است:

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

برخورد بی‌امان حافظ با ریاکاری و دیگر مفاسد اجتماعی در بسیاری از اشعار او هویداست. حافظ رندی را گنج پنهان می‌داند و می‌گوید که رندی تاجی است که به افرادی استثنایی اعطا می‌گردد. حافظ ره یافتگان به‌گنج رندی را مخاطب قرار داده و به آنان پند می‌دهد تا ارزش این متاع بسیار نایابی را که به دست آورده‌اند، بدانند:

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

حافظ معتقد بود که رند باید برخلاف زاهد از غرور مبرا باشد و خود را دانای همه اسرار هستی نداند و همواره در طلب دانایی بیشتر باشد که این تنها راه سلامت است:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز بدارالسّلام رفت

با این حال حافظ عقیده دارد که رند برخلاف ظاهر بی‌ادعای خود از باطنی بسیار غنی برخوردار است:

غلام همّت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حافظ رند را کسی می‌داند که به سود و زیان توجه چندانی ندارد. هیچ سودی ولو معنوی وی را چندان شاد و هیچ ضرری وی را غمگین نمی‌سازد؛ چرا که وی معتقد است که انسان رند خویشتن را از تمامی دلبستگیها رهانیده است:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

به نظر حافظ سعادت راه بردن به‌کوی رندی تنها نصیب انسانهای دردمند و دارای خستگی روحی می‌شود:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

داشتن همّت عالی از دیگر صفات این اشخاص است:

همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

در پایان می‌توان نتیجه گرفت که برخلاف برخی پندارهای ناصواب دربارهٔ مفهوم رندی، از نظر حافظ رندی نه تنها دارای معنایی منفی و خلاف اخلاق نیست، بلکه مفهومی است مزیّن به انواع اخلاق پسندیده اصول اخلاقی مانند انسان دوستی، همّت عالی، سعی و کوشش، امید و رجا، قناعت و استغنا، وفاداری به عهد و پیمان، تسلیم و رضا، صبر و بردباری، فروتنی، فانی دانستن عالم، مدارا و تحمّل، خلق نیکو، آزادگی و راستگویی.

این بود مختصری دربارهٔ مفاهیم رند و رندی در اشعار حافظ که خدمت خوانندگان گرامی تقدیم شد

منابع

۱- اصول مکتب رندی، مرتضوی منوچهر، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی

۲- حافظ‌شناسی، تألیف سعید نیار کرمانی، شرکت انتشاراتی پاژنگ، ایران، ۱۳۶۶ خورشیدی.

۳- دیوان حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، زوار، تهران، چاپ اوّل ۱۳۲۰ خورشیدی.

۴- رندی در شعر حافظ، دکتر فخرالدین مزارعی، انتشارات کویر، ۱۳۷۳ خورشیدی

***

تأثیرات محیط سیاسی و ادبی حافظ بر اشعار او

نورالاسلام صدّیقی[1]

حافظ شیرازی یکی از بزرگترین شعرای ایران به شمار می‌آید. آثارش در ادب فارسی از آثار نادر و اشعارش بسیار زیبا و پُرمعنی است این از مزایای شعری اوست که شعرش از ایران تا به هند و سراسر جهان ادب رسیده و در دلهای آدمیان نفوذ کرده است، چنانکه خود می‌فرماید.

شکر شکن شوند همه طوطیانِ هند — زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و یا

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ — بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

دورهٔ حافظ (۷۹۲-۷۲۶ هـ) دوره‌ای پرآشوب است. حاکمان و فرمانروایانِ زمان او همه خونریز و مستبد بودند، و وصعیّت سیاسی استحکامی نداشت حافظ با تنی چند از شاهان از جمله با شاه ابواسحاق معاصر بود. ابواسحاق فردی خوشگذران و همچنین اهل علم و هنر بود، در سال ۷۴۷ هجری محمد بن مظفر، شیرار و فارس را تسخیر کرد و شاه ابواسحاق را به قتل رساند بدین ترتیب سلطنت شیراز و فارس به دست محمد بن مظفّر مبارزالدین افتاد. بعدها پسران مبارزالدین (شاه شجاع و شاه محمود) پدر را کور ساختند و شاه شجاع به‌تحت سلطنت نشست شاه شجاع در سال ۷۸۳ هجری درگذشت و بعد از او شاه منصور بن محمد مظفّر (۹۵-۷۸۹ هـ) به پادشاهی رسید. در

۱- استاد فارسی جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیّه، دهلی‌نو

همان دوران امیر تیمور به جنگ و جدال و کشورگشایی مشغول بود. او پیشتر اصفهان را غارت کرده و هزاران انسان را به قتل رسانده و از سرهای بریدهٔ آنها منارهٔ بزرگی ساخته بود. او سپس متوجّه شیراز شد و این شهر را همچون اصفهان به مصیبت قتل و غارت دچار ساخت. شاه منصور اگرچه پادشاهی دلیر و صاحبِ عزم و اراده بود، امّا در نهایت از تیمور شکست خورد و به فرمان او به قتل رسید. حافظ در چنین دورانی حوادث و بی‌وفایی‌های روزگار را مشاهده کرد و آن را در غزلیات خود منعکس ساخت.

حافظ از اینکه پسران مبارزالدین بر او شوریده و او را کور ساخته بودند، بسیار محزون و رنجیده خاطر بود. او این حادثه جانکاه را در غزلی به نظم درآورد:

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از او کس وفاداری ندید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

و گویا در زمانی که تمامی میخانه‌ها را به حکم مبارزالدین محمد بسته بودند، حافظ چنین می‌سراید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی‌زمانه خونریز است

ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است

علاوه بر حوادث روزگار، تأثیر دیگران شاعران معاصر حافظ نیز در اشعار وی به چشم می‌خورد. در آن زمان در زمینهٔ شعر فارسی، خواجو کرمانی (م۷۵۳ه) سلمان ساوجی (۷۷۸ه) شهرت تمام داشتند. چون حافظ شروع به شعر گفتن کرد، روش شعرگویی خواجو را انتخاب کرد، چنانچه خود می‌فرماید:

دارد سخن حافظ طرز و روش خواجو

حافظ همچنین از تأثیرات اشعار سلمان ساوجی و اوحدی که هم عصر او بودند نیز بر کنار بوده است. در این مورد به مقابله میان اشعار حافظ و دو شاعر نامبرده توجّه

فرمایید. خواجو کرمانی می‌سراید.

باده می‌نوشم و از آتش دل می‌جوشم   مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

حافظ می‌گوید:

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم   مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

سلمان ساوجی (م ۷۷۸ ه) می‌سراید

خواهی که روشنت شود احوال درد من   درگیر شمع را و زسر تا بپا بپرس

حافظ می‌گوید

خواهی‌که روشنت شود احوال سرّ عشق   از شمع پرس قصّه زباد صبا مپرس

همچنین حافظ در شعرگویی از اشعار عطّار، مولانای روم و سعدی نیز سود برده و باگرفتن تأثیر از کلام این استادان شعرش را رونق دو چندان بخشیده است. با وجود این حافظ به تنها در حدّ تقلید از ایشان نمانده بلکه به‌سبکی ویژه در غزلسرایی نیز دست یافته است، چنانکه خود می‌گوید

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ   به‌قرآنی که اندر سینه داری

شاعر دیگری که به نظر می‌رسد بر حافظ تأثیر فراوان گذاشته باشد، خیّام است در واقع اگر شعر حافظ را با دقّت مورد مطالعه قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که شعرش از لحاظ معنی و فکر و خیال بیش از همهٔ شاعران به‌اشعار خیّام مانند است به نظر اینجانب تمام موضوعاتی که در شعر خیّام مشاهده می‌شود، در شعر حافظ هم وجود دارد حافظ نیز همچون خیّام هر یک از آن موضوعات را بارها و بارها در اشعار و غزلیات خود، امّا به شیوه‌ای نوین آورده است به‌مقایسه و مقابله میان اشعار خیّام و حافظ توجّه بفرمایید:

درنظر حافظ انسان از اسرار کاینات و حقیقت آن آگاهی ندارد:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمّا را

همین موضوع را در غزل دیگری چنین می‌فرماید

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب　　نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد

و یا

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست　　فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

و بیتی دیگر

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت رهِ افسانه زدند

در این مورد خیّام سروده است

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست　　زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست

جز در دلِ خاک هیچ منزلگه نیست　　افسوس که این فسانه هم کوته نیست

دربارهٔ بی‌ثباتی دنیا حافظ می‌گوید

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست　　بیار باده که بنیاد عمر بربادست

مجو درستی عهد از جهانِ سست نهاد　　که این عجوزه عروسِ هزار دامادست

در همین مورد فکر و اندیشهٔ خیّام را ملاحظه بفرمایید

غافل بچه امید دربن شوم سرا　　بر دولتِ او دل نهد از بهر خدا

هر گاه که خواهد که نشیند از پا　　گیرد اجلش دست که بالا پیما

دربارهٔ شراب اندیشه حافظ را ملاحظه کنید؛ می‌گوید

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند　　أشهٰی لَنا و اَحلٰی مِن قُبلَةِ العَذارا

جای دیگر همین مضمون را اینچنین به شعر آورده است.

شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش

که تا لحتی بیاسایم ز دنیا و ز شر و شورش

و یا

این باده که پرورد که خمّار خرابات　　از بوی بهشتیش ز خود بی‌خبر افتاد

در این باره خیّام را هم ببینید که چگونه در تعریف شراب لب می‌گشاید:

می قوّتِ جسم و قُوتِ جانست مرا می کاشفِ اسرار نهانست مرا
دیگر طلب دنیی و عقبی نکنم یک جرعه پُر از هر دو جهاست مرا

حافظ در مورد عدم آزار دیگران چنین عقیده دارد

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعتِ ما غیر ازین گناهی نیست

و یا

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در این مورد خیّام می‌گوید:

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد یک بد نکند تا به خودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من تو نیک نبینی و به من بد نرسد

البتّه ابیات بسیاری را در دیوان حافظ می‌توان یافت که از تأثیر پذیری وی از خیّام حکایت دارد که به دلیل وقت اندک جلسه به این مقدار اکتفا می‌شود

* * *

کاربرد طنز در اشعار حافظ

رئیس احمد نعمانی*

واژهٔ «طنز» از زبان عربی به فارسی وارد شده و فرهنگ نویسان بدین گونه آن را معنی کرده‌اند

"نار، تمسخر، سخره، سخریه، مسخره، طعنه، سرزنش، فسوس، ریشخند، نارکردن، تمسخر کردن، سخره کردن، مسخره کردن، طعنه زدن، سرزنش کردن، فسوس کردن، سخن به رمز گفتن، نوشته‌ای که طعنه برند، مسخره کند و مطلبی را به رمز بیان کند"

بیشتر طنز نویسان و طنز سرایان، طنز را از هجو و هزل باز نشناخته و برای منظور جدّی به‌کار برده‌اند؛ امّا از میان آنها کسانی نیز مانند جلال‌الدین محمد مولوی بلخی، شیخ مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله متخلّص به سعدی شیرازی، نظام‌الدین عبید زاکانی و بسیاری از شاعران دیگر در مواردی از سروده‌ها و نوشته‌های خودشان، هدف اصلی طنز را که بیان نابسامانی و زشتی و پلیدیهای جامعه و آگاه نمودن ابنای زمان بر عیوب خود و وادار ساختن آنها به دگرگون کردن و سامان دادن به اوضاع دوران است، دنبال کرده‌اند.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی هم در بسیاری از سروده‌های خود طنز را به خوبی به‌کار برده و پرده از ریا و تلبیسات جامعهٔ روزگار خود بر افکنده است. اکنون برخی از موارد طنز در دیوان خواجه را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

---

* - استاد فارسی دبیرستان اس تی اچ، دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره

خواجه در غزلی آورده است:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست　　نانِ حلالِ شیخ ز آب حرامِ ما

در این بیت جان سخن، واژهٔ «حلال» است که شاعر به طور طنز آن را به معنی «حرام» به‌کار برده و طنز ملیحی بر داشته‌های مادی شیخ کرده است و می‌خواهد بگوید نانی راکه شیخ حلال می‌پندارد، از راهی «حرام» به دست آورده است. در واقع حافظ در این بیت به‌گونه‌ای طنزآمیز اظهار تردید می‌کند که اعمال شیخ در پیشگاه خداوند، ارزش چندانی داشته باشد.

در غزل دیگری خواجه می‌گوید:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم　　با پادشه بگوی که روزی مقرر است

خواجه در این بیت تکبّر و سرکشی پادشاهان را موردِ طنز قرار داده و می‌گوید که روزی هر کس از خزانهٔ غیب مقرّر است و به هر مخلوقی در هر کجا که باشد از عطای خداوند متعال روزی می‌رسد. پس نباید که پادشاه گمان برد که او رزاق است و از کسانی که به‌گنجینه فقر و قناعت دست یافته‌اند، امید تملق داشته باشد. و نیز از این بیت مستفاد می‌شود که شاعر مردم را ترغیب به قناعت می‌کند تا نگذارند عقل پادشاه در هوای خودبینی پرواز کند.

در غزل دیگری می‌گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت　　که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

خطاب صفت «پاکیزه سرشت» به‌زاهد طنزی قوی را دربردارد. در واقع حافظ می‌خواهد صفت «ناپاکی سرشت» زاهد را به ذهن خواننده متبادر سازد. حافظ عقیده دارد که زاهد نیز مانند دیگران پر از عیب و عصیان است و باید ابتدا به عیوب خودش نگاه کند و به اصلاح آنها بپردازد و از عیب‌جویی دیگران بویژهٔ رندان اجتناب ورزد.

در غزل دیگری می‌گوید:

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر　　تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

حافظ به زبان طنز می‌گوید ای زاهد ریاکار، اگرچه در ته قلبت با رندان هم‌عقیده‌ای امّا بهتر است از داخل شدن در جمع رندان پرهیز کنی، تا از محبوبیتی که میان خلق داری و دل بدان بسته‌ای کاسته نگردد.

در غزل دیگری می‌گوید

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست، معذورم بدار　　　دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

در این بیت حافظ به نوعی عذر بدتر از گناه می‌آورد و هر چه بیشتر بر تفاوت میان خود و زاهد تأکید می‌کند.

در غزل دیگری می‌گوید

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه　　　هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند.

در این بیت حافظ در واژهٔ «هزار شکر» طنز نیشداری دارد بر کسانی که در واقع سیاه نامه‌تر از حافظ هستند، امّا با این حال بر گفتار و رفتار حافظ خرده می‌گیرند.

در غزل دیگری می‌گوید

زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید　　　من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

به نظر حافظ «زهد» عبارت است از پارسایی و عبادت و ترک دنیا گفتن، و با حق مشغول بودن، بنابراین یک زاهد باید دارای این صفتها باشد و هیچ اعتنایی به جهان و جهانیان نداشته باشد. در حالی که به عقیدهٔ خواجه این‌گونه نیست و آن افرادی که مردم ایشان را زاهد و پارسا می‌دانند، به منظور کسب منافع مادّی با مقامات حکومتی سلطان ارتباط برقرار کرده و آسایش و آرامش دنیا را مقصود خودساخته‌اند. خواجه سپس نتیجه می‌گیرد که با وجود این احوال به نظر می‌رسد اگر عاشقی را پیشهٔ خود قرار دهد، در مقایسه با اعمال زاهد کار چندان ناصوابی را مرتکب نشده باشد.

در غزل دیگری می‌گوید

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود　　　تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

این بیت بدون هیچ ابهام وکنایه‌ای، حامل طنزی عریان و نیشدار دربارهٔ واعظ شهر است. حافظ می‌خواهد بگوید، کسانی که در ظاهر دعوی مسلمانی می‌کنند و به دیگران پند و اندرز می‌دهند، باید اوّل خود را از ریا و سالوس بری سازند زیرا که ریا را «شرک اکبر» گفته‌اند، و روشن است که شنیدن این سخن، بر واعظ شهر بسیار دشوار باشد.

در مطلع غزل دیگری می‌گوید:

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

این بیت خواجه یکی از سروده‌هایی است که حکم ضرب‌المثل را پیدا کرده است می‌گوید که عالمان و واعظان عصر با همه تظاهری که به دیانت و تقوا می‌کنند، در خلوت کارهای بسیار ناشایسته‌ای از ایشان سر می‌زند.

در غزل دیگری خواجه می‌فرماید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

در این بیت طنزی است آشکار و بر کسانی که اهل علم و فضل را ارجی نمی‌نهند و جاهلان را به همه گونه الطاف خود می‌نوازند.

همین مفهوم را خواجه در ابیات دیگری از جمله در بیت زیر آورده است.

هنر نمی‌خرد ایّام و غیر ازینم نیست کجا روم به تجارت بدین متاع کساد

که دارای طنزی تیغدار است بر بدپسندی و بدسلیقگی اهل روزگار که ارج و ارزش علم و هنر را نمی‌دانند و برای آن ارزشی قایل نیستند که خود حکایت از انحطاط فکری و فرهنگی جامعهٔ زمان حافظ دارد.

در غزل دیگری آورده است

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

در این بیت حافظ به طنز بیان می‌دارد که نصیحتهای زاهد و واعظ بر او تأثیری نخواهد داشت و اگر آنها تردیدی در این باره دارند، می‌توانند از محتسب که از همهٔ اعمال حافظ

با خبر است، گویا شوند

بیت زیر نیز از همین غزل است

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق

داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

برای حافظ خنده‌دار است که تمام عالم به عیش و طرب رو کرده باشد و در این میانه تنها بر او خرده بگیرند. به همین دلیل پیش خدا از رفتار اهل زمانه می‌نالد و می‌گوید که شکایتها و مظلومیتهایی دارد و کسی در جهان نیست که به عدل و داد رفتار کند و به فریادش برسد.

در غزل دیگری می‌گوید

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم   اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی

از ظاهر این بیت چنین بر می‌آید که چون محتسب مدّتی است که حافظ را در میخانه‌ها ندیده، می‌تواند گواه باشد که حافظ مدّتی است در حال حاضر ترک شراب کرده است، امّا اصل مدعای شاعر بر آن است که می‌خواهد بگوید کسی که امروز منصب محتسبی را دارد، در روزهای گذشته به اتّفاق حافظ باده نوشیها کرده است. در واقع خواجه دولت وقت را مورد انتقاد قرار داده و می‌گوید کسانی که کار اصلاح جامعه را بر عهده دارند و خاطیان را به تعزیر می‌رسانند، خود نیز از این‌گونه خطاها برکنار نیستند. طنز دیگر این است که حافظ برای انجام کاری خلاف قانون یعنی خوردن می، از شاه که خود واضع و حامی قانون است به طور غیرمستقیم طلب کمک مالی دارد.

همچنانکه می‌دانیم طنز یکی از برجسته‌ترین ویژگیهای اشعار شعری حافظ است و می‌توان به بحث پیرامون ابیات بسیاری در این باره پرداخت که چون مجال بیان همهٔ آنها در این فرصت محدود نیست، به همین اندک اکتفا می‌شود.

* * *

حافظ فهمی ما

علیم اشرف خان*

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در سال ۷۲۵ هجری قمری در شیراز متولّد شد. نام وی محمد و لقبش شمس‌الدین بود. اکثر تذکره نویسان و بعضی معاصرین وی از او به عنوان حافظِ قرآن یادکرده‌اند. پدر حافظ به لقبهای بهاءالدین یا کمال‌الدین شهرت داشت. گفته می‌شود وی در واقع اصفهانی بود و برای تجارت وطن خود، اصفهان، را ترک گفت و به شیراز آمد. مادرِ حافظ کازرونی بود و خانهٔ پدری او در دروازه کازرون شیراز قرار داشت. حافظ دارای هوشی سرشار و ذهنی خلاق بود. وی قرآن را حفظ نمود و علوم متداوله را از محضر استادان زمان خود یادگرفت. گفته می‌شود حافظ علم تفسیر، فقه، حکمت و الٰهیات را می‌دانست و علاوه بر اینها با علم هیأت، هندسه و موسیقی نیز آشنایی داشت؛ چنانکه یکی از معاصران حافظ (محمد گل اندام)، حافظ را به نام «مولانا الاعظم، مفخرالعلما و استاد نحاریرالادبا» یادکرده است.

حافظ علاقهٔ شدیدی به شیراز داشت و بدین علّت در تمام عمر خود شیراز را ترک نگفت. محمود شاه دکنی (۸۰-۷۸۹ ه) حافظ را زاد راه فرستاد و به دربارِ خود دعوت کرد. در ابتدا حافظ دعوت او را پذیرفت و می‌گویند تا نواحی استان هرمزگان امروزی نیز سفر کرد؛ ولی چون با دشواریهای سفر مواجه شد از آمدن به هند منصرف شد و بار دیگر به شیراز بازگشت. همچنین حاکم بنگاله، سلطان غیاث‌الدین، هم او را دعوت

---

* استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

به هند کرد، ولی بار هم حافظ حضر را بر سفر ترجیح داد و در شیراز ماند

در زمان حافظ چند تن از شاهان آلِ مظفّر بر شیراز حکومت کردند **حافظ هیچگاه** به دربارِ ایشان نرفت و تنها در برخی از غزلیات خود به این شاهان اشاره کرده و از آنان نام برده است اسامی این شاهان به شرح زیر است

۱- امیر مبارزالدین (۶۵-۷۵۴ ه)

۲- شاه شجاع (۸۶-۷۶۵ ه)

۳- زین‌العابدین (۸۹-۷۸۶ ه)

۴- شاه یحیٰی (۷۸۹ ه)

۵- شاه منصور (۹۵-۷۹۰ ه)

همچنین وزرای شاهان مزبور که در غزلیاتِ حافظ، ذکری از آنها به میان آمده است. به شرح زیر است

۱- برهان‌الدین (م ۷۸۰ ه)

۲- قوام‌الدین محمد (مقتول ۷۶۴ ه)

۳- خواجه جلال‌الدین تورانشاه (م ۷۸۶ ه)

در زمان حافظ، بسیاری از شعرا، عرفا و اهل تصوّف، درگوشه وکنار کشور مجالسی برپا می‌کردند می گویند حافظ در این مجالس شرکت می‌جست و فیضها می‌برده است برخی از معروفترین این صاحبان مجالس به شرح زیر هستند

۱- شیخ مجدالدین، قاضیِ شیراز (م ۷۵۶ ه)

۲- قاضی عبدالرحمٰن عضدالدین (م ۷۶۵ ه)

۳- شیخ بهاءالدین (م ۷۸۶ ه)

۴- شمس‌الدین عبدالله شیرازی، استاد حکمت و الٰهیات

۵- سیّد شریف جرجانی، مؤلّف شرح مواقف (م ۸۱۶ ه)

۶- محمد گل اندام، مرتب دیوان حافظ

۷- شیخ امین‌الدین، صوفی (م. ۷۴۵ ﻫ).

۸- شیخ الاسلام زین‌الدین تایبادی (م: ۷۹۱ ﻫ).

۹- شاه نعمت الله ولی، عارف (م ۸۲۷ ﻫ)

برخی از معروفترین شاعران معاصر حافظ نیز به شرح زیر هستند:

۱- خواجو کرمانی (م. ۷۶۳ ﻫ)

۲- عبید زاکانی (م ۷۷۱ ﻫ).

۳- عماد فقیه (م. ۷۷۳ ﻫ).

۴- سلمان ساوجی (م. ۷۷۸ ﻫ).

۵- کمال خجندی (م ۷۹۳ ﻫ).

۶- بواسحٰق اطعمه

تا حدّی که بنده اطلاع دارم، کتابهای بسیاری دربارهٔ تجزیه و تحلیل اشعار حافظ نگاشته شده است و بسیاری از بزرگان عرصه هنر و ادبیات زحمتها کشیده‌اند و کنایات و استعارات و تشبیهات و تلمیحات و اصطلاحات کلیدی اشعار حافظ از قبیل: زهد، ریا، سالوس، عشق، می، میکده، پیر، رند، عارف، صوفی، معشوق، عاشق، واعظ، فقیه، متّقی، زاهد، خرقه و سجاده را موردِ بررسی قرار داده‌اند، امّا باز هم معلوممان نیست که شخصیت حافظ را در کدام از این قبیل که بیاید، بشماریم

۱- حافظ شاعری عارف است و همه اصطلاحات و تعبیرات وی، حکایت از عرفان او دارد

۲- حافظ شاعری رند است و اکثر اصطلاحات وی متعلّق به مسلک رندان است.

۳- حافظ شاعری نمادگرا است که در پیرایه و رمز اشعار خود را سروده است.

۴- حافظ یک منتقد اجتماعی و نمایانگر زشتی‌ها و بدکرداریهای عهد خود است.

۵- حافظ شاعری است که تنها برای معشوقی عادی و مجازی شعر سروده است.

۶- حافظ به فرقهٔ ملامتیه تعلّق داشته است.

۷- حافظ عارفی است که با معشوق حقیقی و نه مجازی سروکار داشته و همه ابیات وی در وصف او سروده شده است

۸- حافظ شاعری بوده است که اشعار او به‌او الهام می‌شد و به همین جهت او را لسان الغیب لقب داده‌اند

۹- حافظ شاعری چند بعدی است اوگاه صوفی و عارف است و گاه یک شاعر و گاه فردی که وضع اجتماعی عهد خویش را به طور واضح بیان و نقد می‌کند

۱۰- حافظ شاعری حبرگرا و دم غنیمتی است

به عنوان مثال توجه حضار گرامی را به ابیاتی چند از دیوان حافظ جلب می‌کنم

می دو ساله و معشوق چارده ساله　　همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

*

بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت

کنارِ آب رکناباد و گلگشتِ مصلّا را

*

فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بُردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

*

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

*

در برمِ دَور یک دو قدح درکش و برو　　یعنی طمع مدار وصالِ دوام را

*

ترسم که صرفه‌ای نَبرد روزِ باز خواست　　نانِ حلال شیخ ز آبِ حرامِ ما

*

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد　　لطایف حکمی با نکات قرانی

*

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت　　حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

*

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود　　هم مستی شبانه و سوز و نیاز من

*

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت　　با من راه نشین باده مستانه زدند

*

تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت　　همّت درین عمل طلب از می فروش کن

*

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد　　خداش در همه حال از بلا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای　　فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

*

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم　　دَلق ریا به آبِ خرابات بر کشیم

*

نشان اهلِ خدا عاشقی‌ست با خوددار　　که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

*

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم　　صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

*

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی　　آن شب قدر که این تازه براتم دادند

*

از قیل و قالِ مدرسه حالی دلم گرفت　　یکچند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

*

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی　　من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

*

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها　　توبه از می وقت گُل، دیوانه باشم گر کنم

*

بر سر تربتِ من با می و مطرب بنشین　　تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

*

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند　　به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری

*

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم　　کین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

*

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش　　که دورِ شاه شجاع است، می دلیر بنوش

*

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

اگر ما به ابیاتِ مذکور توجّه کنیم، ممکن است آنها را به‌دیدگاه‌های متفاوتی نسبت داد. با این وجود تنها صفتی که شاید همه محقّقان و صاحبنظران در آن متّفق القول باشند صفت ناسازگاری حافظ با بسیاری از عناصر فرهنگی رایج در آن روزگار بوده است؛ چنانکه بسیاری از افراد به‌نصیحت وی برخاسته و او را به‌همرنگی با اجتماع و عافیت‌جویی دعوت می‌کردند. نصیحتی که حافظ هیچگاه خریدار آن نبود.

نصیحتم چه کنی ناصحا چه می‌دانی　　که من نه معتقد مردِ عافیت جویم

* * *

فال گیری پادشاهان تیموری هند از دیوان حافظ

جمیل الرحمان*

اکثر مردم هند، چه هندو و چه مسلمان، به علم غیب و همچنین تأثیر حرکت ستارگان و سیارگان بر سرنوشت آدمی اعتقاد راسخ دارند. چنانکه قبل از اقدام به انجام برخی کارها بویژه پرداختن به تجارت جدید و ازدواج به این نوع علوم غریبه روی می‌آورند. به زبان هندی این اصطلاح را مهورت، شُبْهه گَهرِی[1] و شگون می‌گویند و در زبان فارسی به آن اُغر یا اُغور گفته می‌شود. و در میان این افراد، هستند کسانی که حافظ را می‌شناسند و هنگام برخورد با موقعیتهای مهم از دیوان او فال می‌گیرند.

"این موضوع به اندازه‌ای شیوع و شهرت دارد که هر کس بدون استثنا از شاه تا گدا، از غنی تا فقیر، از عارف تا عامی، از پیر تا جوان، علاقه‌مند و پایبند آن هستند تو گویی اساساً دیوان خواجه برای فال گرفتن ایجاد شده است"[2].

کسی که می‌خواهد از دیوان حافظ فال بگیرد، در ابتدا بر روح خواجه حافظ صلوات و سلام می‌فرستد و می‌گوید ای خواجه حافظ شیرازی، تو کاشف هر رازی، من طالب یک فالم، بر من نظر اندازی. سپس با نهایت ادب و احترام دیوان حافظ را باز می‌کند و شروع بخواندن می‌کند و در میان ابیات مزبور پاسخ خود را می‌یابد

---

*- استادیار فارسی دانشگاه دهلی، دهلی

۱- شُبْهه گَهرِیْ به معنی موقع خوب و مناسب

۲- جلجالی، سیّد عبدالرحیم حافظ‌نامه، ص ۵۷

پادشاهان تیموری هند، همایون، اکبر، جهانگیر و عالمگیر هم از دیوان حافظ فال می‌گرفتند و مطابق فال عمل می‌کردند. یک نسخه از دیوان حافظ شیرازی در کتابخانهٔ خدابخش به شمارهٔ ۱۵۱ نگهداری می‌شود که سابق بر این به‌کتابخانهٔ شاهان مغول تعلّق داشت این نسخه بسیار خوشخط، مذهّب است و بر حاشیهٔ آن دستخط همایون و جهانگیر چشم می‌خورد. یک نسخهٔ خطّی دیگر نیز به نام فالهای حافظ شیراز از عنایت خان راسخ در کتابخانهٔ خدابخش به شمارهٔ ۱۷۳۵ نگهداری می‌شود[۱] که توسط محمد واسع‌الدین انصاری به خط شکستهٔ نستعلیق کتابت شده است. از ترقیمهٔ این نسخه ظاهر می‌شود که کتابت آن در حیات مؤلّف انجام گرفته است این نسخه مهری با نام «عبدالحکیم قادری» دارد این نسخه قبل از ۱۱۹۹ هجری نوشته شده است و مشتمل بر چهارده ورق است. بعد از ورق نهم یک دو ورق و بعد از ورق سیزدهم چند ورق را ندارد[۲].

مؤلّف نسخهٔ مذکور عنایت خان راسخ یکی از اشخاص معروف دورهٔ پادشاهان تیموری هند است او علاقه فراوانی به‌علوم اجتماعی داشت دربارهٔ تولّد او تذکره نگاران خاموش مانده‌اند، ولی خود او در یکی از تصانیفش با عنوان عنایت‌نامه (نثر) می‌نویسد:

"بندهٔ عاصی عنایت خان راسخ بن شمس‌الدّوله لطف الله خان صادق بهادر متهوّرِ جنگ در این سن عبرت آگین خود که سنهٔ یک هزار و یکصد و شصت و سه هجری [است]، چهل و نه مرحله از سلک زندگانی طی نموده"[۳].

۱- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، ج ۱۷، ص ۱۷۵

۲- عبدالودود، قاضی فالنامهٔ حافظ شیراز، مرتبهٔ عابد رضا بیدار، اولین شمارهٔ کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ۱۹۷۷ م، ص ۱۱۲

۳- راسخ، عنایت خان عنایت‌نامهٔ نثر (نسخهٔ خطّی)، کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، شمارهٔ ۱۳۱۷، برگ ۱۱ ب. به حوالهٔ رسالهٔ معیّان هندوستان بهشت نشان، مرتبهٔ سیّد علی حیدر، ص ۷.

بنابراین می‌توان گفت که خان راسخ در سال یکهزار و یکصد و چهارده هجری (۱۱۱۴ هـ) تولّد یافته است. پدر خان راسخ، شمس‌الدّوله لطف‌الله خان صادق نیک نام متهوّر جنگ[1] و موطنش پانی‌پت بوده است[2]. او در سال ۱۰۷۷ هـ/۷-۱۶۶۶ م متولّد شد و در هشتاد و هشت سالگی در سال ۱۱۶۵ هـ/۱۷۵۲ م[3] و با مادّهٔ تاریخ «نواب صادق در بهشت[4]» در عهد احمد شاه درگذشت[5]. لطف‌الله خان صادق از شیخ‌زاده‌های پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری از نوادگان صحابی معروف ابوایّوب انصاری بود[6]. او در عهد محمد شاه به‌لقب «صادق» سرافراز و به‌وظیفهٔ خانسامانی مأمور شد و منصب شش هزاری و خطاب شمس‌الدّوله بهادر متهوّر جنگ یافت. سپس از منصب شش هزاری به‌منصب هفت هزاری ارتقا یافت[7] لطف‌الله خان صادق شش پسر داشت[8].

۱- شاکر خان، تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، برگ ۲۱ ب، همان نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، برگ ۴۰ ب و ۴۱ الف

۲- شاهنواز خان، نواب صمصام‌الدّوله مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۷۷

۳- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، ج ۳۲، ص ۱۵، فهرست نسخه‌های خطّی هندی در کتابخانهٔ ایندیا آفس، ج ۲، ص ۱۲۱۸، در رسالهٔ ذکر معیّنان هندوستان بهشت نشان، ص ۵، وفات لطف الله خان ۱۸ رمضان المبارک ۱۱۶۶ هـ/۲۰ ژوئیه ۱۷۵۳ م نوشته شده است

۴- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، موزهٔ ملّی پاکستان، برگ ۲۸ ب، موزهٔ بریتانیا، برگ ۵۵ الف

۵- مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۷۷

۶- ایک دلچسپ دستاویز (اردو)، نادم سیتاپوری، نوای ادب، ص ۳۱

۷- مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۷۷

۸- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، برگ ۵۵ الف، همان، موزهٔ بریتانیا برگ ۹۹ الف ولی در تحفة الکرام تصنیف میر علی شیر قانع تتوی، تصحیح و تحشیهٔ سیّد حسام‌الدین راشدی، بخش اوّل از مجلّد ۳، مقابل ص ۳۷۷، بنابر آنچه در سلسلهٔ نسب خانوادگی لطف الله خان صادق آمده است، او هفت پسر دارد، بزرگترین آنها عنایت خان راسخ، سپس هدایت الله خان، فاخر خان، شاکر خان، ابراهیم خان، ناصر خان و هفتمین پسر او جمیل‌الدین خان است

از فرزندان او عنایت خان راسخ و شاکر خان ترقّی بسیار کردند. آنها هر دو به تصنیف و تألیف علاقه داشتند. عموزاده عنایت خان راسخ، محمد علی خان انصاری پسر هدایت الله خان هم صاحب تصنیف تاریخ مظفّری و بحرالموّاج است[1].

تصانیف عنایت خان راسخ به شرح زیر است

۱- رسالهٔ معنّیان هندوستان بهشت نشان

۲- عنایت‌نامه (نثر) یا رقعات عنایت خانی.

۳- عنایت‌نامه (منظوم).

۴- فالهای حافظ شیراز

بعضی از فالهایی که در نسخهٔ فالهای حافظ شیراز از عنایت خان راسخ آمده است، به شرح زیر است[2]

"حضرت جنّت مکانی جهانگیر پادشاه که در ایّام بادشاهزادگی معروف به سلطان سلیم بودند، بنابر بعض عوارض از والد ماجد خود انحراف ورزیده در الهآباد می‌گذرانیدند. حضرت عرش آشیانی به مقتضای شفقّت یعقوبی مکرّر از شوق مواصلت مرقوم فرمود. سلطان سلیم بنابر خلجانی که از تذبذب به خاطر بود تفأول به دیوان خواجه حافظ نمودند غزلی که سه بیت از آن در این جا ثبت شده و شعر ثالث بیت الفال است، برآمد

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم	ز بندگان خداوندگار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم	به شهر خود روم و شهریار خود باشم

* * *

۱- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، ج ۷، ص ۲۰

۲- فالنامهٔ حافظ شیراز، قاضی عبدالودود، مرتبهٔ عابد رضا بیدار، اوّلین شمارهٔ کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ۱۹۷۷ م، ص ۱۱۲

به منزل مهابت خان زمان بیگ که به سبب شوخی که از او سر زده بود از جناب جنّت مکانی خدایی گزیده خود را به خدمت شاهجهان رسانیده بود، رفته این حقیقت را ظاهر ساخت و او فی الفور سوار شده به ملازمت ایشان آورد. گویند در این وقت شاهجهان به سیر دیوان سخنوَر سحر پرداز خواجه حافظ شیراز اشتغال داشتند بعد وقوف بر این ماجرا نظر به بی‌سامانی خود که شکسته حال و بال محض شده بودند و خیره‌سری و خود رأیی خانجهان لودی که به غرور حشمت و جاه و وفور حشم و سپاه خود را سنگ راه ایشان می‌شمرد و آن یوسف مصر سلطنت به چاه تأمّل و تفکّر فرورفت تفأول به لسان الغیب نمود، قصیده[ای] که پارهٔ از آن ایراد یافته در اوّل صفحهٔ یمین برآمد، موجب تأکید در حزم عزم و عزم حزم گردید

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
از پرتو سعادت شاه جهان ستان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صاحبقران خسرو و شاه خدایگان
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان...

سبحان الله در حقیقت لسان الغیب نظم این کلام معجز نظام به حسب حال و مآل آن شاه جهان عزّوجل که اشاره خیر و برکت و اجازه عزیمت و حرکت و بشارت تسلّط و استیلا برآمده و ذکر اسمای اولاد موجود و تسمیه احفاد که بعد از آن به شهود آمده از آن مستنبط و مستفاد می‌شود بیشتر فرمود، آری:

مردان خدا، خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند

* * *

آنکه هفتم ذی‌الحجه سال هزار شصت و هفت هجری مرضی بر پیکر مقدّس و عنصر همایون اعلی حضرت طاری شد، مزاج از منهج صحت و قانون اعتدال که مناظر سلامت احوال و استقامت افعال است، منحرف گشت و چون ایّام کوفت امتداد یافته، حقیقت قوی روز بروز متضاعف و اشتداد کشید، انواع قصور و فتور و مأمور ملکی و مالی بهم رسید و مهین‌پور سلطنت محمد دارا شکوه که خود را ولیعهد می‌دانست. حضرت اورنگ‌زیب عالمگیر را بعد خلاصی یافته رسیدن عیسی بیگ که در دربار جهان مدار به خدمت وکالت خیام داشت و شاه بلند اقبال به صدور حرمی محبوس ساخته بودند و تافتن پرتو آگاهی کماهی بر قضاهای حضور پر نور آتش خشم زبانه کشید زیاده بر آن شاهد مقصود عشقیه مراد را زیر نقاب فانی و درنگ مخفی و محجوب داشتن خلاف قانون مشورت مهین آئین خرد و صلاح دولت دیده نظر به وفور شوکت و حشمت و کثرت و نهمت و منزلت مهین‌پور خلافت شاهی پیشرفت کار بر اتّفاق برادران کامگار شاه شجاع و محمد مراد بخش که ایالت بنگاله و گجرات داشتند و بیشتر این مراتب تمهید یافته بود گذاشته در باب تصمیم این عزیمت عظیم تفأول به دیوان خواجه شیراز نمودند، این بیت برآمد:

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت　　　آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

ملخص که آن دو برادر والاقدر از بنگاله و گجرات به ایمان صواب نمای آن برگزیده جناب کبریا رایات مقاومت و مجادلت برافراشته به رونق فال خواجه آن زیب اورنگ و سریر به درستی تدبیر موافق تقدیر گوی مراد از میانه اعدای مادرزاد بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

* * *

روز جمعه بست و هشتم شهر ذی‌قعده سنه یک هزار و یکصد و هژدم که حضرت خلد مکان محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه غازی دل از این کدورت

سرای فانی برگرفته در جوار رحمتِ غفّار به‌گلگشت نرهتگاه جاودانی انتقال فرمودند، شخصی از نمک‌پروردهای این دولت ابد طراز تفأول به دیوان حافظ شیراز نمود که آیا نوبت سلطنت به‌کدام یکی از اخلاف آن فخر دودمان اسلاف که هر یک در عالم خود به اوصاف حمیده سروری و صفات پسنده دادگستری کامل و شامل است رسد، این بیت برآمد

شاه عالم گنج بخش و نکته‌دان و تیز فهم

حافظ شیرین کلام و بذله‌گو حاضر جواب

حقّا که حضرت شاه عالم خلد منزل به همین صفات فرخنده سمات گنج معنی و نکته دانی و تیز فهمی و حفظ کلام الٰهی که سروش لسان الغیب خبردار و اختصاص و اتّصاف داشتند علیهم الرحمة و الغفران

* * *

بناءً علیه عزیزی از اجلّه که حلقه بندگی سلاله کرام تیموریه در گوش و حاشیه اطاعت دودمان عظام گورکانیه اباعن جد بردوش داشته، مهین استکشاف کرامت نشان که از اخلاف حضرت خلدمکان وجود معظّم کدامین نور خلافت اورنگ آرای سلطنت خواهد شد، دیوان خواجه راگشود این بیت که علاوه معنی فال مرقومة الصدر است برآمد:

شاه عالم را بقا و عز و ناز باد و هر چیزی که خواهد زین قبیل

* * *

.. روز یکشنبه سه هزار و یکصد و بیست و چهار هجری که منجلی جلال رحمت ایردی خوف اعضای حکمت سرمدی خسروگیتی پناه خلدِ منزل شاه عالم بهادر شاه لباس حیات مستعار از برکشیده و دامانِ تعلّقات از شهرستان وجود پندار برچیده به‌گلگشت نزهتگاه جاودانی خرامید، در ماه ربیع الاوّل سنه مذکور به دارالسلطنت لاهور سایر خطبای شریعت مسلوک و روانی و فایز و نقود مسلوک

به نام شاه انجم سپاه محمد معزّالدین ابوالفتح غازی جهاندار شاه مانند زر و سیم آفتاب و مهتاب سر مباهات به افلاک کرد و همان سال در عظیم‌آباد فرحت بنیاد شهید مرحوم همایون نثار برگزیده و دودمان افتخار بادشاه بحر و محمد فرخ سیر حلف الصدق نور جهانبانی نور حدیقهٔ صاحبقرانی جرعه‌کش آب تیغ و رضا و تسلیم، سرو خرامنده روضات نعیم سلطان دارانشان محمد عظیم الشان ظفر پرچم افراخته باب سریر خلافت را سربلند و دبدبه ادعای فرمانروایی.. سامع عالم و عالمیان رسید در استظهار این معنی که کدامین از این دو شاه بار اوج عروجلال در مرغزار امانی و آمال‌گیرای صد بخت و اقبال خواهد شد، دیوان معجز بیان لسان الغیب راگشوده این بیت فرح فال صراحةً مشیر نام آن بحر جود و افضال برآمد

اگر میل دل هرکس بجاییست　　　　بود میل دل ما سوی فرخ

فهرست مآخذ و منابع

۱- ایک دلچسپ دستاویز (اردو)، نادم سیتاپوری، نوای ادب، بمبئی، آوریل ۱۹۶۳ م

۲- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، شاکر خان، موزهٔ بریتانیا، لندن، شمارهٔ ۶۵۸۵

۳- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، شاکر خان، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، شمارهٔ N M ۱۹۷۱-۱۹۰

۴- تحفة الکرام، میر علی شیر قانع تتوی، تصحیح و تحشیهٔ سیّد حسام‌الدین راشدی، بخش اول، مجلّد سوّم، سندهی ادبی بورد، حیدرآباد، پاکستان، اکتبر ۱۹۷۱ م

۵- حافظ‌نامه، سیّد عبدالرحیم خلخالی، انتشارات هیرمند، تهران، ۱۳۶۶.

۶- رسالهٔ معمّیان هندوستان بهشت نشان، عنایت خان راسخ، مرتبهٔ سیّد علی حیدر، پتنا، ۱۹۶۱ م

۷- عنایت‌نامهٔ نثر (نسخهٔ خطّی)، عنایت خان راسخ، کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، پتنا، شمارهٔ ۱۳۱۷

۸- فالنامهٔ حافظ شیراز، قاصی عبدالودود، مرتبهٔ عابد رصا بیدار، اوّلین شمارهٔ ژورنال کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ۱۹۷۷م.
۹- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدا بخش، بانکی‌پور، پتنا، ج ۳۲، ۱۹۸۰م
۱۰-فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدا بخش، بانکی‌پور، پتنا، ج ۱، ۱۹۹۳م
۱۱-فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدا بخش، بانکی‌پور، پتنا، ج ۷، ۱۹۷۷م.
۱۲-فهرست نسخه‌های خطّی هندی کتابخانهٔ ایندیا آفس، جی اف بلومهارت، لندن، ۱۹۲۶م.
۱۳-مآثرالامرا، نواب صمصام‌الدّوله شاهنواز خان، ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، جلد سوّم، ۱۸۹۱م

* * *

حافظ کیست؟

رضوان الله آروی*

مقامات محترم خانهٔ فرهنگ، استادان گرامی، دانشجویان و علاقه‌مندان و دوستداران زبان و ادبیّات فارسی

من در این روزِ مبارک و فرخنده که به حافظ اختصاص دارد، به همهٔ شما تبریکِ و تهنیت می‌گویم. همهٔ ما حافظ را می‌خوانیم، امّا هنوز همه اسرار و رموز و نکات آن اشعار که خود حافظ آنها را «سروش عالم غیب» فرموده، بر ما روشن نیست. همانطور که یک کودک مسلمان در زمینهٔ دینی پیش از همه با نام خدا و پیغمبر آشنا می‌شود، یک دانشجو نیز که وارد زمینهٔ زبان و ادبیّات فارسی می‌شود، پیش از همه اشعار حافظ و سعدی را می‌خواند و بیش از پیش علاقه‌مند به این زبان شیرین می‌شود. من در کودکی، از زبان پدرم اشعار حافظ را می‌شنیدم. پدرم بیشتر اشعار حافظ را در یاد داشت و خوب می‌خواند. علاوه بر این باید به شما اطلاع دهم که در ناحیهٔ ما پتنا، یک خانقاه است به نام «خانقاهٔ مجیبیه». در این خانقاه، هر ماه صوفیها و مشتاقان حال، گردهم می‌آیند و تار موی مبارک حضرت پیغمبر (ص) را زیارت می‌کنند. پس از آن، نوازندگان و خوانندگان با ساز و ضرب غزلهای زیبای حافظ شیراز را می‌خوانند. من در این مجلسها به طور مرتب شرکت می‌کنم و دیده‌ام که به مجرّد استماع اشعار حافظ همه صوفیها به وجد و رقص می‌آیند. من هرگز سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی را ندیده‌ام که به شعر حافظ

---

* - استادِ فارسی ام اس کالج، پتنا (بهار)

شیراز به نوا آیند و برقصند، بلکه این صوفیها و دراویش و اهل حق هستند که به شعر حافظ شیراز به نوا می‌آیند و می‌رقصند. من پس از آشنایی با خانقاه مزبور، حافظ شیراز را یک عارف ربّانی دانستم؛ چنانکه سعدی فرموده است:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند　　مرد اگر هست بجز عارف ربّانی نیست

امّا چون در اشعار و زندگانی حافظ بیشتر مطالعه کردم، در حیرت شدم که دانشمندان زبان و ادبیّات فارسی، دربارهٔ حافظ به نزاع افتاده‌اند. کسی می‌گوید که حافظ شیراز به طور قطع خراباتی بوده است، چنانکه خودش می‌گوید.

نصیب من چو خرابات کرده است الله　　درین میانه بگو زاهدا مرا چه گناه

کسی دیگر می‌گوید که خیر، حافظ فردی پاکدامن بوده است؛ چنانکه خود گفته:

در شأن من به دردکشی ظن بد مبر　　کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم

این عدّه عقیده دارند که در مشرب حافظ رنگی از «روش ملامیته» وجود دارد تا مورد طرد مردم واقع گردد، امّا در باطن تابع شرع بوده و به همین دلیل از ملامت مردم نمی‌هراسد و می‌گوید

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم　　که در طریقت ما کافریست رنجیدن

بعضی برآنند که حافظ شیراز، حافظ قرآن بوده است و از اینرو در بیشتر اشعار خودش، اشاره به آیات قرآن دارد. به طور مثال:

آسمان بار امانت نتوانست کشید　　قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

که اشاره به آیهٔ معروف «انا عرضنا الامانه...» دارد

خراب‌تر ز دل من غم تو جای نیافت　　که ساخت در دل تنگم قرارگاهِ نزول

که این بیت نیز اشاره به نزولِ قرآن دارد که در دلِ تنگ انسان ظلوم و جهول قرار یافت. و برخی نیز اعتقاد دارند که حافظ شیراز وحدت الوجودی بوده است و ابیاتی از قبیل این را شاهی می‌آورند:

میانِ عاشق و معشوق هیچ حایل نیست　　تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

جایی دیگر فرموده

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین　　　خدا گواه که هر جا که هست با اویم

آیا حافظ حراباتی، رند و شاهد بار بوده است، یا صوفی پاکدامن و عارف ربّانی؟ من ایں را روزی ار استاد ثبوت سؤال کردم تقریباً هفت سال پیش بود آقای ثبوت، در جامع ملّیهٔ اسلامیّه برای سحرانی تشریف آورده بودند آں وقت استدعا کردم که ایشان نقاب ار رُخِ حافظ بردارند و چهرهٔ اصلیِ حافظ را به ما بنمایانند ایشان با شرح و بسط بسیار نظر خودشان را در ایں زمینه ارائه کردند و فرمودند که آنچه حافظ ار می و معشوق گفته مقصود او غالباً عرصهٔ مضامیں لطیف و نکات ظریف است و نباید حافظ را به میخوارگی و شاهد باری منتسب ساخت استاد ثبوت مثال آوردند، ار کعب بن زهیر که در نعت پیغمبر (ص) اشعار زیاد دارد فرمودند که او در حضور حضرت پیغمبر نعت می‌خواندند و در آغاز نعت، بیشتر اشعار او اختصاص به مضامیں عشق و عاشقی داشت امّا همه می‌دانستند که اینها فقط عرصهٔ مضامیں لطیف و ظریف است از ایں است که حضرت پیغمبر (ص) ار اشعار عاشقانهٔ کعب بن زهیر، نه تنها لذّت می‌بردند، بلکه ایشان تحسین و تبریک می‌گفتند حق ایں است که به واسطهٔ آن سحرانی استاد ثبوت، شرح صدری در حضار ایجاد شد خوشبختانه در ایں نشست نیز مقالهٔ اوّل اختصاص به استاد ثبوت دارد من با صد ادب و احترام ار ایشان تقاضا می‌کنم برای ارائه مقالهٔ خود تشریف بیاورند و بار دیگر معانی نهفته در شعر حافظ را روشنایی بیشتری بخشند

* * *

صفات ظاهری معشوق در غزلیّات حافظ

سیّده خورشید فاطمه حسینی [1]

در عزلیّات حافظ، معشوق دارای صفات ظاهری و شخصیتی بسیاری است که در این مقاله تنها به برخی از مهمترین صفات ظاهری معشوق حافظ که البتّه نشانگر دیدگاه عصر و زمانه حافظ دربارهٔ معشوق ایده‌آل نیز هست، اشاره می‌شود:

۱- معشوق حافظ چون عنچه خنده روست و لبی چون لعل دارد.

یارب آن گلبن خندان که سپردی به منش — می سپارم به تو از چشم حسود چمنش

*

باده لعل لبش کز لب من دور مباد — راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست

۲- شیرین دهن و شمشاد قد و گل اندام است:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان — که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

*

با یار شکر لب گل اندام — بی‌بوس و کنار خوش نباشد

۳- به هنگام راه رفتن چون سرو می‌خرامد:

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان — کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

*

ای سرو ناز که خوش می‌روی به ناز — عشّاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز

---

[1]- وابستهٔ پژوهشی بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۴- گیسوانی حلقه حلقه و سیاه و عطر آگین دارد:

هم گلستان خیالم همه پر نقش جمال   هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

*

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری   به یادگار بمانی که بوی او داری

*

زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری   که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

*

آن نافه مراد که می‌خواستم ز بخت   در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

*

شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفت   مگر آنکه عکس رویت به رهم چراغ دارد

*

گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست   در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

۵- دارای خالی مشکین، چهره‌ای سبزه و گندمگون است

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست   چشم میگون، لب خندان دل خرم با اوست

خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است   سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

۶- چشم و ابرو مشکی است

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم   چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

*

گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار   نیاز اهل دل و ناز نازنینان ببین

۷- ابرو کمان است و اگر گره در آن اندازد، کار عاشق بیچاره زار می‌شود:

در نمازم خم ابروی توام یاد آمد   حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

*

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود   که به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

*

گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار   نیاز اهل دل و ناز نازنینان ببین

*

مرغ دل باز هواخواه کمان ابروییست   ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

- چشمانی خمار چون نرگس دارد.

پارسایی و سلامت هوسم بود ولی   شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مپرس

*

در چشم پر خمار تو پنهان فسون سحر   در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن

حافظ در مورد ساق، ساعد و اندام معشوق خود می‌گوید.

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت   ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی

- و چانهٔ معشوق خود را به سیب تشبیه می‌کند.

بین به سیب زنخدان که چاه در راهست   کجا روی ای دل بدین شتاب کجا

*

به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای   که این سیب زنخ زان بوستان به

پایان بایستی یادآور شد که ویژگیهای یادشده به عقیده بسیاری از صاحب نظران
هیمی عرفانی هستند که در این باره علاقه‌مندان می‌توانند به کتابهایی که دربارهٔ
طلاحات رایج میان عرفا و صوفیان نوشته شده است، مراجعه کنند.

* * *

سرمنزل عنقا

حافظ شیرازی[1]

سالها پیروی مذهب رندان کردم
تا به‌فتوای خرد حرص به‌زندان کردم

من به‌سرمنزل عنقا نه به‌خود بردم راه
قطع ابن مرحله با مرغ سلیمان کردم

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب حمعیت از آن زلف پریشان کردم

نقش مستوری و مستی نه به‌دست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

* * *

۱- شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (م ۷۹۲ هـ/۱۳۹۰ م)

اسامی و القاب حافظ

شهناز پروین*

ادبا، سعدی شیرازی را به اشارت شیخ، مولوی را به کنایت مولانا و ملّا، و حافظ را به تلمیح خواجه خوانند. مورد استعمال کلمهٔ «خواجه[1]» از زمان سامانیان به وزرا و طبقه اعیان و اشراف اطلاق می‌شد. رودکی از شاعران آن دوران گفته است.

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود قدحی می بخورد، راست کند زود هراش

و نیز گوید

هر چند نو بهار جهانست به چشم خوب دیدار خواجه خوبتر، آن مهتر حسیب

بعدها خواجه به دو طبقه اطلاق شد:

۱- اعیان و وزرا و امرا؛ به طور مثال «خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی»[2]

۲- شعرا، فضلا و عرفا، مانند خواجه مسعود سعد سلمان[3]، خواجه عبدالله انصاری، خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی، خواجه عمادالدین فقیه کرمانی، خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی[4].

---

*- پژوهندهٔ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی

۱- برای وجهٔ اشتقاق «خواجه» به برهان قاطع رجوع شود

۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۴۴ و به بعد

۳- خواجه عمید حسن، وزیر عصر در پاسخ قصیدهٔ مسعود سعد سلمان، قصیده‌ای به مطلع ذیل فرستاده است

خواجه مسعود سعد سلمان را روز و شب جز غم ولایت نیست

۴- رجوع شود به تذکره‌ها.

حتّی در زمان حافظ نیز به‌این دو طبقه یادشده «حواجه» اطلاق می‌شد؛ مانند خواجه قوام‌الدین حسن وزیر، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر، خواجه سلمان ساوجی شاعر، خواجه عماد فقیه عارف

حافظ خود از حضرت سلیمان به‌کلمهٔ «خواجه» یاد می‌کند:

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر　　به باد رفت و از آن «خواجه» هیچ طرف نبست

و همین کلمه را در جای دیگری به معنی فرد متعلق به طبقه اعیان استعمال نموده است

بر در ارباب بی‌مروت دنیا　　چند نشینی که «خواجه» کی بدر آید؟

وجهٔ اشتهار حافظ به خواجه: چون بزرگان علم و ادب در عصر حافظ بدین کلمه مشهور بودند، وی را نیز که از عیون ادب و حکمت بود بدین نام خواندند. خود گوید:

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر　　گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست

اهلی شیرازی گوید.

خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب　　گفتم ای در فضل و دانش بی‌همال

و کاتبی نیشابوری فرماید:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ　　به نوعی کش خرد زان عاجز آید

القاب

لقب اصلی او شمس‌الدین بوده است؛ چنانکه از بیت زیرین نیز که دربردارندهٔ در تاریخ وفات اوست، بر می‌آید:

به سوی جنّت اعلی روان شد　　فرید عهد شمس‌الدین محمد

نویسندهٔ مقدّمهٔ دیوان حافظ در مقدّمهٔ خود لقب او را «شمس‌الملّة والدین» می‌نویسد. ولی در یکی از دیوانهای چاپی حافظ نیز «شمس‌الدنیا والدین» نوشته‌اند بدیهی است که لقب او همان شمس‌الدین بوده و کلمهٔ «ملّت» و «دنیا» زاید است

پس از وفات او، اهل ذوق و عرفان وی را به القاب ذیل خوانده و ستوده‌اند:

«بلبل شیراز»، «لسان الغیب[1]»، «مجذوب سالک[2]»، «خواجهٔ عرفان»، «خواجهٔ شیراز»، «ترجمان الحقیقه»، «کاشف الحقایق»، «ترجمان الاسرار»، «ترجمان اللسان»، «شکر لب»، «قدوة السالکین»، «زبدة الموحدین»، «عمدة العارفین» و «زبدة المتکلّمین»

حافظ در غزلیات خود، صفات و نامهایی به خویش نسبت داده است که براستی شایستهٔ آن است که ضمن القاب او به شمار رود:

۱- شیرین سخن

سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد　　　که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

*

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن　　　بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

*

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت　　　گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

۲- شیرین کلام

شاه عالم بخش در دور طرب ایهام‌گوی　　　حافظ شیرین کلام بذله‌گو حاضر جواب

۳- خوش لهجه و غزلخوان

سحر به طرف چمن می‌شنیدم از بلبل　　　نوای حافظ خوش لهجه غزلخوانش

۴- خوش آواز

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت　　　غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

۵- خوشگوی

دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست　　　تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

۱- چون اشعار او را از جهت فصاحت و احتوای عوالم معنوی، آینهٔ عیب‌نما دانسته و با آن تفأل می‌کردند بدین اسم نامیدند. جامی در نفحات الانس، فرصت شیرازی در آثار عجم، نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین این لقب را به دیوان حافظ اطلاق کرده‌اند.

۲- تذکرهٔ آتشکده (حافظ)

۶- خوش کلام

خوش چمنیست عارضت، حاصه که در بهار حسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

۷- پشمینه پوش

سرمست در قبای زر افشان چو بگذری　　یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

۸- خلوت نشین

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد　　از سرپیمان گذشت بر سر پیمانه شد

*

از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

۹- شبخیز

بس دعای سحرت جامهٔ جان خواهد بود　　تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

۱۰- سحرخیز

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را

نام

نام وی به اتّفاق همهٔ تذکره نویسان محمد بوده است؛ از بیت زیرین نیز که قطعه‌ای در تاریخ وفات اوست، چنین بر می‌آید.

یگانه سعدی ثانی محمد حافظ　　ازین سراچهٔ فانی به دار راحت رفت

تخلّص

تخلّص وی «حافظ» است او خود در مقطع اغلب غزلیات و ضمن بعضی از اشعار دیگر خود این تخلّص را به‌کار برده است و حتّی یک غزل معروف نیز با ردیف «حافظ» سروده است که مطلع آن این است

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ　　　که کرد جمله نکویی به جای ما حافظ[1]

مورد استعمال کلمهٔ حافظ

کلمهٔ «حافظ» لقب بسیاری از بزرگان بوده است. از خلفای اسمٰعیلیّه مصر، عبدالمجید بن محمد بن مستنصر (م: جمادی‌الآخر ۵۴۳ هـ) به لقب الحافظ لامرالله ملقّب بود. از قدیم این کلمه را به‌کسانی که قرآن را از برداشتند، اطلاق می‌کردند[2] به‌طور مثال محمد بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه، از اجداد شیخ صفی‌الدین اردبیلی، نیز به‌واسطهٔ حفظ قرآن این لقب را گرفت[3] همچنین شیخ بهاءالدین عارف به همین مناسبت به حافظ نامبردار شد.

مولوی در دفتر سوّم مثنوی فرموده:

در صحابه کم بدی حافظ کسی　　　گرچه شوقش بود جانشان را بسی

ربع قرآن هر که را محفوظ بود　　　«جل فینا» از صحابه می‌شنود

ولی این عنوان، خاص حافظان قرآن نبود، بلکه به‌حافظان حدیث نیز اطلاق می‌شد. چنانکه محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی را بدین نام می‌خواندند

وجهٔ تسمیّه

حافظ شیرازی نیز به مناسبت حفظ قرآن با روایات سبعهٔ آن بدین نام متخلّص شد و حتّی در بعضی ابیات کلمهٔ «حافظ» را به معنی اصل خود به‌کار برده و وجهٔ تسمیهٔ تخلّص خویش را در ضمن آن بیان کرده است:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد　　　لطایف حکمی با نکات قرآنی

*

۱- این بیت مورد اشکال امیر شیر علی لوری مؤلّف تذکرهٔ مرآت‌الخیال واقع شده است (شرح حال حافظ)

۲- کشف الظّنون، چاپ مصر، حروف اوّل، ص ۳۰۵

۳- تاریخ ادبیّات ایران، ادوارد براون، ترجمهٔ رشید یاسمی، ج ۴، ص ۲۸.

حافظم در مجلسی دردی‌کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

اغلب شعرای ایران به همان تخلّص خود اشتهار یافته‌اند و حتّی اسم و لقب بعضی از نان متروک مانده است. شاعرانی چون رودکی، فردوسی، انوری، خاقانی و سعدی که به همین نامها مشهورند حافظ نیز بدین نام بیشتر نامیده می‌شود تا به اسم و القاب خود

شاعرانی که «حافظ» نامیده شده‌اند: به جز حافظ شیرازی، گروهی از شاعران دیگر نیز «حافظ» خوانده شده‌اند، از آن جمله

۱- حافظ شربتی

امیر علی شیرنوایی گوید: "از مردم متعیّن خراسان است، او در خوش طبعی فرید زمان و یگانهٔ دوران بود بسیار متواضع و مؤدب و نیکو مشرب در زمان سلطان ابوسعید به زیارت مکّه رفت، و مدّت بیست سال در آن جا مجاور شد...

این معمّا به اسم «الله یار» از اوست

هر چند که جان و دل در هجر توافگار است   چون نیک نظرکردم حق برطرف یار است

حق یعنی «الله» [و چون] در طرف «یار» قرار گیرد «الله یار» شود... مولانا جنوبی هروی، حافظ شربتی را هجو گفته و هجو او مشهور است".

۲- حافظ تربتی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[1] "پدر شیخ کمال تربتی شاعر معاصر، پسر ابوسعید است میر علی شیرنوایی گوید. شیخ کمال به مکّه شد و از مکّه باز آمد و در تربت فوت شد و تربتش آن جاست. پدر مشارٌالیه حافظ نام داشته و طبابت می‌کرده، و شیخ [کمال] دایم از غایت خوش طبعی قطعه‌های مطایبه آمیز برای او می‌گفته است و این قطعه از آن جاست:

۱- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۳۳ (که عین آن در لغت‌نامهٔ دهخدا حافظ شربتی درج شده است)

تا که حافظ طبیب تربت شد کشته شد جملگی که و مه او
موش در شربتش فتاد و بمرد مرگ موش است شربت به او

و نیز او راست:

نزد حافظ سپاهی ای آمد رخت بگشاد پیشِ او بنشست
پیش حافظ بگفت از سر درد که سرم دَرد می‌کند پیوست
حافظش داد شربتی به علاج شربتش خورد و رخت را بربست"

۳- حافظ حلوایی

دولتشاه سمرقندی آورده است[۱] "به روزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان، حافظ یکی از شعرای متّعین بوده و سخن او شهرتی داشته، و این غزل او راست

ای به دو چشم تو نظر بازیم از نظر خویش نیاندازیم
ای ز قدت جمله سرافرازیم وقت بشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا من سگ کوی تو، ولی تازیم
مُرد رقیب تو چو دیدم ترا کشته شد آن کافر و من غازیم
چند چو چنگم بدهی گوشمال وقت شد ای شاه که بنوازیم
باخته بودم به تو نرد مراد داد رقیب تو ولی بازیم

حافظ حلواییم و از کمال
معتقد حافظ شیرازیم"

۴- حافظ سیروزی

سامی بیک گوید[۲]. "یکی از شعرای دورهٔ سلطان مراد خان ثالث در ابتدا وی در زمرهٔ علما بود و بعدها به راه قلندری و دوره گردی در تکایا و جوامع افتاد و عمری بدین حال به سر آورد"

۱- تذکرة الشعرا، ص ۴-۴۶۳ (عین آن در لغت‌نامهٔ دهخدا درج شده است)

۲- قاموس الاعلام حافظ سیروری لغت‌نامه حافظ سیروری.

۵- حافظ هراتی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۱] "خواجه احمد حافظ هراتی، حفظ کلام دارد و از مردم هرات است". او راست

گفتمش درنظر آن رخ به صفای قمر است زیرلب خنده زنان گفت صفای دیگر است"

۶- حافظ اوبهی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۲] "حافظ سلطان علی اوبهی، از مردم متعین خراسان، مردی پاکیزه روزگار و صحبت دیده و خوش طبع است و خطوط را نیک نویسد، امّا در لباس و عقد دستار بسیار تکلّف می‌کند". او راست:

بی‌ستون را گر کند سیل فنا بنیادست کی تواند نقش شیرین‌از دل فرهادشست"

او راست تحفة الاحباب در لغت فارسی و زبدة التّواریخ اوبهی منسوب به «اوبه» از اعمال هرات است.

۷- حافظ پناهی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۳] "حافظ پناهی به‌کمان ابرو مشهور است وی از اهل خراسان بود، و آواز خوب داشت، چنانکه دو سه جا وظیفه می‌گرفت صاحب طبع نیک و دیوانی است"

۸- حافظ محمود

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۴] "حافظ جمال یا جلال‌الدین محمود، از جمله مشایخ خانقاه اخلاصیه و خطیب و حافظ و محراب خان آن جا، و نیز یکی از خوش نویسان زمان او راست

۱- ص ۱۵۲، (در لغت‌نامه حافظ احمد هم آمده)

۲- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۱۴۴

۳- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۱۴۷ (لغت‌نامه حافظ پناهی)

۴- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۲۷۵

مسیح اگر شنود یک تکلّم از دهنش　　　دگر ز شرم نباشد مجال دم زدنش"

مؤلّف، حافظ مزبور را در جای دیگر همان کتاب[1]، «جمال‌الدین» یادکرده است.

۹- حافظ حاجی بیک

در مجمع الخواص آمده[2]: "حافظ حاجی بیک، قزوینی و مقبول عامه است. خوانندهٔ خوبی است و موزون هم هست. این مطلع از اوست:

ما با تو خورده‌ایم می و بی‌تو کی خوریم　　　خون جگر خوریم اگر بی‌تو می‌خوریم"

۱۰- حافظ سعد

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده: "از جملهٔ مریدان میر قاسم انوار است، و لیکن چون بی‌باک و ناپاک بود، میر او را از خانقاه بیرون کرد و فرمود تا خاک ناپاک حجرهٔ او از خانقاه پاک کنند و در این زمان حافظ سعد این غزل گفت:

مرا در عالم رندی به رسوایی عَلَم کردی　　　دلم بُردی و جانم را ندیم صد نَدَم کردی

و حافظ سعد در آن زمان از درد حرمان و سوز هجران بمرد و قبر او معلوم نیست.

و این معمّا به اسم احمد میرک از اوست:

"سرِ می ندارم مدار و می آر　　　بمان سعد او بر سر کوی یار"

۱۱- حافظ صابونی

مؤلّف فرهنگ جهانگیری بیتی به لهجهٔ قزوینی در کلمهٔ «کشکرک» از او آورده است

۱۲- حافظ شانه‌تراش

غزل ذیل از حافظ شانه‌تراش است که در بعضی از نسخ به دیوان حافظ وارد شده[3].

لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را　　　تا به‌کام دل ببینند دیدهٔ ما روت را

همچو هاروتیم دایم در بلای عشق زار　　　کاشکی هرگز ندیدی دیدهٔ ما روت را

۱- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۹۸

۲- رک. لغت‌نامهٔ دهخدا؛ حافظ حمال

۳- رک. حکمت: پارسی نغز، ص ۳-۲

کی‌شدی هاروت در چاه ز نخندانش اسیر　　گر نگفتی شمه‌ای از حسن او ماروت را

بوی‌گل برخاست‌گویی در چمن هاروت بود　　بلبلان مستند گویی دیده چون ما روت را

تا به کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم

روی بنما تا ببیند حافظ ما روت را

* * *

اخبار فرهنگی و ادبی

گزارشِ اجمالی سوّمین مجمع بین‌المللی استادانِ زبان فارسی در تهران

از: پرفسور شریف حسین قاسمی

سوّمین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی از یکم تا سوّم آبان‌ماه ۱۳۸۰ (۲۳ الی ۲۵ اکتبر ۲۰۰۱) در دانشگاه تهران، ایران برگزار گردید. استادان فارسی از ۲۸ کشور در این مجمع شرکتِ فعّال داشتند.

برنامهٔ افتتاحیه در صبح روز سه‌شنبه یک آبان‌ماه در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی، دانشگاه تهران برگزار گردید. این برنامه با سرود جمهوری اسلامی ایران و سپس قرائت آیاتی چند از کلام الله مجید آغاز شد. سپس رئیس محترم دانشگاه تهران، ضمن عرض خیر مقدم به استادان فارسی از سراسر جهان، اهمیّت و مناسبت زبان و ادب فارسی در دورهٔ حاضر را بررسی فرمودند. بعد از آن پیامهایی از انجمنهای استادان فارسی تاجیکستان، هند، روسیه و پاکستان قرائت شد. جناب آقای مسجد جامعی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی که ریاست این مجمع را به عهده داشتند، در پایان برنامه ضمن تشکر و خیر مقدم به استادان فارسی، اقداماتی را که دولت ایران درنظر دارد برای توسعهٔ پیشرفت و تقویت مطالعات زبان و ادبیّات فارسی در سالهای آینده اجرا کند، یادآور شدند.

بعد از جلسهٔ افتتاحیه، جلسهٔ عمومی در ساعت ده و نیم صبح شروع شد. جناب آقای دکتر حبیبی رئیس بنیاد ایران‌شناسی، جناب آقای دکتر حدّاد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جناب آقای دکتر محمد جان شکوری از تاجیکستان و جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی از هند سخنرانیهای خود را ایراد و دربارهٔ آینده روشن زبان و ادبیّات فارسی در سراسرِ جهان اظهار نظر نمودند.

جلسه‌های علمی سوّمین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی عصر همین روز و در سه گروه و تالار مختلف آغاز و در دو روز بعد دنبال شد. تالار شمارهٔ یک به سخنرانیها و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»، تالار شمارهٔ دو به سخنرانیها و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان» و تالار شمارهٔ سه به سخنرانیها و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی» اختصاص داشت. استادان فارسی از سراسر جهان در طی سه روز، در گروههای ذکر شده، مقاله‌های خود را دربارهٔ موضوعات علمی و تحقیقی و مسایلِ گوناگونِ درس و تدریس زبان فارسی در کشورهای خود ارائه دادند بحثهای پر شور و سازنده‌ای که در پیرامون سخنرانیها صورت گرفت، حکایت از عزم راسخ شرکت‌کنندگان در این مجمع به‌توسعهٔ کمی و کیفی مطالعات فارسی در کشورهای مختلف جهان داشت

در طول برگذاری این مجمع، برگزارکنندگان برنامه‌های مختلفی را همراه با نظم خاصّی پیاده کردند که موردِ تمجید همگان قرار گرفت. ارائهٔ امکانات کافی و پذیراییهایی که از شرکت‌کنندگان به عمل آمد، گواه علاقه‌مندی سازمانهای مختلف ادبی و فرهنگی ایران به توسعهٔ زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان بود اسامی استادان و دانشمندان گرامی که در جلسه‌های مختلف این مجمع، مقالات و سخنرانیهای خود را ارائه دادند، به شرح زیر است

برنامهٔ عصر روز سه‌شنبه ۱-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ یک

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»

ساعت ۱۵-۱۵/۱۵ آقای پرفسور رن یان شن، چین **«زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»**

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵/۳۰ آقای دکتر محسن راتی، دانشگاه شهید بهشتی. **«زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»**

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۴۵ خانم پرفسور آصفه زمانی، هند. **«زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»**

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر محمد مهدی ناصح، دانشگاه فردوسی، مشهد: **«نظرگاه‌های معرفتی آثار ادب فارسی در تفاهمات بین‌المللی و گفتگوی تمدّنها».**

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: آقای دکتر نیکوبخت، دانشگاه کاشان: **«بررسی زمینهٔ گفتگوی فرهنگ‌ها در ادب فارسی».**

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای دکتر رستگار فسایی، دانشگاه شیراز: **«زبان فارسی، زبان عاطفت جهانی».**

ساعت ۱۶/۳۰: میزگرد و بحث آزاد.

برنامهٔ عصر روز سه‌شنبه ۱-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ دو

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵: آقای دکتر غلام رسول جان، هند: **«زبان فارسی و فن مرثیه‌گویی در کشمیر».**

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: آقای دکتر محمد تقی آذرمینا، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) **«زبان فارسی در قلمرو ازبکان مقارن عهد صفوی».**

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای احمد موسی، مغرب (مراکش): **«زبان فارسی در مغرب».**

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر کهدویی، دانشگاه یزد. **«نگاهی به زبان فارسی در جهان».**

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶. آقای دکتر غلام محمد، کشور هند: **«گوهران ادب فارسی».**

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵ آقای دکتر مؤذنی، دانشگاه تهران. **«فرهنگستان و دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند».**

ساعت ۱۶/۳۰: میزگرد و بحث آزاد.

برنامهٔ عصر روز سه‌شنبه ۱-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ سه

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵: آقای دکتر عبدالکریم علی جرادات، اردن. **«بررسی وضعیت زبان و ادبیّات فارسی در دانشگاههای اردن».**

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵. خانم دکتر میر دهقان، دانشگاه فردوسی، مشهد **«زبان‌شناسی مقابله‌ای».**

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵. آقای دکتر اکبری، دانشگاه تهران: **«پیشینه تاریخی گروه دانشجویان خارجی در تهران و نگاهی به مشکلات آموزشی آنها».**

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶. خانم ملی آلوارز، اسپانیا: **«زبان آموزی به غیر فارسی زبانان به شیوه‌ای نو».**

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵. آقای دکتر مشتاق مهر، دانشگاه تربیت معلّم، تبریز: **«آموزش زبان فارسی و متون نثر».**

ساعت ۱۶/۳۰ میزگرد و بحث آزاد

برنامهٔ صبح روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ـ تالار شمارهٔ یک

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»

ساعت ۹/۱۵-۹. آقای دکتر شرقی، ایران **«نقش فرهنگ و تمدّن ایران زمین و لزوم انتقال آن از طریق زبان فارسی»**

ساعت ۹/۳۰-۹/۱۵ آقای تمیم‌داری، ایران **«نقش زبان فارسی در توسعهٔ فرهنگ ایرانی»**

ساعت ۹/۴۵-۹/۳۰. آقای دکتر ترابی (توسط دکتر منشی‌زاده)، ایران: **«نقش زبان فارسی در موفقیّت گفتگوی فرهنگها».**

ساعت ۱۰-۹/۴۵ آقای دکتر فضیلت (توسط دکتر مودبی)، ایران. **«زبان فارسی در چشم انداز تاریخی»**

ساعت ۱۰/۳۰-۱۰ پذیرایی.

ساعت ۱۰/۴۵-۱۰/۳۰ آقای دکتر بیری، دانشگاه شیراز، ایران **«موج سخن زبان فارسی»**

ساعت ۱۱/۰۵-۱۰/۴۵ آقای علی محمد خراسانی، تاجیکستان. **«تأثیر ادبیّات قرن ۱۶ و اوایل قرن ۲۰ میلادی ماوراءالنهر در رشد زبان فارسی تاجیکی».**

ساعت ۱۲-۱۱/۰۵ میزگرد و بحث آزاد

نامهٔ صبح روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ دو

خنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان»

اعت ۹-۹/۱۵: آقای پرفسور احرار مختاراُف، تاجیکستان: «مقام زبان فارسی در هستان یغناب تاجیکستان».

اعت ۹/۱۵-۹/۳۰: آقای دکتر بهرام طوسی، ایران: «زبانْ فارسی و اتّحاد منطقه».

اعت ۹/۳۰-۹/۴۵: آقای ایوانف، روسیه: «دشواریهای آموزش گفتار فارسی دانشجویان روسی زبان».

اعت ۹/۴۵-۱۰: خانم دکتر مهوش واحد دوست، ایران: «مشکلات گسترش زبان رسی در هند».

اعت ۱۰-۱۰/۳۰: پذیرایی.

اعت ۱۰/۳۰-۱۰/۴۵: آقای دکتر فقیهی، ایران: «زبان فارسی در شبه قارّهٔ هند».

اعت ۱۰/۴۵-۱۱: آقای روبین چک، روسیه: «نقش زبان فارسی در همگرایی و حکیم جامعهٔ ایرانی».

اعت ۱۱-۱۱/۱۵: خانم دکتر تاتیانا، اکراین «ترجمهٔ اشعار فارسی کلاسیک در کشور کراین در قرن بیستم».

اعت ۱۱/۱۵-۱۲: میزگرد و بحث آزاد.

نامهٔ صبح روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ سه

خنرانی و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی»

اعت ۹-۹/۱۵: آقای دکتر زارعی، ایران: «دو نظر دربارهٔ اختصار در زبان فارسی».

اعت ۹/۱۵-۹/۳۰: آقای دکتر ولی صمد، تاجیکستان: «سرچشمه روآوردن رنیشفسکی به زبان و ادب فارسی».

اعت ۹/۳۰-۹/۴۵: آقای سیروس مرادی، ایران: «استفاده از فناوریهای نوین فارسی . خارج از کشور».

ساعت ۱۰-۹/۴۵: آقای عقیل آبسالان، ایران: «**بهره‌گیری از روشهای شنوایی و گفتاری جهت آموزش زبان فارسی**».

ساعت ۱۰/۳۰-۱۰. پذیرایی.

ساعت ۱۰/۴۵-۱۰/۳۰: آقای فرید قطاط، تونس: «**آموزش زبان فارسی در دانشگاه الهیات مصر**».

ساعت ۱۱-۱۰/۴۵: آقای دکتر سپنتا، ایران: «**شیوه‌های مؤثّر زبان آموزی به غیرفارسی زبانان**»

ساعت ۱۱/۱۵-۱۱: آقای مسلمانیان قبادیانی، تاجیکستان: «**قطرهٔ باران استاد رودکی**»

ساعت ۱۲-۱۱/۱۵ میرگرد و بحث آزاد.

برنامهٔ عصر روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ یک

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵ آقای سام علی ربابعه، اردن: «**تلاشهای شاعر بزرگ اردن (عرار)**»

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۵ آقای دکتر اختر مهدی، هند. «**زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها**»

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای دکتر سیّد احمد خاتمی، ایران: «**زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها**»

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵. آقای آساطوریان، ارمنستان: «**زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها**».

ساعت ۱۷/۳۰-۱۶. میزگرد و بحث آزاد.

برنامهٔ عصر روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ دو

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵: آقای دکتر گوهر نوشاهی، پاکستان: «**شعر ایران بعد از انقلاب اسلامی**»

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: آقای دکتر صافی، ایران: «**زبان فارسی در چشم انداز تاریخی و مقتضیات جهان معاصر**».

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای دکتر سراج الحق، بنگلادش: **«گسترش زبان فارسی در بنگلادش».**

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر ابوالقاسم رادفر، ایران: **«نیم نگاهی به تاریخچهٔ زبان فارسی و مشکلات آن در شبه قارهٔ هند».**

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: آقای سیّد مرتضی موسوی، پاکستان: **«موقعیت ترویج زبان فارسی در پاکستان».**

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای دکتر خان محمد عامر، هند: **«پیشینهٔ زبان فارسی در شبه قارهٔ هند».**

ساعت ۱۷/۳۰-۱۶/۳۰: بحث آزاد و میزگرد.

برنامهٔ عصر روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ سه

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵: آقای دکتر احمد مسعود، اردن: **«زبان و ادبیّات فارسی در دانشگاه یرموک اردن».**

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: آقای دکتر محمد عاطف، هند: «زبان فارسی در چشم انداز تاریخی هند».

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای دکتر ابوموسٰی محمد عارف بلا، بنگلادش: **«رابطهٔ ایران و بنگلادش در زمینهٔ ادبیّات و فرهنگ».**

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر میرزا ملّا احمد، تاجیکستان: **«بار دیگر راجع به واژگان متروک پارسی در آثار منظوم».**

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: آقای دکتر شریف حسین قاسمی، هند: **«مطالعات زبان و ادبیّات فارسی هند بعد از استقلال آن کشور».**

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵. آقای غیاث‌آبادی ـ آقای لقمان بایمت‌اُف، تاجیکستان: **«لغت نویسی در زمان سامانیان».**

ساعت ۱۶/۴۵-۱۶/۳۰: آقای دکتر تنویرالدین خدانمایی، هند: «نظریهٔ جدید در دستور زبان فارسی».

ساعت ۱۷/۳۰-۱۶/۴۵: میزگرد و بحث آزاد

در روز پنجشنبه آخرین روز این مجمع، جلسهٔ عمومی برگزار شد در این جلسه میزگردی تشکیل گردید که در طی آن پیشنهادهایی دربارهٔ آیندهٔ زبان و ادبیّات فارسی از سوی شرکت‌کنندگان ارائه شد در این جلسه درنظر گرفته شد که برنامهٔ جامعی برای رفع اشکالات در متون درسی و نحوهٔ تدریس فارسی و توسعه و پیشرفت آن در سراسر جهان به اجرا گذاشته شود

برنامهٔ اختتامیه در همین روز ۳-۸-۸۰ در ساعت چهار عصر برگزار شد

این برنامه با سرود جمهوری اسلامی ایران و سپس قرائت آیاتی چند از قرآن حکیم آغاز شد سپس جناب آقای صادق حراری معاون محترم پژوهشی و آموزشی وزارت امور خارجه به میهمانان گرامی این جلسه خیر مقدم گفتند. سپس پیامهایی از سازمانهای ادبی مختلف خوانده شد جناب آقای دکتر مهاجرانی مشاور محترم رئیس جمهور و رئیس مرکز گفتگوی تمدّنها، سخنرانی عالمانه‌ای دربارهٔ گفتگوی تمدّنها ایراد فرمودند که موردِ پسند حضار گرامی قرارگرفت سپس جناب آقای حجّت‌الاسلام والمسلمین محمدی عراقی، رئیس سازمانِ فرهنگ و ارتباطات اسلامی دربارهٔ «زبان و ادبیّات فارسی» سخنانی ایرادکردند آنگاه جناب آقای دکتر شرقی، مشاور وزیر و مدیر کلّ دفتر همکاریهای بین‌المللی علمی وزارت علوم، تحقیقات و فنّاوری، گزارشی دربارهٔ این مجمع ارائه دادند در این جلسه جناب آقای سلیمانی مدیر اجرایی شورای گسترش زبان و ادبیّات فارسی نیز گزارش کمیتهٔ اجرایی سوّمین مجمع را به حضار گرامی تقدیم نمود و از کارکرد و فعالیت سوّمین مجمع استادان فارسی رضایت کامل خود را ابراز داشت. همچنین در این جلسه جوایزی به شرکت‌کنندگان اعطا گردید و در پایان برنامهٔ پرفسور شریف حسین قاسمی از دانشگاه دهلی، هند، بیانیهٔ سوّمین مجمع بین‌المللی استادان زبان و ادبیّات فارسی را

ارائه دادند که متن کامل آن به منظور اطلاع خوانندگان گرامی نقل می‌گردد:

"سوّمین مجمع استادان زبان و ادبیّات فارسی از تاریخ اوّل تا سوّم آبان‌ماه سال هزار و سیصد و هشتاد در تهران، به همّتِ وزارتِ فرهنگ و ارشادِ اسلامی و با همکاریِ شورای گسترش زبان و ادبیّات فارسی، وزارت علوم، تحقیقات و فنّاوری و وزارت امور خارجه برگزار شد و فرصتی بسیار مغتَنَم فراهم آورد تا استادان محترم زبان و ادبیّات فارسی از ۲۸ کشور جهان در کنار همکاران ایرانی خود به بررسی وضع آموزش زبان و ادبیّات فارسی در سراسر جهان بپردازند و در دوازده جلسهٔ عمومی و اختصاصی، تجاربِ خود را با یکدیگر درمیان نهند در طی برگزاری این مجمع، استادان شرکت‌کننده ضمنِ آشنایی با مشکلات و مسائلِ موجود، راه حلهای دقیق و پیشنهادهای بسیار سازنده و مفیدی را برای گسترش زبان فارسی ارائه دادند. آنچه در این مجمع به‌وضوح و صراحت موردِ تأکیدِ همگان قرارگرفت، توجّه به‌زبان فارسی و حفظ پایگاههای معنويِ دیرینِ آن و تقویتِ دستاوردهای گرانقدر این زبان در دوران معاصر بود اجرای این برنامه‌ها می‌تواند بارِ دیگر این زبان را در زمرهٔ یکی از زبانهای مهم و معتبرِ جهانی قرار دهد.

خوشبختانه امروزه نیز به‌برکتِ انقلابِ شکوهمندِ اسلامیِ ایران، زبان فارسی با برخورداری از بهترین محتوا و مضامینِ فرهنگی و انسانی، و همگامی با تحوّلاتِ جهانی، نه‌تنها حاملِ لطایف و ظرایفِ تازه و اندیشه‌های نوِ جهانی است، بلکه با برخورداری از شیوه‌های علمی و پژوهشی جدید، کتابهای آموزشی و کمکِ آموزشی، نرم‌افزارهای دقیق و برخورداری از پُشتوانهٔ خلاق و کارساز، و همکاری ادیبانِ فرهیخته و دانشمندان پویا و زنده و مصمّم، مخاطبانِ جهانیِ خود را خشنود می‌سازد این زبانِ پررونق و سرافراز، می‌تواند شکوهِ دیرین و رونقِ لفظی و معنویِ شایستهٔ خود را استمرار بخشد که در این راستا حمایتها و دلسوزیهای همیشگیِ مسئولان ایرانی، همواره نقش بسیار مهم و حیاتی را ایفا کرده است.

شرکت‌کنندگان در این مجمع موارد زیر را به‌عنوان بیانیهٔ سوّمین مجمع، اعلام داشتند:

۱- پرورش متخصّصانِ متعهد در زمینهٔ زبان و ادبیّات فارسی و مسایل فرهنگی در مناطق مختلف جهان

۲- تهیّه و تدارکِ کتابهای آموزش زبان فارسی برای کشورهای علاقه‌مند و کشورهایی که کرسی زبان فارسی در آن دایر است، با درنظرگرفتن سطوح مختلف آموزشی مقدّماتی، متوسطه و پیشرفته.

۳- حمایت و چاپ مقاله‌ها و کتابها و پایان‌نامه‌های استادان خارجی و استفاده از رسانه‌های جدید و وسایلِ ارتباطِ جمعی جهتِ ارتباطاتِ فرهنگی از قبیل تهیّهٔ فیلم، لوحِ فشرده، نوار... با الهام گرفتن از مشترکاتِ فرهنگی و ادبی کشورها

۴- حمایت از طرحهای تحقیقاتی مشترک بین دانشگاه‌های خارجی و ایرانی، مبادلهٔ استاد و دانشجو، ایجاد دورسهای کوتاه مدّت، ایجاد دوره‌های بازآموزی زبان فارسی در کشورهای مختلف

۵- ایجاد بانک اطلاعاتی و دایرکردن مراکز تحقیقاتیِ فرهنگی در زمینهٔ زبان و ادبیّات فارسی و ایران‌شناسی به عنوان مرجع اطلاع رسانی و هماهنگ کننده

۶- برگزاری دوره‌های ویژه و تخصّصی مانند مولوی‌شناسی، حافظ‌شناسی، و ... در دانشگاه‌هایی که کرسی زبان و ادبیّات در آن دایر است.

۷- تأکید و توجّه به آموزش ادبیّات معاصر ایران در خارج از کشور و تألیف کتابهای آموزشی مناسب آن

۸- تأمین و تجهیز مراکز تحقیقاتی و آموزشی زبان فارسی در خارج از کشور از طریق ارسال کتاب، مجلّه و سایر لوازم کمک آموزشی

۹- تأکید بر فعّال شدن انجمن بین‌المللی استادان زبان و ادبیّات فارسی و تسریع در برگزاری نخستین جلسهٔ آن با همکاری وزارت علوم، تحقیقات و فنّاوری

۱۰- با تشکّر از شورای گسترش زبان و ادبیّات فارسی، وزارت فرهنگ و ارشا
اسلامی، وزارت علوم، تحقیقات و فنّاوری و وزارت امور خارجه، شرکت کنندگا
در این مجمع انتظار دارند که موارد پیشنهادی بیانیه، مُجدّانه تا تحقّق کامل
پیگیری شود

اهدای جوایز از سوی ریاست جمهور هند به استادان زبان و ادبیات فارسی و عرب

از: دکتر علیم اشرف خان

روز چهارشنبه ۶ فوریهٔ ۲۰۰۲م (۱۷ بهمن ماه ۱۳۸۰) جلسه‌ای به مناسبت اهدای
جوایز ریاست جمهوری هند به شش تن از استادان زبان و ادبیات فارسی و دو تن ا
استادان زبان و ادبیّات عربی، از طرف انجمن استادان فارسی سراسر هند در محلّ ایوا
غالب، دهلی نو برگزار گردید. اسامی استادان مزبور به شرح زیر است:

۱- جناب آقای دکتر احمد انصاری، استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه ممبئی، ممبئی
۲- جناب آقای دکتر نورالسّعید اختر، استاد فارسی مهاراشترا کالج، ممبئی.
۳- جناب آقای پرفسور عبدالغفّار انصاری، استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه بهاگلپور
بهاگلپور - بیهار
۴- جناب آقای پرفسور شریف حسین قاسمی، استاد و رئیس بخش فارسی دانشگا
دهلی، دهلی.
۵- سرکار خانم پرفسور آصفه زمانی، استاد فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.
۶- سرکار خانم پرفسور بشیرالنساء، استاد فارسی دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد.
۷- جناب آقای پرفسور محمد شفیع شیخ، استاد عربی دانشگاه ممبئی، ممبئی.
۸- جناب آقای پرفسور مسعودالحمٰن خان، استاد عربی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره

در آغاز این جلسه که به ریاست پدر زبان فارسی در هند، جناب آقای پرفسور سیّد
امیر حسن عابدی و حضور میهمان ویژهٔ این جلسه جناب آقای محمد حسن مظفّری

سرپرست خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو تشکیل یافت، دبیرکلّ انجمن استادان فارسی سراسر هند جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی ضمن گفتن تبریک به استادان نامبرده، اظهار داشتند که این خبر برای ما موجب خوشحالی است که تنی چند از استادان بزرگوار فارسی و عربی به پاس خدمات ارزنده و شایان خود موفق به دریافت جوایزی ارزشمند از سوی ریاستِ جمهور هند شده‌اند. آنگاه حلقه‌های گل به‌گردن استادان نامبرده آویخته شد و آنان نیز در پاسخ به ابراز حساسات حضار، سخنان کوتاهی را ایراد کردند.

در پایان این جلسه جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی به همهٔ استادان دریافت‌کنندهٔ جوایز ریاست جمهوری تبریک مجدّد گفتند. همچنین جناب آقای محمد حسن مظفّری به همهٔ استادانی که در راستای تحقیق و تدوین مشغول به فعالیت هستند، بویژه آنهایی که به دریافت جایزه نایل آمدند، تبریک گفتند.

در این جلسه استادان بخشهای فارسی و عربی دانشگاههای دهلی و برخی دیگر از دانشگاههای مختلف هند حضور داشتند. در پایان جلسه یک چای ویژه از سوی انجمن استادان فارسی سراسر هند به همه شرکت‌کنندگان داده شد.

❑ سمینار یک روزه «ادبیات فارسی در عهد سلطنت»

از: دکتر علیم اشرف خان

روز پنجشنبه ۷ فوریهٔ ۲۰۰۲م (۱۸ بهمن‌ماه ۸۰) سمینار یک روزه‌ای تحت عنوان «ادبیات فارسی در عهد سلطنت» در بخش فارسی دانشگاه دهلی برگزار شد. جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی ریاست این سمینار را به عهده داشتند. جناب آقای اکبر ثبوت، مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و جناب آقای محمد حسن مظفّری مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو مهمانان ویژهٔ این سمینار بودند.

در آغاز سمینار، جناب آقای شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، طی سخنانی اظهار داشتند که «عهد سلطنت» به دوره قبل از تیموریان هندی گفته می‌شود که حدود سیصد سال ادامه داشته و در طی آن، اکثر نوشتارهای رسمی و دولتی به زبان فارسی بوده است. در این دوره، غزنوی‌ها پنجاب را مرکز سیاسی خود قرار داده بودند و به همین سبب شعرای دورهٔ آنها، از قبیل مسعود سعد سلمان، روزبه نکتی، ابوالفرج رونی و غیره سهم مهمی در گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند ایفا کردند. ایشان افزودند، این دوره تا به حال زیاد موردِ بررسی قرار نگرفته است و باید کار تحقیقی بیشتری بر روی آن انجام شود.

جناب آقای محمد حسن مطهّری، مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو این سمینار یک روزه را با ایراد سخنرانی خود به‌طور رسمی افتتاح کردند. ایشان در طی سخنان خود اظهار داشتند که فارسی پیش از این در شبه قارّه تنها زبان ارتباطی بوده که در حال حاضر هم به زبان تحقیق و هم زبان ارتباطی مبدل شده است.

جناب آقای اکبر ثبوت، مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، سخنران بعدی این سمینار بودند. ایشان ضمن سخنرانی خود فرمودند که برگزاری چنین سمیناری در بخش فارسی دانشگاه دهلی موجب خوشحالی فراوان است. ایشان با توصیف اوّلین تذکره فارسی لباب الالباب عوفی، یادآور شدند که این تذکره حایز اهمیت اساسی در گسترش زبان فارسی در شبه قارّه است. همچنین ایشان به کشف المحجوب اشاره کردند و اظهار داشتند که این کتاب، کتابی قابل توجّه در مسایل نظری تصوف است که در عهد سلطنت در پنجاب نگاشته شده است.

جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی نیز طی سخنان خود گفتند که در «عهد سلطنت» زبان فارسی در مناطق مختلف هند مثل جونپور، بیجاپور، گولکنده، احمدنگر و کشمیر پیشرفت بسیاری داشته است. آثار گرانبهایی نیز به زبان فارسی در این مناطق موجود است که متأسفانه توجهی به آنها نمی‌شود که لازم است در این زمینه

هم کارهای تحقیقی انجام شود

پس از جناب پرفسور عابدی، کتاب تازه منتشر شدهٔ سرکار خانم دکتر نرگس جهان تحت عنوان علم عروض و علم بدیع، توسط جناب آقای محمد حسن مظفّری رونمایی شد

در پایان جلسهٔ افتتاحیه سرکار خانم دکتر بلقیس فاطمه حسینی از همهٔ میهمانان و شرکت‌کنندگان تشکّر کردند سپس دو جلسه علمی سمینار به قرار زیر برگزار شد:

اولین جلسهٔ علمی سمینار

هیئت رئیسه: جناب آقای پرفسور شعیب اعظمی، جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، جناب آقای اکبر ثبوت و جناب آقای دکتر ربیر احمد قمر.

دبیر جلسه آقای دکتر ادریس احمد

مقاله نگاران ۱) جناب آقای دکتر چندر شیکهر. «امیر خسرو و دیوگیر».

۲) سرکار خانم دکتر نرگس جهان «شیخ جمال‌الدین هانسوی»

در پایان این جلسه جناب آقای پرفسور شعیب اعظمی مقالات ارائه شده را جمع بندی نمودند.

دومین جلسهٔ علمی سمینار

رئیس جلسه جناب آقای دکتر عراق رضا زیدی.

دبیر جلسه جناب آقای دکتر علیم اشرف خان

مقاله نگاران ۱) سرکار خانم دکتر کپوسوامی «راج ترنگنی»

۲) جناب آقای دکتر راجندر کمار «نگاهی به قصاید بدرچاچ»

در پایان این جلسه جناب آقای دکتر عراق رضا زیدی مقالات ارائه شده را جمع بندی نمودند

* * *

تذکرهٔ طور معنی

تألیف

منشی احمد حسین سِحْر

(م: ۱۲۸۹ ه/۱۸۷۲ م)

(بر مبنای نسخهٔ خطّی منحصر به فرد)

☆

مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر رئیس احمد نعمانی

مدیر مرکز مطالعات فارسی

علیگره (هند)

محتویات

*

فہرست اسامی شعرا

حرف الثاء

حرف الجیم

حرف الجیم الفارسیۃ

حرف الحاء

حرف الخاء

حرف الدال

حرف الذال

حرف الراء

حرف الزاء

حرف السین

حرف المیم

حرف النون

حرف الواو

حرف الهاء

حرف الیاء

*

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

گلدسته بندی ازهار شکفتهٔ معانی، نثار حمد سخن آفرینی است که نعمه سنجان گلستان سخن به هزار زبان ترانه سنج رنگ و بویش گشته، نالهٔ موزون بسراییده‌اند، و حمیاره‌کشی‌های نیرنگ عشق فسون‌ساز آشفتگان ادای معنی طرازی، وارفتهٔ معنی آرایی است که مشاطگان معنی به خم و پیچ طرهٔ شکن در شکن آویخته به شیفتگی آن سراپا، محو آرایش شده، سرمویی وا نکرده‌اند. زبان آرایی بیان حیرت آفرین در این وادی گنگ، و تیز دستی کلک معنی طرار به عجز معترف است. و همچنان در نعت جناب خیرالوریٰ، محبوب بارگاه کبریا، خاتم المرسلین، نخبهٔ متقدمین (و متأخرین) و اهل بیت و اصحاب کبارش غیر از حرف «ما عرفناك حق معرفتك» به زبان راندن خود را به مداحان حاب مستطاب قرار دادن مقتضای کج فهمی است لاحرم از این وادی سوارگداز آبله به پا گذاشته، مرحلهٔ دیگر طی می‌کنم

آیینهٔ ضمیر صافی مشربان باد که سخن موزون و کلام نظم در عالم ایجاد دولتی است پایدار و نعمتی است یادگار. افسرده مراحان مرده دل را حکم مسیحایی دارد و تب زدگان سرسام عشق را لخلخه‌ایست که از شمایم نشر عطر مضامینش جان در قالب همچو بو در گل آید

سخن گر نه جانست بنگر به هوش   چرا مردم مرده ماند خموش

اکثری از علما در جواز شعر اختلافها دارند. مگر قول فیصل در این باب حدیث نبوی ست صلی الله علیه و سلم: "الشعر کلام[1] حسنه حسن و قبیحه، قبیح" پس از این جا

---

[1]- اصل کلام حسن حسنه

مستفاد است که هجو مؤمن صالح و اشعار ضلالت و ترغیب به فسق و فجور و سوء[1] ادب به جناب انبیا و اولیا که از مذموم‌ترین کلام بل مضعف‌الاسلام بوده در قبایح شعر مراد است، و کلام حسن به نحو تعریف و مدح اگرچه به مبالغهٔ شاعرانه باشد، رواست و برهان تاریخ (قاطع؟) در این خصوص قصیدهٔ بانت سعاد به مدح آن حضرت صلعم است که خودش بعد شنیدنش به اصلاح بعضی مواضع مزیّن فرموده به صلهٔ آن ردایی از فرق مبارک عطا کردند الحاصل اباحت شعر از احادیث ثابت است و شعرای عالی مرتبه را تلامذة‌الرحمان داستن همچو تصدیق ایمان است. و انصاف این است که تمامی ذی‌فنون و اهل کمال علوم دیگر در امری خاص که موجد و مخترع شده‌اند، سرافتخار به فلک می‌فرسایند به خلاف شعرای خورشید ضمیر که از صفای باطن و انجلای طبیعت به حکم فیضان مبدء فیاض هزار مضامین تازه یافته این همه به میزان مراتب اهل کمال دیگر فنون خود را نسنجیده به عجز و انکسار پرداخته‌اند. صفات و مفهوم تلامذة‌الرحمان از این جا می‌توان دریافت، و هر فرد بشر را غیر از مجانین و بهایم طبع مذاق شعر در سراست و به جان خواستگاریها می‌کنند.

مؤلّف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفیض گردیده و کلام هریک از شعرای سابقین و حال به قدر فهم خویش انتخاب زده، خاکپای این جوهر شناسان گنجینهٔ معنی است اکثر کتب تذکره و بیاض اشعار اساتده که دیده از قصّهٔ طول و خارج از اصل مطلب هر کتاب غیر از صداع بی‌سود حاصلی نپنداشته از هر یک (از) سخن سخنان محض به لطافت اشعار گو یک بیت هم باشد، اکتفاکرده اشعارشان در این تذکره که موسوم به طور معنی است به‌کمال ایجاز و اختصار داخل ساخته، چشم از ناظرین عالی طبع آن دارد که تواریخ شعرا (را) مفهوم این تذکره نفهمیده، غایت از ذکر شاعر غیر از نام مصنّف شعر لطیف ندانسته حرز جان خویش دارند و از هر شعرِ

۱- اصل سوی ادب

انتخابش هزار لطافت و تازگی مضمون دریابند. و فصلی در باب خاتمهٔ کتاب رقم ز
کلک معنی نگار است که کیفیت شاعری شعرای متأخرین به قید تخلّص که بلا رعاید
حروف تهجّی است، بی تکلّف سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرت شود.

و این آشفته مزاج، پریشان روزگار احمد حسین متخلّص به «سحر» که «زبانزد خلایق
است، غرض از تألیف تذکرهٔ فارسی استفاده از تلاش و فکر عالی اساتذه فارسی ک
موجد و مخترع این فنّ شریف‌اند دارد. و چون از سلیقهٔ شعرگویی زبان پارسی حرما
نصیب است، لهذا به زمرهٔ این نکته پردازان خود را محسوب نکرده است. و گاه گاهی د
زبان ریخته (اردو) به مقتضای درد دل خود و گداز طبع به اصرار بعضی (از) اتحا
یرستان محبت سرشت شعری که می‌گوید، به حکم النادر کالمعدوم است و بر تقاضای
دیوانگی طبع که یابند سلسلهٔ محبت خانه بر اندازان بی‌وفا و آزاد از افکار دنیا و مافیه
است، اشعار عاشقانه و دردانگیز را مونس و غمخوار خود می‌داند:

این رفیقان رنج و شادی من — همدم عیش (و) نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب من‌اند — در شب تار ماهتاب من‌اند

و من الله التوفیق و الیه المرجع و المآب.

حرف الالف

۱- آرزو

شمع شبستان اقسام گفتگو سراج‌الدین علی خان آرزو، وطنش گوالیار است
سخنش لآبی آبدار، صاحب تصنیفات نامی و تألیفات گرامی است. در ترتیب نظم قدرت
کامله دارد. دیوان حزین را قریب پانصد محل ایراد و اعتراض برآورد، و در شاهجهان‌آبا
در فنّ شعر و دیگر علوم کوس استادی[1] نواخته. سلسلهٔ نسبش به شیخ محمد غوث
گوالیاری می‌رسد از اشعار آبدارش تمامی تذکره‌ها مملواند، لهذا اکتفا به یک بیت ا

۱- اصل اوستادی

؛رده شد:

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا　　سپرده، بسته، بدست تو روزگار مرا

۱- آزاد

دهد ایّام اگر فرصت ایّامی چند　　من و ساقی و می و صحبت بدنامی چند

*

چو می‌بینم کسی از کوی[1] تو دلشاد می‌آید

فریبی کز تو اول خورده بودم یاد می‌آید

*

بازم هوای آن لب میگون گرفته است　　معلوم می‌شود که مرا خون گرفته است

سراپا[1]

به عصمت خانهٔ آن درّ ناسفت　　دو ماه نو بیک دیگر شده جفت

(بیاض)

- آفرین

شاعر متین، شاه فقیرالله آفرین، لاهوری بوده، بر اقسام شعر قدرت کامله داشت.

وست

حجاب عشقم نداد رخصت سؤال بوس از لب[2] تو ما را

ز تو[3] نمی‌آید این مروّت ز من نمی‌آید این تقاضا

*

؛نه سپاه تغافل پی صف آرایی است　　نقیب ناله، صدایی، که اشک مجرایی است

*

اصل از کوی او

۲- کلیات آفرین از دهان تنگش

همان ازو نمی‌آید

جان حاضر است جانان، دل می‌کنی طلب؟ نیست
یک شیشه بود، بشکست، پهلوی ما حلب نیست

*

شب[1] که با شانه‌ای آن زلف پریشان‌کردیم هر گره یوسفی آزاد ز زندان کردیم

۴- آهی

مولانا آهی، از سخنوران عالی مقدار و بلند رتبه بوده است نهایت شیرینی و تازگی و پختگی و شکفتگی از کلامش مستفاد است. وله:

ای صد خجالت از گل روی تو لاله را ماند غزال چشم تو، چشم غزاله را

*

شب چنان گریه کنم بی‌تو که همسایه[2] به روز
دست من گیرد و بیرون کشد از آب مرا

*

شدم سر[3]شک فشان‌چوں به رخ نقاب‌گرفت شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت
ز غصّه قامت آهی خمیده شد که چرا دم سوار شدن دیگری[4] رکاب گرفت

۵- احسان

مقیما احسان، از شعرای مشهد مقدّس است در لطف طبع و معانی فهمی مشهور وله.

در خلوتی که بند[5] نقاب تو واشود بی‌اختیار آینهٔ دست دعا شود

*

از ضعف ناله‌ام چو ز دل بر زبان رسید رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید

۱- اصل: شب با شانهٔ آن زلف، کلیات آفرین دوش با شانه‌ای آن زلف
۲- واله همسایه هنوز
۳- همان سر اشک
۴- اصل دیگر رکاب
۵- نتایج: لطف نقاب

۶- اختر

اختر تحلّص، قاضی محمد صادق خان، در نثر[1] ید بیضا و در نظم ید طولٰی داشته، از عمایدِ رورگار و به همّت وجود محسوب و مشهود است. از تصنیف محامد حیدریه به مدح عاریالدین حیدر یادشاه جم مرتبهٔ لکهنو، به خطاب ملک الشعرایی سربلندی یافت، و رسالهٔ «صبح صادق» به وصع آشوب زمانه تصنیف کردهٔ اوست. مرد ذو فنون و صاحب کمال است آری، در این رمانه کسی که به مرتبت عالی و مکارم اخلاق رسیده، غنیمت می‌توان شمرد یک بیت او به یاد فقیر بود، می‌نگارد:

شد بسکه سرمه سای خوشی بیان[2] ما   انگشت[3] حیرت است زبان در دهان ما

۷- ادایی

میر محمد مؤمن، ادایی، وله

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار   من که خارم گل دستار سر دیوارم
هر که آمد نظری کرد و[4] خریدار نشد   گویی، آیینه‌ای[5]، آویخته[6] در بازارم

۸- اسد

مررا بوشه، اسد تحلّص

یارب به زاهدان چه دهی خلد رایگان   جور بتان ندیده و دل خون نکرده کسی

*

با پری چهره غزالان و ز مردم رم‌شان   دل مردم به خم طرّهٔ خم در خم شان
رشک بر تشنهٔ تنهارو وادی دارم   نه[7] بر آسوده دلان حرم و زمزم شان

(بیاض)

۱- اصل نثر تألیمی
۲- عرلیات اختر بیان ما، اصل رنان ما
۳- عرلیات اختر گلبرگ سوسن است زبان در دهان ما
۴- واله «و» ندارد
۵- اصل آیسه آویحته
۶- اصل آویحتهٔ بازار، واله آویحته در بازار
۷- اصل نی ز آسوده دلان، کلیات غالب نی بر آسوده دلان

۹- اسیر

مرزا جلال، اسیر، به مصاهرت شاه عبّاس ماضی صفوی ممتاز بود و مجلس او گاهی از ارباب کمال خالی نمانده. در انشای اشعار تازگی به‌کار برده. لیکن چون پیوسته مست بادهٔ ارغوانی می‌بود، و هم در آن حال فکر شعر می‌کرد، عرایس افکار او بیشتر از حلیهٔ معنی معریٰ مانده‌اند. وله:

از کاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست　　احوال ما مپرس که ما دل شکسته‌ایم

*

سایهٔ خم شوخی ابر بهاران می‌کند　　گُل بدنها در گِل میخانه پنهان کرده‌اند

*

از عکس تنت جیب قبا آینه‌وار[1] است　　پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

۱۰- اشرف

ملّا محمد سعید، اشرف مازندرانی، صبیه‌زادهٔ ملاّ محمد تقی بود، در زمان عالمگیر پادشاه به هند آمده، باز به[2] اصفهان رفت. وله:

از تغافلهای پی در پی مگر[3] یارش کنم،
یا به بخت[4] خود زنم چندان که بیدارش کنم

۱۱- اظهری

واقف آیین سخن گستری، شاعر ماهر ملّا اظهری، اعمیٰ بوده، و ملّا شیدا در کلامش دخل می‌کرد. لهذا در مجمعی که شیدا می‌بود، اشعار خود نمی‌خواند. روزی که اجتماع سخن فهمان معنی بود، اظهری را تکلیف شعرخوانی دادند، وی نخواند و گفت که زرد گوشی در این جا خواهد بود. گفتند، مخلصان شمایند. آخر غزلی بر خواند که مطلعش

۱- اصل: آینه‌دار؛ واله. آینه زار
۲- اصل: در اصفهان
۳- اشرف (ح): نخود یارش
۴- همان: تخت خود زدم

این است:

دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم عشق داند که به این دیده چه احسان کردم

چون به مقطعش ـکه این است ـ رسید

خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

شیدا گمت چه خوش گفته‌اند، مَثَل هندی است. زن نابینا را خدا نگهبان است و زرد گوش قلتبان[1] را می‌گوید

۱۲- اعجاز

سرآمد شعرای گردن فراز، محمد سعید، اعجاز، از اهالی شاهجهان‌آباد بوده وله

از نظر پنهانی و درد تو در دل آشکار آشکارا می‌کند این درد پنهانی مرا

۱۳- افضل

مجنون صحرا نورد، ملامتی، محمد افضل پانی‌پتی، افضل تخلّص می‌کرد و به حلیهٔ فضایل صوری و معنوی آراسته، و از چاشنی و مذاق عاشقی سرشته، اشعار فارسی و هندی به غایت خوب می‌گفت به عشق خانمان خرابِ زنِ پریچهره هندوی کافری، متاع زهد و اتقاً به تاراج سپاه نظارهٔ چشم رعنا غزالی داد، و فرهاد مثال به قمار عشق و محبت آن شیرین ادا، دل و جان باخت لیل و نهار همچو ابر بهار، به‌کوی یار، زار زار می‌گریست، و غزلهای عاشقانه در عالم بیخودیها می‌گفت که این مطلع از آن است

عالم خراب حسن قیامت نشان کیست دور کدام فتنه‌گر است و زمان کیست

آخر از فرط جنون سرایای خود را در کوی او به خاک و خون آغشته، با این همه نگاه لطفی از چشم عصاک محبوبهٔ بی‌رحم و ناآشنا ندید، و آن گل نوخاسته را، پری صفت از نظر عاشق به شیشهٔ مکر مخفی کردند، و غیر از این‌که در رسوم معهود و اعیاد هنود، قامت افراز و جلوه‌پرداز شود، رخصت بیرون رفتن ندادند، تا آن‌که عاشق زارش یکباره

۱- اصل قلبان

ار لقای دل آرامش مایوس گشت و در کوچهٔ او بادل خون گشته، سر به دیوار حسرت زده ننشست. عاقبت کار، اعزهٔ او به صلاح یکدیگر، به نظر شهرت و بدنامی (و) ننگ خانمان، آن بلای جان را در شهر متهرا به خانهٔ یکی از اقربایش[1] فرستادند.

چون آن ماه حسن (و) دلبری از آن جا به متهرا رفت و این خبر جانکاه به گوش آن دیوانهٔ طرّهٔ عنبرینش رسید، جامهٔ شکیبایی را صد چاک زده بادل مضطر جاده پیمای منازل شوق گشته، بعد از چندی به متهرا رسید (و) در آن جا به تلاش و تردد شب و روز سر می‌کرد روزی در چشم خون بارش، جمعی از لیلی عذاران خورشید رخسار درآمدند که آن غیرت ماه و رشک قمر در آن میان جلوه‌گر بوده. به انبساط تمام مصروف تماشا بود، بی‌خواسته طپش دل مضطرش بر آن داشت که خود را در آن باغچه[2] رسانیده، به مشاهدهٔ آن گل رخسار نظّاره را جلابی (جلائی) داده و دیدهٔ انتظار را نوری بخشیده این شعر حالیه بر خواند:

خوشا رسوایی و حال[3] تباهی سر راهی و آهی و نگاهی

آن جفاکار بعد از تعارف، لب به جواب درشت گشاد و گفت که ترا شرم از محاسن سفید نیست که سودای عشقبازی چون من جوانی در سرداری؟

مولوی با خاطر کبیده و پریشان از آن مقام باز آمد و به خاطرش خطور کرد که تا حلیه‌ای[4] نیانگیزد، و قلب ماهیت خویش نسازد، آن وحشی غزال رعنا به دام نخواهد افتاد. لهذا ریش تراشیده و زنار آویخته به لباس برهمنان برآمد و تحصیل علوم هندی شروع کرد، و در اندک زمان حاوی جمیع علوم و کمالات[5] آن مسلک گردید و مرتبهٔ معلوماتش در آن وادی به جایی رسید که خدمهٔ بتخانه، نایب مناب[6] مرشد خودش

۱- اصل. اقربایانش
۲- همان. در آن عنچه.
۳- همان: حال و.
۴- همان: حیله به انگیرد
۵- همان: کمال.
۶- همان. مایب

تصوّر می‌کردند و آخر بعد از فی النار شدن مرشد آن بتخانه، او را از حسن لیاقت و تبحّر علمی به جایش مسند آرا کردند و آداب و عقیدت‌کیشی که با مرشد می‌ساختند زیاده از آن به تقدیم رسانیدند.

مولوی دام شید آویخته مرغ دلهای عوام آن مقام صید می‌کرد و سکان آن‌جا را اعتماد و ارادتی به خدمتش بهم رسید، و عادت مردم آن‌جا بود که در سالی روزی به طریق زیارت بتخانه می‌آمدند و نذر و نیار می‌گذرانیدند و آن را از اعاظم خیرات و مبرات می‌داستند. قصّه مختصر، چون آن روز موعود رسید، جمعی از عورات هنود به رسم زیارتِ پیر آمدند و قدمبوس آن پیر طریقت کردند. چون به پابوس آن مشتاق مشای عشق و جنون رسید، مولانا دست او را به کمال شوق و محبّت گرفت و به چشم خود مالید، و به زبان آورد که مرا می‌شناسی؟

چون آن شوخ چشم، نظر به بالا کرد، بشناخت که همان[1] خانه برانداز است که اکنون به جای پیر و مرشد است. متحیّر آیینه سان زمانی دچار[2] حیرت بوده، آخرالامر تأثیر عشق بر دلش کار کرد و بی‌خواسته اشک افشان گردید و گفت که به پاس خاطر چون من ناقص، این همه تصدیع و رنج‌کشیده‌ای، حالا آنچه رضای تست، و آنچه ارشاد فرمایید[3] طاعةً[4] قبول است

چون آثار سعادت بر ناصیۂ حالش پیدا گشت، مولانا اسلام بر او عرضه کرد و به تلقین شهادت پرداخت، و آن زن به خیر و برکت عشق‌بازی او به شرف دین مبین مشرف گشت هر دو از لباس کفر معرا و از آن آیین مبرا گشتند و از آن دیار مراجعت کرده مدت حیات باهم بسر کردند این چند ابیات از اشعار اوست.

غمت هر دم به دلهای شکسته   بود چون سنگ برپای شکسته

۱- اصل آن

۲- همان دوچار

۳- همان فرماید

۴- همان طاعته

واین رباعی در عالم جنون گفته بود:

با زلف تو، تودەهای عنبر چه کنم   با خال تو مشکهای اذفر چه کنم
تو کافر و زلف کافر و دل کافر   من نیم مسلمان به سه کافر چه کنم

۱۴- الهام

سیّد اشرف، الهام اصفهانی بود، به هند آمد و باز به صفاهان رفت ازوست:

دل عبث لب به شکوه وا نکند   شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گر یک نفس کند، عمریست   بلکه، عمر این قدر وفا نکند

۱۵- انجام

عمدهٔ سخن سنجان شیرین کلام، نواب عمدة الملک[1] امیر خان انجام، فهم و فراستش به حدّی بود که احوال بشر از بشره می‌دریافت، و مزاج پادشاه را چندان متوجه خود کرده بود که هیچ کس را آن قرب و منزلت میسر نبود. به اقسام اختراعات ممتاز بوده است، و در لطیفه گویی و بذله سنجی بی‌نظیر بوده.

روزی نواب پاجامهٔ کمخاب[2] سرخ پوشیده بود و رنگش از ته دامان به رنگ شعله از فانوس می‌درخشید نوربایی که از فواحش حاضر جواب هند بوده است، دیده گفت: "نواب صاحب، چه کافر پاجامه است". نواب گفت: "تنها کافر نیست، مسلمانی نیز با خود دارد".

روزی نواب میل خوردن فواکه داشت. اقسام میوه‌جات چیده بودند، نواب از جمله فواکه نظر به سوی انگوری که «حایه غلامان» نام داشت، انداخته گفت که: گاهی «حایه غلامان» دیده‌ای؟ نوربایی گفت: "ندیده‌ام، مگر امروز به سفرهٔ نواب".

انجام کار سپاهی سوخته روزگاری، به قلعه محمد شاه، به ضرب کتاری پهلوگداز، کارش تمام ساخت و پادشاه تاریخ وفاتش «غم عمده» دریافت. من کلامه:

۱- اصل: عمادالملک.   ۲- حسینی: کمحواب.

گر بر سر من دست کرم تاک ندارد　　مینای دلم شعلهٔ ادراک ندارد
فریاد که پیراهن دیوانگی من　　چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد

۱۶- اُنسی

سیّد قطب‌الدین، امیر، اُنسی تخلّص می‌کرد. معاصر سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر بوده. چهل غزل امیر خسرو را که امیر علی شیر طرح کرده بود، در یک جلسه (جواب) گفته موسوم به «اربعینیه» کرده بود. امیر علی شیر به خدمتش صلهٔ نمایان گذرانید وله

ز عکس روی خود افروختی زلف پریشان را　　کجا زین گونه آتش می‌توان زد کافرستان را

۱۷- انوار

انوار، ظهورالله خان نام، از بدایون است شهرت شاعری او محتاج شرح و بیان نیست، در زبان فارسی کلامش مستند و معتبر است به[1] ایران رفته و با شعرای آن جا هم طرح گردیده، آوازی پیداکرد دیوانش مشهور است وله:

آن که او از لب او بوسه تقاضا می‌کرد　　دیدم امروز که دشنام تمنّا می‌کرد

۱۸- انوری

مولانا انوری، تقی اوحدی در تذکرهٔ عرفات نوشته که سودایی بوده و این معنی را به صدق این قول شاهد آورده که با وصف شهرت حکیم انوری، این تخلّص اختیار کرده اروست:

ای ز تاب می ترا صدگونه بر رخسار گل　　سبزهٔ باغ جمالت اندک و بسیار گل

۱۹- انوری

مولانا انوری بخارایی، از خوشنویسان و خوشگویان بوده، تقی اوحدی او را هم به همین دلیل دیوانه می‌گوید وله:

۱- اصل در ایران

به‌گفتِ هر کس از خواب صوحی بر نمی‌خیزد
مگر در دست و پای آن پریرو آفتاب افتد

مگر این مضمون دیگری خوشتر ار آن بسته است:

کجا از خواب ناز آن فتنۀ دور قمر خیزد
مگر در دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

۲۰- اهلی

اهلی خراسانی، ار شعرای مشهور و ندمای معروف سلطان حسین مرزا است. اگرچه در عالم سحنوری به مولانا اهلی شیرازی نمی‌رسد، لیکن استاد[1] است. ارباب تدکره نقل کرده‌اند که ار عاشقان محمد مؤمن مرزا بود. مرزا روزی در باغی طرح خلوت داشته، بخت نام غلامی را به درباغ نشانده بود که سد راه تماشائیان باع باشد. مولانا از این معنٰی وقوفی یافته، غزلی گفته، در سیبی تعبیه کرده و سیب را بر تخته گذاشته، به‌نهری که اندرون باع می‌رفت، سرداد، تا به میرزا رسید میررا مولانا را طلب داشته التفات سیار کرد. این دو بیت از آن عرل است:

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه‌گاه آن جا
به هر جا پا نهی، خواهم که باشم[2] خاک راه آنجا

عجب[3] بزمی است دلکش محفل جانان، چه سود امّا
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آن جا

*

مابیم[4] و صد ملامت و از دور یک نگاه — آن هم چو بنگری سبب صد الم شود

۱- اصل اوستاد
۲- اهلی ح (ح) گردم حاک راه
۳- اهلی ح (ح) چه حوشی برمی است رنگین محلس حانان، چه سود امّا
۴- اصل: مایم صد؛ اهلی ح (ح). مابیم و صد

۲۱- اهلی

اهلی شیرازی، قدوهٔ بلغاء و زبدهٔ فصحاست. در مراتب سخنوری سحر سامری داشته. گواه این دعویٰ مثنوی سحر حلال اوست و وی با حافظ و سعد گل و مرزا نظام در مصلای شیراز در یک مضجع است، و این غزل بر سنگ مزارش کنده است:

جایم به روز واقعه پهلوی او کنید   او[1] قبلهٔ من است، رخم سوی او کنید

*

بهم متاب دگر[2] سنبل پریشان را   یکی مساز[3] به قتلم دو نامسلمان را

*

از آن شبی که چو گل در کنار من بودی   هنوز خرقهٔ صد پاره مشکبوست مرا

*

زهی ز عارض تو گل رخان حجاب زده   شکست رنگ چو گلهای آفتاب زده

حرف الباء

۲۲- باقر

نقّاد چارسوی مضمون تلاشی، محمد باقر حردهٔ[4] کاشی اجدادش به حرده[5] فروشی مشهور بودند، لهذا به این لقب شهرت یافته باقر تخلّص می‌کرد. وله:

یا رب آن سوز فکن در دل دیوانهٔ ما   که کلیم آید و آتش برد از خانهٔ ما

*

ای خوش آن ساعت که چون از دیدنت بیخود شوم
بر سر من آیی و بویت به هوش آرد مرا

*

در زلف تو هر دلی که بنشست   آشفته‌تر از نسیم برخاست

۱- اهلی ش (ح) او راحم من است   ۲- همان بهم متاب رگ سسل
۳- اصل یکی سار، اهلی ش (ح) یکی مسار   ۴- اصل و حسبی حورده
۵- همان

۲۳- بدیع

مرزا بدیع نصرآبادی[1] که متّصل اصفهان است، بدیع تخلّص می‌کرد و سلیقهٔ او به شعر و انشا به مراتب اعلیٰ بود. لحظه‌ای در تمامی عمر از فکر شعر فارغ نبوده، و رندگانی هم از بدایت تا نهایت به‌کام رسانید. در نهایت مکِنت و جاه بسر کرد، و در کمال بی‌تکلّفی و وسعت مشرب با همه صحبت داشت. طبعش در اقسام سخن‌گستری قدرت تمام داشت، خصوصاً در تاریخ‌گویی کار را به جایی رسانید که احدی از اسلاف به آن رتبه نرسیده باشد، و مثنویاتی[2] در نهایت بلاغت به نظم کشیده که از اول تا آخر آن هر مصرع تاریخ بود. و با وجود آن صنعتی[3] به‌کار برده که عقل حیران است. اعداد تاریخ در کثرت از آن بیشتر است که تخمین آن کرده شود. در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که حسب‌الفرمان خان مالک الرقاب تجدید یافته بود، قصیده‌ای در مدح آن پادشاه والاجاه و توصیف آن عمارت گردون اساس که مسلم جهاندیدگان است و در روی زمین نظیری ندارد، گفته بود که از صد بیت متجاوز و هر مصرع[4] تاریخ بود. مصرع[5] اول تاریخ شروع عمارت و مصرع[6] ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود، و در هر بیت مناسبت مصرع[7] اول را با شروع در بنا و مناسبت ثانی را با اختتام مرعی داشته و ساحری کرده، و آن پادشاه عالی همّت هنرپرور بعد از انعام و صلهٔ وافر و خلعت گرانمایه و بخشیدن خالصهٔ پادشاهی قریهٔ نصرآباد[8]، منصب جلیل‌القدر ملک‌الشعرایی و محصول[9] یک ساله از خزانهٔ عامره به آن نکته‌دان مکرمت فرموده و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همّت آن خاقان بود، نیز تاریخ خوب گفته و آن، این که:

۱- اصل: نصیرآبادی
۲- همان: مثنویات
۳- همان: صنعت
۴- همان: مصرعه
۵- همان
۶- همان.
۷- همان.
۸- همان: نصیرآبادی
۹- واله: مرسوم همه ساله

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش　　گشوده شد به صفاهان در مدینهٔ علم

خاقان به حضور خودش طلب داشته، امر به خواندنش کرد، و بعد عطای صلهٔ وافر حکم فرمود که تاریخ را به حاشیهٔ آن دروازه به طلا نقش سازند. وله:

یاد ایّامی که عشقم شور سودایی نداشت　　داشتم دیوانگی امّا تماشایی نداشت

۲۴- بدیعی

بدیع الزمان مرزا بن سلطان حسین مرزا، خورشید سپهر حسن و جمال، بدر فلک هنرمندی و کمال بود محمد مؤمن میرزای مقتول، خلف امجد اوست که بعد از خلاف با جد و اتفاق با پدر و هزیمت یافتن از مظفّر حسین[1] میرزا عم خویش، و گرفتار شدن، به سعایت عم نامهربان سنگدل به شهادت (رسیده) این غزل را بدیع الزمان در مرثیهٔ فرزند دل پسند خویش گفته. وله:

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای[2] رعنا را　　شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ ما را

چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه‌خوانی شد　　پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را

فغان کز صرصر دوران به خاک افتاد شمشادی　　که ننماید، مگر روز قیامت، سر و بالا را

*

همچو شمعم رشتهٔ جان سوخت آتش پاره‌ای

آه، چون سازم که جز مردن ندارم چاره‌ای

*

پیش عاشق نبود قیمت جانان، جز جان　　نرخ معشوق شکست آنچه زلیخا می‌کرد

*

بسکه دیدم[3] به حیا جانب او　　شد حیا، باعث رسوایی من

۱- اصل حسن، واله و سلاطین حسین　　۲- اصل گلهای شیدا، سلاطین گلهای رعنا

۳- اصل دیدم ز حیا، واله و روشن دیدم به حیا

۲۵- بساطی

طوطی شکرستان معنی بندی، شاعر شیرین سخن بساطی سمرقندی، حصیر بافی می‌کرد و سلطان خلیل بن میرانشاه هزار دینار صلهٔ این بیت بوی اعطا فرمود:

دل شیشه و چشمان[1] تو هر گوشه برندش ٭ مستند، مبادا که بناگه[2] شکنندش

۲۶- بیدل

بحر بی‌ساحل، مرزا عبدالقادر بیدل، ترک روزگار اعظم شاه کرده بر بوریای بهجت توکّل مربع نشسته. کلیاتش به وزن یازده آثار است. صاحب طرز خود است.

گویند مرزا در عمر دوازده سالگی، با شاهد پسری که غنچهٔ دهانش به بوی قرنفل و مشک، دستان را رشک گلستان[3] می‌داشت، سری داشته، در صفت نفحهٔ جانفزایش این رباعی نگاشته:

یارم[4] هر گاه در سخن می‌آید ٭ بوی عجبش[5] از دهن می‌آید

این بوی قرنفل است یا نکهت گل ٭ یا رایحهٔ مشک ختن می‌آید

اکثر امرای عظام مثل نواب عاقل خان رازی، صاحب این مطلع:

سالها شد که دلم معتکف کوی تو بود ٭ روی چون قبله نما، از همه سو، سوی تو بود

و نواب شکرالله خان خاکسار مالک این مطلع:

تلافی همه بی‌رحمی و جفای شما ٭ بیک نگاه ادا شد، زهی ادای شما

به خدمت مرزا اعتقاد تمام داشتند و دقیقه‌ای از دقایق احترام فرونمی‌گذاشتند.

مرزا به صحبت اکثری از مجاذیب رسیده، و ریاضت‌های شاقه کشیده، و سفرهای دور ورزیده، عجایبات دیده، در چار عنصر چند افسانه نقل کرده که عقل و فهم نارسایان به آن نمی‌رسد، و در بادی النظر غیر از نسخه‌ای مفرح، دیگر دقایق آن بفهم نمی‌آید، و

۱- واله: چشمان تو هر سوی کشندش. ۲- واله و حسینی. ساگه، دولت بشوخی.

۳- اصل گل جهان می‌داشت، حسینی گلستان می‌داشت.

۴- حسینی هرگاه یادم در سحن ۵- کلیات بیدل عجبش.

حلاف قیاس ارباب فهم و فراست است، و لیکن از اسرارش آگهی نیست، خدا داند که چه سرّی در آن پنهان داشته‌اند. خود از ربان مرزا نقل است که: "وقتی در سفری راه گم‌کردم و در صحرایی ناپیدا کنار افتادم، مدت سه روز پریشان می‌رفتم و راه به جایی نمی‌بردم، روز چهارم تشنگی غلبه‌کرد، از طاقت طاق شدم، در این اثنا، شخصی دچار[1] شد، از وی نشان آب پرسیدم، او به طرفی نشان داد و برفت. چون آن سو شتافتم، دیدم، حوضی است وسیع از سنگ، لبریز آب مصفا و هر چهار گوشهٔ آن چهار بنگله به آب خوردن مصروف شدم که نطرم ناگاه به سمت بنگله‌ای افتاد. دیدم، عورتی با لباس سرح آراسته و به زیور مکلّل پیراسته، در غایت حسن و حمال، و نهایت لطف و اعتدال، گویا این بیت در شانِ اوست:

ز صورت آفرین هم این[2] گمان است   که پنهان در تماشای تو باشد

محو تماشای آن حور لقا گشتم و نزدش رفته پرسیدم که ای پری پیکر، بگو که کیستی و ار کجایی و در این جا چگونه افتادی؟ وی روی به من آورده این بیت بر خواند:

سالها در طلب روی نکو دربدرم   روی بنما و خلاصم کن از این دربدری

از اصغای این کلام بیحود شدم و ار پای در افتادم چون به خود آمدم، به جز همان صحرای لق و دق هیچ به نطر نیامد[3] و بعد طی مسافت به معموره‌ای رسیدم.

القصّه مرزا ار کاملان عصر خویش بوده، مزارش در دهلی واقع است. روزی عرس او کلیاتش بر می‌آرند[4] و اهل زیارت اشعارش می‌خوانند.

نقل است که شخصی بر مزار مرزا حاضر آمده، بعد از فراغ فاتحه، به دل گفت که آیا مرزا را بعد از ممات، از آمدن، همچو من مخلص صادق، و فاتحه خوانی من بر قبر خبر می‌باشد یا نه؟ این بگفت و دیوان مرزا را از خلوص قلب برداشته نگاه‌کرد سر صفحه این بیت برآمد:

۱- اصل دوچار   ۲- حسینی آن

۳- اصل به آمد   ۴- همان می‌برآرند.

چه مقدار خون در جگر خورده باشم　　که بر خاکم آیی و من مرده باشم

و له:

اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما
ز پیکر سَرو، موج خجلت شود نمایان چومی زمینا

*

ز غنچهٔ[1] او دمید بیدل بهار[2] خطّی نظر فریبی
ز معجر[3] حسن گشت آخر رگ زمرّد ز لعل پیدا

*

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید　　چون[4] شوید آینه از خود چمن ایجاد کنید

*

خدا به مسند فرماندهیش[5] جا ندهد　　که آشنا بود و داد آشنا ندهد
مخواه حاجت خود را ز هیچ کس بیدل　　که هیچ کس ندهد هیچ، تا خدا ندهد

*

طفلی که بساط بازی می‌آراست دامن افشاند
وانگاه جوانی که داغش پیداست گل کرد و نماند
اکنون پیری نفس شماری دارد بیدل چه علاج
زین نسخه هم آخر ورق چندی هست باید گرداند

۲۷- بینش

بینش کشمیری است. وله.

۱- کلیات بیدل. ر عارص او دمید　　۲- حسیبی چهار
۳- کلیات بیدل: به معجز
۴- کلیات بیدل خون شوید آیسه، حسینی حون شود گر همه این حود چمن
۵- حسیبی: فرماندهش.

در این بهار نشد نوگلی[1] دچار مرا — که زیر سایهٔ خود جا دهد چو خار مرا

کسی که کشتهٔ ابروی او مرا داند — به‌جای شمع زند تیغ بر مزار مرا

۲۸- بیهقی

بیهقی، شاعر مشهور است قصیده‌ای در مدح پادشاه زمان گفت. پادشاه شاد و خرم[2] گردیده اسپی بیش قیمت تیز رفتار با ساز طلا و نقره مکلّل به جواهر به او بخشید ار اتفاق اسپ مذکور (در) همان شب به حانهٔ وی فوت کرد. بیهقی صبح آن، رباعی هذا در عرضی (عریضهٔ؟) خود نوشته به حضور پادشاه فرستاد:

شاه اسپی به‌بیهقی بخشید — باد صرصر به‌گرد او نرسید

آن چنان تند بود در رفتار — که به یک شب به عاقبت برسید

حرف الباء الفارسية

۲۹- پیام

شرف‌الدین، پیام، از موروناں بوده وله:

ناله می‌رقصد، مگر گوشش به فریاد من است

می‌طلپد دل، شاید آن بی‌رحم در یاد من است

۳۰- پیامی

شاعر گرامی، شیح اسلام، پیامی، این شعر ازوست.

بزمی که در آن روی سخن جانب ما نیست — ای دی کمی از ماست که بسیار نشستیم

حرف التاء

۳۱- تأثیر

مرزا محسن، تأثیر، شاعر شیرین مقال تازه خیال بود:

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو — چو استخاره نمودم به اشک، راه نداد

۱- اصل نو گل دوچار، واله نو گلی دچار — ۲- اصل حورم

۳۲- تاج

تاج‌الدین، تمران شاه، از شاهزادگان عالی مقدار بوده. شهرهٔ دانش و فرهنگ و طنطنهٔ شوکتش به اطراف عالم رسیده با ظهیرالدین سرخسی مراسلات و مکاتبات داشته. وقتی ظهیرالدین به رقعه‌ای منظوم گهر ناسفته از وئ طلبید، پادشاهراده درجی از مروارید ناسفته و مسودهٔ بعضی ار ابکار افکار خود و دختر بکری و به وی فرستاد، و این قطعه نوشت:

چون به الماس طبع در سفتی   در ناسفته‌ات فرستادم
قوتی[1]، از خدای عزّ و جل   که ز بی‌قوتی به فریادم

به حسب اتفاق بعد از وقوع مقاربت، کنیز بمرد، تاج‌الدین (بعد) از دریافت این خر به سیّد ظهیرالدین نوشت، قطعه:

علوی، کافران[2] هندی را   زود از اسلام سیرخواهی کرد
پدرت غزو کرد با[3] شمشیر   تو غزا..... . . . .

۳۳- تجلّی

موسیٰ طور خوش بیانی، ملّا علی، تجلّی، به هند آمده بود و با مولانا نظیری صحبتها داشته و در سال هزار و بست و یک هجری دست تعلّق از این جهان فانی برداشته، بارقهٔ نظم عالی او، خرمن هستی هنگامه آرایان معنی (را) پاک سوخته در زمانی که بوده، غیر او شهرتی نداشت. وله:

تو کشی باده و تجلّی آه   آتش آن جا بلند و دود این جا

۳۴- تجلّی

ملّا علی رضا، تحلّی، شعلهٔ شمع فطرتش نمونهٔ تجلّی طور، و کوکب سپهر ادراکش چون مهر انور پرنور، در مثنوی به سراپای محبوب طبع آزمایی کرده و اکثر اشعار تازه

۱- اصل قوت ار حداء واله. قوت تو حدای.   ۲- اصل: کامران، واله کافران
۳- واله: ار شمشیر.

برآورده که به جنب آن سراپایی دیگر نمی‌رسد:

دلبری برد از دلم صبر و قرار / کز رخش برقع بود ابر[1] بهار

فتنه‌جویی، آفت صبر و شکیب / نو گلی، چشم غزالش عندلیب

زلف پرچین کردهٔ[2] عمر دراز / نوک مژگان خانهٔ تصویر ناز

گردش چشمش چو دور روزگار / صد هزاران فتنه‌اش در هر کنار

تا بنا گوش ابروش[3] دنباله تاب / تیغ خود را ز آتش گل داده آب

از زنخدان بر کباب دل[4] به زور / سرنگون کرده نمک دانی[5] ز دور

از صفا سیب ذقن کوکب شده / گشته شبنم هاله و غبغب شده

افتداز سروش اگر عکسی در[6] آب / قمری آرد بیضهٔ لوح حباب

چشم جادویش گه تسخیر جان / از نگه سازد تبسم را عیان

کرده بر گل جلوه‌گاه حسن تنگ / غنچه‌اش از شبنم مهتاب رنگ

از خیال آن دو لعل آبدار / .وسه بر لب می‌طپد بی‌اختیار

از سخن نرخ حیات ارزان کند / یک نفس را قالب صد جان کند

مرغ جان از سحر چشمش در قفس / می‌دود تا دل نگاهش چون نفس

گوهر از گوشش کند کسب شرف / سینه مالد بر کف پایش صدف

گردن و رخسار چون حورش[7] نگر / شاهد نور علٰی نورش نگر

از صفای گردنش مه در گداز / غبغبش از آب گوهر طوق ساز

لعل خندان روح بخش مرد و زن / عقد دندان غنچه‌های یاسمن

زلف و کاکل سنبل گلزار طور / ساق و ساعد ماهی دریای نور

۱- واله برقع بود صبح بهار

۲- همان. گردهٔ.

۳- همان ابرواش

۴- همان دل ر دور.

۵- همان. نمکدان بلور

۶- همان به آب

۷- اصل چون نورش نگر، واله چون حورش نگر

مهر[1] از شوقش دل آواره‌ای
قرص مه از سینه‌اش انگاره‌ای

صبح را در خون گل حل‌کرده حسن
تا بنا گوشی چنین پرورده حسن

از نگاه آن دو چشم نیم خواب
آب، دریا قوت می‌گردد کباب

غمزه‌اش در سینه ناوک می‌زند
خنده‌اش بر بوسه چشمک می‌زند

می‌تراود از بنا گوشش صفا
آه از اینْ آیینهٔ مهتاب زا

غیر از سودای زلفش تر دماغ
سینهٔ ماهی ز پشت پاش داغ

از خیال سرو قد آن صنم
گشته قمری چشم آهوی حرم

دست زر افشانش افتد از صفا
ز آب[2] و رنگ لعل گر بندد حنا

بسکه جان بخشد خرام آن پری
ساز از نقش قدم کبک دری

صاف مروارید و مه را بیختند
طرح لوح سینه‌اش را ریختند

سینه‌اش از بسکه باشد نرم و صاف
بوسه از لغزش نه استد تا به ناف

سینه‌اش دل برده در خوبی ز حور
در صفا سرچشمهٔ آب بلور

یاسمن بر یکدگر پیوسته‌اند
یا ز شیر صبح قرصی بسته‌اند

بوی گل در نسترن پنهان شده
غنچه سان بالیده و پستان شده

صفحهٔ سیم شکم جان بخش دُر
ساغر ناف از زلال صبح پُر

حسنش از موی میان آویخته
خرمنی از ماهتاب بیخته

وه چه خرمن، بهتر از ماه تمام
داده از نرمی طراوت را قوام

۳۴- تذروی

مولانا تذروی، قروینی است، همشیره‌زادهٔ مولانا نرگسی بوده. به سبزه زار هندوستان تاده، طوق بندگی سرو قدان برگردن جان انداخته و در بوستان عاشقی، ماختگی‌ها رده است:

---

[1]- اصل ماه ار شوقش؛ واله مهر ار شوقش. [2]- واله. ر آب رنگ لعل.

گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم　　خاکساران ره عشق ترا پا در گل است

۳۶- تسلّی

تسلّی، شیرازی است، نامش ابراهیم. وله:

شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان
هر قصّه‌ای که هست به عالم شنیدنی است

*

اکسیر خاک کوی تو بهتر ز کیمیاست　　کان جا دل گداخته آرند و جان دهند

*

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل　　همچو آن بینا که عمری دست نابینا گرفت

۳۷- تقی

آعا تقی، اصفهانی، به نراکت ملیع و صفای ذهن و حسن خلق مشهور و در عهد جهانگیر شاه به هندوستان رسیده:

گر تو از رخ نقاب دور کنی　　لعل در سنگ پیرهن بدرد

۳۸- تقی

شاعر عالی دستگا، میر تقی‌الدین، المشهور به تقی اوحدی، صاحب تذکرهٔ مسمّٰی به «کعبهٔ عرفان» است. اشعار آبدارش مشهورتر از آفتاب‌اند. این جا به همین دو بیت اکتفا شد

عالمی[1] درد خدایا چو کرامت کردی　　طاقتی نیز به اندازهٔ آن می‌بایست

*

نه رفو گشت چاک سینهٔ من　　بخیهٔ دل به‌روی کار افتاد

۳۹- تقی

تقی همدانی، صاحب کمال بوده، در عهد جهانگیر پادشاه به هند آمده:

۱- حسینی عالم درد.

به کویت گر هجوم بوالهوس بینم نمی‌رنجم
که گلبن گر ز بلبل پر شود،گل پاک دامان است

۳- تقی

تقی نیشابوری، جوانی پاکیزه‌گویی، بوده است:

ننگ آیدش که باز نشیند به شاخِ گل / مرغی که در هوای تو از آشیان پرید

۴- تنها

مرزا محمد سعید قمی تنها، در فضایل کمالات گوی سبقت از اقران ربوده، فکرش صحیح و طرزش عاشقانه، القصّه کلامش فتنه راست:

او چو در آینه آن آینه رو بنماید / او در آیینه و آیینه در او بنماید

*

ز بوی گل سحر از هوش رفتم / گمان بردم که گرد راه یار است

*

چه احتیاج به سیر چمن که ساغر[1] من / گل همیشه بهار است بزم مستان را

*

بیداری من شب فراقت[2] / زان نرگس نیم خواب پیداست

*

داده‌ام دل به وحشیی که هنوز / به نگاه خود آشنا نشده است

*

چه شیرین گفتگوها کرده باشی / دهان قاصد از پیغام تلخ است

*

به فکر دوست چنان غنچه کرده‌ام خود را / که از شکفتگیم بوی یار می‌آید

والّه ساعری   ۲- همان. مراق است.

حرف الثاء

۴۲- ثابت

میر محمد افضل، ثابت تخلّص، اصلش از بدخشان است و تولدش در دهلی واقع شده:

قسم به مصحف گل. عندلیب باغ توام　　به مرگ شمع که پروانهٔ چراغ توام

*

به‌گریبان نمی‌رسد دستم　　آه[1]، از دست نارساییها

۴۳- ثاقب

قاضی القضاة[2] مولوی نجم‌الدین علی خان، کاکوروی الاصل، روزی (غزل قتیل) شنیده غزلی گفته که مطلعش[3] این است.

آن که زود از بر من همچو نفس آمد و رفت　　شعله‌ای[4] بود که گرم از پی خس آمد و رفت

(و مطلع) قتیل:

صد رهم، بی‌تو، به لب جان چو نفس آمد و رفت

تو چه دانی که بلا بر سر کس آمد و رفت

حرف الجیم

۴۴- جامی

مولوی نورالدین عبدالرحمن، جامی، عالمی به‌کیفیت کلامش مدهوش، و جهانی عاشیهٔ اعتقادش بر دوش سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر اعزاز و احترامش می‌کردند[5] در عذوبت کلام، و شیرینی سخن و صفای تقریر و شستگی فکر و پختگی بیان، و حسن ادا، و نزاکت معانی، و ملاحت الفاظ، و فصاحت گفتگو، و بلاغت طرز،

۱- ثابت (ح) داد از دست　　۲- اصل القضات.
۳- همان مطلع‌اش　　۴- همان. شعله
۵- همان می‌کرد

دیم المثال است. طبعش به سوی بذله سنجی میل تمام داشته. روزی شاعری که این
طلع ازوست:

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن　　آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

ش مولوی آمده بر خواند و تحسین یافت. از غایت خوشِ حالی استدعا کرد که این
طلع به دعوی هر[1] چهار سو بیاویزند. مولوی گفت، ترا نیز پهلوی آن باید آویخت، تا
علوم شود از کیست.

چون مولوی در سفر حجاز به سمنان رسید، راهداران، قافله‌اش را تشویش دادند و
تند که شما بعض چیز از ما پنهان کرده‌اید، ما شلوارهای شما[2] را خواهیم دید، مولوی
مود، هر چه در شلوارهای مایان برآید بگیرید، از آن شماست.

نقل است که قاضی غور مرد سیاه چرده[3]، قبیح الوجه، پرمو، و فربه اندام بود و مدتی
ت کفایت مهمات خود در هرات مانده بود. روزی پیش مولوی آمد. مولوی گفت، تو
این شهر بسیار ماندی، چرا به ولایت خود نمی‌روی؟ گفت، در ولایت ما خرکان بسیار
ده‌اند. مولوی گفت، این زمان که تو این جا آمده‌ای کمتر شده باشند.

نقل است که شخصی فضایل مولوی شنیده از راه دور به خدمتش شتافت، و در معمّا
م دخلی داشت. بعد معانقه به[4] مولوی گفت که قطع نظر از فضایل دیگر جناب در
مّاگویی عدیلی ندارند، می‌خواهم که از زبان مبارک معمّایی ارشاد کنند. مولوی گفت،
مّای قولی شنیده‌اید یا معمّای عملی؟ گفت، معمّای قولی شنیده‌ام، مشتاق معمّای
لی‌ام. مولوی گفت که نام سامی چیست؟ او گفت که ادریس. به مجرد سماعش مولوی
حاست و سایل را پشت خم ساخته سلام کرد و ریش خود را چند بار از دست حرکت
ه بشست و فرمود که از این فعل نام شما برآمد. سایل پرسید که چگونه؟ مولانا

اصل بر سر چهار سو؛ حسینی: هر چهار سو.
اصل. شما حواهیم دید؛ حسینی شما را بار خواهیم جست
اصل. حرده، حسینی چرده　　　۴- اصل: از مولوی.

فرمود که چون راست برخاستم صورت الف شد، چو پشت خم کرده سلام کردم صورت دال نمایان شد و چون ریش خود را چند بار حرکت دادم نقطه‌های سین از حرکت دست افتاد و دندانه‌های سین مهمله گردید، و نام شما برآمد. سایل و حضار محفل از این جواب حیران گشته هزار آفرین کردند.

من افکار آبداره، و این دو شعر در نعت سیّدالمرسلین صلعم گفته و هر جا که در نعت سخنی گفته از تعشق و درد دل خود که از جناب مستطاب آفرینش داشته، خبری داده

وله:

تو همایی، و نیست ظل هما　　جز دو زلف تو دام ظلهما

*

گاه درد دل ساز و گه در دیده جا　　هر دو جای تست یا بدرالدجیٰ

*

بر من از خوی[1] تو هر چند که بیداد رود　　چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود

*

بی‌رخت چون به چمن راه کنم　　سوی گل بنگرم و آه کنم

*

من و خیال تو شبها و کنج خانهٔ خویش　　سرود بیخودی و آه عاشقانهٔ خویش

*

میانت را چسان خواهم در آغوش　　که موئی هم نگنجد در میانه

۴۵- جعفر

محمد جعفر قزوینی.

آماده گشته‌ام دگر امشب نظاره را　　پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را

۱- اصل و حسینی خور تو، حامی (ح) خوی تو

۴۶- جعفری

صد برگ گلستان سخن گستری، شاعر زیبا فکر، جعفری، خوشگوست:

دل رفته و جانم هدف ناوک ناز است اینها همه از شومی اظهار نیاز است

۴۷- جلالت

سیّد جلال‌الدین بن عصدالدین، جلالت، وزارت محمد مظفّر کرده، مولدش دارالعباده، به غایت دانشمند بوده، این قطعه را نوشته و از نظر محمد مظفّر گذرانیده:

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود لعل[1] و یاقوت شود سنگ بدان خارایی

پاکی طینت و اصل[2] گهر و استعداد تربیت کردن مهر[3] از فلک مینایی

بنده[4] را این سه، صفت هست ولی می‌باید تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

او به صلهٔ وافر محظوظ کرد و تا دیر به مدحش متکلّم بود وله:

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار

دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است

۴۸- جلالی

مولانا جلالی، از شعرای زمان سلطان حسین مرزا بوده وله.

از یار دورمانده‌ام و از وطن جدا کس از دیار و یار مبادا چو من جدا

گشتم چو سایه همرهت ای آفتاب حسن دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا

۴۹- جلالی

جلالی، هندی، از شعرای زمان همایون شاه است. تقی اوحدی نوشته که نادیدن دیوانش بهتر از دیدنش بود، و این بیت از وی نقل کرده:

زاهد ز جام بادهٔ لعل تو مست شد روی تو دید عاشق و آتش پرست شد

۱- اصل لعل و یاقوت، واله و دولت لعل یاقوت

۲- اصل و دولت اصلِ گهر، واله اصل و گهر ۳- اصل و واله مهر، دولت چرخ

۴- اصل بنده را این صفت، واله بنده را این سه صفت، دولت با من، این هر سه صفت

۵۰- جمالی

فاضل کامل، صاحب دیوان قصاید و غزل و مثنوی، قلندری جهانگرد، جلال حال، جمالی کنوه، دهلوی است. در عهد بابر شاه ترک منصب نمود به زیارت بیت الله شتافته و کتابی موسوم به سیرالعارفین در بیان احوال بعضی از مشایخ نگاشته. چون به خدمت مولوی جا می‌رفت، به تفاوت یک وجب بنشست. مولوی که مرد محتشم بود، بی‌دماغ گشته گفت، میان سگ و تو چه فرق است؟ گفت یک وجب. مولوی انفعال کشید و دانست که جمالی است، پرسید چه نام داری؟ ملّا گفت: "جمیع مال". مولوی گفت "جمال". از این بر می‌آید و یایی باقی است. گفت: "وعده". مولوی عذر خواست و به اعزاز و احترامش پرداخت و استدعای اشعار طبع زاد از او نمود. جمالی دو مطلع خود بخواند:

ما را ز خاک کویت[1] پیراهنی است بر تن   آنهم ز آب دیده صد چاک تا به دامن

*

مرا از تیرهای او پر از برگ است هر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

وله:

از سینه بر کشم دل محنت رسیده را   تا هر زمان به خون نکند غرق دیده را

۵۱- جنّتی

مولانا جنّتی، از خراسان است. تقی اوحدی نوشته که نه عقل دارد و نه طالع. و علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که این معنی معقول فقیر نیست، چه هر کرا دیدم عقل نداشت، طالع داشت. و مرزا صائب خوش گفته:

دانش به هر که داد، ز زر بهره‌ای نداد   چون آسمان درست حسابی ندید کس

۱- واله کویش

حرف الجیم الفارسیة

۵۲- چاکری

مولانا چاکری شیرازی، گویند از هر دو پا لنگ بود و به دلالی اوقات می‌گذرانید. وله:

فلک هر شب چراغی چند افروزد زکوکبها
که تا بیند مه رخسار جانان در دل شبها

*

ز مشک خال سیاهی که بر رخ یار است بنفشه‌ایست[1] که بر روی گل نمودار است

*

هر تیر که آن شوخ زند بر دل چاکم سروی شود و سایه کند بر سر خاکم

*

تو می‌بینی مه عید و من ابروی تو می‌بینم هلال عید را ای ماه بر روی تو می‌بینم

حرف الحاء

۵۳- حافظ

مست میکدهٔ راز، شمس‌الدین محمد خواجهٔ شیراز، سرحلقهٔ عارفان صاحب حال بوده و در فصاحت و بلاغت عدیم المثال، در علم قرائت نیز مهارتی تمام داشته، هر شب جمعه در صحن جامع شیراز تردد کردی و کلام مجید ختم می‌ساخت. اکثر کسانی که در حالت اضطرار فال از دیوانش برگرفته‌اند، بی‌کم و کاست برآمده، کلام سراپا الهامش به «لسان الغیب» مشهور است.

عزیزی را فرزند گم شده، مدّتی در جستجویش بود؛ چون التجا به دیوان خواجه آورد، سر ورق این بیت برآمد:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

۱- اصل بنفشه است، واله: بنفشه‌ای است

حیران بماند، و ندانست که خواجه چه می‌فرماید، بعد چندی در تکیهٔ فقیری وارد گردید و پسر را در لباس آزادگان نشسته دید. آب در چشم گردانید و او را در کنار گرفت و پرسید که‌ای جان پدر چه حال داری و در این جا چگونه افتادی؟ او گفت که بعد از سراسیمگی بسیار در این جا رسیدم و در فرقهٔ آزادگان مرید شاه عشق الله شدم. شاه چون این ماجرا شنید، پسرش را بدو حواله کرد. آن زمان وی را یاد آمد که خواجهٔ حافظ فاش گفته بود که وی آزاد شده است و بندهٔ عشق الله است.

و از غرایب این‌که شخصی، برادرش از مدّتی محبوس بود و رخنه‌های رهایی او ناپیدا، پیش فقیر آمده گفت که اگر دیوان (حافظ) بودی، فالی از آن[1] برگرفتمی. همین که این حرف از زبانش برآمد، از غیب به‌گوش فقیر این مصرع خواجه فرو خواندند[2] که دم همت ما کرد زبند آزادش. با وی گفتم که دل قوی دار که خواجه وی را آزاد کرد و همچنان شد که بعد یک پاس آن عزیز پیش فقیر آمده تسلیم کرده گفت که فرمودهٔ شما به وقوع آمد، برادرم نجات یافت.

مزار مبارکش در مصلای شیراز است و «خاک مصلّی» تاریخ وصال اوست. کلیاتش پهلوی مزارش نهاده می‌باشد، مردمان زایر[3] از آن[4] فال می‌گیرند. وله:

سالها[5] دل طلب جام جم از ما می‌کرد و[6] آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

۵۴- حدّاد

میر حدّاد، قزوینی، از وست.

امروز به بزم سخن آن شوخ شرابی است

هر گل قدح باده و هر غنچه گلابی است

۱- اصل ازو

۲- همان خواند

۳- همان زایرین

۴- همان از او

۵- همان: بارها

۶- همان «و» ندارد

۵۵- حزین

شیخ محمد علی، حزین، اصلش از لاهیجان است. علی قلی خان داغستانی در تذکره می‌نویسد که آبا و اجدادش از طلبهٔ علوم بودند در اکثر علوم مهارت کلّی داشته و خطوط شیرین می‌نگاشت، در حسن تقریر و صفای تحریر یگانهٔ عصر، و در سخنوری فسانهٔ دهر، پایهٔ سخن را به‌مرتبه‌ای رسانیده که شهباز اندیشه در تصور معنی او پر می‌ریخت. سیاحت بسیار کرده و با کاملان صحبتها داشته، حاصل سیاحی و سرگذشت خویش در نسخهٔ مسمّی (به) سوانح حزین خودش نگاشته، به تهمت قتل ولی محمد خان شاملو، و حدوث این فتنه در لار، حضرت شیخ خود را به هزار زحمت به سواحل عمان رسانید و به اطراف کرمان و دیگر بنا در بوده، بعد از آن عزم هندوستان کرده به لاهور آمد، چندی در آن جا مقیم بوده به دهلی رسید. و در زمانی که قهرمان ایران به هندوستان آمد و تا به دارالخلافه رسید، شیخ مخفی گشت و بعد نهضت موکب شاهی به طرف ایران، خود را ظاهر ساخته. پادشاه و امرای شمال مراعات نسبت به وی داشتند از آن جا که مروت جبلی و انصاف داتی شیخ بوده، از همین حسن سیرت، صدمات عظیم برده وگواراکرده، از خانمان آواره شد و عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا و غیره، هجوهای رکیک که لایق‌شان شیخ نبود، گفت دوستانش منع کردند، از حسن سرشت مجبور بود، بازنیامد[1]. با این همه بزرگواران شهر به رعایت احوالش خود را معاف نداشتند و این معنی زیاده‌تر موجب انفعال عقلای ایران که به بلای غربت متبلا بودند، گردید. القصّه بعضی از عیوران این مملکت، کمر انتقام بسته، تیغ هیجا بر او کشیده، درنظر ارباب خرد عرق آب انفعال کردند. از آن جمله سراج‌الدین علی خان آرزو که از شعرای مشهور بود، بسیاری اشعار غلط از دیوان شیخ برآورده در رسالهٔ تنبیه الغافلین نوشته، و ابیات مذکور را یک یک ذکرکرده، تعریضات مناسب نموده، و به این طرز آغاز رسالهٔ مذکور ساخت:

۱- اصل نه آمد.

"بعد از حمد کلام آفرین کلیم، و قایل قول "فوق کلّ ذی‌علم علیم" جلّ شانه و صلوة افصح الفصحا که فاتحهٔ کتاب خلقت (و) خاتمهٔ رسالهٔ نبوت است علیه و علیٰ آله التحیات، عرض می‌شود که در این ایّام مطالعهٔ دیوان بلاغت نشان جناب فصاحت مآب، پیشوای اوج نکته‌پردازی، دبیر فلک سخن‌سازی، بقیة‌السلف، حجة‌الخلف، تتمهٔ متقدّمین، خاتم متأخرین، شیخ محمد علی متخلّص به حزین، که تخمیناً از مدّت ده سال، به سبب هنگامهٔ ایران وارد هندوستان جنّت نشان که داخلش «من دخله کان آمنًا» گویان است، گردیده، و از طنطنهٔ شاعریش گوش اکابر و اصاغر پرگشته، افاده و استفادهٔ تمام بهم داده، لیکن در بعضی اشعار که به سبب قصور ذهن به معانی آن نرسیده، ترددی رو داده، ناچار در تحریر آن، قلم مشوش رقم خود گشاده و نیز پاره‌ای مصراع که از نارسایی فهم خویش نارسا فهمیده و گاهی به اندک تغییر و تبدیل گردانیده و گاهی خود گفته و رسانیده، پس این عالم را از عالم خطای بزرگان گرفتن که در واقع خطایی بزرگ است، تصور نباید فرمود، بلکه برای غلط خود که دست مایهٔ اهل هند است، مستندی پیداکرده امیدوار است که اگر به نظر شریف او درآید، از خلل برآید. قوله:

"دل بی‌تو چو شیشهٔ شکسته در گریهٔ های هاست ما را"

از لفظ «های ها» که جمع‌های (است) مقصود ناظم نیست، و اگر منظورهای هاست، به حذف یای ثانی مسموع[1] نیست، سند می‌باید. های های و هاهاهای ضبط کرده‌اند، های ها در هیچ جا دیده نشد قوله

"گران جان تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من

اگر می‌بود با من روی گرمی آفتابش را"

در ربط جز او شرط حیرانی است. مرزا صائب گوید:

به اندک روی گرمی پشت هر گل می‌کند شبنم

چرا در آشنایی این قدر کس بی‌وفا باشد

۱- اصل: ممنوع

قوله.

"صف مژگان تو گر سایه به دریا فگند خار[1] قلاب شود در بدن ما[2]هی خار"

اگر لفظ صف در مصرع ثانی هم دخل در معنی ندارد، بل مخل اصل مطلب است، چه مدعا این است که مژگان تو اگر سایه به دریا افکند، خار در بدن ماهی به سبب حار خار و جذبهٔ عشق حکم قلاب بهم رساند، در این صورت لفظ از مطلب بر روی آب افتاد".

القصّه در صدها شعر حزین، اعتراض به جا کرده و رساله‌ای ترتیب داده که نزهت اورای حاط معنی آفرینان است. در این جا اکتفا به همین قدر کرده شد. ملخص این‌که با وصف این حال بیان واقع آن است که شیخ در زمان خود سرآمد سخنوران عالم بوده است" وله:

تب گرمی چو شمع از داغ آتش طلعتی دارم پر پروانه سازد[3] نبض من دست مسیحا را

*

ز هجران دیده‌ام حالی‌که کافر از اجل بیند خدا کوتاه سازد عمر ایّام جدایی را

*

جنون را کارها باقیست با مشت غبار من که بازی‌گاه طفلان می‌شود خاک مزار من

*

از کدامین چمن آن سرو خرامان برخاست کز پیش عمر ابد برزده دامان برخاست

فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست با قیامت قد او دست و گریبان برخاست

حرفی از لعل لب او به‌کتابت گفتم خضر لب‌تشنه ز سرچشمهٔ حیوان برخاست

*

۱- اصل. چار ۲- همان. مار

۳- اصل. رد، کلیات حزین سازد

جان رفت و سرگرانی نازت چنان که بود　　دل خون شد و غرور نگاهت همان که هست

*

می‌گرفتیم به جانان سر راهی گاهی　　او هم از لطف نهان داشت نگاهی گاهی

*

گله از تو آه دارم که چه کرده‌ای تو با من　　به فلک ترا رساندم که اثر کنی، نکردی

*

می‌رود لیلی و مجنون به فغانی از پی　　ناقه آتش قدم و سوخته جانی از پی

*

ما را هوای گلشن و باغی نمانده است　　ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

*

ای وای پس از مرگ دگر مشکلم این است
آرام به‌گورم ندهد گر دلم این است

*

صبا را گرد سرگردم که از کوی تو می‌آید　　سمن را جان بر افشانم کز و بوی تو می‌آید

*

نسرین به چمن بر ندمد گر بدن این است　　از غنچه صبا دم نزند گر دهن این است
زلف تو پی چارهٔ آشفته دماغی　　بوید کف پای تو که برگ سمن این است

*

در میکشی[1] نگار من از بس حجاب داشت　　پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت
زان پیشتر که چهره زمی ارغوان کنی　　داغت چو برگ لاله دلم را کباب داشت

*

۱- اصل بیکسی؛ حزین (ح) میکشی

سبزه دور از تو مغیلان به نظر می‌آید　　غنچه بی‌روی تو پیکان به نظر می‌آید

*

گل بی‌تو مرا به دیده خار است　　هر سبزه چو تیغ آبدار است

*

تا دیده‌ام آن[1] طرّهٔ طرار پریشان　　خاطر شده آشفته و گفتار پریشان

*

قامت نهال[2] و چهره گل و طرّه یا سمن　　گلشن تویی، ترا[3] به تماشا چه احتیاج

*

رشک آیدم وگرنه نقابت گشودمی　　دست ترا گرفته به ناصح نمودمی

*

به شهر حسن ندانم چه فتنه برپا شد　　که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت

*

دیر آمدی به خاکم و این از تو دور بود　　دامن فشاندنی به مزارم ضرور بود

شیخ در سوانح حود می‌نگارد که در عین ولولهٔ طبیعت از تکلیف بعصی سخن سنحان فکر شعر می‌کردم، و حناب والد مانع می‌آمدند، لهذا به‌کمال اخفا اگر شعری موزون می‌کردم، عیر ار جلیسان همدم به دیگری اظهارش گوارا نداشتم. روری ذکر طرح مشاعره‌ای به حضور حناب والد گردید، و نهایت پسند خاطر والایشان آمد، ار من ارشاد رفت که می‌دانم هنور مذاق شعر از خاطرت نرفته است، اگر به این طرح فکری کرده باشی، بحوان با این همه که شعری به طرح مشاعره نگفته بودم، این مطلع همان دم به خاطرم بدیهه گذشت و بر خواندم:

۱- حزین (ح) ار　　۲- اصل سات، حزین (ح) نهال

۳- اصل مرا؛ حزین (ح) ترا

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو　　　فریاد از تطاول مشکین کمند تو

جناب والد پس از استماع این مطلع به کمال احتظاظ مرا در برگرفتند و قلمدان نقره‌ای به صلهٔ این شعر بخشیدند و اجازت شعرگویی دادند، و حضار محفل لب به تحسین گشادند، و آخر به همان مجلس غزلی تمام کردم و هر شعرش مطبوع طبع نادره فهمان آمد.

۵۶- حسابی

حسابی، بی‌نظیر است و اشعارش دلپذیر. وله:

به خانه‌اش روم و این کنم بهانهٔ خویش　　　که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

۵۷- حسن

خواجه حسن، دهلوی، در مقامات درویشی یگانه و در حسن معاملت بی‌بدل زمانه، روزی امیر خسرو دهلوی رحمه[1] الله با شیخ نظام‌الدین اولیا به قصد نماز جمعه از پیش دکان[2] خواجه می‌گذشت، دید، جوانی خوش منظر بر دکان[3] نان می‌فروشد، پیش رفت و گفت: نان به چند می‌فروشی؟ گفت یک طرف در پلهٔ ترازو، زر، و یک طرف نان. گفت، اگر کسی زر نداشته باشد؟ گفت، از او به عوض زر، محبت[4] می‌گیرم. امیر متعجّب ماند و به شیخ عرض داشت، شیخ نگاهی کرد و روان شد خواجه بیتاب گشت، و عقب شیخ به مسجد شتافت، و سر در قدم گذاشت، و مرید گشت، و شیخ را هرگاه که ذوق سماع بودی به قوّالان فرمودی که شعر خواجه حسن بگویید. خواجه صاحب را چند دیوان است و اهل هند، وی را سعدی هندوستان می‌گویند، و مولوی جامی معتقد غزلیاتش بوده. القصّه «مخدوم الاولیاء» تاریخ[5] (وصال) آن زبدة الاصفیا است. وله:

۱- اصل: رحمة
۲- اصل: دوکان؛ حسینی: دکان
۳- همان
۴- حسینی: سخت بگیرم.
۵- اصل: تاریخ آن؛ حسینی: تاریخ وصال آن.

به وصل[1] می‌دهدم وعده چشم[2] او، لیکن　　به قول[3] مردم مست اعتبار نتوان کرد

*

حسن دعای تو گر نیست مستجاب، مرنج　　ترا زبان دگر، و دل دگر، دعا چه کند

۵۸- حسن

مولانا شرف‌الدین، حسن، ابن ناصر علوی، غزنوی است از اهل کمال بوده. روزی وعظ می‌گفت و هفتاد هزار کس در پای منبرش حاضر بودند که می‌گریستند و اعتقاد به وی می‌داشتند. چون بهرام شاه از این حال آگاه شد، متزلزل گشته دو شمشیر برهنه در یک غلاف بر وی فرستاد، پس سیّد عزم حجاز کرد و ترحیعی گفته به مرقد حضرت رسول مقبول صلعم می‌خواند، چون به این بیت رسید:

لاف فرزندی نیارم زد بدین[4] حضرت ولیک[5]

مدحتی[6] آوردم، اینک خلعتی بیرون فرست

از روضهٔ مطهر[7] و مقدس آن سرور، خلعتی بیرون آمد، جمیع خادمان از کشف این کرامت معتقد وی گشتند. بعد زیارت حرمین شریفین به بغداد آمده و توطن گزیده.

۵۹- حسن

مولانا حسن کاشی، اصلش از کاشان است، حسن تخلّص داشت. در تمامی عمر خویش، مدح کسی، جز جناب امیر (علی) بن ابی‌طالب علیه السلام نکرده. قصایدش

۱- حسیبی به وعده می‌دهدم وصل، دیوان حسن به وصل می‌دهدم وعده

۲- اصل و حسیبی چشم او لیکن، دیوان حسن غمزه‌ات لیکن

۳- اصل: حدیث مردم مست، حسیبی حدیث مردم هست؛ دیوان حسن: به قول مرد مست

۴- اصل و حسینی در این حضرت، حسن غ (ح) بدین حضرت

۵- اصل و حسیبی ولی، حسن غ (ح). ولیک

۶- حسن ع (خ) خدمتی کردم ز حضرت خلعتی بیرون فرست

۷- اصل و حسینی: مطهره مقدّس، واله. مقدّس مطهر.

همچو آفتاب شهرتی دارند. گویند مولانا بعد زیارت مکّه شریف و حرم رسول مقبول صلعم به آستانه بوسی حناب امیر کرم الله وجهه مشرف گردید، و این منقبت به روضهٔ مبارک آن حناب برحواند که این مطلع ار[1] آن است:

ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین　　وی ز عزّت[2] مادح تو حضرت روح الامین

در آن شب، آن حضرت را به خواب دید که عذرخواهی کرده فرمایند که ای کاشی از دور آمده‌ای و ترا دو حق بر ماست، یکی مهمانی و دیگر صلهٔ شعر، به بصره برو، و در آن حا بازرگانی است، حواجه مسعود نام، بعد سلام من بگو که امسال در سفر بحر عمان کشتی تو عرق می‌سد، یک هرار دینار ندر من کردی، دعاکردم که مال تو به ساحل رسید، آن وجه را ار او به انعام بگیر و صرف نمای چون مولانا به بصره آمد، حواجه را دریافت و پیعام آن حضرت رسایید. بازرگان از غایت خرمی[3] در پیرهن نگنجید و قسم خورد که همین بذرکرده بودم فی الحال آن زر تسلیم کرد و حلعتی گران مایه بر آن بیفرود[4].

۶۰- حسن

مولانا حسن، ار مصوّری بهره داشته و ساکن قندهار بوده، و این مطلع ازوست:

چون ننالم که در این[5] سینه دل زاری هست

راحتی نیست در آن خانه که بیماری است

۶۱- حمیدی

حمیدی کشمیری، حوشگوست:

مرتضیٰ آن که شه مسند عالی نسبی است

آفتابی است که برج شرفش دوش نبی است

۱- اصل اروست
۲- حسیبی ر عزّت تا به اوح حصرت
۳- اصل حوری
۴- حسیبی بیفرود
۵- همان این ند آراری

۶۲- حیاتی

سر دفتر شعرای عظام، مولانا حیاتی گیلانی، در زمان اکبر شاه و جهانگیر شاه به هند بوده یک بار جهانگیر او را به زر وزن کرده بود:

ترا هرگز گریبانی نشد چاک　　چه دانی لذّت دیوانگی را

۶۳- حیرتی

تماشای قدرت بیچونی، شاعر شوخ طبع، ملّا حیرتی تونی، ازوست:

خدا[1] چو سورهٔ یوسف چنان[2] لطیف رقم کرد
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

*

حیرتی یک سخن از من بشنو　　تا همه عمر ترا بس باشد
شعر خوب[3] و پسر زیبا را　　معتقد باش زهر کس باشد

حرف الخاء

۶۴- خادم

نظیر بیگ، خادم، از تلامذهٔ محمد افضل ثابت است:

گر کند از قفس آزاد مرا　　می‌کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد　　حیرت از آینه‌رو داد مرا

۶۵- خسرو

حضرت امیر خسرو رحمة الله علیه، مرید حضرت شیخ نظام‌الدین اولیا بوده و شیخ را کمال توجه نسبت به امیر خسرو بوده. خود حضرت شیخ می‌فرمودند که چون حق تعالی از من پرسد که چه آورده‌ای؟ خواهم گفت. سوز (سینهٔ) خسرو آورده‌ام. در فضایل و فنون هنرمندی سرآمد عالم گردیده، تصانیف عالیه در هر فن به یادگار گذاشته، در نظم

۱- حسینی: خدا چو صورت یوسف، تحفه: قضا که صورت یوسف.

۲- اصل و حسینی: چنان، تحفه: چنین　　۳- حسینی: شعر نیکو پسر نیکو را

و نثر صاحب اعجاز بوده و اعجاز خسروی بر این معنی دلیل روشن است. در فن موسیقی کمال داشته و اختراعات کرده، جواب خمسهٔ نظامی گفته که مشهور است. سه دیوار دارد مسمّی به تحفة الصغر و وسط الحیات و غرّة الکمال. الحق نقش افکار بلاعت آثارش چنان واقع شده که یک بیت با صد هزار بیت برابری می‌کند. «طوطی شکر مقال» تاریخ وفات اوست و در پایین مزار شیخ خود مدفون است. با شیخ سعدی قدس سره نسبتهای معنوی داشته و این مصرع[1] او مؤید این قول است ع:

خسرو از میخانه‌ای مستم که در شیراز بود

وله.

اشکم برون می‌افکند راز درون پرده را — آری، شکایتها بود از خانه بیرون کرده را

*

بود همیشه جان من رسم تو بی‌گنه کشی — ای که مرا نمی‌کشی من چه گناه کرده‌ام

*

دیوانه می‌کنی دل و جان خراب را — مشکن به‌ناز سلسلهٔ مشک ناب را

تا گفتمش بکش، به مژه[2] تیغ[3] رانده بود — ما بنده‌ایم غمزهٔ حاضر جواب را

*

آن ترک نازنین که جهانی شکار اوست

جانها اسیر سلسلهٔ مشکبار اوست

ما را ز آرزوی[4] لبی جان به‌لب رسید

خوش[5] بخت آنکه همچو تویی در کنار اوست

*

۱- اصل مصرعه ۲- خسرو (چ). به مژه.

۳- اصل تیع داده، حسرو (ح) و کلیات خسرو تیغ رانده.

۴- اصل. آرروی لست، خسرو (ح). آرروی لبی. ۵- حسرو (ح). ای محت

جراحت جگر خستگان چه می‌پرسی؟ ز غمزه پرس که این‌شوخی از کجا آموخت؟

۶۶- خصالی

مولانا خصالی کاشی، از شاگردان ملّا محتشم است از اوست:

وصیت[1] می‌کنم، قاصد، چو باز آری پیامش را
اگر من مرده باشم یک به یک بر[2] خاک من گویی

*

ز امساک[3] ره عیش به محفل[4] ندهی در دل به خیال دوست منزل ندهی
از تو عجبی هست که از غایت بخل عاشق شده باشی و به کسی دل ندهی

۶۷- خصمی

میر خصمی، در زمان عالمگیر شاه از ایران به هند آمده و به تدریج ترقی کرده به حطاب امتیاز خان، علم امتیاز بر افراشت و مدام اوقات او با اهل کمال بسر می‌رفت. آحر به ارادهٔ (زیارت) عتبات عالیات از هند برآمد و دویست هزار روپیه به سبیل زاد[5] با حود داشت. در راه خدایارخان رهزن آن سیّد را شهید کرده زر را به تاراج برد و معلومش را آن محهول متصرف شد:

بلبل تازه به دام آمده‌ام ای صیاد با قفس یک[6] دو سه روزی به گلستانم بر

*

دل و دیده از چه سازم که تو یک نفس ز شوخی
نه به دیده می‌نشینی نه به دل قرار داری

۱- عرفات: نصیحت می‌کنم؛ اصل و واله: وصیت می‌کنم.
۲- عرفات: در خاک، اصل و واله. بر خاک. ۳- اصل: ر مساک.
۴- واله: منرل ۵- واله: زاد راه با حود.
۶- اصل: یک دو روری، واله. یک دو سه روزی.

۶۸- خضری

خضری خوانساری، مثنوی فرهاد و شیرین به‌کمال عذوبت معانی و چاشنی الفاظ نظم‌کرده و در ۹۹۹ هجری به سرای جاودانی شتافته. والده و همشیره‌اش تمامی اشعار وی را پاره پاره کرده، بر سر تابوتش افشاندند. او راست:

برهم نزنم اگر بمیرم　　چشمی که در انتظار یار است

*

ز رفتن تو دلی باز پس نمی‌ماند　　تو می‌روی و در این شهر کس نمی‌ماند

۶۹- خضری

خصری قزوینی.

سیاه بختی از این بیشتر نمی‌باشد　　که مجلس دگری روشن از چراغ من است

۷۰- خلیل

باقرای خلیل، کاشی است:

تا به پای دار آمد از پیم شیون کنان　　هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حرف الدال

۷۱- دانش

میر رضی، دانش، از تربیت[1] کردگان داراشکوه است شاهزاده در صلهٔ حسن[2] مطلع این (عزل) یک لک روپیه به میر رضی مرحمت کرده:

نوبهار[3] آمد که ابر تر چمن پرور شود　　نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود

تاک را سیراب[4] کن ای ابر نیسان در بهار　　قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود

نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است　　بی‌دماغم کاش زین یک پرده نازکتر شود

۱- اصل تربیت کرده‌های　　۲- اصل: حسن این مطلع یک

۳- اصل. موسم آن شد که ابر تر. واله: نو بهار آمد که ابر تر.

۴- اصل: سیراب سار؛ واله، نتایج، آزاد و عامره. سیراب کن

ما به ذوق گریهٔ مستی در این بزم آمدیم　　می بده ساقی به قدر آن که چشمم تر شود

۷۲- داوری

قاضی داوری، کاشانی، شخصی را[۱] در مشهد مقدس مدح کرده، ممدوحش[۲] گفت که مدح ما معنی ندارد، در آن باب این قطعه گفته:

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع　　از غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت

گفتمش، بسیار نیکو گفتی، این انصاف بود　　بنده هم دانسته‌ام، مدح شما معنی نداشت

۷۳- دردمند

شاعر ارجمند، محمد فقیه، دردمند، شاگرد میرزا مظهر جانجانان است:

یار چون لطف کند، حوصله بیتاب شود　　خبر از شیشه بگیرید چو سنگ آب شود

۷۴- درکی

ملّا درکی قمی، از اوست:

در شرح بی‌زبانی نامهربان ما　　طومار شکوه‌ایست زبان در دهان ما

*

ما را به مهربانی صیاد الفتی است　　ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

*

به روزگار تو هر دل که بود پر خون شد　　ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

۷۵- دهکی

دهکی، زر سخن را محک بوده است و ساکن محلّه دهک از قزوین. گاهی به کسب حولاهگی و گاهی به خشت مالی معیشت کرده، و دیوان خود را پیوسته بر میان بسته می‌داشت، هر جا که در محاوره یا در اصطلاح کسی را مشکلی و یا شکّی پیش می‌آمد، دیوان از کمر گشاده، سند می‌نمود.

۱- واله: او را.

۲- همان. ممدوحش می‌گوید که مدح ما

در ایّام عزیمت مولوی جامی را طرف حجاز، از دهکی ملاقات گردید، و وی مولوی را در فن شعر وقعی ننهاد و دزد اساتذه قرار داد، چنانچه در این باب گفته. قطعه:

ای باد صبا بگو به جامی — کای دزد سخنوران نامی

بردی اشعار کهنه و نو — از سعدی و انوری و خسرو

اکنون که سر حجاز داری — و[1] آهنگ حجاز ساز داری

دیوان ظهیر فاریابی — در مکه بدزد اگر بیابی

وله:

به مستی چاک کردی پیرهن در بزم می خواران

دری[2] بگشودی از فردوس بر روی گنهکاران

*

دهن به[3] خنده گشود و میان ز لطف گشاد[4]

بناز گفت، مرا[5] هیچ از تو پنهان نیست

*

در نسخه‌ای که وصف لبت[6] را بیان کنم — جان در میان نهم[7] چو ورق را نشان کنم

حرف الذال

۷۶- ذره

مرزا عبدالله، ذره، فرزند محمد باقر مجلسی است:

چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جداست

داغی به دل زلاله رخی یادگار ماند

۱- عرفات «و» ندارد.

۲- اصل: در

۳- واله: ز خنده؛ اصل و حسینی به حنده

۴- اصل گشود، واله و حسینی: گشاد

۵- واله. مرا از تو هیچ.

۶- عرفات. لب او بیان.

۷- همان نهم که ورق.

۷۱- ذوقی

ذوقی، اردستانی است و نام وی علی شاه:

دلم زان عنبرین مو می‌گریزد جراحت دیده از[1] بو می‌گریزد

*

غمزه در تیغ زدن بود که مژگان دریافت قسمت این بود که مقتول دو قاتل باشم

۷- ذهنی

مولانا حیدر، ذهنی، اصفهانی، در خدمت عادل شاه بود. وله:

ذهنی ار کام[2] تو حاصل نشود، شکوه مکن کز تمنای تو بوی هوسی می‌آید

حرف الراء

۷- رازی

نواب عاقل خان، رازی، از سادات صحیح‌النسب است. اصلش از خواف[3] است. ولدش در هند گردیده از معتبران و عمایدِ عهد عالمگیر شاه بوده است، در ایّام تسخیر کن به صاحب صوبگی دهلی ممتاز بود. در تربیت شعرا و ادبای با کمال به قدر استطاعت می‌پرداخت. قصّهٔ پدماوت را از هندی به فارسی نقل کرده، مثنوی مهر و ماه و دیگر مثنویها دارد. نواب زیب‌النسا بیگم صبیهٔ پادشاه عالمگیر انواع نظر عنایت و پرداخت به حال او داشت، در حسن و ملاحت بی‌نظیر بود و همواره به نیکو بیانی مایهٔ امتیاز داشته. در ایّام شهزادگی حضرت عالمگیر شاه، یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاجدانی بی‌مثل بود، (و عالمگیر به) موسیقی خوش آهنگ (او) وارفته بود، از قضای الهی رحلت کرد و پادشاه را رنج مفارقتش نهایت دشوار آمد، روز دیگر به جهت شکار برآمده، نواب عاقل خان همراه عالمگیر بود، در تخلیه عرض داشت که با این همه خاطر حزین، قصد شکار فرمودن چه حکمت دارد؟ پادشاه فرمود:

---

[1]- والله از رو.

[2]- اصل. این کام تو؛ عرفات او کام تو

[3]- اصل. خاف

نالەهای خانگی دل را تسلّی بخش نیست — در بیابان می‌توان فریاد خاطر خواه داشت

عاقل خان این بیت از اشعار خود را بر خواند:

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود — هجر چه دشوار بود، یار چه آسان گرفت

حضرت (عالمگیر) را رقّت آمد و زمانی دراز در آن جا استاد، چون افاقه[1] یافت پرسید که این شعر از کیست؟ گفت، از شخصی که نمی‌خواهد به محضر پادشاه به نام شاعری موسوم گردد. پادشاه.. وله:

عشق از معموره می‌خواند به ویرانی مرا — عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا

۸۰- راسخ

مرزا راسخ، از مردم سرهند بوده. در آخر عهد عالمگیر از این جهان رفت. وله:

ز گل‌گشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد
گشاد بال[2] قمری باغ را چاک گریبان شد

۸۱- راهب

ناقوس نواز دیر سخندانی، مرزا محمد جعفر راهب اصفهانی، مجموعهٔ دانش و بینش است و گل سرسبد سخن سنجان آفرینش، گاهی از صفاهان به جای دیگر حرکت نکرده. وله:

ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است — سایه‌ام همچو خط جاده زمین گیر شده است
به[3] اسیران بلا هیچ نمی‌پردازد — غمزهٔ یار ز خون خوردن[4] ما سیر شده است
مدتی شد که در این میکده خمیازه کشم — تا رسد دور به من دختر رز پیر شده است
می‌رود رو به قفا صید ز نخجیرگهش — شوق آن حلقهٔ فتراک گلوگیر شده است
راهب از میکده گر پا نکشم معذورم — خط[5] پیمانه مرا حلقهٔ زنجیر شده است

۱- اصل: افاقت
۲- مقایس و کلمات: بال بلبل.
۳- اصل: با اسیران، واله و معانی: به اسیران
۴- اصل: خوردن من سیر، معانی: خوردن ما سیر
۵- اصل و حسینی: خط میخانه، واله و معانی: خط پیمانه

گاهی به جهت[1] تفریح طبع، توسن قلم را به میدان هجا نیز جولان می‌داد چنانچه این رباعی در هجو خانمی... از اوست:

میلم به ... گشت فزون رفتم[2] به برش، گفت که ای ساده درون
هر کس که در این چاه فتد چون بیژن مشکل که ز[3] سعی رستم آید بیرون

۸۲- رحیم

نواب خانخانان، عبدالرحیم، شمع دودمان نواب بیرم خان است. فی الجمله این پسر و پدر دو گوهر بی‌بهای عالم وجود بوده‌اند که به سنگ حوادث بشکستند:

یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

از فرط دانش و کمال و همّت و شجاعت به حضور اکبر شاه به عنایت وی کمر چست بستند و آن پادشاه بی‌مروت، سخن ارباب حسد را به سمع قبول جا داده، همّت به قلع و قمع او گماشت تا آن‌که به تدابیر و لطایف الحیل وی را از دکن طلب داشته مغضوبش کرد و اولاد رشید او را درنظرش به قتل رسانید و اهانت بسیار کرد و رئیس دشمنان او ابوالفضل بود که آخر او هم به سزای اعمال خود رسید و به جهنم شتافت.

القصّه نواب نامدار از اسخیای زمان بوده. سپاهیان را در اوایل بر شکال تنخواه چهار ماهه پیشگی داده رخصت می‌داد تا (به) خانه خودها رفته داد عیش می‌دادند و باز آمده دلنهاد تردد مهمات می‌شدند. نوبتی بر سر مهمی اتفاق رخصت نیفتاد، سر آدم یک یک اشرفی تقسیم کرد که همین جا کنیزکان بگیرند و حظ و سرور بر دارند. یکی از آن میان دو اشرفی طلبید خبر این معنی به نواب رسانیدند. نواب او را به حضور طلبیده پرسید که همگنان یک یک اشرفی بگرفتند، تو دو اشرفی چرا می‌طلبی؟ گفت، تا یک اشرفی را این جا کنیزک بگیرم و عیش رانم و یک اشرفی بفرستم تا در خانه غلامی بخرند و عیش کنند. نواب بخندید و همهٔ سپاه را رخصت داد.

۱- اصل مجهة.   ۲- اصل و حسینی گفتیم؛ واله رفتم

۳- اصل: از سعی؛ واله: ز سعی؛ حسینی: به سعی.

نقل است که جوانی شیفته وضعی از راهی می‌گذشت شخصی گفتش که ای عریز تو بسیار متفکّر می‌نمایی چه حال داری؟ گفت، چه گویم دردی را که درمان ندارد، باری باید شنید که به معشوقه‌ای دل ار دست داده‌ام، و وی گفته تا که لک روپیه بیاری به وصل من دست نیابی. پس وصل محال:

گلرخان زر طلب و سیمبران زیور دوست وای بر عاشق بیچاره که مفلس باشد

گفت درمان دردت سهل است، اگر چیزی استعداد داری، قطعه‌ای در عرض حال خود به نواب حانحانان بگذران، در چشم زدن مرادت به حصول انجامد. وی این قطعه تصمیم کرده بگذرانید. قطعه:

ای چشمهٔ فیض خان خانان دارم صنمی‌که مه جبین است
گر جان طلبد مضایقه نیست ور زر طلبد سخن در این است

نواب بعد از ملاحظه تبسم کرد و گفت چه قدر زر می‌خواهد؟ گفت. لک روپیه فرمود تا همین قدر رر به او تسلیم کردند و سپس هزار روپیه رایذ عطاکرد و فرمود که آن مقدار مطلوب ار مطلوبهٔ تست، و به این قدر داد عیش بده و به صرف سامان صرف کن. وله:

تمام مهر و محبت شدم، نمی‌دانم که دل کدام و محبت کدام و یار کدام

رباعی:

خواهم ز درت روم، مروت نگذاشت و آن گرمی اختلاط صحبت نگذاشت
اینها همه عذر است، چه پنهاں از تو قربان سرت روم؛ محبت نگذاشت

*

۸۳- رضایی

مولانا رضایی، کاشی وله.

سینهٔ[1] من چاک شد از بس که امشب دل طپید
وعدهٔ وصل تو کم از زخم شمشیری نبود

۱- واله: سینهٔ من چاک شد امشب ز بسکه دل طپید.

۸۴- رضی

قاضی رضی‌الدین، صفاهانی، در حدت ذهن و دقت فهم اعجوبهٔ زمان بوده، و تخلّص رضی می‌کرده. وله:

نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است که سرخ رویی گل از طپانچهٔ[1] باد است

۸۵- رضی

رضی‌الدین نیشابوری، از شعرایی است که صیت استادیش[2] از شرق تا غرب رسیده، تخلّص رضی می‌کرد. وله.

حال شبهای مرا همچو منی داند[3] و بس تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد

این رباعی از اوست:

این ابر مرا در آتش تیز نشاند وین آب دلم ز دیده‌ها(یم)[4] افشاند
گر ابر ز غنچه گل به صحرا[5] آورد باری گل ما ز ابر در غنچه بماند

۸۶- رودکی

حکیم محمد رودکی، سمرقندی، نامش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده، از قدمای طبقهٔ بلغا و فصحای طایفهٔ شعراست. جمیع شعرای زمان، آیین بلاغت گستری و شیوهٔ سخنوری از او اخذ کرده‌اند، مرشد و موجد این فن اوست. از خدمت امیر نصر سامانی، آن قدر ترقی یافته که شرح نتوان کرد. اشعارش به سبب انقلاب زمان از میان رفته و هم حصر و تحریر آن دشوار بود چون اشعار مرزا صائب که یکصد هزار باشد، کسی نمی‌نویسد و به مختصری از آن که ست هزار باشد اکتفا کرده‌اند، نه ار راه انتحاب است بلکه برای تسهیل، این روش را پسندیده‌اند، ورنه اشعار مرزا صائب اکثر انتخاب و کمتر قابل ترک[6] است:

۱- واله و عرفات: طبانچه
۲- اصل: اوستادیش.
۳- واله. داند بس.
۴- واله و عرفات. ر دیده‌ها حون افشاند.
۵- واله: لب به صحرا آورد.
۶- اصل: ترک‌اند

دشوار نمایی رخ و دشوار دهی بوس[1] آسان بربایی دل و آسان ببری جان

۸۷- رهایی

رهایی، اردستانی بوده. وله:

در کشتن اسیر محبت گه عتاب[2] شمشیر[3] کار جنبش ابرو نمی‌کند

۸۸- رهایی

مولانا رهایی.

غنچه را در سخن آورده، دهن می‌گوید
می‌فشاند گهر از لعل و سخن می‌گوید

حرف الزّاء

۸۹- زلالی

مولانا زلالی، خوانساری، زلال افکارش، اکثر دود آمیر است، امّا آنچه صاف است، کوثر را در آب خجالت نشانده. در زمان شاه عباس ماضی بوده. مداحی میر باقر داماد بسیار کرده و نوازشها یافته ـ چند مثنوی دارد ـ این اشعاری چند ازوست:

نزاکت بستهٔ موی میانش عدم گم گشتهٔ راه دهانش
لبی[4] چون غنچه لبریز[5] تبسم دهانی، راه خندیدن در[6] آن گم
لب او گر نمی‌شد خنده آلود ملاحت تا قیامت بی‌نمک بود
نزاکت آنچنانش نخل[7] بستی که بار رنگ شاخ گل شکستی

۱- اصل بوسه؛ دیوان رودکی و واله بوس
۲- اصل نگه متاب؛ عرفات، واله و روشن. گه عتاب
۳- اصل و واله: شمشیر کار حویش کند، کار حویش کن؛ عرفات و روشن شمشیر کار حسش ابرو نمی‌کند
۴- واله لب
۵- عرفات. لبریز از
۶- اصل و واله درو گم.
۷- عرفات و واله: نقش

۹۰- زلالی

رلالی:

مست آن چشمم که می‌خواری به عیاری کند
چون ببیند[1] محتسب را عذر بیماری کند

۹۱- زمانی

مولانا محمد زمان، مشهور به رمانی، یزدی، در عهد عباس ماضی بوده وله:

بوستان را نرسد پای ز شادی به زمین   چون سر زلف ترا باد صبا بگشاید

*

ای لبت خوش، دهنت خوش، قد و بالای تو خوش
این[2] دل ناخوش من هم به تمنای تو خوش

۹۲- زیبایی

عشوه‌آموز معشوقهٔ سخن سرایی، شاعر زیبا سخن، زیبایی، از استادان گرامی است. وله.

قامتت شیوهٔ رفتار چو بنیاد کند   سرو را بندهٔ خود سازد و آزاد کند

حرف السین

۹۳- ساحر

ساحر، تخلّص افضل المناشی، استادی، غلام مینا، ابرنیسان گهرریزی معانی آبدار، محیط اعظم سخن آفرینی لطافت در کار، گل شاداب بهارستان سخن، شمع انجمن افرور معانی روشن، هنگامه گرم‌کن معانی، نقاد جواهر نکته‌دانی بوده. کلام رنگینش شور قیامت به دلها انداخته و سخن سحر آفرینش تصوّر جادوی سامری از خاطر برداشته. طرز کلام نظم دلکش او به وضع گفتگوی شیخ علی حزین است. فلک ناتوان

۱- واله: به بیند.   ۲- همان: تا دل ناخوش

بین و سمله‌پرور، با وصف شهرت کمالات، آن خجسته صفات (را) در مکروهات دنیاوی مبتلا داشته، صورت اقتدار جلوه‌گر نساخت. در سنه یک هزار صد و پنجاه هجری داعی اجل را لبّیک گفت و عالمی را به ماتم عظیم گذاشت. حجله نشین معنی پرده به رخ کشیده به ماتم نشست و شمع روشن بزم سخن خاموش گشته. در نثر ظهوری وقت حویش بوده، و فقیر ار یمن عایت و تلمذ او حرف آشنا گردیده سرافتخار از نست شاگردی او به فلک می‌رساند تاریخ وفاتش اکثر اعزه و تلامذهٔ جناب مغفور گفته‌اند، ار آن حمله تاریخ عزیزی که مادهٔ آن به‌استخراج فکر فقیر بوده است، صفحهٔ کاعذ را ار سواد تحریرش به رنگ ماتمیان سیاه می‌کند. تاریخ:

ساحر جادو بیان شیرین مقال — شاعر نازک خیال عهد بود
طبع پاکش مطلع خورشید فکر — خامه‌اش عقد ثریا می‌گشود
دل چو مینایی پر از غمهای عشق — لب چو ساحر سحر معنی می‌نمود
مثل خورشیدی که در نصف النهار — از کسوف چرخ گردد بی‌نمود
رفت در عین جوانی زین جهان — داغ حسرت بر دل یاران فزود
از پی تاریخ سال فوت او — نوعروس فکر من ماتم نمود

مو پریشان کرده تاریخش (بگفت)
ساحر روح حزین رحلت نمود

از لفظ «مو» تخرجهٔ چهل و شش عدد فاضل است.

از کلام نظم او چند ابیات که به یاد فقیر بود، مترشح قلم شکسته رقم است. وله:

زباغ رفتی و افسرده شد چمن بی‌تو — قبای گل شده بردوش گل کفن بی‌تو
مرا شکنج قفس خوشتر از چمن بی‌تو — چراغ گور به از شمع[1] انجمن بی‌تو
نه پرتو رخ ماهی نه جلوهٔ[2] شمعی — نشسته‌ایم در این تیره انجمن بی‌تو

۱- ساحر (ح). چشم.

۲- همان. شعلهٔ

به شهر و بادیه ما را قرارگاهی نیست　　گذشته‌ایم غریبانه از وطن بی‌تو
گلی که از چمن دل گرفتگان خیزد　　به خنده وا نکند غنچه سان دهن بی‌تو
چو میل سرمه به چشمم سیه نماید شمع　　به رنگ دیدهٔ کور است انجمن بی‌تو
به رنگ خار به[1] پای نظر خلد رگ گل　　اگر نظاره کنم جانب چمن بی‌تو
به کوه[2] و بادیه مجنون به بی‌ستون فرهاد　　به خاک و خون نطپید آنقدر که من بی‌تو

ز بزم‌گاه سخن رفته‌ای[3] کجا ساحر
نماند گرمی هنگامهٔ سخن بی‌تو

*

دیشب سرم ز بالش آرام دور بود　　آن خواب مرگ چارهٔ دردم ضرور بود

*

در این بهار که هر گل بلای جان من است　　نثار برق بلا خار آشیان من است

*

بی‌حجابانه به روی تو نگاهی می‌کرد　　می‌توان گفت که آیینه گناهی می‌کرد

*

گل مزار مرا هر کسی که بو می‌کرد　　ز بس فسرده دلی مردن آرزو می‌کرد
در آن زمین که به هرگوشه سنگ می‌بارید　　ز خاک من فلک فتنه‌گر سبو می‌کرد
ز بیم خنجر تیز تو کلک صورت گر　　شبیه را دم تصویر بی‌گلو می‌کرد
رهین منت آن ترک ناوک اندازم　　که زخم دل به خدنگ ستم رفو می‌کرد

*

آن دم که یار زد به دل داغدار تیغ　　مانند تیغ صاعقه شد بی‌قرار تیغ
دارد هوای سایهٔ شمشیر هر سری　　گویا پر هماست در این روزگار تیغ

۱- ساحر (ح). به پایم حلد رگ هر گل　　۲- همان: به دشت.
۳- اصل: رفته

ترکان تیغ‌باز برای نشان قتل عریان گذاشتند مرا بر مزار تیغ
شمشیر ناز بر دگران میکشی، مکش آلوده کن به‌خون من دل فکار تیغ
گرد در چمن گذار من ناتوان فتد بر پیکرم زند دم باد بهار تیغ
پهلوی زخم خورده نگردد ز زخم سیر
گر فی المثل خورد دل ساحر هزار تیغ

۹۴- سالک

سالک قزوینی. وله

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش بسکه افتاده به ره[1] ریخته خون از پایش

*

استخوان من و مجنون به تعاوت بردار[2] ای هما، چاشنی درد فراموش مکن

۹۵- سامی

سام مرزا بن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی است. در شجاعت و سخاوت و قدرشناسی ارباب کمال و استعداد نظیری نداشت. از بدگمانی برادر خود شاه طهماسب به قید بوده، بعد از وساده آرایی اسماعیل مرزا اسپهبد شد و تذکرهٔ موسوم به تحفهٔ سامی تألیف کردهٔ اوست که خوشتر از آن تذکره‌ای به عذوبت و سلاست نباشد. سامی تخلّص می‌کرد. وله.

زبی‌صبری مراد از هیچ یاری برنمی‌آید
زدست صبر هم دیدیم کاری برنمی‌آید

رباعی

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار زکاکلت جدا[3] فتنه‌گری است حاصل که تمام فتنه‌ها بر[4] سر تست

۱- کلمات افتاده برد
۲- واله. بگذار
۳- نتایج چه افتاده گرهی
۴- همان: در.

۹۶- سامی

ملّا سامی، بسیار خوش گو است. وله:

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خواب بود

یک طرف در خانه ابر، و یک طرف مهتاب بود

۹۷- سپاهی

قیلان بیگ، سپاهی، با مرزا صائب صحبتها داشته، از اوست:

رسید یار من از گرد راه[1]، می‌خواهم کمر گشاید و خنجر به من حواله کند

۹۸- ستار

ستار تبریزی. وله:

کبابم می‌کند در می‌پرستی همت مینا که گر یک ساغرش کمتر دهی ز نار می‌بندد

۹۹- سراجی

شمع شبستان نکات رنگین، شاعر شعله طبع، میر سراج‌الدین، متخلّص به سراجی بوده و قمری نیز تخلّص می‌کرد. بعضی وی را از خوش طبعان قزوین گفته‌اند و بعضی از شعرای ماوراءالنهر نوشته‌اند. القصّه همان است که مطارحه‌اش با خواجه سلمان مرقوم شد.

گویند که در عهد سلطان ابوسعید در شهر ابهر ضعیفه‌ای بود صفیه نام، به زهد و عبادت مشهور و به طاعت و ریاضت معروف، زن و مرد آن حوالی معتقد وی بودند. روزی خواهر رضاعی[2] سلطان به زیارت بی بی صفیه رفت، سراج‌الدین هم در مجلس حاضر بود، چون طعام حاضر کردند، خاتون گفت: قدری از نیم خوردهٔ بی بی صفیه به من بدهید تا تبرکاً به خانه برم. سراج‌الدین گفت: ای خانم، اگر شما رغبت نمایید، من تمام خوردهٔ بی بی که در پیش دارم، به شما بدهم. خاتون از این سخن بهم برآمد و فرمود

۱- کلمات: راه و.

۲- اصل و حسینی: رضاعیه.

(تا) سیلی چند بر سرو روی سراج‌الدین زدند. سراج‌الدین (با) سر دردی به محلس سلطان آمد و گفت: ای خداوند، لطیفه‌ای از شعرا به هزار درم می‌خریدند، خاتون از مر به ده سیلی خرید، و حال بازنمود. هرگاه سلطان خاتون را (می)دید، می‌خندید و می‌گفت: لطیفه از شاعران ارزان خریدی و سراج‌الدین را نعمت داد. وله:

خورشید رخت چون ز سرکوی برآید　　فریاد زن و مرد ز هر سوی برآید

۱۰۰- سرخوش

محمد افضل، سرخوش، در عهد عالمگیر شاه بوده و در زمان فرخ سیر رحت هستی از این جهان بربست این چند اشعار از تذکرهٔ مسمّی به کلمات الشعرا نوشته شد. تا زنده بود در فکر معاش گذرانید به زمانه پریشانی نشو و نما یافته:

تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا　　کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا

*

در عدم هم ز عشق شوری هست　　گل گریبان دریده می‌آید

و این مطلع از دیگری است، مگر خوش گفته:

دامن از گل کشیده می‌آید　　مگر آیینه دیده می‌آید

۱۰۱- سرشکی

سرشکی کابلی راست

من و اندیشهٔ وصلی[1] که به صد عمر دراز　　دست اندیشه به دامان[2] خیالش نرسد

۱۰۲- سرمد

مقبول حضرت احد، حکیم سعیدای سرمد، از یهودان کاشان بوده، و بعضی برآنند که از فرنگیان ارمنی است به هر حال شرف اسلام دریافته و به امر تجارت اشتغال داشته، چون به ملک ته[3] آمد، شیفتهٔ حسن هند و پسری ابهی چند نام گردید. چنانچه در

۱- اصل وصل

۲- عرفات داماں حیالش؛ اصل و واله: داماں حیالش

۳- اصل تهنه.

این باب گفته:

نمی‌دانم در این چرخ کهن‌دیر　　خدای من ابهی چند است یا غیر

همه اسباب و مال به تاراج یغماییان داد، حتّی که ستر عورت هم با خود نداشت و برهنه می‌گردید چون به شاهجهان‌آباد رسید، داراشکوهٔ خلف شاهجهان پادشاه به سبب کلام موحدانه‌اش معتقد گشت. روزی به حضرت پادشاه شمه‌ای از کشف و کراماتش اظهار کردند، پادشاه عنایت خان را برای تفحص حال او فرستاد. خان موصوف وی را دیده به خدمت پادشاه در عرض حال او این بیت بر خواند:

بر سرمد برهنه کرامات تهمت است　　کشفی‌که ظاهر است ازو کشف عورت است

جون اورنگ سلطنت به جلوس عالمگیر تزیین یافت، پادشاه نظر[1] به‌گفتگوی سرمد که داراشکوه را پادشاه گفته بود، رنجی و غباری به خاطر داشت، ملّا قوی قاضی‌القضاة[2] را فرمود که سبب برهنگی از سرمد تحقیق سازند. قاضی به حکم پادشاه نزد سرمد رفته پرسید که با وصف فضیلت و کمال، مکشوف‌العورة[3] بودن از چیست؟ سرمد گفت: شیطان قوی است، و این رباعی بر خواند:

بالای خوشی کرد چنین پست مرا　　چشمی به دو جام برد از دست مرا
او در بغل من است و من در طلبش　　دزد عجبی برهنه کردست مرا

قاضی قوی برنجید و به[4] پادشاه گفت که واجب‌القتل است. پادشاه حکم داد که وی را حاضر آرند، و علمای پایتخت با[5] او مباحثه کنند، اگر واجب‌القتل ثابت شود گردنش بزند. چون حاضر آوردند، اول پادشاه پرسید که تو می‌گفتی، داراشکوه پادشاه خواهد گشت، غلط برآمد. سرمد گفت: غلط نیست، او پادشاهی ملک ابد یافت. این قول زیاده‌تر باعث عتاب پادشاه گردید. باز برسید که کلمه زاید از لا اله نگفتن[6] چه معنی

۱- اصل: به نظر گفتگوی.
۲- اصل و حسینی: القضات.
۳- اصل: العورت.
۴- همان: از.
۵- همان.
۶- اصل: نه گفتی؛ حسینی: نه گفتن.

دارد؟ گفت: هنوز مستغرق نفی هستم و اثبات بعد از نفی می‌شود. هر چند به او، برای استغفار و توبه و ستر عورت هدایت کردند، قبول نکرد و این بیت بر خواند:

عمریست که آوازهٔ منصور کهن شد　　من[1] بار دگر جلوه دهم دار و رسن را

آحر به‌حجت شرعی به‌قتلش امر کردند و به‌شهادتگاه بردند. چون جلاد تیغ کشید، تبسم کرد و گفت:

رسیده[2] یار عریان تیغ این دم　　به‌هر رنگی که آید[3] می‌شناسم

پس مردانه سر[4] به‌زیر تیغ گذاشت. چو سرش از تن جدا گشت، از سر بریده سه بار صدای الا الله برآمد. غفرالله له، القصّه سرمد از سرآمد اولیای عصر خود بوده در شاهجهان‌آباد پیش دروازهٔ شرقی مسجد جامع آسوده است و سبزه هر چهار فصل از خاک تربت او می‌روید.

۱۰۳- سروی

مولانا سروی، در چمن رعنایی فصاحت سرو آزاد بوده است. حسن معنی، علاوه (بر) حسن صورت داشت وله

کاشکی دامن فشان آید قد رعنای او　　تا نبیند دیدهٔ غیری، نشان پای او

۱۰۴- سعد

خواجه سعد گل از معتقدان حافظ شیراز بوده و متصل مرقد مولانا اهلی شیرازی در مصلای شیراز آسوده، بسیار خوشگو بود. وله:

برگ‌گل‌نیست‌که‌افتاده به طرف چمن است　　پنبهٔ داغ دل بلبل خونین کفن است
تنم‌از ضعف‌چنان شدکه‌اجل‌جست‌و نیافت　　ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است

۱- حسینی: من از سر نو جلوه دهم　　۲- اصل این مصرع را ندارد
۳- اصل: آیی ترا می‌شناسم؛ حسینی: آیی می‌شناسم
۴- اصل: سر به تیغ؛ حسینی. سر به زیر تیغ

۱۰۵- سعدی

شیخ مصلح‌الدین سعدی، شیرازی، صد و دو سال عمر یافت. سی سال به طاعت و سی سال به سیاحت بسر کرده لفظ «خاص» تاریخ انتقال اوست. موجد و مخترع نظم و نثر او بوده. همچو سعدی تا این زمان شاعری مخلوق نگشته. وله:

ز من مپرس که از دست او دلت[1] چون است
از او بپرس که انگشتهاش در خون است

*

بی‌زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی آهی و سرشکی و غباری و دخانی

*

سرخ پوشی به میان آمد و رخشان برخاست
گرد بادی است که از خاک شهیدان برخاست

*

صد کس به محفل آمد و هنگامه گرم نیست
تنها نشسته‌ایم که پیدا شود کسی

۱۰۶- سلطان

خانزمان، تخلّص او سلطان و نامش علی قلی خان، در سخاوت و همّت و پرداخت اهل کمال بی‌نظیر بوده است. در اوایل حال از امرای همایون پادشاه بود، آخرالامر مدتها خود سر حکومت به دعوای سلطنت در سرکرده با اکبر شاه علانیه طبل مخالفت می‌زد، حتّی که اکبر پادشاه، خود بر سرش شتافته، نخل دولتش (را) از پا درآورد. وله:

عیسٰی نفسی که زار[2] و حیرانم کرد چون طرهٔ خویشتن[3] پریشانم کرد
از کفر سر زلف خودم کافر[4] ساخت وز مصحف روی خود مسلمانم کرد

۱- اصل دلم؛ حسینی و سعدی (ح): دلت.

۲- اصل. رار و ناتوانم؛ واله و عرفات: رار و حیرانم.

۳- اصل حویش؛ واله و عرفات: حویشتن.

۴- اصل. کاری؛ واله و عرفات کافر

به اکبر پادشاه نوشته بود، رباعی:

ای سد سکندر زمانه در[1] تو — یاجوج بود سپاهی لشکر تو
در دور تو آثار قیامت پیداست — دجال تویی، خواجه امیناخر تو

اکبر به جوابش نوشت، رباعی:

ای خان زمان که پر بود لشکر تو — شد دولت من باعث کر و فر تو
کمتر باشم[2] از خرد جال امروز — فردا[3] من اگر جدا نسازم سر تو

خانزمان به جوابش نوشت:

تا هست اثر خالصه[4] در کشور تو — مشکل که به من جنگ کند لشکر تو
بگذر ز زر و سیم که تا نوکر[5] تو — ار[6] سر گذرد برای سیم و زر تو

اکبر پادشاه به جوابش گفت:

با آنکه بود خاک درم افسر تو — امروز به من فرو نیاید سر[7] تو
از دولت من هست تراسیم ورزی — از[8] زور زر است قدرت لشکر تو

خانزمان باز به جوابش پرداخت

ای شاه زمان منم کمین نوکر[9] تو — وز ترس نمی‌توانم آمد بر تو
از دور چو قصد کشتن من داری — نزدیک چسان توانم آمد سر[10] تو

اکبر پادشاه به او نوشت.

گفتی چو تو راستی خدا یاور تو — صد رحمت حق بر پدر و مادر تو
تغییر مده تو سکّه و خطبهٔ من — تا من نکنم آرزوی کشور تو

۱- واله. ار.
۲- اصل هستم، واله و عرفات باشم.
۳- اصل: فرداش اگر، واله و عرفات فردا من اگر
۴- عرفات: خالص
۵- عرفات تو بر، واله: لشکر
۶- واله. ار زور زر است قدرت لشکر تو
۷- اصل افسر، واله سر.
۸- اصل: ار زور مراست، واله ار زور زر است
۹- اصل و واله لشکر، عرفات: نوکر.
۱۰- اصل بر.

۱۰۷- سلمان

فاضل کامل، شاعر محکم بیان[۱]، ابن علاءالدین[۲] ساوجی، خواجه جمال‌الدین، سلمان، در فنّ شعر سرآمد شعرای روزگار خود بوده، و شیخ علاءالدوله[۳] سمنانی می‌فرمود که همچو انار[۴] سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست، و امیر خواجه را به اعزاز ممتاز و سرفراز می‌فرمود، چنانچه خواجه گفت:

من از یمن اقبال این خاندان گرفتم جهان را به تیغ زبان

شبی سلمان در مجلس اویس به شرب خمر مشغول بود، در وقت برآمدن شمعی بالگن زر همراهش دادند. چون روز شد، فراش لگن زر طلب کرد، سلمان این بیت گفته به سلطان فرستاد:

شمع‌خود سوخت‌به‌زاری شب دوش و امروز گر[۵] لگن می‌طلبد شاه زمن می‌سوزم

سلطان بخندید و گفت، به همان طامع بخشیدم.

روزی خواجه سلمان بر کنار دجلهٔ بغداد که در نهایت جوش و حروش می‌رفت، تماشا می‌کرد که خواجه ناصر قلندر نمد پوش بخارایی، مالک این مطلع و مقطع (وارد شد[۶]):

ما را هوس صحبت جان پرور یار است ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است

*

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

حواجه برای امتحان طبعش این مصرع بگفت ع:

دجله را امسال رفتار عجب مستانه‌ایست[۷]

۱- اصل و حسینی بیان بن علا

۲- حسینی. علاءالدین؛ اصل. علاوالدین.

۳- حسینی. علاوالدین

۴- اصل نار؛ حسینی انار.

۵- حسینی که.

۶- اصل: «وارد شد» ندارد

۷- همان. مستانه است.

ناصر بدیهة این مصرع رسانید ع:

پای در زنجیر، کف بر لب مگر دیوانه‌ایست[1]

خواجه بر طبعش آفرین گفت و همراه خود برد (و) تا بزیست باهم گرم اختلاط بودند[2] و خواجه را با خواجۀ شیراز نیز سلام و پیام بوده و مسودات اشعار خودها به[3] یکدیگر مرسول می‌نمودند، (و) از آن است (که) اکثر ابیات غزل خواجه حافظ که مطلعش این است:

زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب   زتاب هجر تو دارد شرار[4] دوزخ تاب
بیا و یک دو قدح کش، چه می‌کنی آتش[5]   که درشنا نرسد هیچ آتشی[6] به شراب

۱۰۸- سلیم

محمد قلی، سلیم، تهرانی[7]، شاعر مستقیم بوده. دیوانش تخمیناً هشت هزار بیت باشد. بسیار معانی‌های تازه یافته. در زمان شاهجهان به هند آمده. پادشاه تفحص حال او از کلیم کرد. وی به عرض رسانید که شاعر خوب است، لیکن کم مایه است، چه مثنویی در صفت شهر گیلان گفته بود و در این جا همان مثنوی (را) به نام کشمیر کرده، اگر مایه داشتی مثنویی دیگر می‌گفت. پادشاه تفقدی به حالش نکرد و طبع سلیم از بیان کلیم رنجید. غزلی به ابوطالب کلیم گفته که شعری از آن (این) است:

بریده باد از آن طور، پای همّت من   که گر عروج کند کار من، کلیم شوم

وله:

ز ناز و غمزه در آن چشم هر چه خواهی، هست
ولی چه سود؟ اسیران نگاه می‌خواهند

*

۱- اصل: دیوانه است.
۲- اصل: بود؛ حسینی: بودند.
۳- اصل و حسینی: با.
۴- اصل: شرر؛ حسینی: شرار.
۵- حسینی: آبش.
۶- همان: آفتی
۷- اصل: طهرانی.

نصیب من دم آبی نشد ز همّت من　　چو سبزه‌ای که به جای بلند می‌روید

*

برای شیشهٔ من هیچ کس نیست　　که از دل در بغل سنگی ندارد
بخون ما نگردد تیغ رنگین　　سلیم از ما کسی رنگی ندارد

*

به صورتی[1] که تویی کمتر آفریده خدا　　ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

*

به عیش آباد هندستان[2] غم پیری نمی‌باشد
که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید این جا[3]

*

شب وصال اگر روز کرده‌ای، دانی　　که آفتاب قیامت ستارهٔ صبح است

*

بت پرستان ز کمال توکه داری در حسن　　چو ببینند ترا، نام خدا می‌گویند

*

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است　　مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

۱۰۹- سلیم

مرزا محمد قلی، سلیم مطلعی از مرزا گل دستار اشتهار داشت. هرچند یاران به جوابش پرداختند، بر گلگونهٔ همسری چهره نتوانستند بر آراست:

نوبهار است و چمن در پی سامان گل است
ابر، بر روی هوا، دود چراغان گل است

۱- اصل و حسینی. به صورت توتی، سلیم (ح): به صورتی که تویی.
۲- اصل: هندوستان؛ حسینی: هندستان.　　۳- سلیم (ح): آن جا.

۱۱۰- سلیمی

سلیمی، قلندر، ترکان بوده:

بغیر من همه‌کس داغدار[1] این چرخ‌اند　　به‌این که داغ نیمه چرخ داغدار من است

۱۱۱- سنایی

حکیم سنایی، غزنوی، نامش مجدود بن آدم است و کنیت ابوالمجد. دبدبهٔ کوس ولایتش گوش کروبیان‌کر ساخته و طنطنهٔ صیت هدایتش غلغله در گنبد گردون انداخته در توصیفش به قول علی قلی خان همین بیت کافی است:

کتاب فیض ورا، آب بحر کافی نیست　　که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

در عهد سلطان محمود غزنوی بوده. وفاتش در سنه ۵۲۵ هجری در غزنین بوده. وله:

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها　　در آفتاب کرده ز عنبر هلالها

۱۱۲- سنجری

سنجری نام شاعری بوده. وله.

درد خود را به طبیبی[2] چو بگفتم، گفتا　　سنجری کار تو اکنون به خدا افتاده است

۱۱۳- سوزی

ملّا حسن علی، کلامش از سوز خالی نبوده و سوزی تخلّص می‌کرد. وله:

همچو مویی است تن من ز غم مهرویی　　دل سودازده‌ام چو گرهی در مویی

۱۱۴- سوزی

مولانا سوزی، ساوجی است. در صفاهان بوده. وله:

سوزی چه مرگ می‌طلبی از خدا که نیست

آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم

۱- اصل و واله. داغدار از فلک‌اند؛ عرفات: داغدار این چرخ‌اند.

۲- اصل. به طبیبی گفتم؛ واله و عرفات. به طبیبی چو بگفتم.

۱۱۵- سهیلی

امیر نظام‌الدین احمد شیخم، سهیلی و گاهی سهیل تخلّص می‌کند و شیخ آذری این تخلّص را به وی داده است. وله:

تا نظر دزدیده[1] بر رخسار زیبایش کنم　　می‌کند عمداً تغافل تا تماشایش کنم

*

بروز[2] بیکسی جز سایهٔ من نیست یار من　　ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

۱۱۶- سیری

سیری مشهدی، در زمان سلیمان شاه به صفاهان آمده بود و در آن جا می‌گذرانید. گدار طبعش از کلامش می‌توان دریافت:

به فکر زلف تو در خانهٔ فراق گذشت　　هزاز شب که یکی در میانه روز نشد

*

بی‌تو در دیدهٔ حسرت زده‌ام نور نگاه　　چون چراغی است که در حلقهٔ ماتم سوزد

*

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود　　به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است

*

ز سوز دل خبرم نیست این قدر دانم　　که هر که می‌گذرد پیش من، کباب شود

۱۱۷- سیمی

مولانا سیمی نیشابوری، در معمّا و اکثر فضایل مهارت خوب داشته و در سرعت کتابت وحدت فهم عدیم النظیر بود. وله:

بر لب بام آمد آن مه، گفت باید مردنت　　کآفتاب عمر اینک بر لب بام آمده است

۱- عرفات: در دیده و رخسار.　　۲- همان: به کنج بیکسی

گویند که این معمّایی است که اسملی لامتناهی از آن[1] اخراج می‌شوند. در مثنوی لیلی و مجنون او به صفت بیماری لیلی این بیت خوش برآمده:

گوی ذقنش ز حال گشته　　　مانندهٔ سیب سال گشته

حرف الشین

۱۱۸- شاپور

آقا شاپور، نامش ارجاسپ است. اول فریبی[2] تخلّص می‌کرد. به هند آمده و بعد از مراجعت (از) هند، شاپور تخلّص می‌کرد. با تقی اوحدی معاصر و مصاحب بوده:

تو خود چون سوی مشتاقان نخواهی آمدن، باری
گریبان بازکن تا باد[3] بوی پیرهن گیرد -

*

ز خط زایل نگردد جانفزایی روی جانان را　　　ز خاصیت نیندازد غباری[4] آب حیوان را

*

به شوخی تو سواری به صدر زین ننشست　　　تو تا سوار شدی[5]، فتنه بر زمین ننشست
سرم غبار ره نازنین سواری باد　　　که گرد توسنش از ناز بر زمین ننشست

۱۱۹- شادمان

شادمان از رؤسای قوم کهکر که طایفه‌ایست مابین ولایت پنجاب و در این طایفه غیر از شادمان ناطقی بهم نرسیده و این دو بیت به نام او شنیده شد، الحق معنی نازک برآورده. وله:

شاخ شکسته گل ندهد، لیک زلف یار　　　هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد

*

۱- اصل: او
۲- اصل و واله: قریبی، عرفات و آزاد. فریبی
۳- اصل: باد پیرهن، واله، آزاد و شاپور (ح). باد بوی پیرهن.
۴- شاپور (ح): عبار
۵- اصل. شوی، واله و آزاد: شدی

به‌باغ می‌روی و همچو بیدمی لرزم　　که از شگفتن گلها ترا هوا نرسد

۱۲۰- شاکر

نواب آصف جاه، نظام الملک، شاکر تخلّص:

از خضابم نبود مطلب دیگر حاصل　　آن قدر هست که آهو نگهان رم نکنند

روزی لشکر نواب را وقت کوچ از راه مغاک، که آن را به هندی ناله می‌گویند، گذر افتاد و شور مردم از تنگی راه به فلک رسید. نواب بدیهة فرمود:

مردمان از دست من در ناله‌ای　　من ز دست خویشتن در ناله‌ام

۱۲۱- شاهی

شاهی سبزواری، در فنّ شعر استاد[1] عالی هست:

هر کس که شبی نشست[2] با تو　　بسیار به‌روز نانشیند

۱۲۲- شرف

مرزا شرف قزوینی، از سادات حسینی بود. مدتها صدرالدور ایران بوده و مرزا شرف به‌یمن توجه شاه طهماسپ ماضی صفوی به‌اعلی مدارج رسیده:

بهار شد، نکشد[3] دل به‌سیر باغ مرا　　شکوفه بی‌تو بود پنبه‌های داغ مرا

۱۲۳- شرمی

حامه زیب نزاکت آفرینی، ملّا شرمی قزوینی، سوزن مقراض طبیعت بوده و به‌خیاطی شاه عباس بسر برده. بسیار کوتاه قامت بود و شاه بر او اِلتفات می‌فرمود. روزی ملّا از اشتر خود جهت...[4] فرود آمد و اشتر گریخت، ظریفان تهمتش کردند که ملّا می‌خواست که با اشتر خود کار بد کند، او بگریخت. رفته رفته این سخن به‌پادشاه

۱- اصل. اوستاد

۲- اصل: نشست پیشم؛ حسینی. نشست با او؛ واله، عرفات و شاهی (ح): نشست با تو.

۳- واله: نکشد دل؛ حسینی؛ کشد دل؛ شاهی (ح). نکند دل.

۴- اصل: ساشه؛ حسینی: شاشا

رسانیدند. ملّا این قطعه طرح کرده در عذرش گذرانید:

ای که می‌گویی به شرمی، اشتری...[1] این سخن‌گر راست باشد، قید[2] ازآن می‌بایدم
لیک[3] باور کی توان کردن که با این کوتهی گر[4] یکی بزغاله...[5] نردبان می‌بایدم

۱۲۴- شریف

مولانا شریف تبریزی، از سخنوران عالی مقام است. کسب استعداد از مولانا لسانی شیرازی کرده، امّا بعضی ابیات مغشوش وی را برآورده نسخه‌ای ساخته و سهو اللسان نام نهاده. استاد رنجیده و زبان به نفرین او گشاده. وقتی قصیده‌ای در مدح غیاث[6] گهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب گفته و طماعی را جلوه داده و صله نیافته، لاجرم ترکیب بندی در هجو (او) گفته شاه به قتلش فرمان داد. شریف عرض کرد که پادشاه یک مرتبه آن هجو را اصغا نمایند، بعد از آن هر چه[7] خواهند حکم کنند. القصّه بعد از استماع[8] آن هجو غریب پادشاه خیلی مبسط گردید و حکم داد که شریف به عذرخواهی خواجه غیاث‌الدین برود و خواجه در عذر تأخیر صله سی تومان[9] به شریف دهد. این بند از آن ترکیب بند است:

کسی به چشم کبود تو کم نمودار است چرا که آینه‌ات در حجاب زنگار است
مرا گمان که زنیل است داغ بر زرنیخ ترا خیال که گل کرده زعفران زار است
ز آتش دل[10] ما درگرفته گوگردی است کز آن[11] همیشه فروزان چراغ ادبار است

۱- اصل اشتری کاییدهٔ؛ حسینی اشتری کاهیدهٔ ۲- حسینی قید رندان بایدم
۳- اصل لیکه، حسینی لیک ۴- اصل گر کسی، حسینی کرگس
۵- اصل. کایم، حسینی: گایم
۶- اصل غیاث گروه کبود چشم، حسینی غیاث کهره کبود چشم؛ عرفات خواجه غیاث‌الدین علی کهره شیرازی
۷- اصل: هر چه خواهد حکم کند، حسینی. هر چه خواهند حکم فرمایند
۸- اصل: استماع هجو، حسینی: استماع آن هجو. ۹- اصل. توامان؛ حسینی: تومان.
۱۰- عرفات: دل تو ۱۱- اصل: کرو.

زلاجورد نگینند[1] هر دو ناکنده اگر کنند اشارت[2]، کننده بسیار است
بوقت گریه دو قارورهٔ شکسته بود[3] کزان دو شیشه روان...[4] دو بیمار است
نه چشم و روست به زردی و ازرقی شهره پدید گشته ز یک کهر[5]با، دو خر مهره

وله:

بیخودی کاش گذارد که به مضمون برسم بعد عمری کَهَ ز جانان خبری می‌آید

*

تا کی ای گریه بلای دل زارم باشی آیی و مانع نظارهٔ یارم باشی
چون شوم کشتهٔ[6] عشق تو چنان کن که اگر نخل ماتم نشوی، نخل مزارم باشی

۱۲۵- شریف

مرزا شریف، طهرانی، فرزند گرامی جهانگیر شاه است. در کابل در سه ۱۰۱۴ هجری به شهادت رسید. وله:

تا نامه‌ات رسید به دستم، شدم ز دست در بیخودی مگر به شرابش نوشته‌ای

۱۲۶- شریف

میر شریف از معروفان شیرار است. وله:

غرض از باده گر مستی است، چشم[7] یار هم دارد
گر از گل رنگ مطلوب است، آن رخسار هم دارد
نمی‌دانم چرا گردون به‌کام من نمی‌گردد
اگر عیبم پریشانی است، زلف یار هم دارد

۱- اصل· نگین‌هاست بسکه ناکنده، حسینی نگین‌هاست لیک ناکنده، عرفات: نگین‌اند هر دو ناکنده.
۲- عرفات اگر اشاره نمایی کنند. ۳- همان: شود.
۴- اصل: ساشه، عرفات· شاسه ۵- حسینی· گهر باد حر مهره.
۶- اصل ص ۴۰ کشتهٔ عشق؛ اصل: ص ۴۴؛ کشتهٔ تیغ، حسینی: کشتهٔ عشق.
۷- اصل. روی یار.

۱۲۷- شعوری

شعوری نیشابوری:

به یک کرشمه کزان چشم نیم باز کنی	هزار همچو مرا نیم کشت[1] ناز کنی

ز من بغیر خیالی نمانده است و[2] هنوز	به خاطرت چو رسم از من احتراز کنی

۱۲۸- شعیب

خواجه شعیب جوشقانی، تقی اوحدی او را بسیار ستوده و نیز نوشته که این دو بیت مرا به نام خود می‌خواند و می‌نوشت:

منم که عشق فروزنده از چراغ من است	فتیله‌ایست محبت‌که بهر داغ من است

مزن به شمع دلم آستین محرومی	که دودمان وفا روشن از چراغ من است

*

چو شب گیرم خیالش را در آغوش	سحر از بسترم بوی گل آید

۱۲۹- شفایی

حکیم شرف‌الدین حسن، شفایی، شهرت او ار شرف تا غرب رسیده. در علم توحید راست نظری بود که دیگر نظیرش خلق نگردیده. اهاجی بسیار در حق معاصرین خود گفته، شاه عباس ار این جهت شکایت او داشته و باقر داماد نوشته که: عقل شفایی را طبابت، و طبابت را شاعری، و شاعری را اهاجی پوشیده:

بروز وصل ز نظاره‌ام حجاب مکن	به یک نگاه سراسیمه کن نگاه مرا

*

مژگان آفتاب بهم زان نمی‌رسد	کز دور ایستاده و حیران حسن تست

*

به غمزه آن‌که زند راه عقل و دین این است	به جلوه آن که بود محشر آفرین این است

*

۱- واله: کشته.

۲- همان «و» ندارد.

به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی　　عاشق[۱] این بخت ندارد سخنی ساخته‌اند

*

از بس که شدم محو تماشای جمالش　　خود بر سر ذوق آمد و آیینه طلب کرد

*

خاطرم از تو تسلّی به نگاهی نشود　　چشم لطف از تو به اندازهٔ حسرت دارم

۱۳۰- شفیعا

شاعر دلگشا، میر شفیعا، مخترع خط شفیعا[۲] اوست:

نسیم می‌رسد از کوی آن نگار امروز　　به دیده نور نظر می‌دهد غبار امروز

به مرگ تو به نشینم، به خون زهد طپم[۳]　　ز دست ساقی اگر نشکنم[۴] خمار امروز

بنفشهٔ[۵] خط و ریحان زلف و غنچهٔ لب　　به روی یار شکفته است نوبهار امروز

*

چرا امشب به بزم ای شوخ بی‌پروا نمی‌آیی　　نمی‌آید به[۶] ساغر می ز مینا تا نمی‌آیی

۱۳۱- شکوهی

مربع نشین مسند سخن‌دانی، ملّا شکوهی، همدانی، شاگرد ملّا ابراهیم بود. وله:

گوهری[۷] چون لب لعل تو نیارد بیرون　　تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد

*

ما بی‌دلان به باغ جهان همچو برگ گل　　پهلوی یک[۸] دگر همه در خون نشسته‌ایم

*

۱- اصل: عشق؛ شفایی (خ): عاشق.　　۲- اصل: شعیمه

۳- اصل و حسینی: طپم؛ روشن: تپم.　　۴- اصل: نشکم؛ حسینی. بشکنم.

۵- اصل. بنفشه با حط و ریحان و رلف؛ حسینی. بنفشهٔ حط و ریحان زلف.

۶- روشن: ز ساعر می به مینا.　　۷- واله: گوهر.

۸- اصل یک دگر؛ حسینی: یکدگر.

تا سحر آمد[1] شد هم صحبتانم گرم بود
شعله بر می‌خاست از دل، داغ حرمان می‌نشست

۱۳۲- شکیب

مولانا، محمد علی، شکیب تخلّص:

ز پیری در جوانی شد چنان آشفته کار من
که چون ریش دو مو، درهم بود لیل و نهار من
چو[2] نور و سایه می‌خواهد دلم تا متصل باشد
سر[3] من در کنار او، سر او در کنار من
شکیب[4] از آتش من، هیچ کس هرگز نمی‌سوزد
به دشمن دانهٔ یاقوت می‌ریزد شرار من

۱۳۳- شوکت

مولانا شوکت بخاری در سنه ۱۰۸۸ هجری به هرات آمده و از آن جا به مشهد رفت نزاکت افکارش به حدی رسیده که بعضی از آنها در طریقهٔ اعتدال نمانده است وفاتش در صفاهان واقع شد.

نباشد آستین و ساعدش را امتیاز از هم[5] صفای ساعد او بسکه شد از[6] آستین پیدا

*

فلک حسن ترا از حسن یوسف کرده گلگون تر[7]
که رنگین‌تر کند شاعر ز مطلع حسن مطلع را

*

۱- اصل آمد و شد؛ واله آمد شد
۲- واله چو نور و سایه می‌باشد دلم تا متّصل خواهد
۳- همان. من و سر.
۴- همان. شکست.
۵- همان امتیار ار س
۶- اصل: در، واله ار
۷- اصل و واله. گلگلون‌تر؛ شوکت (ح) رنگین‌تر

ترسم به یک تغافل بیجا خورد شکست　　پاس دلم بدار که بسیار نازک است

*

حاصل از شعر مرا غیر پریشانی نیست

چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس من است

۱۳۴- شوکتی

ملّا شوکتی، محمد ابراهیم نام، به هند آمده و به نیمچهٔ عشق راجپوت پسری شهید گردیده. خوشگو است:

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی　　خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

۱۳۵- شهاب

شاعر رنگین، مولانا شهاب‌الدین، نقطهٔ دایرهٔ گفتگوست و این قطعه در هجو حکیم اصیل از اوست. قطعه:

ملک‌الموت از اصیل طبیب　　می‌بنالد به بارگاه خدای
که جهان راز خلق خالی کرد　　اندرین دور گم شده سر و پای
یا از[1] این شغل دور کن او را　　یا مرا خدمتی[2] دگر فرمای

لطیفه: طبیبی بود، گویا این بیت در شان اوست:

نبض هر کس که دید کشت او را　　مرگ گویا در آستین دارد

چون به گورستان رفتی دامن بر رو کشیدی. گفتندش، چرا روی پوشی؟ می‌گفت که از این مردگانم شرم می‌آید که به هر که می‌نگرم ضربت من خورده است و از شربت من مرده.

۱۳۶- شهودی

مولانا شهودی، خراسانی است، در صفاهان نشو و نما یافته، ریاضی و رمل خوب می‌دانست، لیکن همیشه انقباض خاطر داشته و گاهی سهواً منبسط نشده:

۱- عرفات اندرین شغل؛ واله و حسینی. از این شغل.
۲- حسینی خدمت دگر.

خنده صراحی نه دمادم کند | گریه بر این شادی حالم کند
چیست جهان، تا دل دانا در آن[1] | آرزوی خاطر خرّم[2] کند

۱۳۷- شهیدی

مولانا شهیدی قمی، در طرز سخنوری مسلم زمان و ملک الشعرای سلطان یعقوب بود. بعد فوتش به هند آمد و در گجرات سکنی گزید. در دکن به خدمت عادل شاه شتافته و رعایتهای کلّی یافته.

روزی پادشاه حکم کرد که به خزانه برو، و یک کرت، هر قدر زر که از دستت برداشته شود، بگیر. چون مولانا به سبب سفر ضعف و ناتوانی داشت، به عرض رسانید که روزی که متوجه این درگاه شده‌ام دو چندان[3] قوت داشتم، اگر بعد از چندی که طاقت به حالت اصلی اعاده کند به این خدمت جان پرور سرفراز شوم؟ پادشاه نکته فهم تبسم کرد و گفت:

"که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد، دو بار به خزانه روی و آنچه به دست آید بگیری و تقصیری نکنی". چون همین مراد مولانا بود، شگفته و خندان برخاست و به خزانه شتافت و در دو بار همانهای[4] بیست و پنج هزار من (طلا[5]) برآورد. چون این خبر به پادشاه رسید، گفت: راست می‌گفت که طاقت ندارم، آری جانب خوش طبعی همّت ضرور است. در گجرات بر جوانی عاشق گشته شهید شد. وله:

بر سرخ جامه‌ای نظر از دور دوختم | پنداشتم تویی، تو نبودی بسوختم

*

ز خواب ناز چون آن سرو نازنین برخاست | علم کشید بلا، فتنه از زمین برخاست

*

۱- اصل: او.
۲- همان: خورم
۳- حسینی: چند از این
۴- اصل: همیانی‌ها؛ حسینی: همیانها
۵- اصل: «طلا» ندارد؛ حسینی: هزار من طلا بیرون آورد

زده گل بر سر و در دست هم‌گلدسته‌ای دارد   به گلشن رفته و خود را گلستان کرده می‌آید

*

رفتم از هوش وقت رفتن یار   او چنان رفت و من چنین رفتم

نقل است، فاسقی در شب تاریکی مالوفهٔ خود را به شوهرش غلط کرده، دفعةً پایش برداشت و بدخول پرداخت. شوهرش از خواب برجست و دزد، دزد گفته بگرفت. زنش حال دریافته گفت، چراغ بیار که منش محکم گرفته‌ام. تا که او چراغ بیارد، زن یار را گذاشته، گوساله را در برگرفته بنشست. شوهرش این حال را دیده سخت متحیر گشت و گفت: ای...، این بدبخت چه طور گوساله‌ایست که زبان درازی... فشرده بود؟ گفت: چون نمک نمی‌یابد لیسیده باشد.

۱۳۸- شیدا

شاعر غرّا، ملّا شیدا، مولدش فتحپور سیکری است من (از) توابع اکبرآباد سرعت اندیشهٔ او به جایی بوده که در یک ساعت نجومی صد بیت در سلک نظم می‌کشید امّا از حادهٔ خلق بعید افتاده اکثری را هجو کرده، چنانچه این قطعه در هجای میر الهی همدانی گفته. قطعه:

ای میر من که کرده الهی تخلّصی   از مرد لاهی ارچه الهی شدن خطاست

این رطب و یابسی که بود در کلام تو   گر منکر کلام الهی شوم رواست

و بر هر بیت قصیده‌ای (از) حاجی[1] محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده. در محو مطلعش، ابیات او قلمی می‌گردد. قدسی گفته:

عالم از نالهٔ من بی‌تو چنان تنگ فضاست   که سپند از سر آتش نتواند برخاست

شیدا گوید:

ای هنرمند سخن سنج به اندیشه بسنج   نقد هر حرف به میزان سخن بی‌کم و کاست

۱- اصل و حسینی. حامی

ناله در سینه هوایی است که بی‌قصد رود   چونکه از سینه هواگیر شد از حسن[1] هواست
عالم از وی نشود تنگ و لیکن ز ملال   خلق[2] عالم گر ازآن[3] تنگ نشینند بجاست

روزی در بلدهٔ طیبهٔ احمیر به اردوی جهانگیر شاه به خانهٔ ملّا فیروز استاد لطف الله خان که اکثری از شعرای معاصر مجتمع بودند مثلاً ملّا انور لاهوری صاحب این مطلع

در این حدیقه بهار و خزان هم آغوش است   زمانه جام بدست و جنازه بردوش است

و ملّا عطایی جونپوری قایل این دو بیت:

مرگ آمد و بی‌هیچ بدر رفت زکاخم   چون غارتی از خانهٔ ارباب توکّل
هر لحظه خطش[4] درنظرم خوب‌تر آید   همچون خط استاد که بینی به تأمل

و ملّا مخترع مصنف این بیت:

در شکستم[5] چند کوشی ای بت نامهرمان   من پریشان خاطرم، زلف پریشان نیستم

و ملّا طفیلی صاحب مثنوی مهر و ماه و دیگر فضلاکه ناگاه ملّا شیدا از دور پیدا شد چون از لاف و گزاف[6] او رنجه خاطر بودند و می‌دانستند مضامین دیگران[7] را مانند فرزند متبنّی به لباس زیبا آراسته درنظر مردم جلوه می‌دهد، همهٔ (آنها) قرار دادند که استدعای خواندن اشعار تازه از شیدا نمایند، و ملّا فیروز که بسیاری از اشعار متقدمین و متأخرین در خاطر دارد با او هم زبانی کند وقتی که قریب بزم‌گاه که فی الحقیقت رزم‌گاه قرار یافته بود، رسید، همگنان تعریف ذکاوت و طباعی شیداکرده التماس خواندن اشعار تازه و برجسته از او نمودند. ملّا شیدا اول این بیت بر خواند:

چیست دانی بادهٔ گلگون؟ مصفّا جوهری   حسن را پروردگاری، عشق را پیغمبری

ملّا فیروز گفت: این شعر نه از شعر رودکی است که گفته:

۱- اصل: حسن، حسینی: حسن
۲- اصل: حلق و عالم؛ حسینی: حلق عالم.
۳- اصل: او
۴- واله: خطش خوبتر اندر نظر آید.
۵- حسینی: شکم
۶- اصل و حسینی: گداف
۷- اصل: دیگر، حسینی: دیگران

عشق را می پیمبری[1]، لیکن حسن را آفریدگار تویی

شیدا به این حرف التفات نکرده[2] این شعر بر خواند:

زبس که کرده غمت بند در جگر ناخن چو پشت ماهیم از پای تا به سر ناخن

ملّا فیروز گفت: این مطلع از شعر غیاثای حلوایی چست و شیرین‌تر است که گفته:

از بسکه سینه کندم[3] و ناخن بر[4] آن نشست

چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام

شیدا برهم شد و طعنه بر شعر فهمی ملّا فیروز و غیره کرده این بیت بر حواند:

گر به صحرا مو فشانی، دشت پر[5] سنبل شود

ور به دریا رو[6] بشویی، خار ماهی گل شود

ملّا فیروز گفت که ملّا کاتبی دویست سال پیش از این به مولوی توارد داده:

گر به دریا افتداز عکس جمال او فروغ خار[7] ماهی آورد در قعر دریا بار گل

همین که این بیت از زبان ملّا فیرور برآمد، هرزه‌گویی آغاز نهاد و گفت که یاران اگر ستم طریفی نکنند در برابر این بیت شعری بخوانند که در نعت گفته‌ام:

ذات تو بود صحیفهٔ کون که کرد از روی ادب، مهر، خدا بر پشتت

ملّا فیروز گفت: یاران، انصاف فرمایند، هرگاه ملّا هاتفی صد و پنجاه سال پیشتر، این گوهر آبدار که از حزانهٔ گفتار مولوی درآمده، دزدی کرده برده باشد، گناه مولوی چیست؟

نبوت را تویی آن نامه در مشت که از تعظیم دارد[8] مهر بر پشت

۱- اصل و واله پیمبری؛ حسینی: نمیرد
۲- اصل و حسینی. نکرد.
۳- حسینی: گندم
۴- اصل: برو نشست
۵- حسینی: بر.
۶- همان: رو شویی
۷- همان حار ماهی را ورد در قعر دریا پاره گل.
۸- همان: تعظیمت آمد.

یاران بی‌اختیار به قهقهه درآمدند. از آن جا که بدخویی و درشت‌گویی سرشت او بود، بر سر دشنام آمده هر چند وی ناسزا می‌گفت، یاران عذرها خواسته، استدعای شعر تازه از او می‌کردند که این بیت بر خواند:

زلف او را رشتهٔ جان گفتم و گشتم خجل

زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است

(ملّا فیروز گفت: از فرط مهمان آزاری اندیشه می‌کنم و الّا عزیزی شعر گفته:

کس نیابد مصرع پیچیدهٔ زلف کجت

لیک این مضمون ترا در پیش پا افتاده است

القصّه چند بیت دیگر خواند که) ملّا فیروز در برابر هر بیت، بیت استادی[1] رسانید تاچار مهر خموشی بر لب زده بشست هر چند اعزه درخواست اشعار تازه از او می‌کردند، غیر از سکوت حوابی نداد، تا مجلس آخر شد و صحبت منقضی گشت بعد از این تادم زیست در محلی که ملّا فیروز می‌بود، شعر خود نمی‌خواند

روزی در کشمیر ملّا شیدا به خانهٔ ملّا فیروز آمده سر حرف واکرد که از اشعار من هیچ بیتی پسند خاطر عالی افتاد؟

ملّا فیروز گفت: این یک شعر:

ای به روی توگرو[2] آینه را چشم نیاز شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

ملّا شیدا دست دعا دراز کرده گفت:

عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

و له:

گاهی دلم به طره وگاهی به کاکل است دیوانه هر کجا که شب آمد سرای اوست

*

۱- اصل: اوستاد رساند، حسینی. استاد رساند ۲- حسینی: کرد

ز اهل مدرسه اسرار معرفت مطلب　　که نکته‌دان نشود کرم گر کتاب خورد

حرف الصاد

۱۳۹- صاحب

مسیحای کاشی، متخلّص به صاحب، از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری است:

پیوند الفت تو چو تاب نظاره است[1]　　تا چشم می‌زنی بهم[2] این رشته پاره است

*

بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است　　تاب در جان سنبل افتاده است

یار سرگرم عشق همچو خودی[3] است　　برق در خرمن گل افتاده است

۱۴۰- صائب

فرمانروای سلطنت معانی، و سواد اشعارش سرمهٔ اصفهانی، مرزا محمد علی صائب، تبریزی، در زمان حود مقتدای فن بوده است و همچو او شاعر عالی رتبه‌ای بر نخاسته. کلیاتش زیاد از لک (صد هزار) بیت باشد با ظفر خان احسن، صباحی چند در کابل و خطّهٔ جنّت نظیر کشمیر بسر نمود. آحرها در رکاب ظفر انتساب به ملک دکن با ظفر خان سرکرد. در این اثنا والدش از وطن قدم رنجه‌کرده به مستقرالخلافه آمد. مرزا به دریافت حر تشریف آوری والد، قصیده‌ای مشعر رخصت خود به خان موصوف گذرانید، شعری چند از آن ریخته خامه معنی نگار است. قصیده

هفتاد ساله والد پیری است بنده را　　کز تربیت بود به منش حق بی‌شمار

آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من　　از اصفهان به اگره و لاهورش اشکبار

زان پیشتر کز اگره به معمورهٔ دکن　　آید عنان گسسته‌تر از سیل بی‌قرار[4]

این راه دور را ز سرشوق طی کند　　با قامت خمیده و با پیکر نزار

۱- واله: نظاره است
۲- همان: بهمین رشته.
۳- اصل حود؛ واله. خودی
۴- صائب (ن): اشکسار

دارم[1] امید رخصتی از آستان تو ای آستانت کعبهٔ امید روزگار
مقصود چون ز آمدنش بردن من است لب را به حرف رخصت من کن گهر نثار
با جبههٔ گشاده‌تر از آفتاب صبح دست دعا به بدرقهٔ راه من برآر

خان موصوف از دریافت خبر رخصت او از خویش رفت و به ناچار به وداعش رخصت جان شیرین انگاشت و به خدمت گزاریش[2] پرداخت.

مشهور است که شاه عباس برای امتحانش اکثر مصرعی[3] مهمل جهت ترتیب مصرع ثانی به خدمت مرزا می‌فرستاد و از آن جمله این مصرع یادگار است که مصرع ثانی آن از مرزاست و شعری درست شده:

"از گوش کنم گریه و از چشم کنم آه"

از مرزا: "نادیده ز بس دیده و نشنیده شنیدم"

مصرع: "عجب سر[4] گیجه‌ای دارم شرابم می‌توان گفتن"

از مرزا: "دلم می‌سوزد ای ساقی کبابم می‌توان گفتن"

شاعری امتحاناً (این) مصرع پیش مرزا گفت، تا مصرع دیگر مرزا بگوید. مصرع خود این است:

"شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت"

و از مرزا: "امشب ای ساقی چنان گرم است محفل، می‌توان" در عهد شاهجهان پادشاه به هند آمده از پیشگاه پادشاه جم جاه به منصب شایسته‌ای و خطاب مستعد خانی عز امتیاز یافته، با ظفر خان موصوف مالک این مطلع:

زهد خشکم چنگ و نی را در خروش آورده است
توبهٔ من خون مینا را به جوش آورده است

۱- اصل: داریم؛ صائب (ن): دارم.
۲- اصل. گداریش.
۳- همان. مصراع.
۴- همان: «سر» ندارد.

و حواجهٔ ابوالحسن تربتی صاحب این مطلع:

بادهٔ عمر خضر می‌بخشد گل پیمانه را　　سرد مینا سبز دارد گلشن میخانه را

صحبتها داشته و آنها همگی همت به قدردانی مرزا برگماشته و دقیقه‌ای فرو نگذاشتند چنانچه ار (این) اشعار او این معنی مستفاد است:

کلاه گوشه به خورشید و ماه می‌شکنم　　به این غرور که مدحت گر ظفر خانم

بلند بخت نهالا، بهار تربیتا[1]　　که از نسیم هواداریت گلستانم

حقوق تربیتت را که در ترقی باد　　زبان کجاست که از[2] حصر آن سخن رانم

ز روی گرم تو جوشید خون[3] معنی من　　کشید جذب تو این لعل از رگ کانم

ز دقت تو به معنی، چنان شدم باریک　　که می‌توان به دل مور کرد پنهانم

چو[4] زلف سنبلی ابیات من پریشان بود[5]　　نداشت طرهٔ شیراز روی دیوانم

تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من　　وگرنه خار نمی‌ماند از گلستانم

و هنگامی که خان موصوف را صوبه‌داری کابل و کشمیر مفوض شد، مرزا صائب را نیز همراه خود می‌داشت. روزی در محفل حان موصوف اشعار حود می‌خواند که ناگاه کشمیریی که به «علّت مشایح[6]» اشتهار داشت، وارد گردید و گفت که شعرای رمان ما را[7] (عیراز) تغییر و تبدیل حروف کاری دیگر نمانده است که پیشینیان همهٔ مضمونهای رنگین بسته‌اند مرزا بدیهه بر وی خواند.

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته‌اند

هست مضمون نبسته بند تنبان[8] شما

۱- اصل ترتیا، حسیبی ترنتها، آراد تربیتا

۲- حسینی و صائب (ن) ار حصرتت سحں، آراد در حصرتت سحں

۳- اصل چوںکه، حسینی و آراد حوں

۴- اصل و آزاد چو رلف سنںل، حسینی چو سنبل

۵- اصل و آراد. بود، حسیبی. بودىد

۶- اصل مشایحه، حسینی مشایحته.

۷- اصل را در تعیر و تبدیل حروف؛ حسیبی را عیرتبدیل و تعییر حروف

۸- حسینی. بیتاں

ظفر خان بسیار خندید و به مرزا صلهٔ گمران مایه بخشید.

روزی در مجلس خان موصوف مرزا صائب و ابوطالب کلیم از اشعار خود می‌خواندند که خان معزی[1] الیه فرمود که بیتی در صفت لبی که زخم دندان داشته باشد طرح باید کرد. اول کلیم این مطلع بدیهه بر خواند:

زخم دندان خوب تر کرد آن لب پرخنده را قیمت آری بیش[2] می‌باشد عقیق کنده را

اهل مجلس تحسین و آفرین کردند. باز مرزا صائب گوهر این مضمون (را) بدین‌گونه سفت:

باشد به لبش نشان دندان نقشی که به مدعا نشسته

مجلسیان تحسین بلیغ کردند و کلیم تاب نیاورده گفت:

پیش این[3] جوهریانی‌که در این بازاراند قیمت[4] شیشه فزون‌تر بود از گوهر ما

مرزا صائب بر خود پیچیده این شعر گفت:

تیره[5] روزی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زبان پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

کلیم دست به خنجر گذاشت و مرزا صائب هم مستعد جنگ گردید. خان موصوف گفت، این عرصه اشعار است نه میدان کارزار، و باهم صلح داد.

مشهور است که در ایّام طفلی، مرزا به اتفاق پدر خود که از اعاظم تجار صفاهان بوده، به دکان[6] یکی از اهل الله که به امر صحافی اشتغال داشته، وارد شد. آن ولی کامل کاغذ ریزه‌هایی که در دکان[7] ریحته بود، در کاسهٔ شیرش مخلوط کرده به مرزا گفت، بخور،

۱- اصل. معر، حسینی مومی. ۲- حسیی عیش می‌باشد؛ صائب (م): بیشتر گردد

۳- اصل و حسینی: ار این حوهریاں، صائب (م) این گوهریانی.

۴- اصل: قیمت شیشه برابر کسد ار حوهر ما؛ حسیی قیمت رشته مرون بر بود از گوهر ما؛ صائب (م) قیمت رشته فرون‌تر بود از گوهر ما

۵- اصل: تیره رور است ایںکه می‌حواهد کلیم تر ربان، حسیبی: تیره روری بیں که می‌خواهد کلیم بی‌ربان؛ صائب (م): شوخ چشمی بیں که می‌خواهد کلیم بی‌ربان.

۶- اصل: دوکان؛ حسینی: دکان ۷- همان.

مرا به[1] اشارت (پدر) ثلث از آن بخورد. شیح کامل به والد مرزا گفت: اگر تمام بخوردی، کلامش تمام عالم را گرفتی، اکنون به ثلث عالم خواهد رسید.

بعد مرگ صائب پسرش به خواب دید که با چهرهٔ درخشان است. حالش پرسید. گفت که بعد مرگ من فرشتگان عذاب مرا تنگ گرفتند[2]، غیر از سیّدالکونین (ص) پناهی ندیده التجا کردم، دیدم که جناب می‌فرمایند که در تمامی عُمر کارخیری کرده‌ای؟ گفتم: یاد ندارم. فرمودند که در تعریف من شعری گفته‌ای؟ گفتم: در مرثیهٔ جناب سیّدالشهدا، علیه التحیة و الثّنا چیزی گفته‌ام. مطلعی از آن یادم آمد، خواندم و هو[3] هذا. مطلع:

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک　　گیسوی شب گشاده، گریبان صبح چاک

بعد از استماعش فرمودند که مکرّر بخوان، و به جناب سیّدالشهدا ارشاد فرمودند که برای مدّاح خویش دعای مغفرت بخوانید[4] و من آمین می‌گویم. جناب مستطاب دست به دعا برداشتند، همان دم ملایکهٔ رحمت رسیدند و درهای خلد بگشادند و من کلامه:

شب که صحبت به حدیث سرزلف توگذشت　　هر که برخاست ز جا، سلسله برپا برخاست

هیچ مستی ز پی رقص نخیزد از جای[5]　　به نشاطی که دلم از سر دنیا برخاست

*

سبک به چشم تو از شیوهٔ وفا شده‌ام　　سزای من که به[6] بیگانه آشنا شده‌ام

*

تا رخ از بادهٔ گلرنگ برافروخته‌ای　　جگر لاله عذاران چمن سوخته‌ای

من کجا، هجر کجا، ای فلک بی‌انصاف[7]　　به همین داغ بسوزی که مرا سوخته‌ای

*

۱- اصل. باشارت ثلث بحورد؛ حسینی: به اشارت والد ثلث بحورد

۲- اصل. گرفته

۳- همان وهی

۴- همان: بحواهید.

۵- اصل و حسینی. حا؛ صائب (خ): جای

۶- حسینی: ز بیگانه.

۷- اصل و حسینی: ناانصاف؛ صائب (خ). بی‌انصاف.

اگر شبها خبریابی ز درد انتظار من　　ز خواب ناز رو ناشسته آیی کنار من

*

اگر بی‌پرده خود را دیده باشی　　گل از فردوس این جا چیده[1] باشی

لباس شرم صد چاک است، ترسم[2]　　که در خلوت به[3] خود چسبیده باشی

بعد از مراجعت هندوستان در ایران ترقی تمام به احوالش بهم رسیده و در زمان شاه عباس ثانی ملک الشعرا گشته و روز جلوس شاه سلیمان که حسب فرمان[4] قضا جریان به حواندن قصاید مأمور شد. این مطلع بر خواند:

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را　　گرفت خیل پری در میان سلیمان را

چون پادشاه در عین شباب و کمال وجاهت و حسن بود از استماع این شعر متغیر شده و اصلاً مادام الحیات تکلّم با مرزا نکرد و شعری از او نشنید.

۱۴۱- صبوحی

صبوحی تخلّص از خلقت اجنّه است که با ساده عذاری تعشق داشته. از کیفیت مذاق شاعری خود با شخصی که هم جلیس او بود، نشان داده:

تا به دل تیر نگاهش ای صبوحی خورده‌ایم　　تکمهٔ ما در گریبان از لب سوفار بود

۱۴۲- صفیری

صفیری جوبپوری، تقی اوحدی نوشته که به عدم رجولیت کدخدا شده، از طعن مردم خود را وزن خود را به کارد کشت وله.

به یاد لعل تو چون غنچه غرق خونابم[5]　　اگر ز چشمهٔ حیوان خضر دهد آبم

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار، دریغ　　خبر نداد به رستم کسی که سهرابم

۱- حسینی. دیده　　۲- همان: است ر بیم

۳- همان: بدو چسبیده.　　۴- اصل: الفرمان.

۵- اصل: حون نابم؛ واله: خونابم.

۱۴۳- صیدی

میر صیدی طهرانی، در ملازمت جهان آرا بیگم صبیهٔ شاهجهان پادشاه بسر می‌برد و اکثر مورد عنایات می‌گردید.

روزی سواری شاهزاده[1] (خانم) به باغ می‌رفت. میر مذکور از بالای بام خود را نردیک به فیل سواری بیگم رسانیده این مطلع به آواز بلند بر خواند:

برقع به رخ افکنده برد[2] ناز به باغش   تا نکهت گل بیخته آید به دماغش[3]

بیگم بشنید و هزار اشرفی همان دم صله فرستاد و فرمود که چون مرتکب سوء ادب شد و از گستاخی نزدیک سواری آمد، لهذا همین قدر به صلهٔ آن دادم، و اگر به وساطت می‌فرستاد، لک روپیه می‌بخشیدم.

حرف الضاد

۱۴۴- ضمیری

ضمیری اصفهانی، رمل خوب می‌دانست. شاه عباسی صفوی وی را ضمیری تخلّص فرموده، بسیار خوشگو بوده است:

ای خوش آن منتظر وعدهٔ دیدار که تو   به سرش آیی و از شوق ترا نشناسد

حرف الطاء

۱۴۵- طالب

طالب آملی، از مستعدان روزگار بوده. خطوط هم خوب می‌نوشت. به خدمت جهانگیر پادشاه رسوخی داشته، در آخر خبطی به دماغش راه یافت و فتوری در افکارش بهم رسید. این مطلع او مشهورتر از آفتاب است:

۱- اصل. شاهرادی.

۲- واله: برد شرم به باغت؛ عامره و صیدی (خ)' برد بار به باغش.

۳- واله: به دماعت؛ عامره و صیدی (ح): به دماغش.

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را — به[1] پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
کسی کیفیت چشم ترا چون من نمی‌داند — فرنگی قدر می‌داند شراب پرتگالی را

*

ز غارت چمنت بر بهار منّتهاست — که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند

شعری در نعت گفته که نظیری ندارد:

آن سبز ملیحی که ز بستان عرب خاست — هر سبزه به تعظیم او از حسن ادب خاست

۱۴۶- طاهری

طاهری بخارایی، خوشگو است وله:

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه‌وار جگر خون کند کسی

۱۴۷- طاهری

طاهری، شاعری معنی‌یاب بوده و گاهی اشعار جلالا خواهرزادهٔ خود را به نام خود می‌خواند و از این جهت مطعون می‌زیست و به یکی از ملازمان شاه عباس تعشقی داشت، روزی او را به حجره برد، شاه آگاه شد و فرمان داد تا لب و دندان او و دیگر اعضایش سوختند. در این حال این مطلع گفته:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد — کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

وله:

خون شد دلم ز غصّه که آن غنچهٔ امید — با دیگران شکفته و با من[2] گرفته است

۱۴۸- طغرا

فرمانروای ملک معانی دلگشا، ملّا طغرا، در زمان شاهجهان به هند آمده و در خطّهٔ جنّت نظیر کشمیر پا به دامن کشیده و در این جا رحلت ورزیده:

۱- طالب (خ): ز پا در جنبش آرد خفتگان
۲- نتایج: ما.

یوسف از خجلت بهتان زلیخا داغ است[1] ورنه خودداری او نیز کم از زندان نیست

*

ز جعد پرشکنت دل به صد فغان افتد چو کودکی که ز بالای نردبان افتد

تو آن گلی که شب از دیدن چراغ رخت تذرو باغچهٔ طور ز آشیان افتد

*

ـانش بینم و چیزی به دستم در نمی‌آید چو آن عکسی که افتد در دل آیینه از مویی

۱- طوسی

طوسی خراسانی:

مردم آزاری مفرما نرگس عیار[2] را کار فرمودن نشاید مردم بیمار را

*

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می‌آرد عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد

۱- طهماسپ

صاحب اشعار دلچسب، شاه طهماسپ، لفظ «دوازده امام» تاریخ رحلت اوست:

زلف سربرده به‌گوش تو سخن می‌گوید مو[3] به مو حال پریشانی من می‌گوید

حرف الظاء

۱- ظهوری

ظهوری ترشیزی، داماد ملّا قمی و معاصر فیضی بوده، و عادلشاه پادشاه صاحب ـ (او را) به صلات گرانمایه نواخته. نثرش از نظم بلند (تر) و نظمش از نثر بهتر بوده و ـ دانی مثل او خلق نشده:

گرچه ما را نرسد پرسیدن چیست[4] آخر سبب رنجیدن

ـ حسینی. داعیست.

۲- اصل و حسینی: عیار؛ طوسی (خ): خونخوار.

ـ حسینی: سر به سر حال پریشان.

۴- ظهوری (چ): چیست دیگر سبب.

نیست در کیش مروتِ جایز لذّت[1] خنده ز لبِ دزدیدن

*

اگر احوال ما پرسیده باشی ز زخم خود خجل گردیده باشی
ظهوری نامه‌ای[2] دادی به قاصد چه حسرتها[3] در آن پیچیده باشی

*

هر که بروی ز غم عشق تو بیداد رود چون ببیند رخ خوب تو هم از یاد رود

*

به ظاهر از سخنان گرچه بوی خون آید نگاه‌های نهانی مروت آلود است

*

عشق آورده پی به خانهٔ ما سر[4] ما خاک آستانهٔ ما
بلبلان بهار رخساریم شکن طره آشیانهٔ ما
نرگست خواب ناز می‌فهمید می‌شنیدی اگر فسانهٔ ما
عشق آن خانمان خرابی هست[5] که ترا آورد به خانهٔ ما

*

ترا خورشید گفتن آنچنان است که کس خورشید را گوید که ماهست

*

به دل سخت جان خود نازم نازکی‌های خوی او دارد

*

ظهوری در غریبی مرد و شاد است که مرگش خاطری[6] غمگین ندارد

*

۱- ظهوری (چ): رغبت خندن. ۲- اصل: نامه داری.
۳- ظهوری (چ): حیرتها.
۴- ظهوری (چ). سر ما وقف آستانهٔ ما؛ ظهوری (خ) ما همه وقف آستانهٔ ما.
۵- ظهوری (خ): نیست؛ ظهوری (چ). هست ۶- اصل: خاطر.

ظهوری این همه دیوانگی کرد نگفتی هیچ گه، دیوانهٔ من

*

مرگ چو منی اگرچه سهل است گنجایش لب گزیدنی داشت

*

ز رشک غیر ظهوری به مرگ نزدیکی بمیر زود که قربان غیرت تو شوم

حرف العین

۱۵۲- عارف

شیخ عارف، نام وی بایزید است و اصلش[۱] (از توران است). در عهد عبید[۲]الله خان در بخارا متوطن شده و حسب گفتهٔ عبید[۳]الله خان جمع اشعار و دیوان خود کرده. نهصد و سی و هشت تاریخ تدوین دیوانش بود:

به لاله چون نگرد دیده‌ای که پرخون است ز گل چگونه گشاید دلی که محزون[۴] است

۱۵۳- عارف

عارف لاهوری:

ز تاب جلوهٔ سرو[۵] روانش گره افتاد بر[۶] موی میانش

۱۵۴- عالمگیر

اورنگ‌زیب کشور فنون، فضایل مآب، علامة الدهر، نکته‌دان، سرآمد سلاطین[۷] اولی العزم، عالمگیر بن شاهجهان، تاریخ تولّدش «آفتاب عالمتاب» است. چون در عمر چهل سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمود «میمی» بیفزود و گفت: "آفتاب عالمتابم".

۱- اصل. اصلش بیتور در عهد؛ واله. اصلش ترانی است؛ روشن: اصلش از توران است.

۲- اصل: عبدالله، واله و خمپر: عبیدالله. ۳- همان.

۴- واله. محروم

۵- اصل: سروی روانش؛ کلمات و روشن: سر و روانش.

۶- کلمات: در. ۷- اصل: سلطان؛ حسینی: سلاطین.

شخصی از منصب‌داران عرضی کرد که تمام موضع کلوره در جاگیر من تنخواه شود، پادشاه این بیت دستخط کرد:

کافی که بر کلوره است آن کاف را کنند

باقی هرآنچه[1] مانده (است) آن شیخ را دهند

چون فرد به دفتر رسید، متصدیان استهزا کردند (که) چون کاف را از کلوره دور کند نام عضو تناسل باقی‌ماند، شیخ خفیف گردید. آخر متصدیی گفت که غرض پادشاه این است که بست هزار درم از آن موضع کم‌کرده باقی به جاگیر شیخ دهند. همچنان کردند تا تسلّی شیخ شد. القصّه این رباعی از کلام عالمگیر است:

دیروز پی گلاب می‌گردیدم پژمرده (گلی[2]) بر سر آتش دیدم

گفتم که چه کرده‌ای که می‌سوزندت؟ گفتا که در این باغ دمی خندیدم

۱۵۵- عالی

دیباچهٔ دفتر خوش خیالی، نعمت خان عالی، به منصب بکاه[3]لی عالمگیر شاه سرفراز بوده و در زمان بهادر شاه به خطاب دانشمند خان مخاطب شده. بر فضل و بلاغت و شوخی طبیعت او تصانیفش دلیل است. امرای آن زمان از جودت طبعش بسیار لحاظ او می‌کردند، و خان سخندان به اندک کم التفاتی، در هجو صغیر و کبیر چه‌ها که نمی‌کوشید. در وقایع حیدرآباد، به هجو ملیح اورنگ‌زیب و خان فیروز جنگ را ستود تا به دیگران چه رسد. آخر پادشاه از شوخی طبعش از لشکر خود بدرکرد. بعد فتح چار محل از نگاه خلافت یرلیغ معلی نزول اجلال فرمود که تاریخ (این) فتح خداداد، شعرای پایتخت از نظر اقدس بگذرانند. به صدور حکم جهان مطاع هر یکی نقد قابلیت بر محک امتحان زده، مطبوع نگردید، نعمت خان هم بذریعهٔ قطعهٔ تاریخ حصول

۱- اصل و حسینی. آنچه ماند آن شیخ.

۲- اصل: «گلی» ندارد؛ حسینی: پژمرده گلی.

۳- واله: تکاولی؛ اصل و حسینی: بگاه لی.

ندموس سرادق اقبال نمود و به عفو تقصیر قرب منزلت یافت.

تاریخ

زهق الباطل است و جاء الحق　　معنی فتح شاه عالمگیر
سال تاریخ از خرد جستم　　قطعه‌ای گفت عقل خوش تقریر
بوالحسن داشت جا به چار محل　　بدرش[1] کرد زین مکان تقدیر
چون برون رفت او بجاش نشست　　شاه اورنگ‌زیب عالمگیر

الحق نعمت[2] خوب یافته و مورد الطاف خسروانه گردید. روزی در سرکار زیب النساء بیگم جیغهٔ مرصع حود به فروختن داد. مدتی بگذشت که وجه[3] قیمت جیغه نیافت. رباعی گفته به خدمت بیگم فرستاد، بیگم پنج هزار روپیه با همان جیغه انعام فرمود.

رباعی:

ای بندگیت سعادت اختر من　　در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است، پس کو زر من؟　　ور نیست خریدنی، بزن بر سر من

و له:

کسی دیوانه باشد کز سر کویت[4] رود جایی
دل این جا، دوست[5] این جا، مدعا این جا، امید این جا

*

مکیدن، لب گزیدن، بوسه چیدن، غنچه گردیدن
کلام الله یاقوت لبش تفسیرها دارد

*

۱- واله کرد بیروش از مکان تقدیر　　۲- اصل نعمته
۳- همان. وحهه.
۴- واله: سرکوبت؛ عالی (ح) و عالی (چ): سرکویش
۵- عالی (ح)، عالی (چ) و واله: دولت.

بی‌تو هر گه که تماشای گلستان کردم[1] همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم[2]

*

رشک[3] گلشن به زمینی که نگاهش ریزد نقش پا برگ[4] گل تازه به راهش ریزد

۱۵۶- عبدالباقی

عبدالباقی، برادرزادهٔ عبدالحی کاکوروی:

نکهت روح فزایم به مشامی نرسد منم آن گل که سر گور غریبان ماند

(بیاض)

۱۵۷- عبدالجلیل

عبدالجلیل بلگرامی:

یک دل و در پی قتل‌اند پریزادی چند وای بر صید که یک باشد و صیادی چند

(بیاض)

۱۵۸- عبدالله

عبدالله فرنجودی، از معنی آفرینان عالم سخنوری است. معشوقه‌ای داشت که نام وی مستی بوده و از برای او گفته.

چه پرسی از من و مستی و می‌پرستی من که رفت در سرمستی متاع[5] هستی من

۱۵۹- عبیدالله

عبیدالله[6] خان، پادشاه توران بوده و پسر محمود سلطان:

در تکلّم از دهان چون غنچه خندان می‌شود

ور تبسم می‌کند، عالم گلستان می‌شود

*

۱- واله: کردیم ۲- همان.

۳- واله، عالی (ح) و عالی (چ). رنگ گلشن به زمین طور نگاهش ریزد.

۴- عالی (ح) و عالی (چ). برگ؛ واله: طرح ۵- اصل. تمام؛ واله: متاع.

۶- اصل: عبدالله، واله و دیگران عبیدالله

اگر قدم نهد آن سر و ناز بر سر من　　سر من و قدم سر و ناز پرور[1] من

*

دست به زیر روی خود مانده شبی به خواب شد
عارضش از نشان آن پنجهٔ آفتاب شد

۱۶۰- عرفی

مولانا عرفی شیرازی، در عهد اکبر پادشاه به هند دل پسند آمد و به قرب پادشاه رسید

(روزی) مولانا و شیخین (ابوالفضل و فیضی) به خدمت پادشاه حاضر آمدند که بصی از مولانا پرسید که در مذهب شما خوک حلال است؟ مولانا طرح داد (جواب نداد)، بار شیخ ابوالفضل پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است؟ باز مولانا به جواب نپرداخت. پادشاه گفت: اینها چه می‌پرسند؟ جوابش نمی‌دهی. عرض کرد: جهان پناه، حواب بدیهی است که هر دو گه[2] می‌خورند.

کلیاتش پانزده هزار بیت است و ملّا فیروز می‌گوید که عرفی صاحب یک[3] لک بیت است.

به ضبط[4] گریه مشغولم، اگر کاوی[5] درونم را
ز دل تا پردهٔ چشمم دو شاخ ارغوان بینی

*

سنبلی کو لاله را در برکشد گیسوی تست
لاله‌ای[6] کو در کنار سنبل آید روی تست

۱- اصل در هر دو مصرع: بر سر من
۲- اصل. گهه.
۳- حسینی: سه.
۴- عرفی (ق): حفظ؛ حسینی: ضبط.
۵- حسیبی. کاری؛ عرفی (ق). بینی.
۶- اصل و حسینی: لاله.

مشهدی کانجا مسیح آید[1] به امید هلاک

در[2] کمال، بیکسی شرمنده میرد، کوی تست

*

چشمم نه بهر خویش دم نزع بر شود   ترسم که من بمیرم و غم در بدر شود

*

آنچنان مست جمالست که شب تا به سحر   می‌کشد جام وز کیفیت می‌آگه نیست

*

گفتی که دلت شکستهٔ کیست؟   در زیر لبم جواب بشکست

در حالت نزع این رباعی بر زبانش بود:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو   آخر به‌چه مایه بار[3] بربستی تو

فرداست که یار[4] نقد فردوس به‌کف   جویای متاع[5] است و تهی دستی تو

۱۶۱- عزّت

شیخ عبدالعزیز، عزّت، از استادان عالمگیر شاه بود در فضل و کمال عدیم المثال
گاهی به نظم شعر توجه می‌کرد:

صدایی برنمی‌خیزد دم بسمل زنخچیرش

مگر زد آن شکار افگن به سنگ سرمه شمشیرش

۱۶۲- عزّتی

مرزا جانی، عزّتی، قزوینی است. در عهد شاه عباس ماضی بوده:

۱- حسیبی. آمد.

۲- عرفی (د). در گمان با کسی شرمنده گرد کوی تست

۳- اصل: بار ستی؛ عرفی (د): بار بر بستی.   ۴- عرفی (د). دوست

۵- اصل: متاع است و همان تهی دست؛ عرفی (د): متاع است و تهی دستی.

پریشان ساز زلف مشکبوی و جلوه‌ای[1] سر کن
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن

*

داغم ز اختلاط پریشان زلف او — کآخر شکسته قدر خود و با صبا نشست

۱۶۳- عزیز

میر عریز در عهد طهماسب ماضی بوده.

باز از تازه گلی سینه فگار است مرا — خار خار عجبی در دل زار است مرا

*

بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی — چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

۱۶۴- عزیز

انتطام علی، سبهلی، عزیز تخلّص:

سنگ بر فرقی که سلیم در یاری نشد — تیشه برپایی که نقش کوی دلداری نشد

بیاض

۱۶۵- عزیزی

عزیزی تخلّص، سعیدالدین نام، از عظیم آباد است. طبعش عالی و فکرش با مزه بود. مشق تازه دارد، با این همه خوشگو و تازه‌گو است با فقیر سررشتهٔ اتحادش مستحکم است. به اقامت لکهنو از ملاقات یکدیگر حوش گذشت حسب فرمایش فقیر، سراپای محبوب دلنواز که دمساز من بود، گفته، و دادسخنوری داده، از سراپا:

صفیر شوق دمساز جگر گشت — چو نی از استخوانم ناله سرگشت
روم در وصف محبوبی در این جا — که شد در سینه دردِ عشق پیدا
چو زلفش دود آه اخگر دل — سواد شام هجران را مقابل

۱- اصل. حلوه

چو عمر خضر زلف او دراز است رخش محمود و زلف او ایاز است

کمند گردن حوران جنت سوادش آیهٔ قرآن رحمت

جبینش صبح عشرت را سپیده دو چشم مست در خواب آرمیده

دو ابرو شهپر عنقای خوبی دو خنجر در قراب آبنوسی

دو چشم مست او آهوی نخچیر دو ابرویش مثال ناخن شیر

دهانش آیتی از مصحف رو لبش چون مدّ شنجرفست دلجو

دهانش تنگ چون دلهای مشتاق لبش خندان چو صبح وصل عشّاق

رخش چون چشمهٔ خورشید روشن چو ماهی ساعد او عکس افکن

صفا ریز است از مه تا به ماهی بیاض گردن او چون صراحی

صفای سینه‌اش خجلت ده حور شکم شفاف او نورٌ علٰی نور

دو پستان سرنگون جامی[1] زبلور سوادش خال روی شاهد حور

فرنگی زادگانند تاج بر سر کله بر فرقشان از مشک اذفر

بهار آن غنچه را تا در چمن ریخت صبا در دامنش[2] برگ سمن ریخت

ز نافش غنچهٔ نسرین هویدا زبحر حسن چون گرداب پیدا

نگین خاتم دست سلیمان بعینه نور چشم حور و غلمان

نه نافش دیدهٔ چشم پریزاد جنون از سایه‌اش گردید ایجاد

کمر نازک‌تر از تار رگ گل قدش موزون چو آه سرد بلبل

ردای ماه بر فرقش گران است کمر نازک‌تر از تار کتان است

ز گل نازک‌تر.... . . . . گل نشکفتهٔ باغ جوانی

نظر انداخت تا بر ساق بانو پری درپیش او ته کرد زانو

زانگشت حنایی ناخن پا هلالی درپیش گردید پیدا

۱- اصل: حام. ۲- همان. دامن

سر و پا گم کند آیینه‌سان دل	کف پایش اگر گردد مقابل
جلای آینه از خاک پایش	به‌فرش دیده معتوب حنایش
ز رفتارش خجل کبک خرامان	ز نقش پا زمین را گل به‌دامان
نگاه ناز را از ضعف سر[1] گم	لب لعلین نمک پاش تبسّم
به‌مریم می‌رسد نسبت لبش را	که می‌زاید از او اعجاز عیسٰی
محیط خون عاشق خندۀ او	تموّج اندر آن از نیش ابرو
عزیزی دست و پا گم کرد این جا	عصای ضعف گیرد دست او را
در این ره دست بر سر می‌گذارد	که راه عشق اوج چرخ دارد
چو خورشیدم زگردون دل گرفته	چو مه در سینه کاهیدن نهفته
دل پژمرده چون برگ[2] خزانی	فغان گرم چون آتش بجانی
سر پرشور مثل کاسۀ گل	دل شوریده نالان همچو بلبل
الم چون سایه‌ای بر جا همین است	دلم در حلقۀ غم چون نگین است
دلم چون ریگ جانم همچو ماهی	ز عشق آمد جهازم را تباهی
سخن را گرم‌تر هنگامه از من	ز داغ سینه‌ام صد گل به‌خرمن
و لیکن اختر بد در تباهی[3]	سزد گرید به‌من[4] گر مهر و ماهی
در این شیون کجا فکر سخن بود	که تار جان من تار کفن بود
شفیقی هست سرگرم محبت	جگر تفتیدۀ وادی الفت
لقب احمد حسین امّا چو مجنون	به‌لیلایی دلش گردید مفتون
مرا شد باعث این نظم دل سوز	که گفتم من سراپای غم اندوز

۱- اصل: سر در گم

۲- همان: بر مرگ

۳- همان: تباهی است

۴- همان: به ما گر مهر و ماهی است

۱۶۶- عصمت

خواجه عصمت بخارایی، از اولاد جعفر طیار بود و مداح سلطان خلیل سیار به صفای وقت بسر برده. در مدح اسپ عنایتی ممدوح خود گفته و آن این است، قصیده

دیدم به‌گرد مسند عزّت فراشته — چتر[1] سعادتی که کمْ از آسمان نبود

بنشسته بر حکومت دیوان آصفی — کاندر بسیط خاک چو او نکته‌دان نبود

دانای عهد میر مبارک که هرگزش — در لطف طبع حاجت هیچ امتحان نبود

کردم ادا به مدح و ثنایش[2] قصیده‌ای — کآن نوع در به مخزن آخر زمان نبود

اسپی‌کرم نمودکه از جنس وحش و طیر — چون او ضعیف جانوری در جهان نبود

اسپی که چون کمان شکسته وجود او — سر تا قدم بغیر پی و استخوان نبود

بگشادمش دهان که به دندان نظر کنم — چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود

گفتم در[3] این جهان تو به دور که آمدی؟ — گفت‌آن زمان‌که ز آدم‌و عالم[4] نشان نبود

ناگاه از وزیدن بادی کمر شکست — بی‌چاره را تحمّل بار گران نبود

القصّه چون به راه عدم رفت، عقل‌گفت: — ما را از این گیاه ضعیف این گمان نبود

۱۶۷- عطا

قاضی عطاءالله رازی، بسیار خوش صحبت و عیاش بوده. در هنگامی که فیمابین شاه طهماسپ و خوندکار روم صلح واقع شد، مادهٔ صلح «الصلح خیر» یافته و در این بیت موزون کرده:

معنی[5] اقبال در این کهنه دیر — غلغله انداخت که الصلح خیر

این بیت (هم) از اوست:

زکارهای جهان عاشقی خوش است مرا — وگرنه کار در این کارخانه بسیار است

۱- اصل. چتر سعادتی

۲- واله ستایش.

۳- اصل. به؛ واله: در.

۴- اصل. حوا، واله: عالم.

۵- واله. منهی

۱۶۸- عطایی

عبدالکریم جونپوری، از شیخ‌زادگان هندوستان بود و عطایی تخلّص می‌کرد:

بهار حسن تو دامان اگر برافشاند[1]	چمن چمن گل خورشید بر زمین ریزد

۱۶۹- علا

قاضی علاء از افاصل زمان بود:

یاران برای خود همه با او سخن کنند	کس نیست تا کند سخنی از برای ما

مولانا لسانی شیرازی غزلی دارد که مطلعش این است:

امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت	وز درد[2] جدایی نه چنانم که توان گفت

قاصی مذکور مصرعی[3] به حهت مصرع[4] اول بهم رسانیده و خوش گفته:

دیروز پریشانی خود را به تو گفتم	امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت

۱۷۰- علی

ناصر علی سرهندی، استاد سخندان فصیح و بلیغ بوده. رتبۀ والایش نه به مرتبه‌ایست که حرفی در تعریف او از زبان برآید:

روزی دوستی در صحبت حنابندی تکلیفش داده، حضار محفل گفتند، یا علی، وقت آن است که شعری موزون فرمایید. بدیهه گفت:

بیا ساقی بگردان جام مل را	حنابندی است امشب شاخ گل را

یاران گفتند که ای علی، جز فکر جام و مینا ذکری نمی‌کنی، فردای محشر به ساقی کوثر چه روخواهی نمود؟ گفت: به یادش قدح می‌گیرم، یوم الحساب نیز قدح از کوثر به دستم حواهد بود.

۱- اصل بیفشاند؛ روشن. برافشاند.	۲- تحفه: داغ.

۳- اصل: مصرعه.	۴- همان

روزی یاران در اله‌آباد[1] از جانب مرزا صائب و ناصر علی سخن می‌کردند، شخصی از میان برخاست و گفت که سیرگویی مرزا به‌کم‌گویی علی نمی‌رسد. دیوان علی رو به‌کار برده[2] شد، نگاه‌کردند، این بیت برآمد:

هر بیت من برابر دیوان صائب است از بسکه اهل طبع مکرّر نوشته‌اند

و له:

تو چون در جلوه آیی، مغز جان سیماب می‌گردد
تجلّی می‌کند برقی که آتش آب می‌گردد

*

دلی در[3] سینه دارم از کتان یک پرده نازک‌تر
که بر زخمش نمک تا می‌زنم مهتاب می‌گردد

*

دل[4] حیران ندارد تاب حسن بی‌جمالش را که باشد صافیِ آیینه شبنم آفتابش را

در این بحر اکثران دست و پا زده‌اند، لیکن به مطلع صائب نمی‌رسند[5]، صائب گفته:

گل اندامی‌که می‌دادم به خون دیده آبش را چسان بینم که آخر دیگری گیرد گلابش را

بعد از وفات سیف خان ممدوح خود، متوجه اردوی معلّی عالمگیر پادشاه که در دکن بود، گردید و قصیده‌ای در مدح نواب ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر بگذرانید و چون این مطلعش بر خواند:

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

نواب یک زنجیر فیل و مبلغ خطیر به صله داد و گفت، بس کن که مرا طاقت صلهٔ ابیات دیگر نیست. و له:

۱- اصل: الله‌آباد.
۲- همان: بوده برده شد، نگاه کرد.
۳- علی (چ): ار.
۴- علی (چ) و نتایج. ندارد حیرت دل تاب؛ علی (ح): دل حیران ندارد تاب.
۵- اصل: نمی‌رسد.

از وسمه ابروان ترا تاب داده‌اند این تیغ را به زهر ستم آب داده‌اند
ناز[1] این قدر به نعمت دنیا ز بهر چیست؟ این تحفه را به دست تو در خواب داده‌اند

۱۷۱- عماد

میر عمادالدین، شیرازی است، از معاصرین شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی:
گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین زیر لب خندید و گفت او نیز می‌گوید همین

۱۷۲- عنصری

حکیم ابوالقاسم عنصری، ملک الشعرا و مرجع الامرا بود. افاضل عصر خوشه چین حرمن تربیت او بودند. به خدمت سلطان محمود غزنوی بر چهار صد شعرا که هر یکی یگانه و اعجوبهٔ روزگار بود[2]، فضیلتی و ثروتی داشت و جملهٔ شعرا به[3] استادی او اعتراف داشتند. حاه و مکنت او به حدّی بود که چهار صد ترک زرّین کمر، به خدمتش داماں به میان زده بودند و چهار صد اشتر اسباب طلایی او را می‌کشیدند. گویند که جمیع ادوات و ظروف بر کار او حتی که دیگدان و غیره از طلا و نقره بود. از جمیع امرا و سلاطین سامان امارتش افزون بود. مولدش بلخ و مرقدش غزنین است وفاتش در سنه ۴۳۱ هجری در زمان مسعود بن محمود بوده است:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر[4] (و) ترسا و مسلمان
همی خوانند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

۱۷۳- عهدی

مولانا عهدی، ساوجی بوده:
به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

*

۱- اصل: ناز این قدر محنت دنیا؛ علی (چ) و علی (ح) و حسینی: ناز این قدر به نعمت دنیا
۲- اصل: بودند ۳- همان. بر
۴- همان: گبر ترسا.

به زیر پیرهنش هر که دید حیران شد　　چه کرد خانه خرابی که دید و عریان شد

۱۷۴- عهدی

مولانا عهدی از شعرای زمان شاه طهماسپ بود:

به آن لطافت گردن نگر که آب حیات　　بلند گشته ز فوارهٔ گریبانش

۱۷۵- عیشی

عیشی تخلّص، طالب علی خان نام، لکهوی است. کلام فارسی او کمتر از قتیل نباشد. مثنویهای رنگین و دیوان فارسی داشته، و جملهٔ کلام فارسی او انتخاب است:

دلم چو قبله نما فارغ از طپیدن نیست　　به عالمی که منم، رسم[1] آرمیدن نیست

*

دستان زن وصف گل خندان تو آید　　گر بلبل تصویر به بستان تو آید

این است اگر لذّت بیداد اسیری　　آزادیی کو بیش به زندان تو آید

*

حسن معنٰی را به عشق صورتی[2] دریافتم　　چشمه و آیینه می‌جستم، سکندر یافتم

حرف الغین

۱۷۶- غباری

غباری کرمانی است:

ز روزگار وصالت دمی نکردم یاد　　که پاره‌ای[3] جگرم در کنار ناله نریخت

۱۷۷- غروری

میر غروری کاشی.

شده دلگیر ز آزادی خود مرغ چمن　　می‌کشد ناله و بر گرد قفس می‌گردد

۱- عیشی (خ): بحث.

۲- اصل. صورت.

۳- همان: پاره جگر.

۱۷۸- غزالی

شاعر شوخ طبع، مولانا غزالی، معاصر شیخ فیضی بود:

در عهد جمال تو بگیرند زگل آب عکس تو به هر آب که افتاد گلاب است

۱۷۹- غزالی

عزالی هروی، مرد ظریف بود. اشعار برجسته بسیار طرح کرده:

غم از هر جا که[1] درماند، فتد در جستجوی من
بلا از هر که سرگردان شود، آید به سوی من

۱۸۰- غزالی

مولانا غزالی، از حقایق و معارف آگاه و در صفای طبع غیرت خورشید و ماه بود. مدتها به حدمت خان زمان[2] بهادر خان بسر کرده، بعد از آن به حضور اکبر شاه اعزاز تمام یافته و در سنه ۹۸۰ هجری درگذشت. شیخ فیضی تاریخ فوتش گفته:

قدوهٔ نظم غزالی که سخن همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش به دو طور سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

کلیاتش به هفتاد هزار بیت می‌رسد، مثنوی اسرارالمکتوم[3] و مثنوی رشحات الحیات ار تصنیفات اوست:

من به ویرانهٔ غم مردم و هر دم طفلان سنگ در دست که دیوانه بیاید بیرون

*

ای صبا آن زلف را بر عارض زیباش نه آنچه بی‌رخصت ز جا برداشتی بر جاش نه

*

۱- اصل: که ماند؛ واله و حسینی: که درماند. ۲- اصل و واله: زمان و.

۳- اصل: اسرارالمکتوب؛ واله: اسرارالمکتوم.

چشمت که به خون‌ریزی عشاق سری داشت
می‌کشت یکی را و نظر بر دگری داشت

۱۸۱- غماز

غماز سمرقندی:

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی باغش   در هر قدمی لاله برافروخت چراغش

۱۸۲- غنی

شاعر ماهر، محمد طاهر، غنی کشمیری، آب و رنگ گلستان سخندانی است و شاگرد محسن فانی، گویند مرزا صائب این بیت او شنیده عزیمت کشمیر نمود:

موی میان تو بود کراپن[1]   کرد[2] جدا کاسهٔ سر را ز تن

کراپن، رشته[3]ای است که کوزه‌گران کاسه را از چرخ بدو جدا می‌سازند. غنی دیوان حود را که از لک[4] بیت انتخاب کرده ده هزار[5] بیت به بیاض نگاشته و باقی را به آب داده (بود) پیش مرزا گذاشت. مرزا از مطالعهٔ آن سیار محظوظ شد، خصوصاً بر بیتی حسرتها حورده گفت که (کاش[6]) این همه که در تمامی عمر حود گفته‌ام به این کشمیری می‌دادند و این بیت به من:

حسن سزی[7] به خط سز مرا کرد اسیر   دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

و له:

گشت[8] چوں رشتهٔ عمرم کوتاه   معنی سالگره فهمیدم

*

۱- اصل. کرالپیں، حسیبی اگر لیں

۲- اصل. کرد حدا رشتهٔ حاد را ر تن، حسینی کرد حدا کاسهٔ سر را ر تن.

۳- اصل. رشته است که کورهٔ کانسه را ار چرح ندو حدا می‌کسد، حسیبی. رشته‌ایست که کوره گران کاسه را از چرح ندو حدا می‌سارند   ۴- اصل لکه، حسینی لک

۵- حسیبی. ار لک بیت برگریده و هرار بیت بیاص نگاهداشته و باقی را.

۶- اصل «کاش» ندارد، حسیبی که کاش این   ۷- اصل سر، حسینی و غنی (چ): سزی.

۸- اصل. شد عی رشتهٔ عمرم کوتاه، عی (خ) و عی (چ) گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه.

برنداریم زاشعار کسی مضمون را　　　طبع نازک سخن کس نتواند برداشت

*

آب بود معنی روشن غنی　　　خوب اگر بسته شود گوهر است

*

نمی‌کند به من ناتوان نگه آن شوخ　　　ز بیم آن که بگویند[1] ناتوان بین است

۱۸- غنی

عنی بیگ همدانی، طبع عالی داشت. به هندوستان رسیده، مدتها بسر کرد. آخر جهتی اکبر پادشاه او را هلاک کرد:[2]

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد　　　شب مصیبت من روز عیش[3] من باشد
مرا به وعده تسلّی مده که طالع من　　　اگر بهار شود آفت چمن باشد

۱۸- غنیمت

غنیمت، از مفتی‌زاده‌های کنحاه[4]، از مضافات گجرات بود. در عهد عالمگیر شاه حدمت نواب مکرم خان بسر برده. مثنوی متضمن عشق عزیز، پسر نواب، و حسن، سری رقاص، شاهد نام، بسیار مزه گفته، لیکن معانی بلند را به مطلب پوچ صرف کرده:

بوسهٔ بی‌ادبم آنقدر آورد هجوم　　　که لب لعل ترا فرصت دشنام نداد

*

از[5] بس که نازک است قد دلربای او　　　گل شیشهٔ شکسته بود زیر پای او

*

مستم از آن نگاه که آید به روز حسر　　　بوی شراب از دهن دادخواه او

۱- واله. بگوید، غی (ح)، غی (چ) و حسینی. بگوید
۲- اصل از: واله: به
۳- اصل: عین، واله و روشن: عیش.
۴- اصل. گنحاه، حسینی و بیضا: کنحاه.
۵- حسینی از سکه بازگشت قد دیرپای تو.

۱۸۵- غیاث

مولانا غیاث‌الدین مشهدی، رنگرز بود. از اوست:

خوبان که ز جام[1] حسن مستند همه　　هر عهد که بستند، شکستند همه
با عاشق خویش آشنایی نکنند　　بیگانه و بیگانه پرستند همه

۱۸۶- غیرت

شیخ محمد علی غیرت، از قوم مزامیر نوازان بوده و از خدمت مرزا بیدل کسب سحر نموده:

گر نگاهش به غلط سوی بیابان افتد　　سرمه خون‌گردد و در چشم غزالان افتد
جز به درویش کجا شور محبت یابی　　عشق برقی است بر خانهٔ ویران افتد

۱۸۷- غیوری

غیوری کابل:

شوق چون ره بر آن در اندازد　　رسم باز آمدن بر اندازد

حرف الفاء

۱۸۸- فانی

نظام‌الدین، علی شیر، فانی، با[2] فضایل صوری و معنوی پیراسته (بود). در تربیت اهل فضل و بنای مدارس و مساجد و بقاع اوقات بسرکردی. اهل جوهر را از خوان احسانش نصیب وافر بوده. به تربیت هر حرفه می‌پرداخت. چنانچه اکثری از هنرمنداد آن عصر تربیت یافتهٔ وی بودند، بلکه اکثری ار مساعی جمیلهٔ او تا حال باقی است. یعنی تربیت کرده‌های وی از طلبهٔ علوم و فضلای کرام و شعرای ذوی الاحتشام و مذهّبان شیرین کار و مصوران سحر نگار و صحافان بی‌نظیر و زرگران بی‌عدیل، قریب به دوازده

۱- اصل: ر حسن جام؛ واله. ز جام حسن.　　۲- اصل ار

هزار کس می‌رسند، و گویند دوازده هزار مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و پل و چاه و مزار، از یمن همّت عالی او تعمیر[1] یافته. اصل او از سلاطین‌زاده‌های جهان است. در خدمت مولوی جامی ارادت و اعتقاد تمام داشته، چنانچه بعضی از مثنویاتش را به نام وی گفته هنگام رفتن مولوی به حجاز این رباعی گفته به مولویؒ فرستاده بود:

رفتی که چو آفتاب[2] یکتا باشی وز پرتو نور عالم‌آرا باشی
ناشاد گروهی که تو زیشان ببری آباد دیاری که تو آن جا باشی

به سه زبان یعنی عربی و ترکی و فارسی، متعدّد مثنویها دارد، خسرو و شیرین، و فرهاد و شیرین، و لیلی و مجنون و نظم الجواهر و نوادرالشباب، و سکندرنامه وغیره. مجموع منظومات وی از ترکی و فارسی و عربی بست (و[3]) سه جلد است.

مولانا هلالی گفته که چون به خدمت امیر علی شیر رسیدم، طالب شعرم شد، این مطلع خواندم:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم که فردا برنخیزم، بلکه فردای قیامت هم

مرا در آغوش کشید و عزتم کرد و از تخلصم پرسید. گفتم هلالی، گفت بدری، و بعد از آن تمشیت امور معاش من کرد و هرگز از احوال من غافل نشد و ترغیب به تحصیل علوم فرمود. و له:

نیست دل این که من زار بلاکش دارم از تو در سینهٔ خود پاره‌ای آتش دارم

رباعی

ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن زانکه شاید حق تعالیٰ کرده باشد رحمتش
آنچه با آل[4] نبی او کرد، اگر بخشد خدای هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

۱- اصل. عمارت.
۲- همان: آفتاب عالمتاب.
۳- همان. «و» ندارد
۴- همان: آل و.

۱۸۹- فخر

فخرالدین خطّاط هروی، از سخنوران بلند مرتبه و در خوشنویسی مسلّم زمان و در وعظ نادرهٔ دوران بوده:

بر گل از سنبل چلیپا می‌کنی　　بس مسلمان را که ترسا می‌کنی
می‌ستانی عمر و عشوه می‌دهی　　راستی را نیک سودا می‌کنی
باده بی‌ما می‌خوری و طرفه آنک[1]　　عربده همواره با ما می‌کنی

۱۹۰- فخر

مولانا فخر اردستانی:

هزار نکته به من گفت چشم غمازش　　چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش

*

کنون که بر دلت از دیگران غباری هست　　مگر به خاطرت آید که خاکساری هست

*

کدام دل که بر او زخمی از خدنگ تو نیست
تو صلح گر نکنی، کس حریف جنگ تو نیست

۱۹۱- فدایی

مرزا سیّد محمد، فدایی، همدانی است به خدمت برهان الملک می‌بود:

کند خیال[2] تو شرم از رخ نقاب هنوز　　ترا حجاب ندیده است بی‌حجاب هنوز
ز یک نظر که به آن عارض چو گل کردم　　به جای اشک ز چشمم چکد گلاب هنوز

۱۹۲- فراخی

قاضی فخرالدین، فراخی، از فضلا و دانشمندان زمان بوده:

گر بمانیم[3] زنده، بردوزیم　　جامه‌ای کز فراق چاک شده

۱- اصل: آنکه.
۲- اصل: حجاب؛ نگار: حیال.
۳- روشن: بماندیم.

ور[1] بمردیم، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

۱۹۳- فرج

مولانا فرج الله شوشتری[2]، در هند بوده، دیوانش به هفت هزار بیت می‌رسد. اشعار خوب دارد:

آب و رنگم، در بر دُرّ عدن خوابیده‌ام نکهتم، در ناف آهوی ختن خوابیده‌ام
شکر هجران[3] چون نگویم زانکه شبها تا به روز با خیال یار در یک پیرهن خوابیده‌ام

*

آرایش مینا و صراحی می‌ناب است عریان شود آن شیشه که خالی ز شراب است

*

از قضا سایهٔ خود را اگر آواز کنی صد چمن سرو ز هر رهگذری برخیزد

۱۹۴- فردوسی

ابوالقاسم فردوسی موسوم به حسن از دهقان‌زاده‌های طوس بوده و وجه[4] تخلّص او آن است که عمید نام والی آن جا باغی در غایت لطافت ساخته به فردوس نامیده بود و پدر فردوسی باغبانیش می‌کرد. چون به غزنین آمد به محمع عنصری و عسجدی شاعران طبع آزمایی کرد و تاریخ‌دانی او بر همگنان ثابت شد، و چند ابیات در صفت محمود غزنوی گفته، از آن جمله است:

چو کودک لب از شیر مادر بشست زگهواره محمود گوید نخست

پادشاه پسند کرد و برای نظم شاهنامه حکم کرد. در مدت چهار سال از نظم شاهنامه فارغ گردید و سلطان شصت هزار درم نقره در وجه[5] صلهٔ تسلیم[6] فرمود. فردوسی آن نقد را

۱- روشن: ور نماندیم.
۲- اصل: سوشتری؛ واله، نتایج و خمپر: شوشتری.
۳- واله: هجران تا بگویم.
۴- اصل: وجهه.
۵- همان.
۶- اصل: تعلیم؛ حسینی: انعام.

حقیر دانسته به تاراج فقرا داد و به حیله از کتابدار شاهنامه را به دست آورده در مذمت سلطان چند بیت هجو که مشهور است، الحاق کرد و از آن جا گریخته در پناه اسپهبد جرجانی[1] والی ولایت رستمداد شتافت. سلطان دریافته به اسپهبد نامه نوشت، مضمونش آن‌که اگر آن قلتبان[2] را به بارگاه، پا بسته نمی‌فرستی، آن قدر پیلان بیارم که ملک ترا پایمال کنند. اسپهبد در جواب بر حاشیۀ نامه این آیت نوشته فرستاد:

«الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» سلطان بعد مطالعۀ آن از سر آن اراده درگذشت

وقتی سلطان محمود به پادشاه دهلی نامه می‌نوشت، به خواجه حسن میمندی گفت اگر جواب با صواب نیاید چه باید کرد؟ خواجه این بیت از شاهنامه بر خواند:

اگر جز[3] به کام من آید جواب   من وگر ز[4] و میدان و افراسیاب

سلطان را نهایت قلق پیدا گردید و گفت: در حق فردوسی جفا کردم. پس شصت هزار دینار[5] بر شتران بارکرده با خلعتهای خاصه به طوس فرستاد. فردوسی درگذشته بود، بر خواهرش عرض‌کردند، وی دست رد گذاشته، گماشتگان سلطان چار طاقی بر سر مرقدش که به راه[6] مرو و نیشاپور واقع است بنا ساختند. وفاتش در سال چهار صد و ده وقوع یافته.

محمد صادق القا گفته که صاحب شاهنامه مالک این بیت است که به[7] مثلش نتوان یافت:

به دنبال چشمش یکی خال بود   که چشم خودش هم به دنبال بود

و این بیت در صفت همان معشوقه خوب گفته:

۱- اصل: خراسانی؛ حسینی، نتایج و دولت. حرحانی؛ عامره: جرجان

۲- اصل: قلبیق؛ حسینی، نتایج و دولت. قلتبان. ۳- اصل و حسینی. نه؛ نتایج و دولت حر

۴- اصل: ز میدان؛ حسینی و نتایج رو میدان. ۵- اصل: درم؛ حسینی و دیگران: دینار.

۶- اصل: راه مرور پشاور؛ حسینی: مرو و نیشاپور.

۷- حسینی: «به» ندارد

بهم بست مو را به صد پیچ و تاب　　گره داده شب را پس آفتاب

گویند، تیمور لنگ پادشاه، هنگامی که ایران را فتح کرد، بر مزار فردوسی رفت. چون فردوسی در شاهنامه غیر از مداحی ایرانیان سخنی نگفته بود، به طور طعن این شعر خواند.

سر از خاک بردار و ایران ببین　　به دست دلیران توران ببین

همان دم به دلش آمد، شاهنامه را که بر مزار فردوسی گذاشته بودند، برداشت و نگاهی کرد این بیت که همانا جواب شعر از پردهٔ غیب گفته باشد، از شاهنامه برآمد:

چو شیران برفتند از این مرغزار　　کند روبهی لنگ این جا شکار

از مشاهدهٔ آن نهایت خجل گشت

۱۹۵- فرقتی

ابوتراب بیگ فرقتی[۱]، با[۲] فضایل صوری و معنوی پیراسته، ... اهل فضل و... انجدانی است. از ملازمان شاه عباس ماضی بود. اول کافی تخلّص می‌کرد و آخر به فرقتی[۳] تبدیل کرد

ز بیتابی بسی شب گردکویت تا سحرگشتم　　سحر[۴] همچون دعای بی‌اثر نومید برگشتم

بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهایی　　ترا حاضر تصوّر کردم و بر گرد سرگشتم

۱۹۶- فروغ

مرزا محمد علی، فروغ، خلف مرزا محمد رضا است:

باده رنگین می‌نماید روی تابان ترا　　آبیاری می‌کند آتش گلستان ترا

از حدنگت هر نفس دل را نشاطی رو دهد　　داده‌اند از باده گویا آب پیکان ترا

۱- اصل فرقی، آزاد، نتایج، روش و حمیر فرقتی.

۲- اصل «با» ندارد　　۳- همان فرقی

۴- نتایج. سحرگه چون دعای

گر از این هم برگ‌گل یک پرده نازکتر شود　　باز کی دارد صفای طرف دامان ترا

*

به یاد چشم مخمورکسی‌در انجمن رفتم
گرفتم ساغری بر[1] کف و(من) از خویشتن رفتم

۱۹۷- فصیحی

مرزا فصیحی انصاری هروی، معاصر شاه عباس است. با[2] حکیم شفایی مشاعرات و مهاجات داشت:

غمهای مرده در دل ما زنده کرد هجر　　گویا شب فراق تو روز قیامت است

*

لبی کز نازکی بار تبسّم برنمی‌تابد
به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم

*

چشم ترا ز مستی ناز آفریده‌اند　　زلف ترا ز عمردراز آفریده‌اند

*

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا　　نیاورم بلب، امّا قسم به نام تو بود

*

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف　　وز خال و خطت یافته تزیین مصحف
یک نقطهٔ سهو در همه روی تو نیست　　گویا به خط مصنف است این مصحف

۱۹۸- فطرت

مرزا معز، فطرت، خلف مرزا فخرای قمی، از سادات موسوی است. به هند آمده، به عهد عالمگیر پادشاه به مدارج اعلٰی رسیده. گاهی فطرت و گاهی معز تخلّص می‌کرد

۱- اصل به کف و ار　　۲- همان ار

پیش قاصد چون دلم اظهار[1] بی‌صبری کند
نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند

*

کجا رفت آن که لطفی[2] در لباس ناز می‌کردی
به تقریب دریدن، نامه‌ام را باز می‌کردی

۱۹۹- فطرتی

مولانا فطرتی کشمیری، در خدمت اکبر پادشاه می‌بود. چون شاه به دستور هنود گاهی تعظیم آفتاب می‌کرد، در آن باب گفته:

قسمت نگر که درخور هر جوهری عطاست آیینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد اگر ملاحظهٔ خلق از آینه این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

۲۰۰- فغانی

بابا فغانی، مرشد مهوسان کیمیا بوده و نقد عمر گرامی به بازار تلاش صرف کرده. تا حال طالبان این فن بر سرمرارش محتمع می‌شوند و معاملات[3] خودها با یکدیگر عرض می‌کنند. در اوایل حال به خراسان آمد. چون به هرات رفت، شعرایی که در عصر سلطان حسین مرزا بودند، تمکینش نکردند، بلکه به طعن و تمسخر بیازردند. چناچه کسی که شعر پوچ می‌گفت، می‌گفتند که فغانیه گفته است. وجه[4] این بود که گفتگویشان به طرز دیگر و بندش شعر فغانی به‌وضع دیگر بود آخر انداز تازه‌اش پسند نکته سنجان آن چنان شد که جمله سخنوران معنی‌پرور مثل وحشی و عرفی و ثنایی و حکیم رکنای مسیح و حکیم شفایی متبع و مقلد طرز وی شدند و مرزا صائب آن شیوه را تغییر داده احتهاد به طرز خاص نمود.

۱- نتایج. آغار؛ فطرت (ح). اظهار
۲- فطرت (ح). به لطفی بر هوای ناز
۳- حسینی: معلومات.
۴- اصل: وحهه

بابا فغانی در آخر حال از شراب توبه کرده، روی نیاز به آستان رضوی علی مرتضیٰ علیه التحیه و الثناء آورد و قصد زیارت کرد. گویند خادمان جناب رحمت مآب متفحص و متفکر بودند که به جهت خاتم مبارک آن سرور مطهر که در نوشته‌جات[1] و افراد و وظایف ضرور می‌شود، احتیار کدام سجع باید نمود. شبی[2] متولی[3] به خواب دید که آن حضرت می‌فرمایند، قلندری نمدپوش احرام عتبهٔ ما بسته و قصیده‌ای در مدح ما گفته همراه آورده، مطلع آن قصیده (را) سجع مهر ما بکنی و صباح برخاسته به استقبال شتافته به اعزاز تمام بیاری. متولی همچنان کرد. بابا فغانی را دریافت و به موجب ارشاد به جا آورد. تا حال مهر[4] مبارک آن حضرت همان مطلع است. و آن این است:

گلی که یک ورقش[5] آبروی نه[6] چمن است   نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است

و له.

فصل[7] گلم تمام به آه و فغان گذشت   چون بگذرد[8] خزان که بهارم چنان گذشت

*

بردوش گلرخانست[9] فغانی جنازه‌ات   این[10] مرتبت سزای تن بسمل تو نیست

*

مقیدان تو از یاد[11] غیر خاموشند   به خاطری که تویی، دیگران فراموشند

برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند   خراب آن شکن طره[12] و بنا گوشند

۱- اصل و حسینی. بوشتحات.

۲- اصل و حسیبی شب

۳- حسینی: متولی در واقع می‌بیند.

۴- حسیبی نقش مهر.

۵- اصل، واله و حسینی: ررقش؛ فغانی (ح) رقمش

۶- اصل بهه.

۷- اصل: فصل، واله و فغانی (ح): وقت

۸- اصل و فغانی (خ) نگدرد، واله نگدرد.

۹- اصل سملاست، واله و فغانی (ح): گلرخاست

۱۰- اصلی و واله: این مرتست، فغانی (ح): این تربیت

۱۱- اصل بادهٔ؛ واله و فغانی (ح). باد

۱۲- اصل: شکن و طره، واله و فغانی (ح). شکن طره

هزار سوزن الماس بر دل است مرا   از آن[1] حریر قبایان که دوش بردوشند

*

مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل   اِنصاف اگر[2] بود، ز صبا می‌توان شنید

*

نماند در جگرم آب و این سیه چشمان   هنوز از این[3] ده ویران خراج می‌طلبند

*

به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش   بدین[4] بهانه مگر آرمش[5] به خانهٔ خویش

بسی شب است که در انتظار مقدم تو   چراغ دیده نهادم بر آستانهٔ خویش

*

به بویت صبحدم نالان[6] به گلگشت چمن[7] رفتم

نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

دلی می‌باید و صبری که آرد تاب دیدارش

فغانی گر دلی داری، تو باش این جا که من رفتم

مرزا صائب به جای «نالان» در مصرع اول لفظ «گریان چو شبنم» برآورده تصرف بجا کرده.

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم

بس تازه و تری، چمن آرای کیستی؟   نخل امید و شام تمنّای کیستی؟

۱- واله: این؛ اصل و فغانی (ح): آن

۲- فغانی (ح): گر.

۳- واله: هنوز زین

۴- اصل: به این؛ حسینی: بدین

۵- اصل: آورم؛ حسینی: آرمت؛ واله و فغانی (خ): آرمش

۶- اصل و واله: نالان؛ فغانی (خ): گریان

۷- واله: چو شبنم در چمن؛ اصل و فغانی (خ): به گلگشت چمن.

۲۰۱- فغفور

حکیم فغفور لاهیجی، خاقان ترکستان سخنوری و مسیح بیمارستان معنی پروری است. در موسیقی هم مهارت داشته، در اوایل به ایران رستمی تحلّص می‌کرد:

روز محشر چون برآرم[1] ناله کاینک قاتلم   شور برخیزد که تهمت بر مسیحا بسته‌ای

*

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را   شبنم چه حاجت است گل آفتاب را
خون از کرشمه در دل تنگم چه می‌کنی   در شیشهٔ شکسته چه ریزی گلاب را

*

بر تو همه شب همچو شب گل گذرد   بر من همه روز، روز بلبل گذرد
زان طره به آشفتگیم عمر گذشت   چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد

۲۰۲- فقیر

میر شمس‌الدین، فقیر عباسی، دهلوی است. با علی قلی خان واله صحبتها داشته مثنوی عشق واله و خدیجه سلطان به‌کمال فصاحت و بلاعت گفته. در سوز محبت و جذبهٔ عشق با پنج شش معشوق سروکاری داشته وگاهی تخفیف داده به یک کس قناعت می‌کرد:

گفتی دلا که دلبر ما ظلم پیشه نیست   ایمن مباش‌از[2] آن‌بت نامهربان که هست
از کف ربود مصرع[3] واله، دل فقیر   ما[4] را دلی نمانده و او را گمان که هست

*

بر عارض تو خط اثر دود آه کیست   این شام، تیره کردهٔ بخت سیاه کیست
گشتن اسیر حلقهٔ زلفت گناه من   غافل شدن ز حال اسیران گناه کیست

*

۱- اصل: هزارم، واله. برآرم
۲- اصل: زان، واله و فقیر (ح): ار آن.
۳- اصل و واله: مصرعه.
۴- واله. با من دلی.

به هر گوشه صد فتنه بیدار شد[1] ز چشمت که در سرمه خوابیده است

*

به یاد روی تو صبر از دلم کنار[2] کند به حیرتم[3] چو درآیی ز درچه کار کند

۲۰- فکرت

مرزا غیاث‌الدین مصور، متخلّص به فکرت، در زمان شاه سلیمان به صفاهان رسیده، صحبت نااهلان به ترانه‌های خارج از مقام مصوری مترنم گردیده، ساز عزتش از نوا اده، رخت به هندوستان کشید:

همچو من مسکین[4] شهیدی هیچ کافر دیده است؟

صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است

*

مر آخر می‌شود تا می‌کنی دل از جهان کاروان رفته است تا خاری تو از پا می‌کشی

۲۰- فکری

خواجه محمد رضا، فکری صفاهانی، در پیرانه سری معشوقهٔ خود را برداشته دکن آمد و در این جا رحلت کرد. با حکیم شفایی مهاجات رکیکه داشت:

تو هم زانوی غیر و من ز غیرت به خون دیده تا زانو نشسته

*

ن دهان تنگ فکری آرزوی بوسه چیست آرزو خوب است در جایی که گنجد آرزو

۲۰- فگاری

قاضی احمد فگاری، از فضلای مشهور اسفراین است و معاصر پادشاه طهماسپ

:ه:

فقیر (خ): گشت.

۲- اصل. کناره؛ واله. کنار

واله. بحیرتم که درآیی ر در

۴- همان: بیکس.

غمت تا با دلم هم خانگی[1] کرد　　دلم از بی‌غمان بیگانگی[2] کرد
ز افسونش به چنگ آورده بودم　　دل بی‌طاقتم دیوانگی کرد
بلند اقبالی دشمن بلا شد　　وگرنه کوهکن مردانگی کرد
به هر جا شمع من مجلس نشین شد　　فرشته دعوی پروانگی[3] کرد

*

به این خوشم که سخنهای غیر در حق من　　چو آه و نالهٔ من در دل تو بی‌اثر است

*

مرا نخل قدش از جا درآورد　　خزام قامتش از پا درآورد
همین تأثیر تنها ماندگی بس　　که او را از درم تنها درآورد[4]

۲۰۶- فهمی

فهمی کاشانی، کرپاس فروش بوده. مهاجات و مناظرات با مولانا حاتم و دیگر معاصرین خود کرده «مرگ عقرب کاشان» تاریخ فوت او شده این ابیات از اوست:

کشیده‌ام دو سه جام از شراب بی‌شرمی　　خدا کند که دچارم[5] شوی به این گرمی

*

مرا شبی است که چون طرهٔ تو دلگیر است　　که طفل یک شبه تا صبحدم رسد پیراست

۲۰۷- فیاض

مولانا عبدالرزاق فیاض، مشهور به قمی، از افاضل عصر بود. شرح فارسی بر فصوص الحکم مصنّفهٔ شیخ محی‌الدین ابن عربی نوشته[6]، وکتاب گوهر مراد از تصانیف اوست:

علی را قدر پیغمبر شناسد　　که هر کس خویش را بهتر شناسد

۱- واله. هم خانگی.
۲- همان
۳- همان: دیوانگی.
۴- اصل: برآورد، واله. دراورد.
۵- اصل: دوچار
۶- همان. ابن عربی گفته.

۲۰۸- فیضی

شیخ فیضی، بن شیخ مبارک و برادر مهین شیخ ابوالفضل است. مولدش ناگور از مضافات اجمیر است. در ایران به دکنی شهرت داشت (که) غلط بوده است. به خدمت اکبر شاه تقربی که داشت مشهور است. شیخ ابوالفضل برادرش به منصب وزارت اعظم اکبر پادشاه سرفراز بود.

چون اکبر پادشاه سست عقیده بود و در بعضی رسوم مراعات هنود می‌کرد، نسبت انحراف او از جادهٔ عقیدت شریعت به[1] اغوای فیضی می‌دهند. علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که من این قول را اعتباری نداشتم تا آن‌که از نواب عمدة‌الملک امیر خان شنیدم که می‌گفت: بیاضی به خط فیضی دیدم، در آن نوشته بود که:

"این‌که مردم به من الحاد و زندقه را نسبت می‌کنند به این دلیل که اکبر پادشاه را از جادهٔ اسلام منحرف کرده‌ام، وجهش آن‌که هر چند خواستم که اکبر شاه را به مذهب اثنا عشریه درآورم، از فرط تعصّب که در طبعش مخمر بود، صورت نگرفت، اندیشه کردم که مبادا به جهت تعصّب ضرری به شیعیان رسد، لهذا حیله‌ای برانگیختم و اعتقاد او به مذهب اهل اسلام ضعیف کردم، و چنان وانمودم که او را داعیهٔ نبوت و دغدغهٔ رسیدن بشارت سماوی شد، از این جهت از شیعه و سنّی او را کاری نماند، و به مذهب هنود هم نگذاشتم که استقامت یابد و به مسلمین آفت رساند".

چون سواطع الالهام تفسیر بی‌نقط به زبان عربی نوشت، در فکر افتاد که به جای بسم الله چه نویسد، بیربل گفت که کلمهٔ «هو» بنویسید. مثنوی نل و دمن او نظیری ندارد، هر قدر که شستگی نظم اوست همان قدر قصّهٔ آن[2] ناشستهٔ روست. دیوانش متداول است

۱- اصل ار اعزای

۲- همان: او.

چون خانجهان به امر ایلچی‌گری پیش شاه عباس رفت، پادشاه پرسید که سرآمد شعرای هندوستان کیست؟ گفت: ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی است. گفت از اشعار وی بخوانید. نواب این بیت بر خواند:

بانگ قلمم در این شب تار　　بس معنی خفته کرد بیدار

پادشاه آفرین کرد و به غایت محظوظ گشت و مثنویش (را) طلبید و به آب زر نویسانید این بیت در توحید نیز نیکو گفته.

ذاتت[1] صفت صفت گرفته　　حیرت ره[2] معرفت گرفته

در سنه یکهزار و چهار هجری در لاهور از این جهان رفت:

با قامتش[3] سری است من تیره بخت را　　مانند هندوی که پرستد درخت را

*

غمزه‌آموزد به چشمت شیوهٔ بیداد را　　طرفه شاگردی که می‌گوید سبق استاد را

*

آن که بنشست به راهت[4] ز سر دل[5] برخاست
و آن که افتاد در این بادیه مشکل برخاست
رشک صد نالهٔ[6] زنجیر بود مجنون را
بانگ خلخال که از دامن محمل برخاست
ای خوش آن صبح که عاشق ز شکر خواب وصال
دست در گردن معشوق حمایل برخاست

*

۱- اصل: دات؛ مند (ح) و مد (چ): داتت

۲- مند (چ): رو معرفت، مد (ح) و حسینی ره معرفت

۳- اصل: طاعتش؛ واله، نتایج و فیضی (ح) قامتش.

۴- فیضی (خ): به راحت.　　۵- اصل: حان؛ واله و فیضی (ح). دل.

۶- فیضی (ح): نعرهٔ.

قربان آن تغافل و آن پرسشم که دوش　　فریاد[1] من شنیدی و گفتی فغان کیست؟

*

رویت[2] افروخت از عتاب امروز　　طرفه گرم است آفتاب امروز

*

چون سخن زان دهن و زلف مسلسل گویم　　سبق مختصر و درس مطول گویم

حرف القاف

۲۰۹- قاسم

شاه قاسم انوار، اسمش معین‌الدین علی است. از انوار معارف جهان را معمور ساخته:

ره[3] بیابان است و شب تاریک و پایم در گل است
عشق و[4] بیماری و غربت، مشکل اندر مشکل است

۲۱۰- قاسم

مرزا قاسم، ابن مرزا مراد دکنی:

بلا پی نگه از دیدن تو بر می‌گشت　　که هر دو چشم به فرمان یکدگر می‌گشت

۲۱۱- قاسم

قاسم خان، گویند از امرای جهانگیری بوده:

بر زبان باده نوشان پیچ و[5] تاب افکنده‌ای[6]
زلف را گویا به مستی در شراب افکنده‌ای[7]

*

۱- اصل آوار؛ واله و نتایج. فریاد.　　۲- فیضی (خ): رویش.
۳- واله ره بیابان است، شب تاریک، پایم در گل است.
۴- واله و قا (ح). «و» ندارد.　　۵- واله: «و» ندارد.
۶- اصل. انگنده.　　۷- همان.

آزردهٔ هجرت شود از نامه تسلّی　　چون رنج خماری که ز افیون بنشیند

۲۱۲- قاسم

مرزا قاسم دیوانه، وطنش مشهد و سخن سنج ارشد، شاگرد رشید مرزا صائب است

لبش مکیدم و خاموش آرزویم کرد　　کبودی لب او سرمه در گلویم کرد

*

رنگ از چهرهٔ گل شوق پریدن دارد　　می‌توان یافت که آن شوخ حنا می‌بندد

۲۱۳- قاضی

عبدالله راری، قاصی تخلّص.

دو روز شد که وفا می‌کند، نمی‌دانم　　در[1] این چه مصلحت آن شوح بی‌وفا دیده

۲۱۴- قاضی

امیر قاضی رازی، به هند آمده به حدمت اکبر شاه بسر برده، باز به وطن مراحعت کرد

در خرد[2] سالی این همه بیداد می‌کنی　　فریاد از آن زمان‌که تو مسند[3] نشین شوی

۲۱۵- قبولی

قبولی، مرد فقیر بوده و عزل فروشی می‌کرد شاعر هم عصر مولوی جامی است شبی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم می‌روم و حهت تحهیز و تکفین چیری ندارم، دیوان مرا صاح پیش سلطان محمد صاحب تذکرة الشعرا که از معتقدان مولوی جامی است حواهید برد و دعا حواهید رسانید و عرص باید کرد که مرا در گورستان سادات دفن کند چون مشارّالیه خبر گرفت، وی درگدشته بود وصیتش بجا آوردند و چو دیوانش بازکردند[4] این مقطع[5] سر ورق برآمد

۱- حسیبی و واله که تا چه مصلحت

۲- اصل. حورد

۳- واله محلس

۴- اصل. کرد.

۵- اصل. مطلع؛ حسیبی. مقطع

اگر قبول تو یابم، قبولیم[1]، ورنه
به هر دو کون چو من ناقبول[2] نتوان یافت

۰ - قتیل

تیل تحلّص، مرزا محمد حسین نام، سردفتر شعرای متأخرین و سرحلقۂ نزاکت
ۓ اولین. به اقسام نثر و نظم ید طولیٰ داشته و به تحقیق اصناف نظم و نثر چند رساله
ۓ کرده. مرزایان فارسی و زباندانان ولایت، فکرش صحیح و نظم و نثرش بلیغ و
ح دانسته، به حضورش زانوی ادب ته می‌کردند. تا الی الآن به جبب کلام دلپذیرش،
ی از کسی موزون نگردیده تا به همسری او چه گفته آید. دیوانش مشهور و کتب
مۂ او پیش همه ارباب فن موجود. در عهد نواب سعادت علی خان به زمرۂ شعرا
ری داشته، به زمان سلطنت غازی‌الدین حیدر به تاریخ بست (و) نهم جمادی الاولیٰ
هزار و دو صد و سی از این جهان گذران رخت سفر بربست. تاریخ انتقال او از مقطع
س به این وضع برآورده‌اند. وهی هذه:

به تاریخ خودش گفت از سرکفر — فتیل کافر ایمانی ندارد

:

نهفته دیدن آن کج کلاه کشت مرا — به سرمه گم شدن آن نگاه کشت مرا

*

سوال بوسه شاید داشت از تو — لبش می‌جنبد و جانی ندارد

*

این لاله نیست بر سر خاک مزار ما — بیرون فتاده است دل داغدار ما

*

حسینی: قبولم — ۲- همان: نا قبول

جست نبضم همه شب عیسی[1] و حیران برخاست
مرگ با دست تهی سر به‌گریبان برخاست

*

خواهم آیینه به‌روی تو رسیدن ندهم	رشک من بین که ترا روی تو دیدن ندهم

*

تا چند زکاکل کنی آرایش گردن	ای بی‌خبر از روز سیاه من شیدا
من کاشته در راه تو نرگس به دودیده[2]	تو خار غم افکنده[3] به راه من شیدا

*

دوش در بزم کسی گل به‌گریبان کردم	امشب آن گل شرری‌گشته و دامانم سوخت

*

این چه حرف است، ناصحا خاموش	من و ترک بتان، خدا نکند

*

نه دشمنی سر نعشم نه آشنایی هست	غریب واقعه و طرفه ماجرایی هست

*

قدت سامان تصویر پری سر تا قدم دارد	خدا را بنده باید شد که سحری در قلم دارد

*

از یار علاج دل شیدا شدنی نیست	جلاد ستم پیشه مسیحا شدنی نیست

*

چگونه روز کند[4] کس شب جدایی را	خدا سیاه کند روی آشنایی را

*

۱- اصل: عیسی حیران؛ قتیل (خ). عیشی و حیران
۲- قتیل (خ): زد و دیده	۳- همان: افگنده.
۴- قتیل (خد). کند شبی.

در آغوشی تو چندان گرم خوابیدی که تب کردی
نترسیدی که سوز دل اثر دارد، غضب کردی

۲۱۷- قدسی

حاجی محمد جان، قدسی مشهدی، از فصحائ زمان بوده. به هند آمده و از محرمان بارگاه شاهجهان پادشاه شده به منصب ملک الشعرایی سرفراز شده و شاهنامه‌ای به جهت پادشاه گفته (که) ناتمام مانده (و) بعد از فوت وی ابوطالب کلیم شاهجهان‌نامهٔ خود گفته و تمام کرده:

دارم دلی، امّا چه دل، صد گونه حرمان در بغل
چشمی و خون در آستین، اشکی و طوفان در بغل
باد صبا[1] از کوی تو گر بگذرد سوی چمن
گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

*

زود به کردم من بی‌صبر[2] داغ خویش را   اول شب می‌کشد مفلس[3] چراغ خویش را

۲۱۸- قوسی

قوسی، تبریزی است، از پیری خم در قامتش راه یافته بود:

تا در آغوش خیال است آن قد رعنا مرا   آستین از دور بوسد عالم بالا مرا
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز   تنگ‌تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

حرف الکاف

۲۱۹- کاتبی

مولانا کاتبی نیشابوری، نام وی محمد بن عبدالله است. از فضلای زمان بوده و در شاعری کوس استادی[4] نواخته، به مداحی امیر تیمور صاحبقران و مرزا شاهرخ

۱- قدسی (ح): بهار
۲- اصل بی‌پیر. واله، حسینی و قدسی (خ): بی‌صبر
۳- قدسی (چ) پیشبین
۴- اصل اوستادی.

دادِ سخنوری داده وفاتش در سنه ۸۲۸ هجری در طاعون استرآباد بوده. قصّهٔ ناظر و منظور مسمّی به مجمع البحرین که مشتمل بر دو بحر و ذوقافیتین است. نظم کرده:

هر کرا چون تو به خلوت چمن آرایی هست   یاد نارد[1] که برون باغی و صحرایی هست
کاشکی اهل تمنّا همه را خون‌ریزی   تا بگویم که مرا نیز تمنّایی هست

*

پری رخی[2] به شکرخنده قتل مردم کرد   چو گفتمش که مرا هم بکش، تبسّم کرد

*

گفتمش پوشیده رخ مگذر ز آه[3] کاتبی   گفت هر جا باد باشد شمع را پنهان برند

*

چشم تو نرگس است کزو خواب می‌چکد   لعل[4] تو آتش است کزو آب می‌چکد
چون غنچه پاک دامنی ای نوبهار حسن   هر[5] چند از لب تو می‌ناب می‌چکد
هر لحظه صد کرشمهٔ رنگین ز غمزه‌ات   مانند خون ز خنجر قصاب می‌چکد

۲۲۰- کامل

قوام‌الدین، عبدالله، کامل، تقی اوحدی نوشته، وی پسر استاد علی طباخ است که در شیراز بود، به هند آمد و تجارت اختیار کرد مثنوی محمود و ایاز هم گفته.

خزان رسید و[6] دم بلبل از نوا خفته است
فغان کنید که گل مرده و صبا خفته است
مدار گرمی بازار ما به غمزهٔ تست
گهی که چشم تو خفته است، بخت ما خفته است

۱- اصل: به آرد؛ کاتبی (خ). بیارد
۲- حسینی. وشی
۳- کاتبی (خ): ز راه.
۴- همان. روی.
۵- همان: با آنکه از.
۶- واله «و» ندارد

۲- کلیم

موسی طور سخندانی، ابوطالب، کلیم همدانی، از شاهجهان پادشاه منزلتی یافته و قدسی به منصب ملک الشعرایی علم افتخار می‌افراشت. شاعر والا رتبه(ای) بوده و مون عالی از فکر صحیح او پیدا می‌شد:

کلیم بوسه چه خواهی به این تهی دستی — از آن حریف که دشنام رایگان ندهد

*

فصل گل روی تو جوان ساخت جهان را — حسن تو از این باغ برون کرد خزان را

*

کی[1] تمنّای تو از خاطر ناشاد رود — داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود

*

آگه از عیش[2] جوانی نشدم در ره عشق — همچون آن عید[3] که بر مردم زندان گذرد

*

م زلفی است دگر دام گرفتاری دل — که در و موی نگنجید[4] ز بسیاری دل

ک‌نفس فرصت و صد حرف گره‌در خاطر — وای گر[5]، گریه نیاید به مددکاری دل

*

با من آمیزش او الفت موج است و کنار — روز شب با من و پیوسته گریزان از من

۲- کمال

کمال‌الدین، اسماعیل، صفاهانی، ملقب به حلاق المعانی، قدوهٔ سخنوران جهان بود. سی جمال‌الدین را بر کمال‌الدین ترجیح داده‌اند. در این خصوص مرزا ابوطالب

کلیم (ح):

حلقهٔ سنبل زلف تو کی از یاد رود — داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود

اصل عشق؛ حسینی و کلیم (ح): عیش — ۳- اصل: عهد؛ حسینی و کلیم (خ) عید.

واله: نگنجیده. — ۵- اصل. برگریه، واله. گر گریه؛ کلیم (ح): اگر گریه

سیوستانی رقعه‌ای به شیخ علی حزین نوشته و او را در این امر حکم قرار داده، حزین (به) جوابش رقعه‌ای منظوم به تحقیق آن نوشته که شهرتی دارد، و ملخص آن‌که خلاق المعانی در عجم به منزلهٔ حسّان است در عرب، جمیع بلغا و فصحا به استادیش اعتراف دارند. در فتنهٔ هلاکو خان به اصفهان شهید شد و این (دو[1]) رباعی به خون حود بر دیوار نوشت:

این کشته نگر کمال اسماعیل است — قربان شدنش نه از ره به تبجیل است
قربان تو شد کمال اندر ره عشق — قربان شدن[2] از کمال اسماعیل است

*

دل‌خون‌شد و رسم[3] جانگدازی‌این است — در حضرت تو[4] کمینه بازی این است
با این همه[5] هیچ می‌نیارم[6] گفتن: — شاید که ترا[7] بنده‌نوازی این است

*

ای روی تو آرزوی دلها — شادی غمت به روی دلها
ای حلقهٔ زلف[8] تو همیشه — آشفته ز گفتگوی دلها

۲۲۳- کمال

شیخ کمال خجندی، از اکابر و اعاظم خخند بوده

سرو دیوانه شده[9] است از هوس بالایش — می‌رود آب که زنجیر نهد بر پایش

*

۱- اصل «و» ندارد؛ واله در
۲- واله شدنش کمال
۳- دولت شرط؛ اصل، حسیبی و نتایج. رسم
۴- اصل و نتایج تو، حسیبی و دولت او
۵- اصل و نتایج. همه، حسیبی و دولت همه هم
۶- اصل و دولت: نمی‌یارم گفت؛ نتایج: می‌یارم گفت، حسینی: نمی‌آرم گفت.
۷- اصل و نتایج: ترا، حسینی و دولت: مگر.
۸- اصل. ز زلف، واله و کمال (ع): زلف
۹- کمال (خ): شدست

دی چاشتگه ز چهره فکندی نقاب را　　شرمنده ساختی همه روز آفتاب را

*

چشم شوخ تو هر کرا کشته[1] است　　اول از رشک آن مرا کشته[2] است
وعدهٔ کشتنی بده به‌کمال　　جان من، وعده‌ای کرا کشته[3] است

*

هر گل که ز خاک ما[4] بروید　　عاشق شود[5] آن‌که آن ببوید
خوبان همه رخ[6] به آب شویند　　رخسار تو آب[7] را بشوید

۲۲۴- کوکبی

قباد بیگ کوکبی، تولّدش در قزوین شده، به غایت حسین و نمکین و قابل بوده. در زمان جهانگیر به هند آمده در گلکنده بود:

از غمزهٔ تو بلا شهید است　　در کوی تو کربلا شهید است

*

مگر آن شاخ گل بردوش دارد پایهٔ نعشم　　که می‌رقصند هر دم بلبلان بر گرد تابوتم

حرف الکاف الفارسیة

۲۲۵- گرامی

حسن بیگ، گرامی، در عهد شاهجهان پادشاه بخشی گجرات بوده:

سبزه و آب و هوا توبهٔ ما می‌شکند　　چه توان کرد به این سلسله جنبانی چند

*

۱- اصل: کشت است، کمال (ح). کشتست　　۲- همان
۳- همان　　۴- واله و کمال (ح) من
۵- اصل شده ار کسی ببوید؛ واله. شود ار کسی سوید، کمال (ح) شود آنکه آن سوید.
۶- کمال (ح): رو　　۷- همان آبرو شوید

بوی تو با نسیم و[1] صبا آشنا نشد　　گلها شکفت و[2] بند قبای تو وا نشد

*

جان کندنم بدید چو باز آمد از سفر　　وقتی به سر رسید چو عمرم بسر رسید

با[3] آب چشم خویش نگهداشتم چمن　　چندانکه فصل گل به بهاری دگر رسید

۲۲۶- گلخنی

مولانا گلخنی، صاحب اشعار بلند و افکار ارجمند است. از ندمای خاص سلطان حسین مرزا بوده و با محمد مؤمن مرزا بن سلطان حسین مرزا تعشق داشته. بعد از آن‌که محمد مؤمن مرزا را سلطان حسین مرزا در حالت مستی به شکایت فرزند دیگرش کشت، مولانا گلخنی سلطان حسین مرزا را هجو کرده گریخت، این دو بیت ار آن هجا[4] است:

آرد زمانه واقعهٔ کربلا به یاد　　زان[5] کافری که مؤمن دین را شهید کرد

آن جا یزید آمد و کار حسین ساخت　　این جا حسین آمد و کار یزید کرد

حرف اللام

۲۲۷- لاغری

لاغری، صورت حالش از تخلّص پیداست و قوت طبعش از کلامش هویدا:

اشک که از چشم ترم ریخته　　هست به خون جگر آمیخته

ده به ده و شهر به شهر از غمت　　لاغری دل شده بگریخته

۲۲۸- لذّتی

ملا مهدی علی لذّتی، در آگره می‌بود و نسبت استادی[6] به شیخ فیضی داشته:

۱- واله: «و» ندارد　　۲- همان

۳- اصل. ار: واله. با.　　۴- اصل: آن حا

۵- روشن: کان.　　۶- اصل: اوستادی

مگر در عشق تأثیر جنون زافسانه می‌خیزد
که شب با هر که بنشینم، سحر دیوانه می‌خیزد
به صد خون جگر پرورده‌ام این دل که دشمن شد
چه سازم، چون کنم با دشمنی کز خانه می‌خیزد

۲۲۹- لسانی

مولانا لسانی:

بیا که گریهٔ من[1] آن قدر زمین نگذاشت
که[2] در فراق تو خاکی به سر توان کردن

۲۳۰- لطفی

لطفی، رومی، از خوش خیالان بوده:

ز سوز[3] سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد
بلی در خانه‌ای کاتش فتد، فریاد برخیزد

۲۳۱- لطیفی

لطیفی جونپوری، افکارش در نهایت لطافت است. تقی اوحدی نوشته که مثنوی مازل نام در تتبع حدیقه که فوق حال او بود گفته مبروص شد:

آن به بالا بلاست پنداری	نه بلا، جان ماست پنداری
هیچ در گفتگو نمی‌آید	صورتی از حیاست پنداری
مژه‌اش را به کشتن عشّاق	تیغ‌ها در هواست پنداری
جنبش زلف او در آیینه	مار در آشناست[4] پنداری

۱- اصل: تو، حسینی، واله، تحفه و لسانی (خ): من.
۲- لسانی (خ): که از فراق.
۳- اصل. شور؛ واله و حسینی: سور.
۴- اصل: آسیاست؛ واله: آشناست.

حرف المیم

۲۳۲- مانعی

مولانا مانعی راست:

ما را خیال ابروی او چون هلال کرد　　گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد

۲۳۳- مانی

مانی، کلک جادونگارش رقم نسخ به‌صورت خانهٔ چین کشیده و رنگ از روی نگارخانهٔ چین ارژنگ ربوده. معاصر شاه اسماعیل است.

خالش که زیر نرگس جادو فتاده است　　مانند نافه‌ایست کز آهو فتاده است

۲۳۴- ماهر

مرزا محمد علی، ماهر، درویش قلندر وضع صاحب کمال بود با قدسی و کلیم و دیگر شعرای عهد جهانگیر پادشاه و شاهجهان و عالمگیر، صحبتها داشته دیوان و مثنویاتش خالی از کیفیت نیست محمد افضل سرخوش در فن شعر تلمیذ اوست

چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند　　نظاره بر چراغ تو کار نفس کند

۲۳۵- مجذوب

مرزا محمد، مجذوب، از فضلای تبریز است، صوفی بوده. مثنوی دارد موسوم به شاهراه نجات این دو بیت در تعریف عشق گوید:

عشق از آن زهر در پیاله کند　　که ترا گرم آه و ناله کند

عشق ما آه و ناله خوش دارد　　مست ما هم پیاله خوش دارد

۲۳۶- مجرم

قاسم خان، مجرم، بن سلطان شاملو است. از مستعدان و اعاظم روزگار است خط شکسته درست می‌نوشت و عود را خوب می‌نواخت. تقی اوحدی نوشته که "به اتفاق همدیگر به هندوستان آمدیم در سنه یکهزار (و) دو درگذشت و من دیوانش را جهت وصیت وی ترتیب دادم". علی قلی خان می‌نویسد که "تقی اوحدی اشعار بلندی که از

خود ذکر کرده است اکثر آن از آن بیچاره خواهد بود که به حق آن وصیت متصرف شده، چه از تذکرهٔ تقی اوحدی آنچه استنساط سد ار کلام قلی بیگ مجرم، سواد فارسی هم درست معلوم نمی‌شود". به هر حال این ابیات به نام مجرم است.

زانگونه غریبانه به زندان تو مردیم　　کایّام نشدَ آگه و تقدیر ندانست

*

ز دوریش[1] نخورم غم که طفل، رشتهٔ مرغ　　به خود چو رام بیابد[2] درازتر گیرد

*

کاری مکن که با دل پرشکوه روز حشر　　آتش به جای خاک ز دستت به سر کنم

۲۳۷- مجنون

مولانا مجنون:

فیروزهٔ سپهر در انگشتر من است　　روی زمین[3] تمام به زیر نگین تست

۲۳۸- محتشم

مولانا محتشم کاشی، مرتیهٔ یسر حود می‌گفت، به خواب حاب امیر مرتضی علیه السلام دید که می‌فرمایند، مرتیهٔ اولاد من نگو، او عرض کرد که چه گویم؟ حضرت فرمود که بگو:

"باز این چه شورش است که در خلق عالم است"

بیدار شد (و) چند مصرع[4] در حاطرش همان ساعت به یمن توجه[5] و نظر مکرمت شاه ولایت مآب رسید، در مرثیه‌گویی پرداخت تا رسید به این مصرع[6] که:

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

۱- اصل ر دور سں؛ عرایب ر دوریش.
۲- اصل و غرایب بیابد
۳- اصل: رمیں به ریر، واله. رمیں تمام به ریر.
۴- اصل: مصرعه.
۵- همان: توحهه.
۶- همان مصرعه

مصرع[1] دیگرش به خاطر نمی‌رسید، چندین روز بر آن بگذشت، شبی حضرت علیه السّلام را باز در خواب دید. فرمودند:

"او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال"

مختصر می‌کند، مرثیۀ او مقبول است. لهذا همچنین قبولیت بهم رسانیده و الّا بهتر از آن شعرا می‌توانند گفت، لیکن آن قبولیت کجاست، به قول حزین:

حزین آسان گرفتم می‌شود ربط سخن مشکل

قبول خاطر دلها خداداد است می‌دانم

لفظ «درد محتشم» تاریخ رحلت اوست:

سحر[2] که دیده گشاد وز رخ نقاب کشید　　هزار تیغ ز مژگان بر آفتاب کشید

*

دلم فشردۀ آن پنجۀ نگارین است　　مخمسی که بدل ناخنی زند این است

*

چو وی ز عشق من آگه[3] شد و شناخت مرا　　به اولین نگه[4] از شرم آب ساخت مرا

به یک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی　　در انتظار[5] نگاه دگر گداخت مرا

*

بزم پرفتنه از آن تیغ[6] نگاهست امشب　　فتنه در[7] خانۀ این چشم سیاهست امشب

۲۳۹- محمود

محمود از یکه تازان معرکۀ سخنوری بوده:

۱- اصل: مصرعه.

۲- حسینی: سحر که دیده؛ محتشم (خ): ز خواب دیده.

۳- اصل: آگهه.　　۴- همان نگهه.

۵- محتشم (خ): انتظار دگر نگاه؛ حسینی، واله و نتایج. انتظار نگاه دگر.

۶- واله و محتشم (خ): طرز.　　۷- محتشم (خ): از خانۀ آن

تنت را گویی از جان آفریدند لبت را ز آب حیوان آفریدند
ز لعلت پرتوی در ساغر افتاد ز عکسش جوهر جان آفریدند
کجا سامان پذیرد کار عاشق کز[1] آغازش پریشان آفریدند

- محوی

ولانا محوی اردبیلی[2]، او نیز در همان زمان بوده. از شعرای مقرر آن عهد است. در ملازمت مرزا غازی بسر کرده و از آن جا به هند آمده به دکن رفت (و) در سنه ار و بست و پنج هجری در نواحی برهانپور درگذشت:

چو چشم بازکنی فتنه کامیاب شود وگر نهی مژه برهم اجل به خواب شود

*

چه پروای تماشای گل و سرو سمن داری
که بوی یاسمین و رنگ گل با خویشتن داری

*

هلاک حسرت آغوشت[3] ای سیمین بدن گشتم
به جای موی سر در ماتمم بند قبا بگشا

- مخفی

خفی، رشتی، سام مرزا در تذکرهٔ تحفهٔ سامی[4] این قطعه [را] از وی ذکر کرده:

مخفیا دختران خطهٔ رشت چون غزالان مست می‌گردند
از پی مشتری به هر بازار بند تنبان به دست می‌گردند

رزا طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود نوشته که چون عادت کوکنار نامراد داشت، ب و لاغر بود. به خدمت امام قلی خان می‌بود، روزی خان گفت که باعث کاهش

ل. که آغارش، غرایب. کز آغازش. ۲- اصل: آردبیلی.
ل و واله: آعوش: غرایب. آغوشت.
ل و واله: تحفة السامی؛ تذکره‌ها، خمپر و تحفه: تحفهٔ سامی.

بدن شما مداوت کوکنار است. او گفت: نی، بلکه، از جهت این است که مردمان در مکاتیب به یکدیگر می‌نویسند: "مخفی نماند". لهذا به نفرین خلقی به این صورت شده‌ام:

ز سوز عشق تو زینگونه[1] دوش تن می‌سوخت

که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت

۲۴۲- مسیح

حکیم رکن‌الدین، مسیح کاشانی، آبای ایشان از شیراز آمده، در کاشان توطن گزیده‌اند. حکیم مذکور به حضور شاه عباس ماضی کمال اعزاز و احترام داشته. روزی به حضور پادشاه با کسی ماصل یک طرف شده و شاه به طرف ثانی جانب داری می‌کرد حکیم را خوش نیامد، ترک ملازمت کرد. بعد از آن که (شاه) به طرف مازندران و خراسان نهضت کرده حکیم خود را برق‌وار از آن جا به هندوستان از جانب سواحل رسانید و در این جا به خدمت اکبر و جهانگیر پادشاهان نامدار عزت و اعتبار حاصل کرد بعد از رحلت پادشاه عباس ماضی به ایران رفت (و) با یکی از خوبان صفاهان گرفتار شده. مرزا صائب (که) شاگرد اوست، هفتصد بیت او را انتخاب کرد که هر بیت[2] از آن به مرتبهٔ یک دیوان است و این کار را به عینه مولوی جامی به استاد[3] خود امیر شاهی کرد که هزار بیت استاد[4] خود منتخب کرده، نگاهداشت و باقی (را) به آب شست:

پیش قدت به آب دهم سرو باغ را　　پیش رخت به باد سپارم چراغ را

*

چشم بر هر جا فگندم درنظر دارم ترا　　دشمن جانی و از جان دوست‌تر دارم ترا

*

۱- حسینی: زانگونه

۲- اصل: بیت او بر مرتبه.

۳- همان: اوستاد.

۴- همان

هر شب چوخس به کوی تو آرد صبا مرا — نزدیک صبحِ باز رساند به جا مرا

*

هست در سینهٔ ما گر غم عالم غم نیست — وسعت سینهٔ ما هیچ کم از عالم نیست

*

خانهٔ پیکرم خراب شده است — همه جا[1] ماهَتی آفتاب شده است

سایه‌ام بر زمین سفید افتد — بسکه‌خون در تن‌من آب شده است

*

جامی بنوش تا رخ گل بی‌صفا شود — چین از جبین گشا که در صبح وا شود

۲۴۳- مشکی

درویش مشکی، صفاهانی، اشعار(ی) از هر کس به خاطر داشته و پیوسته با ارباب[2] کمال صحبتها داشته.

جان مشکی بی‌خط مشکین تو — همچو عنبر بر سر آتش بود[3]

*

می‌دهی با همه کس، کاش به من هم بدهی — وعدهٔ وصل خود ای سرو قد و[4] لاله عذار

ای خوش آن دم که زنم بر در تو تا به صباح — نعره‌ها همچو سگان و تو نباشی بیدار

چه شود گر به من دل شده یک بار دهی — وعدهٔ بوسه از آن لعل لب شکّر بار

طفل بودی که من زار نهادم بر تو — دل چو مشکی و ترا نیست چو من عاشق زار

۲۴۴- مصحفی

مصحفی تخلّص، غلام همدانی نام، در فارسی هم دیوانی دارد. از طبع عالی که داشته به فکر شعر فارسی هم می‌پرداخت. و له:

من به خود هم نپسندم سخن ناز ترا — که مبادا دگری بشنود آواز ترا

۱- واله: جا جای

۲- اصل: بارباب.

۳- اصل: شود؛ واله: بود.

۴- واله: «و» ندارد.

۲۴۵- مطلعی

بابا حسین مطلعی، در قزوین بوده، در ظرافت طبع نظیر نداشت. اعزهٔ اردوی شاهی وی را چون گل از دست همدیگر می‌ربودند. روزی حاکم قزوین یکی از فواحش صاحب جمال را به علّت امری ناشایسته امر به قتل فرمود. بابا حسین نزد حاکم رفته مبالغه کرد که زن مرا به عوض آن فاحشه بکشند و آن فاحشه را به من[1] بخشند. حاکم بخندید و از سر قتلش درگذشت:

پیچیده پا به دامن گشتیم عالمی را	قالیچهٔ سلیمان داماِن ماست گویی

۲۴۶- مطیعی

الف ابدال، مطیعی تخلّص می‌کرد و چون الف مجردانه می‌زیست و بسیار دانشمند بوده. گویند مدتها در خدمت سلطان یعقوب بود چون به اصفهان آمد و اقامت گزید، موکب پادشاه اسماعیل وارد آن شهر گردید و شهر مفتوح گشت، شخصی وی را گرفته زر می‌طلبید، او در جوابش گفت: هر طفلی می‌داند که الف هیچ ندارد. ظرفا و ندما این سخنش به پادشاه رسانیدند، پادشاه او را طلبداشت، این دو مطلع در مدح پادشاه گذرانید:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد	هر که این تاج ندارد تن بی‌سر دارد

*

دادم حکایتی و نه جای خوشامد[2] است	شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد[3] است

*

چون «الف» چیزی ندارم در جهان	تا به کف آرم تذروی[4] خوش خرام
ای دریغا کاشکی «بی[5]» بودمی	تا یکی در زیر من بودی مدام

۱- اصل: او.
۲- اصل و تحفه. خوش آمد؛ واله و روشن: خوشامد
۳- اصل: بیامده؛ تحفه، واله و روشن: نیامد.
۴- تحفه و روشن: تدرو؛ واله: تدوری.
۵- تحفه و واله: بی؛ روشن: ب.

۲۴۷- مظهر

مرزا مظهر جانجانان، از وحیدان عصر و کاملان دهر بوده. قطع نظر از کمالات صوری و معنوی به‌فن شاعری شهرتی پیدا کرده و از حسن تقریر خود در بلدهٔ شاهجهان‌آباد ناطقه را آب و رنگی تازه داده که اکثر از مشاهیران محض به استفادهٔ الفاظ و معانی گفتارش، صحبت او (را) از مغتنمات می‌دانستند. شاهجهان‌آباد که مورد و موطن فصحای روزگار است، از یمن فصاحت تقریرش لهجه و محاورهٔ[1] چست و لطیف پیداکرده. مشهور است که مرزا روزی که از این جهان گذران به‌بلوهٔ چندین ناعاقبت اندیش خدا ناترس سبک روحانه رفت و شهید شد، عالمی به ماتمش خاک به سر کرد و بعد تجهیرش دیوانش برداشتند، سر ورق این بیت برآمد:

به‌لوح تربت من یافتند از غیب تحریری
که این مقتول را جز بی‌گناهی نیست تقصیری

(و له)

فریاد از این قوم که چون ماه محرم — بی‌زر نتوان دید رخ سیمتنی را

*

فشار داد نزاکت ز بسکه رنگ ترا — تن تو ساخت گلابی قبای تنگ ترا

*

مهتاب و شراب و[2] انتظارت — این روز قیامت است، شب نیست
چشم[3] بر روی تو هر گاه که وا می‌گردد — دست فریاده مرا، دست دعا می‌گردد

*

۱- اصل. مهاوره.
۲- حسینی: «و» ندارد؛ اصل و مظهر (ح): شراب و.
۳- مظهر (ح) و مظهر (چ): چشم هر گاه که بر روی تو وامی‌گردد.

غرض دل بود، ناحق سوختی هر استخوانی را
زدی[1] آتش پی یک شیر، ظالم، نیستانی را

۲۴۸- مظهری

مظهری کشمیری، از شعرای مقرر و مشهور، بلند فطرت بوده، با مولانا محتشم و مولانا وحشی معاصر بوده:

کسی که زهر ز دست تو چون شکر نخورد　　حرام باد بر او لذّت گرفتاری

*

زنجیر پای حسن تو شد خط عنبرین　　اعجاز بین که موی نگهبان آتش است

*

گفتم، ز تو خواهم آرزویی　　تو حاضر و آرزو فراموش

۲۴۹- معصوم

میر محمد معصوم کاشی:

به گوش پنبه نهم از صدای خندهٔ گل　　دماغ نالهٔ بلبل در این بهار کجا است

*

فغان که بند قبای تو باز خواهد شد　　که باده بی‌ادب افتاده و هوا گستاخ

۲۵۰- مقصود

مولانا مقصود خرده[2] کاشی، خرده فروشی می‌کرد، ملقب به این لقب شده:

از آن لب یک سخن، یک حرف، یک دشنام می‌خواهم
تکلّف برطرف، امروز از آن لب کام می‌خواهم

علی قلی خان واله می‌گوید که به جای لفظ یک، «ها» گفته آید، تکلّف پیدا نشود.

۱- مظهر (خ) و مظهر (چ). ردی طالم پی یک شیر آتش بیستانی را

۲- اصل: خورده، کاشی، حورده، واله: خمیر و دیگران. حرده، کاشی، حرده.

به[1] یک دم با تو بودن دل تسلّی کی شود هرگز
ترا با خویشتن می‌خواهم و بسیار می‌خواهم

۲۵۱- ملک

مولانا ملک قمی، پادشاه ملک سخنوری و شهنشاه کشور بلاغت گستری بود. به دکن آمده سکونت ورزید، سلاطین دکن تفقد به حالش می‌داشتند. ظهوری فرزند خوانده و داماد او بود:

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه — این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود

*

دلی است در[2] برم از آبگینه نازک‌تر — که گر غبار نشیند بر او شکسته شود

*

شدم به باغ که تسکین دل دهم، دیدم — میان بلبل و گل گرمی که داغ شدم

۲۵۲- منصف

عبدالحق منصف، اشعارش در کمال بی‌رتبگی (است). تقی اوحدی می‌نویسد: "لیلی و محنون گفته که در بی‌مرگی و مصحکه (از) تحایف رورگار است". این بیت او از نوادر اشعار اوست که به حسب اتفاق وارد شده:

زان، نرخ جنس غمزه، گران بسته‌ای[3]، که من
محتاج این متاعم و آن در دکان تست

۲۵۳- منصف

اسماعیل منصف شیرازی، المشهور به طهرانی[4]، و مقیما و شریفای کاشف، پسران شمسای شیرازی‌اند. در زمان شاهجهان به هند آمده باز به وطن رفت:

۱- واله ر یک.
۲- ملک (ح) در بر من ز آبگینه.
۳- اصل: سته
۴- واله وی.

با زشتی عمل چه کند کس بهشت را — ماتم سراست، خانه آیینه، زشت را

*

فکر جمعیت دل، تفرقه می‌آرد بار — قطره چون جمع‌شود، میل چکیدن دارد

۲۵۴- منصور

برخوردار بیگ، متخلّص به منصور، در زمان شاه سلیمان بود:

غیر چشم توکه خون دل احباب خورد — کس ندیده است که بیمار می‌ناب خورد

۲۵۵- منعم

نورالحق منعم:

نفسم رسیده بر لب، هوس[1] نظاره باقی است — به عیادتم گذر کن که هنوز چاره باقی است

تو به چشم گفتگویی به رقیب گو چه کردی — که هنوز در نگاهت اثر اشاره باقی است

۲۵۶- منوهر

رای منوهر، از رایان صاحب رایت هندوستان بود. در زمان اکبر شاه امارت داشته (و) لوای حشمت بر فلک افراشته. جمال عرایس افکارش چون سبزان هند نمکین، و زبان ابروی شاهدان اشعارش مانند تکلّم خوبان شیرین است. تقی اوحدی نوشته‌که "در آگره چند رباعی نزد من فرستاده بود، جوابش نوشته فرستادم". و آن همه اشعار در تذکرهٔ خود کعبهٔ عرفان تقی اوحدی نوشته:

از اثر یک نگه[2] اوست مست — هم بت و هم بتکده، هم بت پرست

*

زاهدا، کعبه پرستی تو و ما دوست پرست — تو به این عقل مسلمانی و ما برهمنیم

*

یگانه گشتن و یکجا شدن ز چشم آموز — که هر دو چشم جدا و دو جا نمی‌نگرند

۱- اصل: هوسی.

۲- همان: نگهه.

۲۵۷- مؤمن

محمد مؤمن مرزا، بن سلطان حسین مرزا، جامع کمالات و اطوار پسندیده بود. حسن صورت و لطافت معنی‌پرور از مبدء فیّاض به او عطا شده بود محسود دیگر برادران خود بوده، خاطر پدرش (را) به وساوس چند از وی رنجانیدَه او را محبوس کردند، آخر روزی در مستی فرصت یافته به تقریبی از پدر حکم قتلش گرفته، چون کافران سنگ دل آن مؤمن مظلوم را شهید کردند. بعد از بی‌هوشی پدرش چون به هوش آمد، ندامت برداشت، سود نکرد، و در این باب جمله شعرای خراسان مرزا را هجو کردند. باعث شهادتش ابوالحسن مرزا بود، و دیگر برادرانش مثل محمد حسین مرزا و غیرهم از این معنی کباب شدند و دل خون کردند و با قاتلش در مقام مخاصمت برآمدند. این بیت را در وقت شهادت گفته بود.

ناجوانمردی که بی‌جرمم در این سن می‌کشد

کافر[1] سنگین دلی گشته است و مؤمن می‌کشد

و این دو بیت در ایّام حبس گفته بود:

رو به دیوار غمم بی‌تو و در هر نفسی　　　آمد و رفت ندارد به من خسته کسی

*

ز رفعت خواستم، پا بر رکاب ماه نو، سایم

رکاب دولت اکنون حلقهٔ بند است درپایم[2]

۲۵۸- مهدی

مهدی رازی، اروست:

با تبسم چو بگذری در باغ　　　دهن غنچه پر گلاب شود

۱- اصل. کافری: واله: کافر　　　۲- واله: سرپایم

۲۵۹- مهری

میر سیّد علی مهری، در زمان خاقان مالک الرقاب[1] به منصب ملک الشعرایی ممتاز بوده. اشعار حوب ار وی بر زبانهاست. گاهی سیّد هم تخلّص می‌کرد:

شکفت غنچه و خندید لعل یار امروز[2] دو گل به گوشهٔ دستار زد بهار امروز

۲۶۰- میر

میر تقی، در فارسی هم اشعار دلپذیر دارد و له:

بر مراد دل ندیدم لاله روی خویش را می‌برم در خاک با خود آرزوی خویش را

*

ما را مده به لالهٔ این باغ نسبتی او کی چنین نشسته به خون جگر که ما

*

بر میر پا شکسته چه آمد که آن ضعیف تا کوی دوست دست به دیوار می‌رود

۲۶۱- میرم

میرم سیاه[3]، از فرقهٔ ملامتیه صوفیه بود و مرید بابا علی شاه ابدال. به جهت افقای حال به مضحکه و هزل می‌پرداخت:

از موج خیز... که جهان را گرفته است نه قبهٔ سپهر نماید چو یک حباب
راه دراز... به نهایت نمی‌رسد گر صد هزار سال زند... ما طناب

*

آن روز که چرخ این سرانجام نهاد بر مسند عیش هر کسی کام نهاد
بر بست ز سیم هیأت جفته‌ای صاف نیمی ز شکم برید و[4]... نام نهاد

*

۱- اصل: رقاب، واله. الرقاب.
۲- اصل مرا، واله امروز
۳- اصل. میرم شاه، واله، حسینی، تحفه و حمیر. میرم سیاه.
۴- واله: «و» ندارد.

این ریش تو سخن[1] زود بر می‌آید | گرچه به[2] مراد سود بر می‌آید
بر آتش رخسار تو دلهای کباب | از بس که بسوخت دود بر می‌آید

۲۶۲- میی

میی، کلال نام قومی است که آبا و اجدادش دربان چرمهای پادشاهی بودند. در زمان جهانگیر شاه بوده است نورجهان بیگم نظر عنایتی به نظر لیاقت شعری او به حالش می‌داشت و اشعارش به درخواست بیگم به حضور پادشاه خوانده شد[3]، پادشاه گفته که رعایت پیشهٔ خود نگذاشته:

میی به گریه سری دارد، ای نصیحت گر | کناره گیر که امروز، روز طوفان است

*

چو غنچهٔ لب لعل تو در سخن بشکفت | گل نشاط به بار[4] آمد و چمن بشکفت
هوای دیر[5] مگر گسب هم مزاج بهار | که نقش سجدهٔ بت بر جبین من[6] بشکفت

حرف النون

۲۶۳- ناجی

ناجی تبریزی، گاهی شعری از او سر می‌زد

در هوای موافقت ناجی | آب، کیفیت شراب دهد

*

هیچ گه چشم سیه مست ترا خواب نبرد | که به بیداریش از گریه مرا آب نبرد

۲۶۴- نادم

نادم گیلانی، از شعرای معتبر بوده. در زمان شاه عباس به هند آمد و نظیری تفقدی به حالتش داشته و او خود را به شاگردی نظیری منسوب می‌کرد. اگرچه کم شعر است،

۱- واله «سخت» ندارد
۲- اصل بر، واله به
۳- اصل شدند
۴- واله باد
۵- همان دهر
۶- همان او

لیکن اشعارش بلند و برجسته واقع شده:

نام من هر که برد باعث رسوایی تست رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

*

از بیکسی به هیچ غمی، می‌طپد دلم اندک ملال، سخت نماید یتیم[1] را

*

بیمار عشق را به مداوا چه فایده؟ دارد لب تو فایده، امّا چه فایده؟

*

کشتی مرا و کشته شد از رشک عالمی
هر خون که می‌کنی تو به صد خون برابر است

*

هنوزش رنگ طفلی هست، گل چیدن نمی‌داند
به دامن آشیان بلبل از گلزار می‌آید

*

به هر طرف که فروهشته زلف بخرامی گمان برند که صیاد دام بردوش است

۲۶۵- ناطق

ناطق، یکی از امیرزادگان بلوچ است. به مرتبهٔ فصیح و بلیغ، و فکر دلکش او تازه‌تر از گل شاداب است. لطافت کلام اساتذه حسن طمعش از یاد می‌برد. در زمانی که فقیر در لکهنو نبود، در آن جا رسیده، در تمامی شهر غلغلهٔ شاعری انداخته، هوش و حواس خود صرف افکار دلنشین کرده، سراپا محو تلاش معنی تازه است:

به یک پیمانه ساقی کرد مدهوش آن چنان دوشم[2]
که از محفل حریفان چون سبو بردند بردوشم

۱- حسیبی نماید به خاطرم ۲- اصل هوشم

نمی‌دانم صبا از گلشن کوی که می‌آید
که در پرواز می‌آید به‌رنگ بوی گل، هوشم
مشو ای توبه فرما، رنجه، گر حرف تو نشنیدم
که از بانگ شکستِ توبه‌ها گشته است کر، گوشم
سرت گردم، بیا، عمری است، ای ترک شکار افکن
که از شوق خدنگت چون کمان خمیازه آغوشم
شود از اشک حسرت دامنم لبریز دُر ناطق
دمی کآید به‌خاطر یاد آن صبح بنا گوشم

*

تا به‌کی لعل تو خندان به‌رقیبان باشد — آتش رشک مرا مروحه جنبان باشد
خیر[1] از همدمی غیر نیابی هرگز — روز وصل تو بتراز شب هجران باشد
گه به چه، گاه به زندان فکند یوسف را — حسن[2] شهرت چو کند، آفت خوبان باشد
بسکه از آتش حسن[3] قدت افروخته‌اند — سرو از فاختگان سرو چراغان باشد
از چه ناطق نکند دعوی شاهنشاهی
که گدای در سلطان خراسان باشد

۲۶۶- ناظم

ملّا ناظم هروی، به خدمت عباس قلی شاملو به هرات بسر می‌برد و مثنوی یوسف و[4] زلیخا حسب فرموده‌اش گفته و دقایق مراتب شاعرانه مرعی داشته، لیکن چون بعد از مولوی جامی گفته، امّا این طریقه از هاتفی آموخت که از فرط حیا داری در حضور مولوی شعری گفته و تفصیح خود کرده، مثنوی کسی به[5] مثنوی مولوی نمی‌رسد:

۱- اصل: غیر ار همدمی بیابی هرگز، ناطق (ح): هرگز ای یار بیابی بر من بی‌اعیار
۲- ناطق (ح): حسن از حد چو گذشت. — ۳- همان: شوق.
۴- اصل: «و» ندارد. — ۵- همان. با.

نام من هر که برد حرف تو آید به زبان　　　زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنیده است

*

از لطافت بس که روحانی سرشت افتاده است
گیرمش گر در بغل، پندارم آغوشم تهی است

*

شوخی که رود[1] فتنه به فرمان نگاهش　　　بیباکی من بین که گرفتم سر راهش

۲۶۷- نافع

نافع قمی، در زمان شاه سلیمان بود و به طباخی اشتغال داشته، این بیت از مطلع خاطرش سر زد.

یک سررشته وجود و سر دیگر عدم است
نیست فرقی به میان، این چه حدوث و قدم است

به خدمت مولانا عبدالرزاق آمده عرض کرد که بیتی گفته‌ام و خود من معنی آن نمی‌دانم مولانا برای آن بیت شرحی نوشت

۲۶۸- نامی

میر محمد معصوم خان نامی، از امرای زمان اکبری بوده است در سنهٔ یکهزار و دوازده هجری به عنوان ایلچی‌گری به خدمت شاه عباس صفوی از طرف اکبر شاه رفته، با حکیم شفایی و تقی اوحدی و محمد رضا فکری صحبتها داشته اشعار بسیار دارد و تتبع خمسه هم کرده است و آلات سنگ تراشی با خود داشت که اشعار خود را بر سنگ نقش می‌کرد.

در دلم صد سیل اشک و بر لبم صد برق آه
عشق را نازم که پنهان[2] آب و پیدا آتش است

*

۱- واله رود، ناظم (ح): برد　　　۲- روشن پیدا آب و پنهان آتش

امشب به وا شنید خوشم، مهلت ای اجل   خاشاک نیم سوخته مهمان آتش است

۲۶۹- نجات

میر نجات، از سادات حسینی بوده. در حسن خلق و وسعت شرب و صفای طبیعت نظیر نداشت. در سحر سنجی و نادره‌گویی و خوش‌صحبتی مشهور بوده است. لطیفه‌های نمکین و نقلهای شیرین از وی بر زبانهاست. از آن جمله روزی به خانهٔ مرزا طاهر وحید وزیر اعظم مهمان بود. وقت شام پسران[1] مرزا طاهر که صاحب جمال بودند به مجلس پدر آمدند، از ایشان پرسید که کجا بودید؟ عرض کردند که بر بام خانه به دیدن عطارد مشغول بودیم. پدرشان پرسید که میسر شد یا نه؟ عرض داشتند که دیدیم، و چون مشهور که به وقت دیدن عطارد هر کس که جمیع بندهای ملبوس خود را بگشاید، البتّه گنجی از مال و[2] گنجی از علم به دستش خواهد آمد. لهذا مرزا طاهر به عنوان ظرافت پرسید که بندهای خود را واکردید؟ گفتند: بلی، طاهر گفت: بند ازار، هم؟ میر نجات گفت که آن را وقت دیدن مشتری وا خواهند کرد. به مرزا طاهر و حضار محفل این لطیفه خوش آمد. ملخص این که میر نجات در سلک منشیان عظام پادشاه ایران یعنی شاه سلیمان منسلک بود و در آن فن کمال شهرت و مهارت داشت.

علی قلی خان واله می‌نویسد که در شاعری آنچه مردم به او گمان دارند، نبود بلکه می‌توان گفت که خون مذلت شعر، بعد از زلالی خوانساری و مرزا جلال اسیر و شوکت بخاری، درگردن میر نجات مرحوم است چه، زلالی و مرزا جلال زا در بعضی اشعار راه به وادی مهملات افتاده (و) به اعتقاد خود، این روش را نزاکت‌گویی دانسته‌اند، و حال آن که از فرط چابکی در این وادی پی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده از عهدهٔ روش نزاکت بندی ملّا ظهوری که به قوت طبع و زور مایه برآورده، بر کران مانده، هر کس که تتبع او کند کارش به مهمل‌گویی انجامد؛ امّا میر نجات قطع نظر (از) روش آنها طرز تازه

۱- اصل: پسرهای.

۲- واله: «یا» به جای «و».

ختراع کرده است که پسندیدهٔ طبع عوام و اوباش و بازاریان گردیده، و چون اکثر مردم ار حقیق مراتب سخنوری محروم، و وسعت فکرشان از دامن عروس حجلهٔ فصاحت کوتاه ست و به آنچه مطابق سلیقه و موافق طبع‌شان افتاده باشد، راغب می‌شوند، لهدا به طرر ـ رغبت تمام پیدا گشته و اکثران به همان طرز مایل گردیده، تتبع آن می‌سازند، و بعضی ـ شعرای زمان، مثل آقا رضای[1] امید که مخاطب به قزلباش خان بود، و جمعی دیگر ارز زلالی و اسیر را علاوهٔ طرز میرنجات شناخته، کوس مرخرفات بر بام فصیحت ی‌نوازند. چون نغمه‌های قانون مواجه شد، لارم آمد که از اشعار عمایت مذکوره چند یت به عنوان نمونه در این سخه قلمی نماید

از مثنوی محمود و ایاز زلالی است، در توحید می‌گوید:

سر شکم بر[2] سر آن چهره ناید　　　جگر گل کرده بر گل می‌سراید

خیالش را به خوابی دیده‌ام مست　　　خیالم چشم می‌نالد[3] به صد دست

ز مثنوی حسن گل و سوز زلالی:

ای ز تو جستن پی دیدن سراغ　　　هست[4] سبک بازیی حفظ دماغ

تا قلم ما، رگ گردن بود　　　طوق بر ابلیس نوشتن بود

از) مرزا جلال اسیر:

می‌رسد مست شکوه گاهی‌ها[5]　　　گله مشتاق عذر. خواهی‌ها

*

دختر رز به‌باغ می‌آید　　　توبه، صاحب دماغ می‌آید

از) قزلباش خان امید:

۱- اصل: رضائی.　　　۲- همان: بر حوان چهره نه آید.

۳- اصل: می‌مالم؛ واله و مثنوی محمود و ایاز. می‌مالد

۴- واله: نیست سبک ساری　　　۵- همان. کاهی‌ها.

کرد روی تو چمن آینه را   می‌توان ساخت وطن آینه را
حیرت هند شود تا ظاهر   می‌فرستم به دکن آینه را

*

بر رخت خورده دیده‌ها سوگند   رنگ از رو پریده‌ها سوگند
خوب نشنید یار حرف مرا   به سخن ناشنیده‌ها سوگند

به هر حال این منتخب از اشعار میر نجات است:

می‌خواست، سوی من نگرد، سوی خویش دید
خود نوش کرد شربت بیمار خویش را

*

لباس[1] سرمه‌ای، ای کعبهٔ نگاه مپوش   به[2] مرگ(من)، دگر، این جامه سیاه مپوش

*

ای تافته گلبرگ ترت گوش سمن را   در غنچه نهان کرده حجاب تو چمن را

*

اگر گویم نمک لعل لبت را   ترا هجو ملیحی کرده باشم

۲۷۰- نرگسی

نرگسی، از شعرای نامی است. با هلالی مشاعرات داشته. روزی در محفل نشسته بود که بدرالدین هلالی آمد و بالاتر از او بنشست. نرگسی گفت: تخلص من نرگسی است و نرگس را به چشم نسبت کرده‌اند و چشم سرآمد اعضاست، پس باید که از من فروتر نشینی، مولانا هلالی گفت: من هلالی‌ام و هلال را به ابروان نسبت می‌دهند و جای ابروان بالای چشم است، پس می‌سزد که از تو بالاتر نشینم. نرگسی گفت که هلال نام غلام

۱- نجات (ح): لباس تیره تو ای قبله نگاه مپوش.
۲- همان: به مرگ ما که دگر جامهٔ سیاه مپوش.

اسپ و غلام را باید که فروتر نشیند. هلالی گفت که نرگسی نام کنیزکان است و کنیزک به مرتبه دون از غلام است. نرگسی گفت که در تخلّص من لفظ «نر» مقدم است. هلالی گفت: بزیر... هم دارد از آن روز نرگسی تخلّص خود آهی کرد.

شرمنده[1] ساخت آهوی چشمت غزاله را   پژمرده کرد آتش روی تو لاله را

۲۷۱- نزاری

حکیم نزاری، از حکمای عالی طبع بوده گویند در قهستان مدّتی سعدی به خانه‌اش بوده و باهم اختصاص داشته‌اند

خراب کردهٔ چشمان پر خمار توام   بهم برآمدهٔ زلف آبدار توام

هزار بار اگر بفکنی و برداری   همان نزاری[2] برگشته روزگار توام

۲۷۲- نسبتی

شاه نسبتی تهانیسری:

جدا زما، دل ما زیر خاک کنید   به این ستم‌زده در یک مزار نتوان خفت

*

دل تمنای وصل او دارد   چه بلا مشکل آرزو دارد

بلبلان هم مزاجدان نشدند   کس ندانست گل چه خو دارد

نسبتی دل به درد معتبر است   لاله از[3] داغ آبرو دارد

*

در آخر سعی بیجا کرد فرهاد   همان یک تیشهٔ آخر بجا زد

۲۷۳- نشاطی

نشاطی دماوندی، نامش حاجی محمد است

چند مشغول نوا سنجی بلبل باشی   آنچنان باش که بر خاک تو گل سجده کند

۱- واله. سرگشته.   ۲- همان نزاری و

۳- اصل نا. روش و مستی (ح) از

۲۷۴- نشانی

مولانا احمد علی، مهرکن، متخلّص به نشانی، از جملهٔ اولیا و از زمرهٔ اصفیا بوده. روزی در مجلس جهانگیر شاه، صوفیان حاضر آمدند و قوّالان این بیت را به آهنگ و نوا می‌سراییدند

هر قوم راست راهی، دینی و قبله‌گاهی   من قبله راست کردم برطرف کج کلاهی

پادشاه پرسید که این بیت از کیست؟ عرض کردند که مصرع[1] اول از حضرت نظام‌الدین اولیا قدس سره و مصرع[2] ثانی از امیر خسرو رحمة الله علیه است. روزی که بر دریای جمن هندوان شهر جهت غسل فراهم آمده بودند و به رسم خود پرستش می‌کردند، آن حضرت تماشای آن قوم کرده مصرع[3] اول بر زبان راند، چون در آن دم کلاه بر فرق مبارکش کج بود، امیر خسرو مصرع[4] ثانی عرض کرد. چون مولانا این معنی شنید، سبحان الله بگفت و نعرهٔ عاشقانه‌ای[5] زده قالب تهی کرد. پادشاه از تخت فرود آمد و فرق مبارکش را بر زانوی خویش نهاد، اطباء گمان بردند که سکته شد، پیشانیش را داغ کردند، سود نکرد و آخر مولانا را در تابوت گذاشته با هزار آه و ناله روان شدند و در شهر دهلی کهنه متّصل مسجد به خاک سپردند و له.

دوست آنست، کو معایب دوست   همچو آیینه رو به‌رو گوید
نه که چون شانهٔ[6] هزار زبان   پس سر رفته مو به‌مو گوید

۲۷۵- نصیرا

نصیرای همدانی، خوش جمال، صاحب کمال بود:

ز سبزهٔ خط او صبح من به شام رسید   زمانه از من و او هر دو انتقام کشید

۱- اصل: مصرعه؛ حسینی: مصرع
۲- همان
۳- همان
۴- همان
۵- اصل: عاشقانه زد
۶- حسینی: شانه با

۲۷۶- نظام

مرزا نظام، دستغیب، و آن مکانی است در شیراز. در عهد شاه عباس ماضی بود. در سنهٔ یکهزار و سی و نه وفات یافت (و) در پهلوی حافظ شیراز مدفون است:

هرگز شب فراق نباشد چنین دراز گویا به جای کوکب من آفتاب سوخت

*

دل که افسرده شد، از سینه برون باید کرد
مرده، هرچند عزیز است، نگه[1] نتوان داشت

۲۷۷- نظام

میر نظام طباطبایی[2]، در گجرات بوده است:

از بسکه داد عکس رخت روشنی به دل حاجت نمی‌شود به چراغ دگر مرا[3]

۲۷۸- نظیری

نظیری نیشابوری، نامش محمد حسین است. به جلالت‌شان او همین قدر کافی است که مرزا صائب گفته:

صائب چه خیال است شوی[4] همچو نظیری
عرفی، به نظیری نرسانید سخن را

نواب خانخانان به تربیت او مصروف بوده. تاریخ وفاتش

«ز دنیا رفت حسان العجم آه»

و ایضاً: «مرکز دایرهٔ بزم کجاست» یافته‌اند:

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را به قدر روز محشر طول دادی داستانی[5] را

*

۱- اصل: نگهه.
۲- اصل طباطبا، واله و حمیر: طباطبایی.
۳- اصل: ما را، واله، مرا
۴- کلیات نظیری شود.
۵- واله، حسینی، روشن و نظیری (خ) وادی هر زمانی

امشب خوش آشناست به رویش نگاه ما   گویا حجاب سوخته از برق آه ما
از بسکه می‌شدیم به حسرت جدا[1] از او   خون می‌چکید روز وداع از نگاه ما
شغل محبت است که مانع ز طاعت است   روز جزا بس است همین عذر خواه ما

*

شب که چون میل بستری بوده است   هر سر موی نشتری بوده است

*

این پیش خیل کج کلهان از سپاه کیست
وین[2] قبله‌ای که کج شده، طرف کلاه کیست
رنجیده و ز بزم تو رفتن، گناه من
از دست غیر باده بخوردن گناه کیست

*

یک[3] بار بگو، نظیری من   تا شهره شوم به بی‌نظیری

۲۷۹- نکهت

محمد یوسف نکهت:

نگردد، رفعت دنیای دون، بی‌کشمکش حاصل
به‌گردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد

۲۸۰- نورس

نورس، قزوینی بوده و به تربیت عادل شاه به دکن پرورش یافته:

مده به باد پس از سوختن مرا که تو نیز   گلی، و بر سر راه صبا، دکان داری

۲۸۱- نوری

نوری بیگ خان نوری، آفتاب طبعش تابان و کوکب ادراکش درخشان بوده:

۱- واله و نظیری (خ): به حسرت ازو جدا.   ۲- اصل: این قبله؛ واله: وین قبله.
۳- نظیری (خ): یک بار نظیری خودم خوان.

ای سراسر سخنان تو دروغ　　وعدهٔ وصل نهان تو دروغ
قاصد از گفتهٔ خود منفعل است　　بسکه گوید ززبان تو دروغ

۲۸۲- نوری

نوری صفاهانی

رخساره بر فروخته‌ای در عتاب من　　امرور حوش برآمده‌ای آفتاب من

حرف الواو

۲۸۳- واقف

نورالعین واقف لاهوری، در متأخرین نطیری بداشته، شوحی و لطافت و رعایت الفاظ، آنچه در کلامش یافته می‌شود، به حاهای دیگر نتوان یافت. موجود طرز تارهٔ خود است سراپا دیوانش انتحاب است در این حا جند بیت او که خوش کردهٔ یاران ظریف[1] اسب، نوشته می‌آید

این دل گمگشته را در زلف خوبان یافتم　　بعد عمری یافتم، لیکن پریشان یافتم

*

او پهلوی من چرا نشیند　　تیرش مگر از قفا نشیند
هرکس که نشست پهلوی او[2]　　پهلوی دگر[3] چرا نشیند

*

احوال سیاه روزی ما　　زلف[4] آمد و گفت رو به رویت
یک خار نگشته[5] از تو سیراب　　ای آبله، خاک در سبویت

*

۱- اصل طریف‌اند
۲- واقف (ح) تو
۳- همان کسی
۴- همان خط
۵- همان نگشت

در چمن رفتی و آهسته به سرو گفت شمشاد، چه می‌باید کرد
نکنم گر ز غمت، خانه، خراب خانه آباد چه می‌باید کرد

*

خطا هرگز نگردد[1] ناوک یار مکرّر در شب تار آزمودم

*

غمت نمی‌شود از دل[2] جدا، قرین این است ز پهلوم[3] نرود، درد، همنشین این است
فتاده است نظر بر هزار شاخ گلم هلاک تیر تو گردم که دل نشین این است
به‌کوی یار بریز اشک و حاصلی بردار بی زراعت تخم وفا زمین این است
گرفته دامن او روز حشر خواهم گفت کسی که زد به چراغ من آستین این است
نموده است مه از طرف ابر پیشانی تو هم نقاب بر افکن، بگو جبین این است
نشین[4] به‌گوشه و معنی شکار کن واقف
که صید بادیهٔ قدس را کمین این است

۲۸۴- واله

علی قلی خان، متخلّص به واله، در تذکرهٔ موسوم به ریاض الشعرا لایقهٔ خود، بعد شرح حال وحه خانه براندازیهای عشق حانماں حراب، می‌نگارد، و هم شمس‌الدین فقیر متوبی در عشق واله و حدیجه سلطان بیگم تصیف کرده و داد سحنوری داده. ملخص ایںکه واله گوید که "در صغرسں با دختر عم نامزد شده و فریفتهٔ عارض آن گلعذار گردیده، هر لحظه آتش عشقش به رنگی دود از نهادم و صرصر محبتش به طرری گرد از بنیادم بر می‌آورد که نتوان گفت، و در مکتب باهم درس عشق و عاشقی می‌گفته، و در مکتب یاد او مونس جان و در خانه خیالش راحت روانم می‌بود:

۱- اصل نگرده، واقف (ح) نگردد
۲- اصل من، واقف (ح) دل
۳- اصل ز پهلویم
۴- واقف (ح) نشیمن به گوشه برای شکار کن واقف

از هر الفم[1] که درنظر بود	سرو قد یار جلوه‌گر بود
عم[2] نیز برای ماه نخشب	آراست[3] درون خانه مکتب
درپیش معلّم ملک خو	بنشست به‌درس آن پری رو
در طالع[4] ما دو یار جانی	چون بود فراق جاودانی
زین سان دو سه سال چون بسر شد	احوال[5] و مزاج ما دگر شد
با شعر و غزل شدیم[6] دمساز	گشتیم[7] به‌بلبلان هم آواز
بردیم[8] به‌کهنه عاشقی راه	وز درد و محن شدیم[9] آگاه
گشتیم[10] بهم چنانکه دانی	گویا به‌زبان بی‌زبانی
در مکتب عشق همدم هم	شاگرد هم و معلّم هم
القصّه بر این نمط شب و روز	بودیم[11] به‌صد الم جهان سوز
ناگاه زمانهٔ کج آهنگ	بر[12] شیشهٔ عشق ما بزد سنگ

آتش فتنهٔ افغان در اطراف ممالک ایران بلند گردیده و نوبت حکومت صفاهان که مقرر شهریاران بود، رسید و فتنه برپا شد (و) ار یکدیگر مهجور و محروم شدیم. در آن آشوب قیامت خیز، مادر آن گوهر درج خوبی، به‌والدهٔ ایں برگشته رورگار دل افگار فرمود که از گردش فلک کج رفتار بیم آن است که غنچهٔ ناشگفته‌ام به تاراج حزان حوادث رود، و گل نو دمیده‌ام لز سرد مهری ایّام پژمرده شود، بهتر آن است که دامن مروت ار خار خار تکلّف رسمی برچیده، به سهل‌ترین وضعی این دو بیدل را به یکدیگر بسپاریم

۱- موس (خ): الفش؛ اصل و واله: العم

۲- موس (ح) عم بیر بی حدیجه سلطان

۳- همان. آراسته به حامه‌اش دستان.

۴- همان طالع آن دو

۵- همان: هر یک ز کمال بهره‌ور شد.

۶- همان شدند

۷- همان: گشتند.

۸- همان. بردند.

۹- همان: شدند.

۱۰- همان: گشتند.

۱۱- همان: بودند بهم به صد جهان سور

۱۲- همان. بر شیشهٔ عیش هر دو رد سنگ.

والدهٔ این بد سرانجام از سنگدلی و درشتی دست روگذاشته به دم سردی و بی‌مهری، خاطر خورشید مظاهرش را تیره و تاریک گردانید و گفت: در چنین مصایب که خویشان و برادران اسیراند، کجا هوای شادی در سر است القصّه بعد از وقوع انکار و مبالغهٔ بی‌شمار، آن غزالهٔ مشکینه ناف و آن پیمانهٔ بادهٔ صاف دانست که فلک بر (سر[1]) کج روی است

پیچید به خود ز غصّه و رنج | چون مار نشسته بر سر گنج
چون چارهٔ کار رفتش از دست | دندان به جگر فشرد و بنشست
برد از گل نو دمیدهٔ او | باد سحری به هر طرف بو
آوازهٔ حسن آن یگانه | در هر سر کوی شد فسانه
خود نافه چنین برون دهد بو | هر چند که هست پرده صد تو
القصّه چو آن مه حصاری | شد شهره به عین پرده‌داری
از هر طرفی بزرگواری | برخاست[2] برای خواستگاری
آن مادر او که مهربان بود | هرگز به کس التفات ننمود

ناگاه فلک شعبده باز، شعبده آغاز کرد. شخصی از متوسلان حضرت افغان پیغام وصلت او کرد و بعد از آن که از قبول آن مایوس گردید، بر سر خصومت آمده (و) چون زمانه به کام آن غولان بد سرانجام بود، گوی مطلب از میدان ربود:

گردید ز دور چرخ ناساز | زاغی به طوطیئی هم آواز
آیینه به دست زنگی افتاد | مصحف به کف فرنگی افتاد

بعد از وقوع این واقعه، دیوانه‌وار، لیل و نهار، طایف کعبهٔ کوی یار بودم، تا آن‌که این حکایت پنهان به هر کس عیان گردید، و مقارن این حال کوکب اقبال صاحب قرانی وارد صفاهان گردیده و افاغنه انهزام یافته، به مقر اصلی خود شتافتند و جماعتی از متوسلان

۱- اصل «سر» ندارد

۲- اصل برخواست. موس (ح) برخاست

آن جماعه در ظل حمایت رایت امان آسودند. آن دیو سیرت هم از جملهٔ ایشان بود لیکن بعد از آن پیوسته با سپاه متعینه به بلاد بعیده مأمور می‌شد و شورش مزاج این دل ار دست داده لاعلاج و شرح حال این حواس باحته نقل مجالس گردیده، هدف تیر ملامت گشته هر لحظه رنج تازه‌ای می‌برداشتم:

گفتند که آن پری شمایل | بر[1] ابن عم خود است مایل
از صحبت شوی عار دارد | با واله زار کار دارد
چون غنچه نهان به دل خورد خون | گل بود و شده است بلبل اکنون
زان درد[2] که در دلش نهان[3] است | چون نرگس خویش ناتوان[4] است
زان غم که ربوده از دلش تاب | چون طرهٔ خویش می‌خورد تاب
بود ارچه ز شرم شمع فانوس | اکنون شده برق ننگ و ناموس
شمع[5] است ولی به حسن دلکش | در دودهٔ خویشتن زد آتش
با دامن پاک‌تر ز شبنم | شد شهرت عشق او به عالم

ناچار آوارهٔ دشت ادبار گشته در به در و شهر به شهر می‌گشتم، تا آن‌که عنان مرکبم به جانب سواحل فارس گردانیده، رخت عزیمتم را به کشتی توکّل انداخته به ناخدای قضا سپردم[6]. القصّه به زحمت بسیار، هلال محرم، سفینهٔ بختم در ساحل افق شام هندوستان طالع گردید و خورشید مراد من از پیش نظر غایب شد:

سیه روزم که از کف داده‌ام دامان زلفش را | ز بخت تیرهٔ من کو تهی شد، نارسایی شد

مختصر آن‌که از تته به خلدآباد، و از آن حا به بهکر و ملتان و لاهور، و ار آن جا به شاهجهان‌آباد آمدم. پادشاه عالم پناه محمد شاه و امرای والاجاه از ورود بنده مطلع

۱- اصل و واله با دختر عم؛ موس (ح). بر اس عم.
۲- اصل زار: موس (ح) درد
۳- موس (ح) باتوان بود.
۴- همان باتوان بود
۵- همان: شمعی.
۶- اصل: سپرد

گردیده، تفقدات از حدّ فراوان نموده، تکلیف ملازمت و تقریب زیارت ظلّ اِله فرمودند. این ناچیز دل ریش به عدم لیاقت خویش از قبول این سعادت انکار داشت (و) چندی به لطایف الحیل گذرانید، آخرالامر، فرمان واجب الادعان شاهنشاهی شرف نفاذ یافت و برهان الملک بهادر و بخشی الملک روشن‌الدوله ظفر خان و حکیم الملک معصوم علی خان مکرر ابلاغ حکم اشرف نمودند. لاجرم به سعادت ملازمت بندگان اقدس و اعلی سرفرازی یافته (به) منصب چهار هزاری و هزار سوار و نوبت و خلعت و جیغهٔ مرصع و چند زنجیر فیل و جاگیر و نقدی و خدمت میر توزکی ممتاز گردیدم. امّا چون پیوسته عشق آن نگار، همدرد این دل افگار بود، اکثر خاطر افسرده را به مطالعهٔ دیوانها و سفاین مشغول داشته از تفکرات باطل، عاطل می‌داشتم لهذا پرتو انفاس روشن دلان به این ذرهٔ ناتوان پاشیده وگاهی کلمات موزون اعم از این که مربوط یا نامربوط باشد، بر زبان جاری می‌شود (که) بعضی به سبب عدم ضبط مفقود و بعضی دیگر را بعضی (از) احبای صادق الولا، سیما فاضل نحریر شمس‌الدین فقیر عباسی جمع و دیوانی تخمیناً چهار هزار بیت ترتیب داده، تفضیح احوال سراپا ملال نمود الحال که نیل رسوایی به رخساره کشیده، تهمت شاعری بر خود بستم، لازم آمد که به جهت تکذیب احوال، مزخرفات چند در این جا سطور سازم:

از هوای بادهٔ[1] لعل تو مدهوشیم ما	غنچه سان از خون دل دایم قدح نوشیم ما
با همه آتش زبانیها به بزمش[2]، شمع سان	شکوه‌ها در[3] زیر لب داریم و خاموشیم ما

*

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست	ما را دلی نمانده و او را گمان که هست

*

۱- اصل. ماده و.

۲- اصل به پیشت شمع سان، واله (خ) به بزمش شمع سان، نتایج، به برمش همچو شمع.

۳- واله (خ): شکوه‌ای در

قدحم پر شراب گردیده است　　ابر من آفتاب گردیده است

*

همیشه ربط می‌ناب با سبو باقی است　　به عشق‌نسبت حسن ستیزه جو[1] باقی است
چو شمع قصّهٔ شوقم به‌انتها نرسید　　دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است
اگرچه سر زگریبان من برآرد[2] دوست　　هنوز در نظرم ذوق جستجو باقی است

۲۸۵- وامق

محمد اخلاق وامق:

محتسب، می‌کشی از دست تو مشکل شده است
شیشهٔ می به‌بغل، آبلهٔ دل شده است

۲۸۶- وحشی

وحشی بافقی، شاعر همچو او در این فن پرگو نبوده است. مثنوی فرهاد و شیرین و ناظر و منظور به طرز دلکش نظم کرده:

بر[3] قول مدعی مکش ای فتنه‌گر مرا　　گر میکشی، بکش به‌گناه دگر مرا

۲۸۷- وحید

مرزا طاهر وحید، اصلش قزوینی است. در اوایل حال، در سلک محرّران دفتر خانهٔ پادشاهی بود. چون راستی و درستی از ناصیهٔ حالش هویدا بود، وزیر اعظم گردید در زمان شاه سلیمان تا زمان خاقان مسند آرای وزارت بوده مردم را اعتقاد تمام به نظم و نثرش بوده. روزی مرزا صائب به مکانش رفت مرزا به قضای حاجت رفته بود دیوانش بر رحلی مرصع گذاشته بود، برداشته مشاهده کرد (و) در مطلعش تصرفی کرده و مرزا هم پسندیده... و له:

۱- واله (ح) حو.　　۲- اصل برآورده است، واله (ح) بر آرد دوست
۳- اصل و واله از حرف مدعی، عرایب، روش، وحشی (ح) و وحشی (چ)، بر قول مدعی.

چنان کز سنگ و آهن آتش پنهان شود پیدا
زنی[1] گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا

*

رنج راحت می‌فزاید خاطر آگاه را
یوسف آغوش پدر داند کنار چاه را

گرچه مژگانم جدا از هم ز شرم یار نیست
لیک[2] یک مو، بر تن، از شغل نگه[3] بیکار نیست

حرف الهاء

۲۸۸- هاتفی

مولانا هاتفی، همشیره‌زادهٔ مولوی جامی است گویند چون ارادهٔ گفتن لیلی و مجنون کرد، به خدمت مولوی آمده اجازت خواست فرمود که اگر جواب قطعهٔ مشهور فردوسی بگویی، اجازت داده خواهد شد.

درختی که تلخ است وی را سرشت گرش در[4] نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد[5] ناب
سرانجام گوهر نه کار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

مولانا هاتفی این قطعه گفته به خدمت مولوی برد:

اگر بیضهٔ زاغ[6] ظلمت سرشت نهی زیر طاؤس باغ بهشت
به هنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنّت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل بدان[7] بیضه دم در دمد[8] جبرئیل

۱- اصل. دو عالم را اگر برهم زنی جانان، واله و روشن: زنی گر هر دو عالم را بهم جانان.
۲- اصل و واله لیکن؛ وحید (ح) لیک ۳- اصل نگهه
۴- اصل و واله: بر؛ حسینی و تحفه در. ۵- اصل مشک، حسینی. شیر؛ واله و تحفه: شهد.
۶- اصل: مرغ؛ واله، تحفه و حسینی: زاغ. ۷- اصل و حسینی. به آن؛ واله و تحفه: بدان.
۸- اصل. زند؛ واله: دهد، حسینی و تحفه: دمد.

شود عاقبت بیضهٔ زاغ، زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ

مولوی فرمود، اگرچه در هر بیت لفظ «بیضه» گذاشته‌اید، لیکن اجازت است که مثنوی بگویید. استدعا کرد که به جهت تیمن افتتاح آن را حضرت مولوی فرمایند. جناب شان فرمودند:

این نامه که خامه کرد بنیاد توقیع قبول روزیش باد

آخر این دعایش مستجاب شد، هاتفی بیش توفیق یافت و مقبول خاطرها گشت.

نقل است که روزی پادشاه دین‌پرور شاه اسماعیل صفوی بر در باغ مولانا هاتفی گذشته، دروازه را بسته دید، از دیوار اندرون باغ داخل شد. مولانا از ورود پادشاه مطلع گردیده. آن پادشاه خورشید کلاه بی‌تکلّفانه بر گلیم درویشانهٔ او نشسته از ماحضری که داشته تناول کرد و تفقد بسیار به وی کرد (و) دیوانش را برداشته ملاحظه فرمود، این قطعه به نظر انور درآمد:

بس عجب دارم زادراک شه کشور گشا
آن‌که بر درگاه او گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند[1] ناتراش
نقطهٔ جامی تراشیده است (و[2]) خامی کرده است

از دیدنش متبسم شده، و باعث گفتن این قطعه آن بود که پادشاه به سبب رنجیدگی طبع حکم داده بود: از هر جا که اسم جامی نوشته ببینید، نقطهٔ جیم (را) تراشیده بر سرش نهند. القصّه این حکم منسوخ کرد و ایمایی رفت که حقایق حالات و فتوحات زمان ما را در سلک نظم آورند. مولانا قبول کرد و مثنوی در شرح حال آن پادشاه گفته، لیکن عمرش به اتمام آن نسخه وفا نکرد، و زیاده بر هزار بیت نگفت. این چند بیت در صفت پادشاه است:

۱- واله و حسینی: لوند.
۲- اصل «و» ندارد

بر او ختم شد منصب سروری | چو[1] بر جدش آیین پیغمبری
مثل در زمانه به فرزانگی[2] | سرشته ز مردی و مردانگی[3]
چه مردی که هر کس که نامش شنود | دگر[4] زن نیامد از او در وجود

۲۸۹- هدایت

خواجه هدایت الله رازی، مشرف اصطبل سرکار شاه طهماسپ بود. جواب خمسهٔ نظامی گفته است، مشروط به این که هیچ یک از ابیات معنی نداشته باشد، و هر بیتی را یک اشرفی جایزه بگیرد، و اگر معنی یافته شود، عوض هر بیت یک دندانش بکنند. آخر سه دندانش به ظرافت کندند و باقی را به عدد بیتها اشرفی دادند. از مثنوی لیلی مجنون اوست:

لیلی ز دریچهٔ تعلّم | می‌کرد به فارسی تبسّم

از سکندرنامه اوست:

اگر عاقلی بخیه بر مو[5] مزن | بجز[6] پنبه بر نعل آهو مزن
برغم ملک ترکتازی مکن | به آهنگ ماهیچه بازی مکن
نه هر تشنه بیداد گردد به آب | نه هر مرغ انجیر بیند به خواب

از مثنوی شیرین و خسرو اوست:

بنه[7] چون فیل سر برپای خشخاش | مکن چون سرمه‌دان هر نکته را فاش
دهن بگشا به یک دندان سخن کن | سخن را چاشنی ز آب دهن کن
نپنداری که سر بیرون شاخ است | نگویی... هر سوزن فراخ است

۱- اصل: چه؛ تحفه، روشن و واله چو
۲- تحفه مردانگی
۳- همان. فرزانگی.
۴- روشن. ازو زن نیامد مگر هر وجود.
۵- اصل: تو؛ واله، حُسینی و روشن: مو
۶- اصل: بحر پنبه، واله و حسینی: بجز پنه، روشن: بجز پنه.
۷- واله: ننه چون میل، حسینی و روشن. منه چون میل

بیابان[1] وقت گل دروازه دارد کلید بوریا اندازه دارد

نه تنها دوستی در کاهدان است مصلای محبت نردبان است

از هفت پیکر اوست

... بر مدعای... زمکن رخنه در هر جوال دوز مکن

دم به خرطوم زنده پیل مکن سایبان بر سر خلیل مکن

۲۹۰- هلالی

مولانا بدرالدین هلالی، (در) اوایل به عنوان تمسحر و استهزا شعر می‌گفت. امیر علی شیر وی را خوانده تنبیه بلیغ کرد و مانع آمد. مولانا از آن جا سفر اختیار کرد و بعد از چند سال مراجعت کرد و به خدمت امیر آمد. امیر گفت در این مدّت سفر، شعری گفته‌اید؟ عرض کرد که گفته‌ام. پرسید که به کسی دیگر خوانده‌اید؟ التماس کرد که آمده‌ام به جناب عرض کنم، و این مطلع بر خواند.

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم که فردا بر نخیزم[2]، بلکه فردای قیامت هم

امیر برخاسته در آغوش کشید و گفت چه تخلّص می‌کنی؟ عرض کرد که هلالی فرمود بدری، بدری، و جهت معشیت او به قدر کفاف مقرّر کرد (و) در مدرسهٔ خود جا داد و تا چهارده سال متوجه[3] تربیت او بود تا به توجه[4] امیر، بدر سپهر کمال گردیده... مثنوی شاه و گدا[5] و صفات العاشقین از اوست گویند وقتی که عبیدالله[6] خان اوزبک فتح هرات کرد، وی قصیده‌ای که این دو بیت از آن است، گفته گذرانید و نوازش یافت:

۱- حسینی: بیابان

۲- دیوان هلالی: برنخیزد، واله، حسینی و نتایج برنخیزم

۳- اصل: متوجهه ۴- همان: توجهه

۵- تحفه، نتایج و دری: درویش، واله و حسینی: گدا

۶- اصل: عبدالله.

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد درو، یعنی عبیدالله خان آمد
سمند تند زرین نعل او، خورشید را ماند
که از مشرق به مغرب رفت و یک شب در میان آمد

آخر، بقایی لنگ و شمس‌الدین قهستانی طمع بر اموالش کرده، متهم به رفضش کرده از عبیدالله[1] خان حکم قتلش دهانیدند در آن وقت جوانی در کمال وجاهت بیرون خانه استاده بود. مولانا عرض کرد که مرا هر گاه که می‌کشید، این جوان بکشد. به موجب عرض او، همان جوان به قتلش مأمور شد (که) نامش سیف الله خان بود. اتفاقاً «سیف الله کشت» تاریخ او گردید. وقتی که به کشتنش می‌بردند، این بیت بگفت:

این قطرهٔ خون چیست به روی تو هلالی گویا که دل از غصّه به روی تو دویده

و بعضی گفته‌اند که این بیت از دختر اوست که در این حال گفته:

۲۹۱- همایون

امیر همایون، تقی اوحدی نوشته که از سادات سمرقند است و مرزا صائب نوشته که اسفرایینی است:

نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش
سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالایش

*

به دست آینه داد آن‌که دلستان مرا
یکی دو ساخت[2] بلایی که بود[3] جان مرا

۱- اصل. عبدالله.
۲- اصل و واله: کرد؛ حسینی، نتایج و همایون (ح): ساخت.
۳- نتایج سوخت، حسینی و همایون (ح): بود.

۲۹۲- همایون

همایون پادشاه، ابن بابر پادشاه، ابن عمر (شیخ) مرزا، ابن ابوسعید مرزا، ابن سلطان محمد، ابن میرانشاه، ابن تیمور صاحب قران است. "دایم همای دولت آید به سایهٔ شاه" تاریخ رفتن او نزد شاه طهماسپ و تاریخ مراجعت وی به کابل به امداد شاه طهماسپ و فتح کابل این مصرع[1] است: گو(یی) نوید فتح همایون رسید باز" و ملّا قاسم کاهی در فوت او گفته:

"همایون پادشاه از بام افتاد"

از بام قصری که در سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری که اندرون قلعهٔ شیر شاه در دهلی کهنه واقع است، افتاد:

همایون کجا رفت و اقبال او

این بیت به او منسوب است:

این نه سروی[2] است که در باغ قد افراخته است
شمع سبزی[3] است که پروانهٔ او فاخته است

۲۹۳- هوایی

هوایی هندی.

بلبل از شوق به فریاد که گلزار کجاست گل سراسیمه که آن گوشهٔ دستار کجاست

حرف الیاء

۲۹۴- یعقوب

سلطان یعقوب:

کسی که با رخ خوب تو حالتی دارد ز پادشاهی عالم فراغتی دارد

۱- اصل: مصرعه.
۲- روشن: سرو.
۳- همان: سبز.

۲۹۵- یقینی

یقینی:

صبحی که دم به مهر نزد یک نفس تویی   نخلی که بر نخورد از او هیچ کس تویی

/.../...

ملّا لادری و ملّا لااعلم، پسران ملّا فراموش بن ملّا عنقای عدم آبادی‌اند. سیمرغ اندیشه در قاف[1] فضایل‌شان پر ریخته و شهباز خیال را در اوج عزت‌شان نفس گسیخته. از جمله خوارق ایشان این است که در جمیع اعصار[2] در عرصه (وجود) بوده و هستند و خواهند بود. همانا جرعه‌ای از جام خضر نوشیده و خرقهٔ بقا از دست مسیح پوشیده‌اند[3]. به هر کیف، این اشعار از هر دو برادر[4] عدیم‌المثال است[5]، و اکثر ابیات دیگران را از ایشان می‌دانند و اشعار ایشان را نسبت به دیگران می‌دهند:

چرا به آتش سوزان نسوختند مرا   به دست همچو تو کافر، فروختند مرا

*

بهار آتش روی تو رشک گلزار[6] است   در بلاق تو سیماب قایم‌النار است

*

نیست فوّاره، نخل سیراب است   بید مجنون عالم آب است

*

این است، این که خون دل از یک نظاره ریخت

این است، این که در جگر الماس پاره ریخت

*

۱- اصل: قامت فصاحت بیان؛ واله: قاف فضایل‌شان.

۲- اصل: عصر، واله: اعصار.

۳- اصل: دوخته‌اند؛ واله: پوشیده‌اند.

۴- اصل: برادران.

۵- همان: اند.

۶- اصل: گلذار؛ حسینی: گلزار.

خط را تراش داد و جهان در[1] ندامت است　　مصحف سفید گشت، نشان قیامت است

*

هر چند که... طهارت اظهار کند　　چون وقت رسید، دست در کار کند

... رود سردار، از ذوق　　خواهد که زبان در دهن مار کند

تاریخ این تذکره از فکر عالی انوار حسین تسلیم:

شده هر شعر تذکره دل‌کش　　که سوادش ز طرّهٔ حور است

گفتمش فی البدیهه تاریخش　　«طور معنی چه مطلع نور است»

۱۲۵۹ هجری

* * *

۱- اصل: پر. حسینی: در

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی

۱- فرهنگ لسان الشعرا از گردآوردهای متخلّص به عاشق، به‌کوشش پرفسور نذیر احمد، تیرماه ۱۳۷۴ هـ ش/ژوئیه ۱۹۹۵ م، بها /۲۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۲- دریای اسمار (ترجمهٔ کَتَاسَرِتْ سَاگَرْ)، ترجمهٔ مصطفی خالقداد عباسی، تصحیح دکتر تارا چند و پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، ۱۳۷۵ هـ ش/۱۹۹۷ م، بها -/۳۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۳- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه‌های عمومی و آرشیو پتیالا (پنجاب، هند)، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۶۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن

۴- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردوی هند، دهلی‌نو، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۵۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۵- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی هردیال، دهلی، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۴۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۶- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد، تغلق‌آباد، دهلی‌نو، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۸۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۷- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ دکتر ذاکر حسین جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۸۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۸- فصلنامهٔ قند پارسی از شمارهٔ ۱ تا ۱۵، بهای هر مجلّد -/۲۵۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

☆

بنا کردم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند

آموزش مکاتبه‌ای زبان فارسی

زبان شیرین فارسی، خود به خانهٔ شما می‌آید

با استفاده از کتابها و نوارهای آموزشی
زبان فارسی را
به شیوهٔ ایرانی و امروزی آن بیاموزید

بخش آموزش زبان فارسی
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

مکاتبه کنید : Department of Persian
Culture House I.R. Iran
18, Tilak Marg
New Delhi 110 001
تلفن تماس : 338 3232-3-4
ای میل (E-mail) : ich@iranhouseindia.com

QAND-E-PARSI

Published by

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the I.R. of Iran

18, Tilak Marg, New Delhi-110 001, Ph: 338 3232-4

Email: ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com

Editor .... Ali Reza Karbakhsh

Designer & Print Manager .... M. Hassan Haddadi

Composing .... Abdur Rehman Qureshi

Printed at .... Iran Culture House

18, Tilak Marg, New Delhi 110 001, Ph: 338 3232-4

No. 16, Zamistan 1380

Dec 2001 - Mar 2002

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi
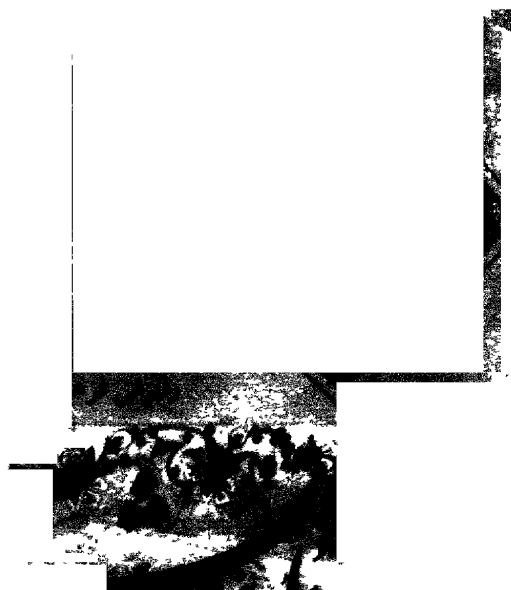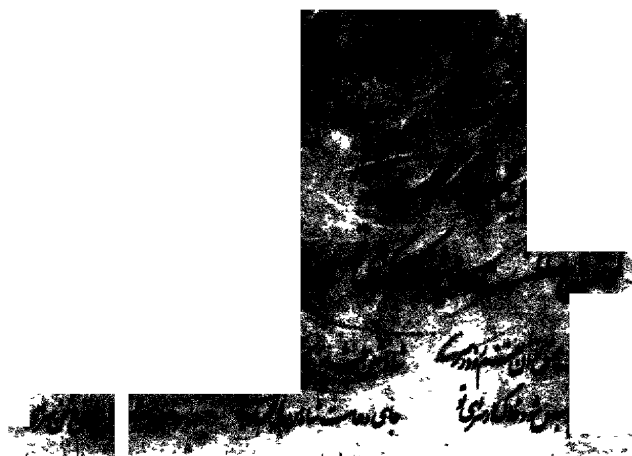
ما در ره عشق تو اسیران بلاییم — کس نیست چنین عاشق بیچاره که ماییم

بر ما نظری کن که در این ملک غریبیم — بر ما کرمی کن که در این شهر گداییم

زهدی نه که در کنج مناجات نشینیم — وجدی نه که بر گرد خرابات برآییم

نه اهل صلاحیم و نه مستان خرابیم — اینجا نه و آنجا نه چه قومیم و کجاییم

حلاج وشانیم که از دار نترسیم — مجنون صفتانیم که در عشق خداییم

ترسیدن ما چونکه هم از بیم بلا بود — اکنون ز چه ترسیم که در عین بلاییم

ما را به تو سریست که کس محرم آن نیست — گر سر برود سر تو با کس نگشاییم

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است — بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم

دریاب دل شمس خدا مفخر تبریز — رحم آر که ما سوخته داغ خداییم

شمارهٔ ۱۷، بهار ۱۳۸۱

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

مدیر مسؤول و سردبیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

قند پارسی

ناشر

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

۳۳۸ ۴-۳۲۳۲

ای‌میل : ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com

یادآوری چند نکته

- مقالهٔ ارسالی برای چاپ در فصلنامهٔ قند پارسی، باید حروفچینی (تایپ) شده یا با خط خوش و خوانا نوشته شود.
- مقاله‌های پژوهشی باید مستند به منابع و مآخذ معتبر باشد.
- مقاله‌های ارسالی باید قبلاً چاپ نشده باشد.
- مدیریتِ قند پارسی در انتخاب مقاله‌ها برای چاپ آزاد است و مقاله‌های دریافت شده را پس نخواهد داد.
- مقاله‌های چاپ شده در این فصلنامه، معرف آرای نویسندگان آن است و الزاماً نظر مدیریتِ فصلنامه نیست.
- حق التألیف مناسب به مقاله‌هایی که در این فصلنامه به چاپ رسد، پرداخت خواهد شد.
- در صورت امکان مقالات خود را از طریق پُست الکترونیکی (ای‌میل) یا پُست سفارشی (Registered) ارسال نمایید.

ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com

□ □ □

فهرست مطالب

■ ■ ■

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

و با

سلامی چو بوی خوش آشنایی

به دوستداران و خدمتگزاران فرهنگ فارسی و آرزوی توفیق بیشتر برای همگان

و امید به تداوم و افزایش همکاریهایی که در تهیّهٔ مقالات فصلنامه داشته‌اند

پیام وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی
به مناسبت برگذاری بیست و سوّمین سمینار سراسری استادان زبان فارسی در هند

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

به نام چاشنی بخش زبانها — حلاوت بخشِ معنی در بَیانها
شِکر پاش زبانهای شکر ریز — به شیرین نکته‌های حالت انگیز

دو ملّت بزرگ ایران و هند، از دیرباز پیوندهای استواری با یکدیگر داشته‌اند که در توسعه اجتماعی و مدنی ایشان نقش مهمّی ایفا کرده است. آنچه این پیوندها را تداوم و استمرار می‌بخشیده، مبادلات فرهنگی در اشکال گوناگون بوده است. این داد و ستدهای فرهنگی در اعصار پیش از اسلام در شکل ترجمهٔ کتابهایی مانند کلیله و دمنه و نظایر آن جلوه داشته است. در عرصهٔ دین، آیین بودا خصوصاً در شرق و شمال شرقی ایران رواج داشته و تأثیراتی هم بر مذاهب بومی مانند مانوی‌گری گذارده است. در اعصار پس از اسلام، با رواج معارف و زبان و ادب و عرفان ایران در مناطق مختلف شبه قارّه، هندیان به فرهنگ ایران در شاخه‌های متعدّد آن، خدمات فراوان کرده‌اند و در خلق آثار بسیاری به فارسی در زمینه‌های علمی و ادبی و دینی و تاریخی و اجتماعی و عرفانی و هنری و اخلاقی تلاشهای پرثمری داشته‌اند و چه بسا فرهنگنامه‌ها، تذکره‌ها، شروح دواوین، منظومه‌ها

یره که در هند تألیف شده و از لحاظ کمیت و کیفیت از موارد مشابه در ایران برتر
ِشتر بوده است.

آثار فرهنگی گرانبهایی که بدین ترتیب پدید آمده، میراث پرافتخاری است که
سایی و پاسداری و بهره برداری از آنها بر جُملهٔ ایرانیان و هندیان فریضه است.
حفظ این میراث فرهنگی، برای هر یک از دو طرف به معنی حفظ پل ارتباطی با
م کشوری است که در طول بیش از هزار سال مستحکم‌ترین پیوندهای فرهنگی و
ماعی را با آنان داشته است؛ به ویژه در این روزگاری که جوامع انسانی
ورت یک واحد به هم پیوسته درآمده و هر یک برای بقا و دوام خویش بیش از
شته، نیازمند پیوندهای استوار با دیگران است.

از سوی دیگر، برای هر یک از دو ملّت ایران و هند، پاسداری از این میراث
ىگی به منزلهٔ پاسداری از زنجیرهٔ طلایی پیوند با گذشتهٔ خویش و از ضرورتها و
م حفظ هویت ملّی است. هر یک از این آثار فرهنگی به منزلهٔ عنصری است که
ِکیب آنها هویت و ملیت ما تشکیل می‌شود و مجموعاً سرمایهٔ عظیمی است که
ودیت معنوی ما در گرو آن و خود پشتوانهٔ کیان قومی ما می‌باشد. چنان که
ت از آن نیز موجب اختلال در شعور ملّی و لرزش مبانی قومیت ماست.

بر این اساس، تلاشهایی که با هدف حفظ میراث مشترک فرهنگی هند و ایران
همانا زبان و ادب فارسی است انجام می‌گیرد، از اهمیت بسیار برخوردار است.
ه‌هایی همچون برگذاری گردهمایی استادان محترم فارسی هند و نشستهای
ی مشترک ایشان با همتایان ایرانی خود، راه را بر پاسداری از این فرهنگ و
ادهٔ بهینه از آن هموار می‌نماید.

با آرزوی توفیق هر چه بیشتر برای همگی و با امید به اینکه در پرتو تعلیم و تربیت این استادان، شاگردان شایسته‌ای در عرصهٔ ادب و فرهنگ و گرانمایگانی چون سعدی و حافظ و مولوی و خسرو و بیدل و غیره پرورش یابند.

گمان مبرکه به پایان رسید کار مغان   هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است

احمد مسجد جامعی

پیام ریاست محترم سازمان فرهنگ و ارتباطات
به مناسبت برگذاری بیست وسوّمین سمینار سراسری استادان زبان فارسی در هند

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

ای دل به بوی غنچه‌ای از بوستان هند — جان را نثار کن به ره دوستان هند

برگذاری سمینار استادان زبان فارسی در شبه قارّهٔ هند، فرصت مغتنمی است تا یک بار دیگر بر روابط دیرینه و دیرپای مردمانی که در این گسترهٔ وسیع جغرافیایی زندگی می‌کنند، توجّه و تأکید شود دوستی کهنسال اقوام ایرانی و هندی، که قدمت آن به سده‌ها و هزاره‌ها می‌رسد، برگرفته از تفکّری است که اولویت را به الوهیت می‌دهد و ریشه در اوستا و وِداها دارد

ورود زبان فارسی به شبه قارّه و دعوت از نویسندگان و شاعران و هنرمندان ایرانی به هند و حمایت و سرپرستی از ایشان باعث گردید تا این دوستی به انس و الفتی جاودانی مبدل شود در واقع محملی که این دوستی را گُل افشان کرد، زبان سانسکریت بود، چرا که پیوندهای زبان سانسکریت با فارسی‌دری از پیوندی خانوادگی بوده است. این روابط متقابل باعث تعامل فرهنگی گسترده بین ایران و هند شد و در نتیجه منجر به خدمات ارزنده و گرانبهای متقابلی گردید که ادبیات ایران و هند را ابدی و جهانی کرد کتابهای فراوانی از سانسکریت به فارسی ترجمه

و از طریق زبان فارسی به زبانهای غربی راه یافت. پژوهشگران زبان و ادب فارسی به نیکی می‌دانند که بخش مهمّی از کلیله و دمنهٔ موجود فارسی‌دری که از امّهات متون ادب محسوب می‌گردد، اصل سانسکریت دارد و متعلّق به مردم هند قدیم بوده است. از سوی دیگر، زبان و ادب فارسی آنچنان در دل مردم شبه قارّه جای گرفت که پدرِ تاگور، فیلسوف بزرگ شرق، در آن سوی مرزهای خاور هند، هر بامداد غزلی از حافظ می‌خواند و دیوان حافظ در شبه قارّه قبل از ایران به زیور طبع آراسته شد، یعنی نخست در سال ۱۲۲۰ هجری و سپس در سال ۱۲۵۶ هجری در ایران چاپ شد

امید است که اجتماع امروز استادان بزرگ فارسی در شبه قارّه و میهمانان گرانقدری که در این جاگردآمده‌اند، موجب همبستگی بیشتر و تعامل معنوی در راه تکامل انسان خردمند امروزی باشد.

محمود محمدی عراقی

اشاره‌ای به قلعهٔ آگره در دستنوشته‌های پارسی
درسدهٔ یازدهم میلادی

نذیر احمد*

ترجمه: خانم نگار موهبت

مسعود سعد سلمان (۵۱۵ه/۱۱۲۱م) شاعر نام‌آور پارسی، در ارتباط با تسخیر قلعهٔ آگره به دست شاهزاده سیف‌الدوله محمود، فرزند ارشد سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۹۲-۴۵۰ه/۹۸-۱۰۵۸م) به این قلعه اشاره نموده است. مسعود سعد دو شعر در مدح شاهزادهٔ مذکور به علّت پیروزی چشمگیرش سروده است. این اشعار، از قلعه، و پادشاهی که آن را تسخیر کرد، و دوران حکمرانی او توصیف کوتاهی ارائه می‌دهد. شاید این، نخستین اشاره به شهر آگره محسوب شود که در آن زمان کانون ترقی می‌بود. مشاهدهٔ عینی مسعود از چند جهت حایز اهمیت است. نخست، این ممکن است نخستین اشاره به این شهر باشد که بیش از نُه سدهٔ پیش وجود داشت؛ دوّم، جزئیات بی‌شماری را عرضه می‌دارد که در هیچ منبع دیگری یافته نمی‌شود؛ سوّم، گزارشی که یک شاهد عینی حادثه دربارهٔ آن داده، صحت و دقّت آن را بی‌رقیب گردانیده است؛ چهارم، نگارنده خود گواهی بر رویدادهایی بوده که به قلم خویش روایت کرده است.

مسعود سعد سلمان حدود سال ۴۴۰ه/۱۰۴۸م در لاهور زاده شد. وی به تنی چند از حاکمان غزنوی پیوست که پنج تن از آنان را در دیوانش ستوده است و عبارتند از:

---

*- استاد ممتاز بازنشستهٔ فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره

ابراهیم بن مسعود (۹۲-۴۵۰ه/۹۸-۱۰۵۸م)؛ علاءالدوله مسعود بن ابراهیم (۵۰۸-۴۹۲ه/۱۱۱۴-۱۰۹۸م)؛ شیرزاد بن مسعود (۹-۵۰۸ه/۵-۱۱۱۴م)؛ ارسلان بن مسعود (۱۱-۵۰۹ه/۱۷-۱۱۱۵م)؛ و بهرام شاه بن مسعود (۵۲-۵۱۱ه/۵۷-۱۱۱۷م) امّا حامی اصلی مسعود، شاهزاده سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم بود که شاعر، بلندترین ابیات خود را برای او سروده بود. شاهزادهٔ نامبرده بزرگترین و خوش اقبال‌ترین فرزند ابراهیم بود. وی از سوی پدر خویش مأمور ادامهٔ لشکرکشی‌ها به هندوستان شد سروده‌های مسعود و ابوالفرج[1] رونی ـ همروزگار او ـ مهم‌ترین منابع اطلاعاتی دربارهٔ این لشکرکشی‌هاست.

شاهزاده محمود از سوی پدر خویش، سلطان ابراهیم به‌عنوان یگانه حکمران سرزمین هند در سال ۴۶۹ه/۱۰۷۶م تعیین شد. این رویداد را مسعود سعد در شعر[2] خود که بسیار حایز اهمیت است سرود، و این هم پاره‌ای از ابیات آن.

چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفهٔ سیم ‌‌‌‌ ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم

که عزّ ملّت محمود سیف دولت را ‌‌‌‌ ابوالمظفّر سلطان عادل ابراهیم

فزود حشمت و رتبت به‌دولت عالی ‌‌‌‌ چو کرد مملکت هند را بدو تسلیم

بنام فرّخ او خطبه کرد در همه هند ‌‌‌‌ نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم

خجسته باد بر شاه خلعت سلطان ‌‌‌‌ به‌کامگاری بر تخت و ملک باد مقیم

منجمان همه گفتند کاین دلیل کند ‌‌‌‌ به‌حکم زیج بتانی[3] که هست در تقویم

که دیر زود خطیبان کنند بر منبر ‌‌‌‌ به‌نام سیف دول خطبه‌های هفت اقلیم

۱- ابوالفرج، همروزگار مسعود سعد سلمان و متولّد لاهور، به‌خدمت حاکمان غزنوی ـ ابراهیم بن مسعود و پسر وی علاءالدوله مسعود ـ درآمد او همچنین به لشکرکشی این شاهان اشاره کرده است دیوان کوتاه او به پیوست در مجلّهٔ ارمغان در سال ۵-۱۳۰۴ هجری شمسی چاپ شد

۲- دیوان مسعود سعد سلمان. تهران. ۱۳۳۹ ه‍.ش. ص ۳-۳۳۲

۳- بتانی محمد (م ۹۲۵م) بن جابر البتانی. ریاضیدان و ستاره‌شناس مشهور بود

به سال پنجه از این پیش گفت بوریحان — در آن کتاب که کردست نام او تفهیم[1]
که پادشاهی صاحبقران[2] شود به جهان — چو سال هجرت بگذشت تی و سین و میم[3]
هزار شکر به هر ساعتی خدا را باد — که داد ما را شاهی بزرگوار و کریم
کنون به دولت تو ملک را فزاید فر — کنون به فرّ تو هندوستان شود چو نعیم

در طول این دوره بود که خلیفه عباسی المقتدر بالله (۴۸۷-۴۶۷ هـ) وی را مفتخر به لقب عزّالملّت[4] (شکوه و عزّت دین) و او را امیرالمؤمنین ثانی (شمشیر آرمودهٔ دین) نامگذاری کرد.

لشکرکشی های شاهزاده محمد به هند می‌بایست پیش از سال ۴۶۴ هـ/۱۰۷۱ م آغاز شده باشد؛ چرا که در یکی از شعرهای مسعود، وی تقارن سال نوی ایرانیان را با ماه رجب از تقویم اسلامی[5] ثبت کرده. گفته شده است قلعهٔ آگره در سال نوی ایرانیان فتح گردید. امّا هیچ سند معتبری دال بر این که قلعه در ماه رجب تقویم اسلامی تسخیر شده باشد، وجود ندارد. حتّی اگر چنین اثبات شده باشد که قلعه در ماه رجب تسخیر گردیده، باز باید تاریخ ۴۶۴، ۴۶۵ یا ۴۶۶ هجری باشد؛ زیرا در این سه سال است که نوروز مقارن و همزمان، با ماه رجب بوده است. به هر روی، این پیروزی پیش از سال ۴۶۹ هـ/۱۰۷۶ م به نظر می‌رسد؛ یعنی در سالی که شاهزاده محمود حکمران هند گردید

بیرونی کتاب التفهیم خود را در سال ۴۲۰ هـ/۱۰۲۹ م تألیف نمود. متن موجود این کتاب شامل پیشگویی‌ها نیست (رجوع به م عربوی رساله مسعود سعد سلمان)

۲- اصطلاح صاحبقران شکل کوتاه صاحب قران السعدین (صاحب اتصال فرخنده دو ستاره نیکبختی) است در ارتباط با عنوان سیف الدوله. رجوع شود به دیوان مسعود، ص ۲۶۶؛ دیوان روبی (ردیف الف)

۳- تاریخ با حروف ابجد محاسبه شده است؛ از حروف «ت» (۴۰۰)، «س» (۶۰) و «ح» (۳×۳) ـ ۴۰۰+۶۰+۹=۴۶۹

۴- دیوان مسعود، ص ۶۱-۴۶۰ که قصیده‌ای به سبب مطابقت با عنوان گفته می‌شود. برای ثانی رجوع شود به دیوان، ص ۴۴۳. عنوان توسط خلیفهٔ مقتظر (مختار؟) (م. ۴۸۷ هـ)

۵- دیوان مسعود، ص ۳۹.

در طول مرحلهٔ بعدی زندگی وی، سیف‌الدوله محمود توسط پدر خویش سلطان ابراهیم و به علّت بدگمانی وی که شاهزاده تصمیم به پیوستن به سلطان ملک شاه سلجوقی (۸۵-۴۶۵ه‍/۹۲-۱۰۷۲م) را دارد، به زندان[1] افکنده شد. تاریخ زندانی شدن وی را به اختلاف ذکر کرده‌اند: ۴۷۱ه‍/۱۰۷۸م[2]؛ ۴۷۲ه‍/۱۰۷۹م؛ ۴۸۰ه‍/۱۰۸۷م امّا پژوهشگران کنونی[3]، تاریخ اخیر را ارجح می‌دانند همراه شاهزاده، تمام درباریان وی از جمله شاعر محبوبش مسعود سعد سلمان نیز محبوس شدند شاعر تمام این ده سال[4] را در بند بسر برد و پس از چند سال رهایی از بند، دوباره به مدّت هشت یا نه سال دیگر حبس گردید

اکنون ابیاتی را در این جا نقل می‌کنم که توصیفی است از فتح قلعهٔ آگره توسط سیف‌الدوله نخستین شعر دربردارندهٔ بود و سه بیت است که با این عنوان آغاز می‌شود[5].

هم در ثنای آن پادشاه[6] و تهنیت فتح آگره

ایا نسیم سحر فتح‌نامه‌ای[7] بردار	به هر ولایت از آن فتح، نامه‌ای بسیار
مبشران را راه گذر بیارایند	به هر ولایت رسم این چنین بود ناچار
مبشری تو و آراسته است راه تو را	بهار تازه و نوروز خرّم از گلزار
خوازه بست ز گلبن همه فراز و نشیب	بساط کرد ز سبزه همه جبال و قفار

۱- چهار مقاله، چاپ لیدن، ۱۹۰۹م، ص ۲۴

۲- رجوع شود به مجمل فصیحی، ج ۱، ص ۱۹۲، زیر سال ۴۷۱ هجری

۳- رجوع شود به تعلیقهٔ چهار مقاله نوشتهٔ قزوینی ص ۹-۱۷۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ج ۲ ص ۴۸۴

۴- مقدّمه‌ای بر دیوان مسعود نوشتهٔ رشید یاسمی

۵- دیوان مسعود، ص ۶۴-۲۶۰ و ۸-۳۰۷

۶- شعر در مدح سیف‌الدوله محمود است

۷- انجام تشریفات به وسیلهٔ سرودن شعرها با شرهای پیروزی و از فتوحات بزرگان خود تجلیل کردن در میان شاعران و نویسندگان پارسی رایج بود. رجوع شود به رسایل الاعجاز امیر خسرو

به باغ بلبل و قمری و عندلیب از لهو　کشیده الحان چون ارغنون موسیقار
بدین بشارت چون بگذری به هر کشور　نشاند ابر هوا بر تو لؤلؤ شهوار
ره تو سر به‌سر آراست نوبهار گزین　تو می‌خرام به‌صد مرتبت مبشّروار
به هفت کشور چون این خبر بگویی تو　ملوک جان و روان پیش تو کنند نثار
پیام خواهم دادن تو را به هفت اقلیم　چو فتح‌نامهٔ بدادی پیام هم بگذار
تو خود مشاهد حالی و بوده‌ای حاضر　به‌کارزار شهنشه پیام من به‌چه کار
بگو که چون ملک عصر سیف دولت و دین　خدایگان جهان خسرو صغار و کبار
ز بهر نصرت اسلام را ز دارالملک　به‌بوم هند درآورد لشکر جرّار
بدانکه تا نبود لشکری گران و بزرگ　خیاره کرد ز لشکر چهل هزار سوار
رهی گرفته به پیش اندرون دراز و مهیب　همه زمینش سنگ و همه نباتش خار
شعاع کوکب ثابت به‌چرخ بر رهبر　مسیر دیو دژ آگه به‌خاک بر هنجار
همی‌خرامید اندر میان هندوستان　فراشته سر رایت به‌گنبد دوّار
سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر　خدای راهنمای و ملایکه انصار
بدو ملوک ز اطراف روی بنهادند　چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار
کمینه خدمت هر یک ز تنکه صد بدره　کهینه هدیهٔ هر یک ز جامه صد خروار
چو می‌گذشت گذر کرد رایت عالیش　بگرد تیره بپوشید چرخ آینه‌وار
حصار آگره پیدا شد از میانهٔ گرد　به‌سان کوه برو باره‌های چون کهسار
به‌حسن رتبت او نارسیده دست قضا　نکرده با وی غدری زمانهٔ غدّار
به‌کارزار زده دست و گرم گشته نبرد　ز تیغ آهن سنب و ز تیر خاره گذار
به‌خواب دید دگر شب امیر آن جی‌پال　یکی بلندی و او بر سرش گرفته قرار
شده هراسان از جان و گرد بر گردش　همه سراسر پُر شرزه شیر و افعی مار
ز دور دید یکی مرغزار خرّم و سبز　درو کشیده یکی سایبان به‌زرّ نگار
نهاده تختی زرّین بر او فرشته وشی　دو فوج حور کمر بسته بر یمین و یسار

خیال دولتش آمد فراز و گفت بدو — که از ضلالت خود گشت بایدت بیزار
بیایدت بر آن سایبان رنگین شد — وز آن فرشته بیایدت خواستن زنهار
چودید جی‌پال این‌خواب سهمگین‌در وقت — گرفت لرزه و گشت از نهیب آن بیدار
یقین شد او را کآن سایبان محمودیست — درو نشسته شاه فرشته کردار
سراییان و غلامان دو فوج بسته کمر — سپاه اوست چو شیر و چو مار گرد حصار
چو شمع روز شد از کلهٔ کبود پدید — زمین زحله زربفت سرخ کرد شعار
امیر آگره جی‌پال از سر گنبد — فرود دید و به پست آمد از بلند حصار
سرای پردهٔ سیفی بدید و خدمت کرد — بزد دو دست و بکند از میان خود زنّار
پیام داد به‌خسرو که ای بزرگ ملک — گناه کردم و کردم بدان گناه اقرار
به‌بندگیت مقرّم توام خداوندی — گذاشتم همه عصیان، تو جرم من بگذار
اگر تو عفو کنی، بر دلم ببخشایی — کنم ز تنکه به‌بالای این حصار انبار
جواب داد شهنشاه سیف[1] دولت و دین — که آمده‌ام به‌غزا من بدین بلاد و دیار
حصار دیدم بیمر و لیک هر یک را — گشاده بودم بدین لشکر هدی صد بار
همی بجستم حصنی عظیم دوشیزه[2] — که در جهان نبدش هیچ خسرو و سالار
کنون که یافته‌ام این حصار آگره را — ازین حصار برارم به‌تیغ تیز دمار
ملوک را همه مقصود سیم و زر باشد — مرا مراد همه عفو ایزد دادار
پس آنگهی به‌سپه گفت جنگ پیوندند — من این حصار بگیرم بعون ایزد بار
سپاه گرد حصار اندر آمدند چنانک — مبارزان را چون لیل می‌نمود نهار

۱– احتمال می‌رود واژه در مفهوم صرف اصطلاح بکار برفته است

۱– در اسناد پارسی قلعهٔ تسخیر نشدنی، قلعة العذرا یا قلعهٔ بکر نامگذاری شده است رجوع شود به تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ۱۳۲۴ هش، ص ۴۳۴ که در آن صفحه قلعهٔ هانسی به طور قیاس آمده است فتح این قلعه به دست مسعود غزنوی در سال ۴۲۹ هجری، در زین الاخبار، چاپ تهران، ص ۲۱، با این کلمات بیان شده است: "قلعه زن شد"، این بدان معناست که دیگر دوشیزه نیست

حصار آگره مانده میانهٔ دو سپه ‌‌ برونش لشکر اسلام و در درون کفّار

به‌سان چرخ برد سنگ منجنیق روان ‌ چنان کجا به‌سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده دیدم[1] با خود و جوشن و خنجر ‌ همی خزید به‌کردار مار بر دیوار

به‌سنگ و تیر و به‌آتش همی نگشت جدا ‌ بُدوختندش گویی به‌آهنین مسمار

هزار زخم فکند و دلش نگشت ملال ‌ هزار زخم بخَورد و تنش نگشت فگار

هر آتشی که بینداختندی از کنگر ‌ چنان نمودی کز چرخ کوکب سیّار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت ‌ و گرچه بود ز آتش به‌گرد آن انبار

برون شد او چو براهیم آزر[2] از آذر ‌ به‌گرد آتش سوزنده گشت چون گلزار

گذشت روزی چند و همی نیاسودند ‌ سپه ز کوشش در روز روشن و شب تار

شبی که بود بسی سهمگین‌تر از دوزخ ‌ کریه و زشت چو دود سیاه و تیره چو قار

چو رعد از ابر بغرید کوس محمودی ‌ برآمد از پس دیوار حصن ما را مار[3]

سراییان مَلِک جملگی بجوشیدند ‌ برآمدند به‌هر کنگر اژدها کردار

به‌تیغ کردند از خون دشمنان هدیی ‌ زمین آگره همچون زمین دریا بار

ز ترس چنبر گردون بایستاده ز دور ‌ ز سهم چشمهٔ خورشید در شده به‌غبار

خدایگان را دیدم به‌گرد رزم اندر ‌ چو شیر شرزه به‌دست اژدهای مردم خوار

تبارک الله چشم بد از کمالش دور ‌ چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار

ز غازیان به‌حصار اندرون درآمد بانگ ‌ ز ملک خسرو محمود باد برخوردار

خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد ‌ و لیک خوشتر باشد به‌روزگار بهار

۱- این امر حضور شاعر را در صحنهٔ ثابت می‌کند

۲- تلمیح مشهوری است در مورد حضرت ابراهیم(ع) که به‌دستور نمرود در آتش افکنده شد و آتش تبدیل به‌گلستان گردید

۳- این واژه هندی در این‌جا بکار رفته، شاید به‌معنای اعتصاب. کشمکش و مبارزه و غیره باشد

نمود در هند آثار فتح شمشیرت ... چنین نماید شمشیر خسروان آثار[1]
حسام تیز تو شد ذوالفقار و هنّد عرب ... حصار آگره خیبر تو حیدر کرّار
حسام تست اجل، وز اجل که جست امان ... سنان تست قضا، وز قضا که یافت قرار
زمین هند چنان شد که تا به حشر برو ... ز خون به‌کشتی باید گذاشت راهگذار
کنون ملوک ز اطراف زی تو بفرستند ... ز زرّ سرخ به خروار و پیل نر به قطار
چو پیل جمع شود پیل خانه کن قنّوج ... به پیلبانی پیلانت چند را بگمار
تو بود خواهی صاحبقران به هفت اقلیم ... دلیل می‌کند این فتح تو بدین گفتار

شعر دوّم با عنوان زیر آغاز می‌شود

دو سعادت به یکی‌وقت فراز آمد تنگ ... یکی از گردش سال و یکی از شورش جنگ
ما ازین هر دو به شکر و به ثنا قصد کنیم ... زانکه انده شد و شادی سوی ما کرد آهنگ
ماه نوروز[2] دگر بار به ما روی نمود ... قلعهٔ آگره درآورد ملک‌زاده به چنگ
کشوری بود نه قلعه، همه پر مرد دلیر ... بر هوا بر شده و ساخته از آهن و سنگ
پی او رفته در آن جا که قرار ماهی ... سر او بر شده آن جا که نبات[3] و خرچنگ[4]
گرد او بیشه و کوه گشن و سبز چنانک ... گذر باد و ره مار درو ناخوش و تنگ
این چنین قلعه محمود جهاندار گرفت ... به دلیری و شجاعت‌نه به مکر و نیرنگ
پشته‌ها کرد ز بس‌کشته درو پنجهٔ جای ... جوی خون‌کرد به هر پشته‌روان صد فرسنگ[5]
برد زنجیر به‌زنجیر از آن قلعه قطار ... همچنانست که بر روی هوا صفّ کلنگ

۱- این مصرع از عنصری است که شاعر تاج افتخار محمود غزنوی را آراسته است

۲- نوروز یا سال نو، مراسم بسیار مهمی برای ایرانیان است که در روز اوّل فروردین، روز اوّل تقویم پارسی جشن می‌گیرند. حکمرانان هندی نیز آن را با سرور جشن می‌گرفتند

۳- نبات دوتا هستند، اوّلی دبّ اصغر یا دبّ صغریٰ و دوّمی دبّ اکبر یا دبّ کبریٰ نامیده می‌شوند.

۴- خرچنگ، معادل پارسی همان سرطان عربی است، یکی از دوازده نشان منطقة البروج

۵- فرسنگ یا فرسخ نزدیک ۶۰۰۰ یارد یا ۵۹۱۹ متر است امّا براساس، حدود ۳ مایل می‌شود

ای امیری که برون آرد بیم و فزعت — طعمه از پنجهٔ شیر و خوره از کام نهنگ

ای ترا فرّ فریدون[1] و نهاد جمشید[2] — وی تو را سیرت کیخسرو[3] و رای هوشنگ[4]

ای به صدر اندر بایسته‌تر از نوشروان[5] — وی به حرب اندر شایسته‌تر از پورپشنگ[6]

زود باشد که ازین فتح خبر کرده شود — به خراسان و عراق و حبش و بربر و زنگ

زین سپس نامهٔ فتح تو سوی حضرت شاه — دمبدم آید آز معبر چین[7] و لب گنگ

میل بعضی ملکا سوی نشاط است و طرب — اندرین فصل و سوی خوردن بگماز چو زنگ

رانکه بسان شده از حسن به سان مشکوی — زانکه صحرا شده از نقش بسان ارتنگ[8]

مرغزار و کهسار از سپرغم و خیری — راست چون سینهٔ طاووس شد و پشت پلنگ

اختار تو درین وقت سوی عزم سفر — از پی قوّت دین و قبل همّت و ننگ

حرب کفّار گزیده بدل مجلس بزم — بانگ نکبیر شنیده بدل نغمهٔ چنگ

پس از یک بررسی دقیق از ابیات هر دو شعر که در ستایش سیف الدوله در بالاعنوان شد، به نتایج زیر دست می‌یابیم:

۱- شاه افسانه‌ای ایران که ضحاک را شکست داد و او را در کوه دماوند زندانی کرد و پس از آن به عنوان پادشاه تاجگذاری نمود کاوهٔ آهنگر تحت رهبری فریدون، مقابل ضحاک بپا خاست

۲- شاه افسانه‌ای ایران که بالغ بر سیصد سال بر این سرزمین حکمرانی کرد گفته می‌شود او مراسم نوروز را مرسوم کرد

۳- شاه افسانه‌ای ایران متعلّق به سلسلهٔ برجسته کیانیان

۴- او نوهٔ کیومرث، اوّلین پادشاه افسانه‌ای ایران، مراسم سده معرّف اوست

۵- نوشیروان دادگر (۷۹-۵۳۱م) بیست و یکمین حاکم از سلسلهٔ ساسانیان بود دورهٔ او به عنوان پرافتخارترین دوره از تاریخ پارسی محسوب می‌شود

۶- این مربوط به دورهٔ تورانیان ـ شاه افراسیاب ـ است که جنگهای بسیاری با شاهان پارسی براه انداخته بود

۷- اصطلاح معبر چین، یعنی راه یا پل به کشور چین

۸- ارتنگ، املا تغییر یافته ارژنگ، ارسنگ و غیره، و اشارهٔ بسیار متداول در پارسی است

۱- نام حکمران آگره راجه جی‌پال[1] بود که طی ربع آخر سدهٔ یازدهم میلادی بر آن قلمرو حکم راند. حمله به آن قلعه می‌بایست زمانی پیش از سال ۱۰۷۶م رخ داده باشد که تاریخ تاجگذاری سیف‌الدوله به عنوان حکمران کاملاً بی‌تجربهٔ هندوستان است. این مورد منحصر اطلاعاتی، ممکن است با منابعی به همان اندازه با اهمیت ـ اگر در دسترس بوده ـ بررسی و اثبات شده باشد.

شگفت اینکه، ابن‌الاثیر[2] لشکرکشی‌های هند را به‌اشتباه تحت رهبری پدر سیف‌الدوله، سلطان ابراهیم ۴۷۲ه‍/۱۰۷۹م بیان می‌دارد. امّا این‌گونه که بیشتر از آن دیده می‌شود، رهبر لشکرکشی، شاهزاده سیف‌الدوله بود، نه پدرش ابراهیم؛ و آن پیشتر از سال ۱۰۷۹م به تحقّق پیوست و این‌گونه نتیجه‌گیری می‌نمایم که آن، پس از فتح آگره بود که سلطان ابراهیم وی را به عنوان حکمران سرزمین هند در سال ۴۶۹ه‍/۱۰۷۶م منصوب کرد.

در این ارتباط می‌توان گفت برخی نویسندگان چون نویسندهٔ چهار مقاله[3] عزل سیف‌الدوله و زندانی شدن وی را در سال ۴۷۱ه‍/۱۰۷۸م یا ۴۷۲ه‍/۱۰۷۹م[4]، یادآور شده‌اند، پس در این مورد اظهار نظر ابن‌الاثیر کاملاً بی‌اساس خواهد بود. با این همه، پژوهشگران[5] سال ۴۸۰ه‍/۱۰۸۷م را به عنوان تاریخ عزل و حبس محمود ذکر کرده‌اند.

۱- در اشارهٔ ابن‌الاثیر به قلعهٔ روپال به نظر می‌رسد طرز نادرست خواندن نام جی‌پال است. همچنین راجه جی‌پال نام حکمران هند در زمانی بود که محمود غزنوی به قلمروی وی حمله‌ور شد. در اسناد پارسی این نام اغلب چی‌پال ضبط شده است تا جی‌پال.

۲- ابن‌الاثیر، ج ۱۰، ص ۱۱۳ ذیل حوادث سال ۴۷۱ هجری.

۳- چاپ لیدن، ۱۹۰۹م، ص ۴۴.

۴- مجمل فصیحی، ج ۱، ص ۱۹۲ زیر سال ۴۷۱ هجری.

۵- قزوینی: تعلیقهٔ چهار مقاله، ص ۹-۱۷۸، رسالهٔ مسعود سعد سلمان؛ صفا. تاریخ ادبیات پارسی، ج ۲.

۲- از اشعار مسعود سعد در می‌یابیم که آگره شهری کهن و قلعهٔ آن بسیار مخوف بود. پی و بنیان محکم و سنگی داشت، سر به فلک کشیده و احاطه شده با پشته‌های بلند و جنگلهای انبوه بود.

۳- مسعود سعد حود به همراه شاهزاده حضور داشت و بدین علّت است که وی از صمیر «من» هنگام توصیف رشادتهای شاهراده استفاده می‌نماید. پس به عنوان یک شاهد عینی، اظهارات وی سیار ارزنده و با اهمیت است.

۴- کابوس هولناک راجه حی‌پال بسیار او را وحشت زده کرد و همین امر سبب شد تا او بدون هیچ قید و شرطی قلعه را تسلیم شاهزاده محمود نماید، امّا امتناع شاهزاده از پدیرش این پیشنهاد و انتحاب مارره کاملاً عجیب به نظر می‌رسد

۵- تسحیر قلعه همرمان با سال نو ایراسان بود، در حالی که در آن رمان شاهزاده محمود در هندوستان بسر می‌برد براساس یکی ار اشعار مسعود سعد، نوروز (سال نو ایرانیان) با ماه رجب[1]، هفتمین ماه از تقویم اسلامی مقارن بود. نوروز سه بار در سال ۴۶۴، ۴۶۵ و ۴۶۶ هجری در رجب واقع شده بود ما هیچ مدرکی دال بر اینکه در چنین سالها فتح قلعه وقوع یافته، در اختیار نداریم.

۶- علاوه بر اشاراتی به آگره که در دو شعر پیشین مسعود سعد بیان شد، به لشکرکشی‌های متعدّد سیف الدوله به هندوستان ـ بدون ذکر هیچ جزئیاتی[2] ار آن ـ اشاره کرده است امّا اطمینانی نیست که آیا شاعر در هیچ یک ار آنها اشاره‌ای به لشکرکشی به آگره کرده است یا نه این‌گونه گفته می‌شود که پس ار موفقیت لشکرکشی وی در هند، محمود به غزنه[3] مراجعت می‌نماید تا به سلطان گزارش دهد. مشخّص نیست که آیا

۱- دیوان مسعود، ص ۳۹، شامل بیت ریر است

خجسته بادت نورور و این چنین نو رور   هزار جفت سده با مه رَجب دریاب

۲- دیوان (مسعود)، ص ۴، ۱۱، ۶-۳۴، ۲۴۰، ۳۳۲ و ۴۴۰

۳- دیوان (مسعود)، ص ۲۴۴

بازگشت محمود پس از فتح آگره انجام گرفته است یا خیر.

۷- شاهزاده سیف‌الدوله نقشه‌ای داشت تا به‌کنّوج که قبلاً توسط سلطان محمود غزنوی مورد تاخت و تار قرار گرفته بود، حمله نماید. امّا این نقشه نتوانست با موفقیت انجام پدیرد. براساس گفته‌های مسعود سعد، چاند در آن زمان حکمران آن منطقه بود[1]. دیوان این شاعر شامل حدّاقل دو شعر[2] در مدح علاءالدوله مسعود است که نشان می‌دهد شاهزاده پس ار مرگ پدرش ابراهیم، به‌کنّوح حمله می‌نماید پرفسور رشید یاسمی در مقدّمهٔ خویش بر دیوان مسعود سعد اظهار کرده است[3] که علاءالدوله به عنوان یک شاهزاده لشکرکشی به این شهر هندوستان را رهبری نمود و در رمانی پس از یورش سیف‌الدوله حدود سال ۸۴۰ه/۱۰۸۶م عهده‌دار امور هندوستان گردید. امّا القاب و کنیه‌هایی را که شاعر در مورد علاءالدوله بکاربرده، نشان می‌دهد این شاهزاده، پادشاهی خودمختار[4] بوده و در نتیجه به نظر این یورش پس از سال ۴۹۲ه/۱۰۹۸م انجام گرفته است

این اشعار دارای اررش تاریخی است، همچنین اطلاعاتی دستچیں شده است که در هیچ منبع دیگری ممکن است یافته نشود. مُلتی یا مُلهی نام دیگری است که به عنوان حکمران کنّوج عنوان شده است. احتمال دارد این نام تحریف شده باشد، امّا همین نام در تصحیح چاپ شدهٔ دیوان ابوالفرج رونی[5] نیز یافته می‌شود. هر چند اسم فرماندهٔ بِرْهَانیور که در متن آمده، کاملاً تحریف است.

۱- دیوان (مسعود)، ص ۲۶۴

۲- دیوان (مسعود)، ص ۲۸ و ۲۴۷

۳- مقدّمه‌ای بر دیوان مسعود، ص لا

۴- رجوع شود به ص ۲۶

سر سلاطین مسعود کافرید و سرشت   شکوه هیبت او کردگار از آتش و آب

۵- رجوع شود به بیتی در مدح رریر شیبانی

آن ده معبود اهل ملهی را   خود نشکست و ضبط کرد حصار

۸- از محل قلعهٔ قدیمی راجه جی‌پال در آگره هیچ چیز مشخّص نیست؛ هر چند بر طبق تذکرهٔ جهانگیری، اکبر شاه قلعهٔ فعلی را پس از تخریب قلعهٔ قدیمی احداث کرد[1]. از آن جایی که محل فعلی، محل مناسبی برای قلعه است، این‌گونه فرض می‌شود که قلعهٔ قدیمی جی‌پال در این مکان قرار داشت.

مقولهٔ بالا کاملاً اهمیت تاریخی دیوان مسعود سعد سلمان را ثابت می‌نماید چنین دستنوشتهٔ کهنی اطلاعات ارزشمندی را نه تنها از فتح آگره به دست سیف الدوله بلکه از ارزش رویدادهای تاریخی متعدّد از جمله فتح کنّوج[2] به دست علاءالدوله مسعود و سقوط جالندهر[3] و دیگر قلعه‌های نظامی در طول سلطنت شیرزاد (۵-۱۱۱۴م)، لشکرکشی‌های ربیع شیبانی[4] و محمد اسپهبد در طی سلطنت سلطان ارسلان (۷-۱۱۱۵م) و سقوط راجه دیوپال[5] و تسخیر نارایان توسط زریر شیبانی[6] طی دورهٔ بهرام شاه غزنوی و غیره فراهم می‌نماید به اختصار، نوشته‌های مسعود سعد و ابوالفرج رونی بر بسیاری از رویدادهای با ارزش در خصوص تاریخ تاکنون ناشناختهٔ هند پرتو می‌افکند. بنابراین، این نوشته‌ها به‌عنوان کتاب مرجع هندی برای تاریخ هند بکار می‌رود

* * *

۱- توزک جهانگیری، ترجمهٔ اردو، لاهور، ۱۹۶۸ م، ج ۱، ص ۵۳

۲- دیوان مسعود سعد، ص ۲۸ و ۲۴۷

۳- دیوان مسعود سعد، ص ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۵۶، ۲۶۸، ۵۷۱، ۵۷۶ و ۷۰۲

۴- دیوان مسعود سعد، ص ۲۳۲

۵- مقدّمهٔ دیوان مسعود سعد، ص نه

۶- مقدّمهٔ دیوان مسعود سعد؛ همچنین دیوان مسعود سعد، ص ۲۱۹؛ دیوان رونی، توصیفی از قلمروی راجه دیوپال می‌دهد این جنگ در دشت نارایان رخ داد.

یک نسخهٔ خطّی پرارزش از کلیات عبید زاکانی

سیّد امیر حسن عابدی*

نظام‌الدّین عبید زاکانی[1] یکی ار بزرگترین شاعران و نویسندگان فارسی است تذکره نویسان هند از وی توصیف و تحلیل بسیار کرده‌اند مؤلّفین مرآة الخیال، تذکرهٔ حسینی، منتخب الاشعار و شمع انجمن وی را زبدة الظّرفا[2]، مؤسّس نیکو بیانی، فاضل کامل[3]، ندیم بزم سخندانی و ظریف محفل شیرین بیانی[4] و فاضل خوش طبع[5] خوانده‌اند.

مؤلّف عرفات العاشقین می‌نویسد:

"خواجه عبید زاکانی از مشاهیر است، به غایت خوش طبیعت، عالی فطرت بوده و به حلیهٔ فضیلت آراسته و از دَنَس رذیلت پیراسته، صفات عتبش در عین صفا، ذکای ذاتش در آن زکی، ذهنی در غایت دها، ذکایی با طلعت ذکا داشته"[6]

صاحب مجمع النفایس می‌گوید:

---

* - استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی

۱- وفات در حدود ۷۷۲ هـ/۱۳۷۰ م

۲- لودی، امیر شیر علی خان تذکرهٔ مرآة الخیال، مطبع مظفّری بمبئی

۳- سنبهلی، حسین دوست تذکرهٔ حسینی، مطبع نول‌کشور، ۱۲۹۲ هـ/۱۸۷۵ م

۴- مثلاً، مردان علی خان: منتخب الاشعار، تلخیص محمّد اسلم خان، اندو پرشین سوسایتی، دهلی ۱۹۷۵ م.

۵- صدّیق حسن خان: شمع انجمن، مطبع رئیس المطابع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هـ، ص ۲۹۷.

۶- اوحدی، تقی: عرفات العاشقین، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۰-۲۲۹، کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ص ۴۷۲ ب

"استادی او مقرّر ارباب سخن است"[۱].

مؤلّف صحف ابراهیم آورده است:

"در فنون معانی به حدّی قادر بود که اکابر رمانش از بیم آن که عبید به هجویات بپردازد، تعظیم و تکریم آن می‌کردند"[۲].

مؤلّف تذکرهٔ روز روشن می‌نویسد:

"با وصف کمال علم و فضل، هزل و ظرافت بر وی مستولی بود. وجهش آن است که رساله‌ای در علم معانی و بیان به‌کمال متانت... نوشته، هر چند حواست به حضور شاهی گدراند، میسّر نشد. ناچار این شیوه اختیار نموده و مقبول سلطان و وزیر و برنا و پیر گشت"[۳].

کلیات این شخصیّت بزرگ ادبی در ایران[۴] و دیوان وی در هند[۵] به چاپ رسیده و انتشار یافته است. یکی از نسخه‌های خطّی اصیل و مطلّا و مذهّب و مصوّر کلیات این نابغهٔ بزرگ که در موزهٔ ملّی[۶]، دهلی‌نو ثبت و ضبط است، با مقدّمهٔ ذیل شروع می‌شود:

"الحمدلله ربّ العالمین، خالق الخلایق اجمعین و الصّلوة و السّلام الاتمان علی محمّد المصطفی الامین و آله الطّیّبین الطّاهرین و من تابعهم من النّاس و تلاتلوهم

۱- آرزو، سراج‌الدّین علی خان. مجمع النفایس، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۸-۲۳۷، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ج ۲، ص ۳۰۴ ب

۲- ابراهیم علی خان. صحف ابراهیم، نسخه خطّی شمارهٔ ۲۲۸A/B، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ص ۶۰۷

۳- صبا، مولوی محمّد مظفّر حسین. تذکرهٔ روز روشن، تصحیح و تحشیه محمّد حسین رکن‌زاده آدمیت، کتابخانهٔ رازی، طهران، ۱۳۴۳

۴- زاکانی، عبید. کلیات، تصحیح و مقدّمهٔ عبّاس اقبال آشتیانی، شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکا، تهران، ۱۳۳۴

۵- زاکانی، عبید. کلیات. به اهتمام پرویز اتابکی، کتابفروشی زوّار، تهران، ۱۳۴۳

۶- زاکانی، عبید. دیوان. مرتّبهٔ سیّد یوشع، مدراس یونیورسیتی، ۱۹۵۲ م.

الی یوم الدّین، سپاس فراوان و ستایش بی‌پایان آن خداوندی که انسان را از میانهٔ مخلوقات گزید... و بعد، صاحب اعظم افتخارالاکابر فی اوانه نجم‌الدّین عبید الزاکانی... که از وحید دهر و اکابر عصر بود و در هر فنّی از فنون حظّی وافر داشت و به‌کمال استعداد از اقران و اکفای خود ممتاز بود... دیوانی در تاریخ الف و نون و دال به سلک عبارت آورد و مشتمل بر چهارده کتاب و هذا فهرست الکتاب:

۱- قصاید	۸- نوادرالامثال
۲- مقطّعات	۹- مفصّل (ده فصل)
۳- غزلیات	۱۰- اخلاق الاشراف
۴- رباعیات	۱۱- رسالهٔ دلگشا
۵- ترجیعات	۱۲- رساله .
۶- تضمینات	۱۳- ریش‌نامه
۷- عشاق‌نامه	۱۴- صد پند

علاوه بر این، نسخه‌های خطّی موزهٔ ملّی هند و چاپی مدراس شامل حمد و نعت و منقبت ذیل است که تاکنون در نسخه‌های چاپی تهران نیامده است:

کتاب فی القصاید

ای ز آفتاب صنع تو یک ذرّه کاینات	فیض تو عقل را مدد و روح را حیات
هر ذرّه گشته شاهی و هر کوه شاهدی	لطف تو چون به خاک سیه کرده التفات
در کاینات هر چه بدان فخر می‌کنند	جز بندگی تو همه حشو است و تُرّهات
با ذکر تو که مونس جان است و روح دل	فارغ زکعبه‌ایم و منزّه ز سومنات
هر چند خاکسارم و عاصی و پر گناه	امّید دارم از کرمت حلقهٔ نجات
خرّم کسی که با تو کند آشنائیی	وز نور مصطفی رسدش روشنائیی

فی نعت سیّدالمرسلین (ص)

ای خواجه‌ای که خسروگردون غلام تست / بر منظر «دنی فتدلّی» مقام تست
تا دور روزگار بوَد دور دور تو / تا نام کاینات بوَد نام نام تست
چندانکه عقل راه برد احترام تو / چندانکه وهم سیر کند احتشام تست
دایم صفای چهرهٔ صبح و سواد شام / از نور رویَ سایهٔ زلف چو شام تست
زنهار از جهان نظر لطف بر مدار / کین هم خرابه‌ایست که در اهتمام تست
کوس سعادت تو بر افلاک می‌زنند / وز بهر تو منادی لولاک می‌زنند

فی منقبت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام

سلطان اولیا و شه اصفیا علی‌ست / بگزیده محرم حرم کبریا علی‌ست
مشعل فروز شَهرَهِ دین، ذوالفقار او / چابک سوار معرکهٔ لافتی علی‌ست
آن‌کس که علم و حلم و سخا ختم شد برو / عم‌زادهٔ محمّد و شبر خدا علی‌ست
آن کو به آب تیغ فرو شست گرد کفر / از روی دین مبارز خیبر گشا علی‌ست

مسکین عبید خاک سرکوی آن کس است
کو از سگان خاک درِ مرتضی علی‌ست

یکی ار ویژگیهای نسخهٔ موره ملّی هند، در برداشتن آثار منظوم و منثور ناشناختهٔ دیل ار عبید است که تاکنون ار نظر دانشمندان محفی مانده است. ذکر این نکته لازم است که این جانب در نسخهٔ یادشده، بخشهای رکیک را که در اشعار زاکانی است، حذف‌کرده است.

غزل

در سر از شور غم عشق تو غوغایی هست / در سویدای دل از مهر تو سودایی هست
به‌سر و جان تو کز جان سرت بیزارم / کین به جان خودم از شوق تو پروایی هست
طالب دولت وصلیم خدایا تو بده / هر کرا آرزویی هست تمنّایی هست

کوی تو مجمع صاحب‌نظرانست آری — اجتماع مگس آنجاست که حلوایی هست
نرگس از غنچه برون آمد و اکنون در شهر — هر کسی را هوس باغی و صحرایی هست
عزم بستان کن و بر سرو و صنوبر بگذر — تا بدانند کز آن بِهْ قد و بالایی هست
ره سوی کعبهٔ مقصود ندانند عبید — هر کجا در طلبت بادیه پیمایی هست

قطعه

در علم حساب ار زانک، رای تو بره [؟] باشد
بر کس چه نهی تهمت، کس را چه گنه باشد
سهوست ترا آری، اندیشه از این بِهْ کن
نون را صد و شش خوانی، لیکن صد و ده باشد

تضمینات

مرا شاهدی نغز پیما بوَد — همش حسن و هم ساز پیما بوَد
همه روز خود را بیاراستی — همه شب دلم وصل او خواستی
ز ناگاه دوشم به‌دست اوفتاد — طرب کرد، می خورد، مست اوفتاد
گرفتم به بر قدّ و بالای او — به چشمی خوشم در میان پای او
چو از مستی و خواب باز آمدم — ببوس و کنارش به‌باز آمدم
شد آن پهلوان گرزهٔ آب نوش — شناور چو ماهی به‌دریای جوش
چو نزدیک او شد که مستی کند — در آن قلب گه چیره‌دستی کند
ز ناگاه بیرون کشیدم ورا — ز دریا به‌هامون کشیدم ورا
ز دیده به‌صحرا جهد اشک او — پر از آب صابون کند مشک او

*

چرا گفت انجام بگذاشتی — چه دیدی کزو روی برداشتی
نهشتی که در وی گذاری کنم — چه دیده به‌هر سو نگاری کنم
بدو گفتم ار پند من بشنوی — در آن غار غولان دگر نغنوی

چرا می‌دهی هر زمان تاب خود | بهرزه چرا می‌بری آب خود
نه چاهیست کانجا توان آرمید | یکی ژرف دریاست بن ناپدید
گرفتم که طفلی و کم دیده‌ای | ز دانشوران نیز نشنیده‌ای
چو قطره برِ ژرف دریا بری | به بیدانشی مان درین داوری
سرت سرخ بادا تن و جان درست | مبادا کیاتَی کمرگاه سست

*

می‌نالم و چاره می‌ندانم | تا خود به کجا رسد حکایت

*

امروز خواجه فاضل ما در معالجت | انصاف سخت زیرک و دانا و کامل‌ست
هر گور تازه‌ای که ببینی درین دیار | بر وی نویس کین عمل خواجه فاضل‌ست

*

آن کیست که باز پیش ما می‌آید | چون ماش نخواندیم چرا می‌آید
این تودهٔ وحشت از کجا می‌خیزد | وین وضع مکرّر از کجا می‌آید

*

نه با من عهد و پیمان کرده بودی | زهی پیمان و عهدت سر به سر باد

*

پندم نشنیدی اینک آمد رمضان | رو روزه مخور حسرت فردا می‌خور

*

ای شیخ تنت ز سر جدا می‌خواهم | جانت هدف تیر بلا می‌خواهم
بی‌مزد و طمع خدای داناست که من | مرگت به تضرع از خدا می‌خواهم

*

دی ما ز می و مطرب و بزم آرایی | و امروز برِ سنگی و جان فرسایی
زهد از پی فاسقی زهی بی‌شرمی | در موسم گل روزه زهی رسوایی

منابع

آرزو، سراج‌الدین علی خان: مجمع النفایس، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

ابراهیم علی خان: صحف ابراهیم، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۲۸A/B، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

اوحدی، تقی: عرفات العاشقین، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۰-۲۲۹، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا

زاکانی، عبید: دیوان، مرتّبهٔ سیّد یوشع، دانشگاه مدراس، هند، ۱۹۵۲.

زاکانی، عبید: کلیّات، به اهتمام پرویز اتابکی، کتابفروشی زوّار، تهران، ۱۳۴۳.

زاکانی، عبید: کلیّات، تصحیح و مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی، شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا، ۱۳۳۴.

سنبهلی، حسین دوست: تذکرهٔ حسینی، مطبع نول‌کشور، لکهنو، ۱۲۹۲ ه/۱۸۷۵ م

صبا، مولوی محمد مظفر حسین: تذکرهٔ روز روشن، تصحیح و تحشیه محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳۴۳.

صدّیق حسن خان: شمع انجمن، مطبع رئیس المطابع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه

لودی، امیر شیر علی خان تذکرهٔ مرآت الخیال، مطبع مظفری، بمبئی

مبتلا، مردان علی خان: منتخب الاشعار، تلخیص محمد اسلم خان، ایندو پرشین سوسایتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.

* * *

دو غزل در استقبال مرزا صائب

محمد ولی الحق انصاری*

یادِ رخسارِ ترا در دل نهان داریم ما — در دلِ دوزخ بهشت جاودان داریم ما
قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه است — هر چه داریم از برای دیگران داریم ما

صایب تبریزی

بادهٔ عرفان، غذای قلب و جان، داریم ما — آنچه دارد بهرِ تو پیرِ مغان، داریم ما
در جمالستانِ دل مهرِ بُتان داریم ما — در بهشتِ جان جحیمِ جاودان داریم ما
جُز گلِ پژمردگی روید نه چیز دیگری — در بهارستانِ دل رنگِ خزان داریم ما
در جهانِ فتنه و شر داده شد ما را حیات — اندرونِ شعله زاری آشیان داریم ما
حاجتِ چیزی دگر ما را نباشد در جهان — حاصلِ هستی فقط غم هست و آن داریم ما
در زمینِ دل که اکنون نیست جز یک شعله‌زار — گنجِ اندوه و غم و حرمان نهان داریم ما
در تموزِ موسمِ گرمای صحرای حیات — جامِ آبِ سرد بهرِ تشنگان داریم ما
ز آمدِ فصلِ بهاران تازه شد جوش جنون — نونهالِ تازه‌ای در باغ جان داریم ما
منتظر هست آرزویت، آی و آن را کن هلاک — در شکارستانِ دل صید جوان داریم ما
هست پاگیری به هر هرگام در صحرای زیست — در رهِ دشوارِ هستی هفتخوان داریم ما
حسبِ حالِ ماست این مصراعِ صائب ای ولی — هر چه داریم از برای دوستان داریم ما
مشتریان وفا را مژده باد از ما ولی — این متاع بیش قیمتِ در دکان داریم ما

---

*- استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

غزل دوّم

شهدِ خالص در کلامِ خود نهان دآریم ما — نی غلط، کوثر برای تشنگان داریم ما
شاعریم و پیش‌بینِ دورهٔ مستقبلیم — سازِ بیداری برای خفتگان داریم ما
بهرِ مأیوسان پیامِ عزم در اشعارِ ماست — داروی همّت برای خستگان داریم ما
صورتِ اشعار می‌ریزیم گلهای خرد — مغزِ فکرانگیز و طبعِ گلفشان داریم ما
زاهدا هستیم ما از لطفِ ایزد بهره‌ور — آنچه خواهی یافت در باغِ جنان داریم ما
در میانِ حیرتم از هر دو عالم بی‌خبر — نی یقین داریم در دل نی گمان داریم ما
مقصدی پیش‌نظر چون‌هست چیزی‌نیست عمر — در زمان شیب هم طبعِ جوان داریم ما
گرچه ما رانده شدیم از جلوه‌گاهِ اهل قدس — هم‌کنون جا درمیانِ قدسیان داریم ما
هر چه ما داریم بهتر نیست از جنسِ کلام — تحفهٔ اشعار بهر دوستان داریم ما
دشمنان را با لب خندان پذیرایی کنیم — تحفهٔ اخلاص بهر دوستان داریم ما
جنسِ استغناست ما را باعثِ صد افتخار — بر سرِ خود کج کُله چون خسروان داریم ما
در جهان از خسروِ پرویز کمتر نیستیم — از متاع علم گنجِ شایگان داریم ما
گوهر شعر از تهِ دریای دل آید برون — با همه صنعت‌گری طبع روان داریم ما

از سخن سنجان ایران‌گوی در شکلِ ولی
شاعری خوش فکر در هندوستان داریم ما

* * *

نفوذ زبان و ادبیّات فارسی بر زبان دکنی

مرحوم محمد اسلم خان*

زبان رایج در مطقهٔ مهاراشترا، در زمان حکومت بهمنی و شعبه‌های آن ـ حکومت یداواس دیوگر ـ مراتی بود. با ورود بی‌شماری ار مهاجران با فرهنگ و متمدّن، ضرورت یک زبان مشترک حس شد مسلمانان ایرانی که در پی پیروریهای هم‌مذهبان خود وارد دکن شدند، با ساکنین آن‌جا آشنایی نداشتند. ساکنین مغلوب طبعاً نسبت به واردین حدید روشی خصمانه اختیار کردند و اعتمادی به آنها نداشتند. مسلمانان که ارتش طبقهٔ حاکمه را تشکیل می‌دادند، در اقلیت بودند و ایجاد و توسعهٔ محیطی معتمد و هماهنگ، شرط اصلی استحکام اساس قدرت مسلمانان در دکن بود. تثبیت قدرت مذکور، از طریق همکاری مسالمت آمیز امکان داشت. بنابراین لازم بود دو فرهنگ و تمدّن متخاصم ـ هندو و مسلمان ـ زمینهٔ مشترک جمعی را ایجاد کنند تا بتوانند با منابع فردی‌شان، تمدّن مشترک را متکاملتر و هماهنگتر سازند؛ ولی تکامل تمدّن مشترک، متضمن اطلاعات درست و واقعی از هر دو سو بود ظهور یک لهجهٔ مشترک در همهٔ استانها، نتیجهٔ این اقدام مهمّ فرهنگی در تاریخ کشور ماست

مهاجران مسلمان ار دهلی به دولت‌آباد، دیگر در زمرهٔ تازه واردین به هند نبودند بیشتر آنان از نسلهای متمادی ساکین هند بودند و در اثر تماس زیاد با مردم این سرزمین، اطلاعات لازم زبانهای هند شمالی را فراگرفته بودند و قبلاً با لهجهٔ مشترک

---

* - رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

جدید که در پنجاب و حومهٔ دهلی راه تکامل را درپیش گرفته بود، آشنا بودند. در میان این تازه واردین به جنوب، شماری از مشایح و صوفیان مسلمان نیز وحود داشتند این طلایه‌داران اسلام و تصوّف ـقبل از تأسیس سلطنت بهمنی در دکن ـ با نیروهای هندو از طریق صلح درآمدند. روحیهٔ تبلیغی این صوفیان و مشایخ اولیه، دارای حس ذاتی بود بیزاری و خصومت ساکنین هند، شعور حس صیانت نفس را در میان آنان بیدار کرد. تبلیغ فرهنگ و دین اسلامی، فعالیت برجستهٔ مشایخ مذکور بود. تماس نزدیک با عموم مردم از طبقات پایین‌تر جامعه، برای انتشار عقیده لازم بود؛ بنابراین چاوشان فرهنگ و دین جدید مجبور بودند یک زبان مشترک را اتخاذ نمایند و اگر چنین زبانی موجود نبود، بایستی ایجاد می‌کردند. آنان قبلاً از لهجهٔ موقتی و واسطه‌ای مشترک که از تأثیر فارسی و زبان منطقه‌ای در پنجاب و هند شمالی به وجود آمده بود، آگاه بودند. آنان همین لهجه را برای استعمال حود انتحاب نموده، در دکن به مورد اجرا گذاردند. امّا لازم بود تعدیلات دستوری و زبانی ـبه منظور رفع نیازهای زبانهای منطقه‌ای دکن ـ به عمل آید این لهجهٔ ترکیب شده که از راه فرهنگی به ظهور رسیده، به نام دکنی (یعنی زبان دکن) شهرت یافت.

در حالی که هند شمالی ادعا می‌کند در تکامل یک لهجهٔ مشترک سابقه دارد، امّا قرنها برای پیشرفت آن کاری انجام نداد؛ چون در آن زمان، نسبت به زبان فارسی تمایل و علاقه بیشتری بود و از خوف اینکه این لهجه زبان و ادبیّات نگردد، مواجه با لطماتی شد. امّا در مورد دکن با وجود نفوذ دامنه‌دار فارسی که زبان ایالت دکن نیز بود، لهجهٔ دکنی پیشرفت تدریجی نمود و سرانحام زبان رایج گردید. به طور مقدّماتی لهجهٔ مذکور، ثمرهٔ خدمات مشایخ متصوفه و مبلغین اسلامی بود که نیازمند لهجه‌ای عمومی برای انتشار تبلیغات دینی بودند. گردونهٔ مناسب افکار دینی و متصوفانهٔ مذکور، در مراحل مقدّماتی گامهای خود را از حدود اصلی و اساسی فراتر گذاشت و به وسیلهٔ شعر و قصّه‌های ملهم از فارسی، مخزن ادبیّات و هنرهای زیبا گردید

بنابراین، نخستین مرحلهٔ ادبیّات دکنی دینی و مذهبی است. اولین نویسندگان ادبیات دکنی مشایخ و بزرگان اسلامی بودند که در تصوّف و ادبیات متصوفانهٔ زبان فارسی دستی بسزا و قلمی توانا داشتند و به شوق انتشار عقیدهٔ نوعدوستانهٔ خود ـ به عنوان سرمایه ـ از منابع غنی ادبیّات فارسی استفاده کردند؛ چنانکه اکثر واژه‌ها و امثال و ترکیبات چون «سالک»، «کرامت»، «پیر»، «مرید»، «مرشد»، «وحدت»، «کثرت» و غیره که عموماً اصطلاحات صوفیانهٔ صوفیان و مشایخ پنداشته می‌شود، در این زبان نوین ادبیّات دکنی گام نخستین را پیمود و اکثر اصطلاحات که قسمت اساسی تعلیمات دینی و متصوّفانهٔ مبلغین بود، تا اندازه‌ای رواج عام یافت و سرمایهٔ لازمهٔ زبان نوین گردید. اکثر داستانها و رساله‌های مذهبی عین‌الدین گنج‌العلم (م: ۷۹۵هـ)، خواجه بنده‌نواز (م: ۸۲۵هـ)، شاه میرانجی شمس‌العشاق (م: ۹۰۲هـ)، شاه علی محمد جوگامدهنی (م: ۹۷۲هـ) و شاه برهان‌الدین جانم (م. ۹۹۰هـ) دربارهٔ اسلام، مراحل سلوک و مسایل اخلاقی بود که مستقیماً مبنی بر آثار همانندی در زبان فارسی قرارگرفت و تعدادی از آنها نیز همچون احکام ستایی (سنایی؟)، شرح تمهیدات همدانی، شمایل الاتقیا و سب رس به نثر دکنی ترجمه شد و به سبب آن‌که شعر وسیلهٔ پسندیده‌تری برای تبلیغ مذهبی و تصوّف به شمار می‌رفت، چندین منظومهٔ فارسی توسط صوفیان، مشایخ و شاعران دکنی چون رسالهٔ کشف الاذکار، معراج‌نامه، وجودنامه و شفاعت‌نامه منظوم شد

این انتقال از نثر به شعر بدون شک آهسته و تدریجی بود. بیشتر این منظومه‌های دینی، شامل تعدادی از ابیات دکنی بود که در بحرهای سادهٔ هندی منظوم و با قافیه‌های مشترک سروده می‌شد. یادآوری این مطلب شگفت‌آور است که در حالی که فارسی نفوذ زیادی بر زبان نثر دکنی داشت، اشعار اولیهٔ این زبان در بحرهای هندی منظوم شد نمونه‌های شعر دکنی قدیمی، مثل مثنوی فارسی همقافیه بود. حتّی قافیه‌های منظومه‌های بلند دکنی این دوره نیز در بحرهای بومی، همانند قافیه فارسی بود. شاه برهان‌الدین جانم شاید نخستین شاعر دکنی بود که فنون و صناعات شعر فارسی را در منظومه‌های

بلند خود داخل کرد و سپس شکل مثنوی در شعر دکنی رواج یافت.

در عصر طلایی شعر دکنی تحت حمایت سلاطین گولکنده و بیجاپور- تعداد زیادی از مثنویها منظوم گردید. گفتنی است که بیشتر آنها به تقلید از داستانهای عاشقانهٔ کلاسیک فارسی معروف در هند، بود. بهرام و حسن بیگم از آمین، نخستین منظومهٔ عاشقانهٔ بلند بود، که براساس مطالب قصّهٔ منظومهٔ بهرام گور قرار داشت. ملک خوشنود در دربار محمد عادل شاه که تحت تأثیر شعر خسرو بود، یوسف و زلیخا و هشت بهشت او را به زبان دکنی ترجمه کرد. بار دیگر موضوع دلچسب و عاشقانهٔ یوسف و زلیخا را هاشمی بیجاپوری از نمونهٔ کلاسیک جامی انتخاب و از آن در تألیف اثر خود تقلید کرد

در میان مثنوی سرایان دربار گولکنده، وجهی نخستین شاعری بود که موضوع مستقل عاشقانه را برای مثنوی خود انتخاب کرد، ولی در توصیف و شرح آنها، یعنی آرزوی وصال، غم فراق و نشیب و فراز زندگی، با گفتن این که دوران عشق موضوعی سرسری نیست، از داستانهای عشقی خسرو و شیرین و یوسف و زلیخا بهره برده است احمد، دیگر بیانگر عشق در این عصر، داستان عاشقانهٔ مورد پسند لیلی و مجنون را انتخاب کرد و به دکنی برگرداند. سیف الملوک و بدیع الجمال غواصی که بهترین داستان عشقی شعر دکنی از لحاظ سبک نگارش و افکار بدیع به شمار می‌رود، براساس داستان معروف هزار و یکشب شکل گرفته است. طوطی‌نامهٔ غواصی و ابن نشاطی، ترجمهٔ دکنی طوطی‌نامهٔ منثور فارسی از ضیاءالدین نخشبی است. ترجمهٔ داستان عاشقانه برجستهٔ دیگر پول‌بان از ابن نشاطی، مبنی بر بساتین است.

مثنوی سرایان دکنی در زمینهٔ عشق، در منظومه‌های خود نه تنها از مطالب فارسی استفاده کردند بلکه تا اندازه‌ای نیز از مثنویهای فارسی کلاسیک پیروی نمودند. حمدِ باریتعالی و نعت سرورکونین (ص) و ائمّهٔ اطهار (ع) و بیان معراج و امثال آن، چنان‌که نظامی و دیگران مطرح کرده‌اند، از شعرای مذکور تقلید شد. شعرای دکنی، آزادانه افکار و عقاید اساطیری و صدها استعاره و واژه و ترکیب موجود در منابع غنی

فارسی را مورد استفاده قرار دادند. در حالی که در مراحل مقدّماتی استفاده از واژه‌های ساسکریت رواج داشت، امّا با تکامل تدریجی شعر دکنی، روش فارسی گرایی در شکل و در فکر، نمایانتر شد

مرحلهٔ مهمّ دیگر در ترقّی شعر دکنی، سرودن غزل فارسی و بکار بردن فنون شعری آن بود. مشکل می‌توان گفت غزل در چه زمانی در شعر دکنی شروع شد، امّا یقیناً خیلی پیش از محمد قلی به این امر پرداخته شد و کلیات او مشتمل بر تعداد زیادی غزلهای ماهرانه و هنرمندانه است غزلیات محمد قلی به طور چشمگیری تحت تأثیر افکار عارفانهٔ غزلیات حافظ و پیر و سبک شعری او بود. محمد قلی نخستین شاعر دکنی بود که بیشتر غزلیات حافظ را در شعر دکنی ترجمه کرد و زبان دکنی را به وسیلهٔ استعمال محاورات خوب و عالی که از فارسی وام گرفته و در شعر خود بکاربرده بود، غنی ساخت. اشاره به انوری، خاقانی، نظامی، ظهیر و عنصری در کلیات محمد قلی بیانگر این حقیقت است که غیر از مثنوی و غزل، چگونه قصیده سرایان فارسی کلاسیک در شعر دکنی سیمای خود را ترسیم کردند. همچنین مرثیه و ترکیب بند نیز ادبیّات منظوم دکنی را غنی ساخت.

از لحاظ زبان شناسی، هر دو زبان فارسی و دکنی به گروه زبانهای هند و ایرانی تعلّق دارد و همین یگانگی در ساخت زبانی، راه نفوذ فارسی را بر زبان دکنی هموار ساخت. از همان اوّل، زبان دکنی خط عربی را اتخاذ نمود. حذف بیشتر واژه‌های سانسکریت که نمی‌توان با املای زبان عربی نگاشت و اظهار کرد، طبیعی بود. غیر از این، ادبیّات دکنی کاملاً از جامعهٔ مسلمان که زبان فرهنگی آنان در این عصر فارسی بود، سرچشمه گرفت با مرور زمان، تأثیر فارسی تدریجاً افزایش یافت. واژه‌های بومی سانسکریت یا پراکرت که سخت و دشوار و بی آهنگ بود، حذف گردید و بزودی ناپدید شد و یک سبک نوین فراگیر فارسی در ادبیّات دکنی برای جانشینی واژه‌های حذف شده، توسعه و گسترش یافت.

***

مؤسّسه‌های علمی و پژوهشی حیدرآباد

سیّده بشیرالنساء بیگم*

شهر حیدرآباد

شهر تاریخی حیدرآباد، از دیرباز گهوارهٔ شعر و ادب و فرهنگ و خاستگاه بسیاری ار شخصیّتهای نامور بوده است که به مؤسّسه‌های علمی و ادبی این شهر رونق بخشیده‌اند در حال حاضر نیز بسیاری از آنها سرگرم انجام خدماتی بی‌غرضانه و صمیمانه در راه علم و ادب هستند. متأسّفانه تنها افراد معدودی با این مؤسّسه‌های علمی و فرهنگی و خدمات شخصیتهای علمی و ادبی آشنایی دارند انجام یک کار پژوهشی تحت عنوان «مؤسّسه‌های علمی و پژوهشی حیدرآباد» نه تنها یک بیار علمی بلکه یک خدمت ملّی است. شهر حیدرآباد تمام ویژگیهای تاریخی و فرهنگی عهد میانه را به ارث برده است سلاطین آصف جاهی، با سرپرستی و حمایتهای بی‌دریغ خود از علم و هنر و ادب نقطهٔ عطفی را در تاریخ دکّن به وجود آوردند. دگرگونیهای سیاسی و فرهنگی نیز ویژگی‌ها را تحت تأثیر خود قرار داده است. آشنایی با تاریخ فرهنگ ایالت آندراپرادش و حکومت سابق حیدرآباد بدون یادآوری خدمات و فعالیّت این مؤسّسه‌ها ناممکّل خواهد بود. در بعضی کتابهای تاریخی (حیدرآباد) چه در زمینهٔ تاریخ و چه در ادب اردو ذکری از این مؤسّسه‌های علمی و پژوهشی به چشم نمی‌خورد و تاکنون کتابی که معرف این مؤسّسه‌ها باشد، تألیف نشده است. بنابراین بنده لازم دانستم که دربارهٔ این موضوع کاری اساسی

*- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه عثمانیه ـ حیدرآباد

انجام دهم. در به ثمر رساندن این هدف ابتدا از آثار موجود در مورد تاریخ این مؤسّسات و گزارشهای سالیانه که از سوی نهادها به چاپ می‌رسد، استفاده‌کردم و سپس با دایرکنندگان و کارکنان این مؤسّسه‌ها و با ادبا و دانشوران هم مصاحبه کردم که در این مورد باید از همکاری ایشان سپاسگزار باشم. به خصوص در مورد دورانی که پیشرفت آمار و درک مشخّصات و اطّلاعات به وسیلهٔ دستگاه (Datametic) هم در دست نیست، سابراین دربارهٔ مؤسّسه‌هایی که سی یا چهل سال پیش فعّال بوده‌اند، ارائهٔ اطّلاعات سودمند و یکدست کار سهل و آسانی بیست. از مطالعهٔ این مؤسّسه‌ها حلقه‌های از هم گسستهٔ گدشته و حال به یکدیگر متّصل و مربوط می‌شوند. لذا به همیں حاطر است که در این رمیه و در ارتباط با زبان فارسی این بحستیں کاری است که بنده آن را انحام داده است.

دانشگاه عثمانیه

دانشگاه عثمایه در پنجم ماه اوت در سال ۱۹۱۸ میلادی در شهر حیدرآباد مرکز ایالت آندراپرادش تأسیس شد. ابتدا لازم است به شرح عواملی که در شکل‌گیری و تأسیس ایں دانشگاه نقش عمده‌ای ایفاکردىد، پرداخته شود. هنگامی که استعمارگران انگلیسی در هند تسلّط خود را بر شبه قاره تثبیت کردند، ساکنان این سرزمین به خصوص مسلمانان از طریق محالفت با فراگیری زبان انگلیسی تنفر و انزجار شدید خود را علیه استعمارگران خارجی ابراز داشتند. امّا سر سیّد احمد خان از عواقب ناخوشایند این روش آگاه بود، ار مسلمانان حواستار فراگیری زبان انگلیسی و علوم حدید شد، تا بلکه ار این طریق مسلمانان به‌گروه حاکم نزدیک شده و با کسب دانش و علوم جدید فاصلهٔ ایحاد شده میان خود و دیگران را به کم‌ترین حد ممکن برسانند.

وصعیت در ایالت حیدرآباد نسبت به سایر ایالات هند متفاوت بود. در اینجا امرا و افراد متمول دارای نفوذ و صاحب قدرت بوده و عامهٔ مردم ارتباطي با تحوّلات جدید نداشتند. به عبارت دیگر نیاز به فراگیری زبان انگلیسی توسّط قاطبهٔ مردم احساس نمی‌شد و به همین علّت است که جنبش سر سیّد احمد خان عامهٔ مردم را تحت تأثیر و

نفوذ خود قرار نداد. در عین حال طبقهٔ روشنفکر و دانشور همیشه درصدد کسب تحصیلات عالیه به زبان مادری خود (اردو) بود و تلاش می‌کرد تا امکانات لازم را برای آموزش علوم توسّط زبان اردو فراهم سازد.

از یک سو سقوط و فروپاشی قطب شاهیان، زبان اردو را در دامن خود گرفت و از سوی دیگر با اقتدار و نفوذ حکمرانان گورکانی زبان فارسی به‌عنوان زبان رسمی رواج پیدا کرد. با این وجود زبان اردو ازبین نرفت.

سلاطین آصف جاهی نیز همچون بهمنی‌ها و قطب شاهیان درکنار فارسی از رشد و گسترش زبان اردو حمایت می‌کردند، بگونه‌ای که به مرور زمان اردو جایگزین فارسی شد. ارسطوجاه، سکندرجاه، مهاراجه چندر لعل شادان، مهاراجه سرکیشن پرشاد و نواب شمس الامرا از جمله شخصیتهای با ارزشی هستند که توجّه خاصّی به زبان اردو داشتند. تلاشهای پیگیر نواب شمس الامرا زبان اردو را در این ناحیه مستحکم ساخت و از لغزش و محو آن جلوگیری به عمل آورد و به همّت این نواب علم دوست و هنر پرور بود که در سال ۱۸۴۳ میلادی «مدرسهٔ فخریه» با هزینهٔ شخصی وی در جهت فراهم سازی تحصیل عمومی و رفاه اجتماعی در شهر حیدرآباد تأسیس شد. پس از آن مدارس دیگر چون «مدرسهٔ دارالعلوم»، «مدرسهٔ عالیه» و «مدرسهٔ اعزّه» در این شهر گشایش یافتند. در سال ۱۸۹۶ میلادی «دانشکدهٔ نظام» تأسیس شد که نه تنها مرکزی برای تعلیم علوم شرقی و غربی بود بلکه علوم هنری نیز در آن تدریس می‌شد. بعدها پس از بنیانگذاری دانشگاه عثمانیه، دانشکده‌های مهندسی، پزشکی و حقوق نیز تأسیس شدند که وابسته به دانشگاه عثمانیه بودند.

شکوفایی این درسگاه‌های علمی در قرن بیستم به اوج خود رسید و در راه پیشرفت رشته‌های تحصیلی مختلف قدم‌های ارزنده‌ای برداشت

حمایت و عنایات خاصّ نواب سالار جنگ اوّل، رشد و پیشرفت مدرسهٔ دارالعلوم را باعث شد. این مدرسه در تربیت اخلاقی و رشد ذهنی مردم حیدرآباد سهم عمده‌ای داشت

و فعّالیّتهای این مدرسه بود که چشم انداز تأسیس دانشگاه عثمانیه را نمایان ساخت.

دوران جنگ جهانی و سالهای پس از آن شاهد وقوع تغییر و تحوّلات فراوانی در ابعاد مختلف زندگی مردم و بروز دگرگونیهای جدید بود. ظهور نهضت‌های جدید در کشورهای مختلف منجربه ایجاد تغییراتی در زمینه‌های زندگی چون تعلیم و تحصیل علوم شد. از آنجایی که شهر حیدرآباد خود مرکزی فرهنگی و هنری بود، دگرگونیهای مذکور، محیط علمی و ادبی و فرهنگی و تحصیلی این شهر را نیز تحت نفوذ خود قرار داد و در نتیجه منجربه رشد فکری و ذهنی قشر محروم شد.

دانشکدهٔ نظام و مدرسهٔ دارالعلوم تا قبل از تأسیس دانشگاه عثمانیه در شهر حیدرآباد، از مراکز تحصیلی مهم بشمار رفته و توجّه عام و خاص را به خود جلب کرده بودند. انگلیسی زبان آموزشی در دانشکدهٔ نظام بود و تنها امرا، دولتمردان و طبقهٔ متمول قادر به تحصیل در آن بودند، در حالی که مدرسهٔ دارالعلوم مرکز آموزش تحصیلات شرقی بود و افراد مختلفی در آن تحصیل علم می‌کردند.

اکنون دیگر هنگام آن رسیده بود که دانشگاهی با بخشهای علمی و آموزشی مختلف تأسیس گردد تا همهٔ طبقات اجتماعی و اقتصادی بتوانند در آن تحصیل کرده و تمامی امکانات تحصیل بدون هیچ‌گونه تبعیضی در اختیار مردم قرارگیرد. این طرح مدّتها پیش از سلطان العلوم میر عثمان علی خان برنامه‌ریزی شده بود و به‌گفتهٔ دکتر زور "در حیدرآباد اندیشه و خیال یک دانشگاه در عهد مختارالملک، در ذهن متفکران خطور کرده بود، حتّی در عهد آصف جاه ششم، چند بار به وسیلهٔ سخنرانی‌ها و تحریرهای اهل کشور توجّه اولیای امور را به این طرف مبذول کردند، امّا به علّت اوضاع نامساعد در این امر هیچ پیشرفت نشد".

شیخ محمّد حسین خان رفعت یار جنگ، تنها کسی بود که با همکاری معاصران خود از سالار جنگ اوّل تقاضا کرد تا نسبت به تأسیس دانشگاهی اردو زبان اقدام مؤثّر به عمل آورد و در این راستا یادداشتی نیز به مختارالملک عرضه داشت که در پاسخ آن

مختارالملک اینگونه آورده است: "همه را صرفاً دیدم و مسرور شدم و تحسین کردم در اکثر مطالب اتّفاق دارم و این تدبیر را مفید پندارم".

تقاضای یادشده، علی رغم استقبال و اتّفاق نظر مختارالملک به مرحلهٔ عمل نرسید در این ایّام سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی که به حیدرآباد سفرکرده بود، با مضامین و نوشته‌های خود از طرح شیخ محمّد حسین خان رفعت یارجنگ حمایت کرد، امّا حمایت او هم ثمری به بار نیاورد. سیّد جمال از مسیر کلکته عازم پاریس پایتخت فرانسه شد و در سال ۱۸۸۲ میلادی با بلنت یکی از اعضای شورای مجلس بریتانیا که عازم هند بود، ملاقات کرد و از وی خواست تا توجّه لرد رین را به سوی این قضیه معطوف دارد در آن هنگام عمادالملک سالار جنگ دوّم بود. در تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۸۸۳ م، بلنت با وساطت سالار جنگ دوّم طرح تأسیس دانشگاه مذکور را در حضور میر محبوب علی خان آصف جاه ششم مطرح کرد. دو سال بعد در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۸۸۵ م جلسه‌ای به ریاست میر محبوب علی خان آصف جاه ششم در حیاط باغ ملّی حیدرآباد برگزار شد و طی آن نقشه و طرح دانشگاه نظام مورد بحث و بررسی قرارگرفت. پس از چندی میر محبوب علی خان و عمادالملک به نیلی‌گیری رفته و با سیّد احمد خان ملاقات کردند. خبر این ملاقات و گفتگوی این سه تن در مورد تأسیس دانشگاه و مسایل مربوط به آن در روزنامهٔ «جریدهٔ روزگار» منتشر شد.

به‌گفتهٔ محمّد مرتضی این جنبش نیز مانند شهابی زودگذر بود. چند سال بعد به مناسبت جشن سالانهٔ توزیع مدارک و اسناد ـ در زمان ریاست ششم ـ جلسه‌ای در حیاط نظام برگزار شد و وقارالامرا به عنوان نخست وزیر وقت نیاز به‌گشایش دانشگاه را یادآور شد، امّا سودی نبخشید.

در سال ۱۳۲۲ هجری پس از گذشت ده سال از این جریان محمّد مرتضی کتابی تحت عنوان روح ترقّی تألیف کرد و طی آن مطالبی را در ارتباط با نیاز روزافزون برای تأسیس دانشگاه به بحث گذارد و توجّه دولتمردان را به اهمیّت این مسأله جلب کرد

بعدها میر عثمان علی خان آصف جاه هفتم زمام امور را به دست گرفت. وی حاکمی علم دوست و هنرپرور بود و از ذوق ادبی و هنری قابل توجّهی برخوردار بود. در دورهٔ فرمانداری وی بود که نهضت تشکیل دانشگاه جانی تازه یافت و همچون شعله‌ای فروزان زبانه کشید. ملّا عبدالقیوم، مولوی اکبر علی، رضی‌الدّین کیفی، مولانا عبدالقدیر صدّیقی، محمّد مرتضی و حافظ محمّد مظهر بیگ از پیشگامان مشهور این نهضت بودند که در راه نیل به هدف خود از هیچ کوششی فروگذار نکرده و کنفرانس‌ها و کنگره‌های ادبی متعدّدی برگزار کردند.

در سال ۱۹۱۳ میلادی با تلاش محمّد بیگ، ملّا عبدالباسط و مولوی محمّد مرتضی انجمنی به نام «انجمن طلبای قدیم دارالعلوم» به وجود آمد. این انجمن با کوششی فراوان جشن سیمین دارالعلوم را به ریاست سالار جنگ سوّم برگزار نمود که طی آن سخنرانان متعدّدی تقاضای دیرینهٔ خود مبنی بر تأسیس دانشگاه را دوباره مطرح کردند.

این حامیان علم و ادب در سال ۱۹۱۳ میلادی «کنفرانس آموزشی حیدرآباد» را منعقد کردند. جلسهٔ افتتاحیهٔ کنفرانس به ریاست اکبر حیدری در تالار بزرگ شهر در باغ ملّی برگزار شد. محمّد مظهر یکی از بانیان اصلی کنفرانس بود. شرکت‌کنندگان در این کنفراس بار دیگر تقاضای خود را جهت تأسیس دانشگاهی اردو زبان مطرح ساختند. به دنبال پافشاری فراوان سخنرانان و حمایت شدید حاضران، اکبر حیدری طی سخنانی خطاب به حاضران چنین گفت: "اگر خدا بخواهد در آتیهٔ نزدیک دارالعلوم به دانشگاهی بزرگ تبدیل می‌شود که در نوع خود بی‌مانند خواهد بود و مردم از گوشه و کنار جهان از این سرچشمهٔ علم فیض برده و شهر ما حیدرآباد آماجگاه علم و هنر خواهد شد"

دوّمین جلسهٔ این کنفرانس در اورنگ‌آباد برگزار شد که طی آن تمامی سخنرانان بر تقاضای خود برای تأسیس دانشگاه پافشاری نموده و از اهداف خود در تأسیس این مرکز علمی دفاع کردند. در چهارم آوریل ۱۹۱۷ م «مدارالهام» اکبر حیدری یادداشتی تقدیم میر عثمان علی خان نظام هفتم حیدرآباد کرد که در آن دلایل تأسیس دانشگاهی اردو

زبان و همچنین نکات منفی تدریس به زبان خارجی ذکر شده بود. نکات اساسی و مهم این یادداشت به شرح ذیل است:

۱-اردو زبانی است که در سرتاسر کشور هند متداول است.

۲-اردو زبان مردم ایالت حیدرآباد است.

۳-اردو یک زبان آریایی است که با زبانهای کشورهای دیگر رابطهٔ نزدیک دارد

علاوه بر این نکات اکبر حیدری تدریس زبان انگلیسی در مقاطع مختلف آموزشی را لازم می‌دانست. با توجّه به تحوّلات تازه و مساعد بودن اوضاع برای تأسیس دانشگاه سیل حمایت ادب دوستان و هنرپروران از اقصی نقاط به این نهضت آموزشی جانی دوباره بخشید.

در ۲۶ آوریل ۱۹۱۷م که مصادف با سالروز تولّد میر عثمان علی خان بود، وزیر آموزش حیدرآباد، یادداشت مذکور را به خدمت وی عرضه داشت. چندی نگذشت که فرمان نظام مبنی بر تأسیس دانشگاه به شرح ذیل صادرگشته: "دانشگاهی که مرکز تحصیل علوم شرقی و غربی و تدریس و تحصیل علوم معقول و منقول باشد، به نحوی باید دایر شود که ناجوری‌ها و نقایص متداوله که در حال حاضر با آن مواجه هستیم از بین برود و تدریس با اصول و روش مدرن انجام‌گیرد تا محصلان و دانشجویان در پرتو آن رشد و تکامل روحی، جسمی و علمی حاصل نمایند. به‌گونه‌ای که امکانات تحقیق و پژوهش فراهم بوده و تحصیل زبان انگلیسی هم الزامی باشد. من با مسرّت و شادمانی تمام به مناسبت یادبود «تخت نشینی» فرمان تأسیس دانشگاه را صادر می‌کنم و این دانشگاه به نام «دانشگاه عثمانیه» نامیده خواهد شد".

در سال ۱۹۱۸ میلادی اعلیحضرت میر عثمان علی خان، منشور شاهی را بدین مضمون صادرکرد: "چون ما بهبود و رفاه رعیت را به غایت درنظر داریم، به همین جهت دانشگاهی که کفیل تقاضای داخل و خارج کشور بوده و نیازهای اهل ملک و جهان را برآورد، تأسیس شود که در هر رشته و زمینهٔ زندگی از قبیل مذهب و اخلاق، ادب و

فلسفه، تاریخ و قانون (حقوق)، الهیات، بازرگانی و سایر علوم و هنرها و حرفه‌های سودمند، اطّلاعات جاری و شایع و سامان تحقیق و پیشرفت را در برداشته باشد. امّا تدریس و تعلیم این همه علوم به‌وسیلهٔ زبان اردو انجام خواهد یافت و تحصیل زبان انگلیسی هم اجباری خواهد بود".

در این راستا ابتدا سازمانی به نام «سازمان ترجمه و تألیف» تأسیس شد. مسئولیت این سازمان، ترجمه و تألیف و ابداع اصطلاحات و واژه‌های جدید و متداول در رشته‌های مختلفی چون علوم پایه، فنی، علوم انسانی، پزشکی و غیره بود، تا از این طریق آثار علمی دانشوران متخصّص داخل و خارج کشور بررسی، تصحیح و چاپ شود که از این میان آثار رابیندرانات تاگور و مایکل سایدلیر قابل ذکراند.

رابیندرانات تاگور پس از بررسی کامل، نظریات خود را این گونه نوشت: "من از مدّت زمان مدیدی مترصد تأسیس دانشگاهی بودم تا از آن طریق تحصیل علم و آموزش را از یکه تازی زبان خارجی آزاد کنم، تا هر یک از نوجوانان ملّت و هم میهنان بدون هیچگونه مشکلی تحصیلات عالیه را فراگیرند لذا برای حلّ این مشکل به اطراف و اکناف ایالتهای کشور چشم دوخته بودم. اکنون شنیدن خبر تأسیس دانشگاهی به زبان اردو برای من مایهٔ مسرّت و شادمانی است و من آمادهٔ هرگونه همکاری در پیشبرد اهداف بانیان این دانشگاه هستم".

مایکل سایدلیر می‌نویسد. همّت دانشوران و دردمندان ملّت در تأسیس دانشگاهی اردو زبان درخور تحسین و ستایش است؛ به ویژه اینکه در کنار زبان محلی، آموزش و فراگرفتن انگلیسی اجباری است. لازمهٔ نیل به این هدف تلاش مستمر دست اندرکاران تأسیس این دانشگاه است".

راج گوپال آچاریه در این خصوص چنین می‌آورد: "زبان اردو میراث مشترک مردم شبه قاره و تأسیس دانشگاهی اردو زبان سراوار ستایش است. لذا باید به اهالی حیدرآباد تبریک گفت که خدمتی عظیم و خطیر را به انجام رسانیده‌اند".

در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۸ م میر عثمان علی خان فرمانروای دکن طی یک فرمان شاهی، کشن پرشاد نخست وزیر حکومت دکن را به عنوان اوّلین رئیس دانشگاه عثمانیه برگرید از تاریخ نوزدهم ژوئن ۱۹۱۹ م کار استخدام استادان و کارمندان اجرایی در سمتها و رشته‌های مختلف آغاز شد و در تاریخ ۲۸ اوت ۱۹۱۹ میلادی دانشگاه عثمانیه رسماً گشایش یافت. ابتدا بین سالهای ۱۹۳۰-۱۹۱۸ م برای دارالترجمه، خوابگاه دانشجویی و دانشکده‌ای که متعلّق به دانشگاه بود، ساختمانهایی در نزدیکی کاخ شاهی به اجاره گرفته شد و پس از آن در فاصلهٔ هشت کیلومتری شهر حیدرآباد قطعه زمینی با مساحت ۱۴۰۰ هکتار برای بنای عمارت اصلی دانشگاه اختصاص یافته و نقشه‌ریزی شد دختران نیز در دانشکدهٔ نَامْپَلی مشغول به تحصیل شدند.

در سال ۱۹۳۴ م دانشگاه به عمارت جدید در ادکمیت انتقال یافت. طرّاح و معمار این بنای عظیم و با شکوه، نواب دین یار جنگ بهادر بود که تحت نظارت وی ساختمان دانشکدهٔ علوم و هنر به انجام رسید. گفته می‌شود معماری این بنا آمیخته‌ای از سبک معماری غارهای باستانی آجانتا و الورا و معماری ایرانی است. به هر حال بنای این دانشکده آن قدر زیباست که نگاه هر بیننده را مدّتها به خود جلب می‌کند. بعدها اقامتگاه رئیس دانشگاه، دانشکده‌های محتلف، ساختمانهای اداری، خوابگاههای دانشجویی و خانه‌های سازمانی استادان و کارکنان نیز در این محل برپا شدند. سپس دانشکدهٔ بانوان نیز به کاخ نایب السلطنهٔ بریتانیا منتقل شد که به رزیدنسی شهرت دارد. در تأسیس این دانشگاه شخصیّتهای برجسته و معتبری سهیم بوده‌اند. میر عثمان علی خان خود بنیانگذار آن بود. امّا حیدر نواز جنگ، مولوی عبدالحق، مسعود جنگ، عبدالرّحمٰن خان عبدالله عمادی، جمال‌الدّین اسدآبادی، محرالملک، اکبر حیدری، حبیب الرحمٰن خان شیروانی رأس مسعود، صدریار جنگ و نواب علی یاور جنگ و بسیاری دیگر از جمله افراد صاحب نام در پایه‌گذاری این دانشگاه نقش عمده‌ای ایفا کرده و یاد آنها هرگز از دلها بیرون نخواهد رفت. علاوه بر این، اوّلین گروه استادانی که از خدمات آنها استفاده شد،

نیر در زمرهٔ پیشگامان تأسیس این دانشگاه به شمار می‌روند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

وِلا آکادمی

حیدرآباد سرزمین تلفیق فرهنگهای متنوع، در هر دورهٔ تاریخ از پیشگامان خدمات علمی و ادبی و فرهنگی بوده است. طی قرنها دانشوران، سخن‌گویان و نویسندگان این سرزمین با خلق آثار ارزشمند یاد خود را در صفحات تاریخ زنده نگاه داشته‌اند. امروز نیز همچون گذشته مؤسّسات و سازمانهای علمی و ادبی متعدّد با ذوق پرشور و شیوه‌های خاصّی، خود نقش قابل توجّهی را در اشاعه و حفظ آثار گذشتگان ایفا می‌کنند. ولا آکادمی یکی از این مؤسّسات تحقیقاتی است که با همّت و تلاش نواب عزیز جنگ ولا آغاز به‌کارکرد

نواب عزیز جنگ خود یک تاریخ نویس بلندپایه، شاعر و محقّقی ماهر بود و ولا تخلّص می‌کرد. این آکادمی در سال ۱۹۷۱ م به ثبت رسید و فعّال شد و تاکنون در مدّت سی و شش سال خدمات ارزنده و شایان توجّهی را در رشد و گسترش آثار ادبی و علمی و فعّالیّتهای تحقیقاتی به ثمر رسانده است.

از جمله اهداف و برنامه‌های این آکادمی به ترتیب ذیل می‌توان نام برد:

۱- چاپ و انتشار آثار چاپ نشدهٔ حضرت وِلا و بررسی و تدوین دوبارهٔ آثار چاپ شده

۲- چاپ و انتشار کتابها و رساله‌های فرهنگی و ادبی.

۳- حمایت از پژوهشهای علمی و ادبی و چاپ دیگر آثار ادبی.

۴- چاپ زندگینامه و آثار شخصیّتهای برگزیده.

۵- برگزاری کنفرانس، سمینار، میزگرد و سخنرانی‌های علمی و ادبی.

۶- تأسیس کتابخانه و مراکز مطالعاتی و فراهم ساختن کتاب و دیگر منابع مطالعاتی و تحقیقاتی از کتابخانه‌های داخل و خارج از هند.

۷- همکاری با دولت در انجام فعّالیّتهای فرهنگی و ادبی. این آکادمی منبع درآمد مستقلی ندارد و از سوی دولت‌های ایالتی و مرکزی نیز بودجه‌ای دریافت نمی‌کند و مخارج خود را تنها از طریق فروش کتاب تأمین می‌کند. در حال حاضر آقای حسن‌الدّین احمد رئیس و آقای احمد عبدالعزیز رئیس امور اجرایی این آکادمی هستند.

تاکنون از سوی این آکادمی ۴۷ جلد کتاب انتشار یافته که مهم‌ترین آنها عبارت از:

۱- داستان غم (فارسی)، نواب عزیز جنگ ولا.

۲- تاریخ النوایط، جلد اوّل، نواب عزیز جنگ ولا.

۳- ترجمهٔ بهگوت گیتا (اردو)، حسن‌الدّین احمد.

۴- ساز مغرب، جلد اوّل تا دهم، حسن‌الدّین احمد.

۵- ساز مشرق، جلد اوّل تا دهم، حسن‌الدّین احمد.

۶- سخن در سخن، رباعیاتی از نواب مظفّرالدّین.

۷- ولای حافظ (فارسی)، نواب عزیز جنگ ولا.

۸- دین یار جنگ (زندگینامه)، برق موسوی.

۹- نذر خسرو، سورجیت سینگ لامبه

۱۰-مختصر تاریخ اسلام، بشیر احمد طاهر.

برای آشنایی بهتر دربارهٔ بنیانگذار این مؤسّسه یعنی نواب عزیز جنگ ولا، لازم است نگاهی اجمالی به شرح حال و زندگی وی داشته باشیم. نام وی احمد عبدالعزیز نایطی بود و پدرش مولوی محمّد نظام‌الدّین نایطی نام داشت. ولا تخلّص می‌کرد و چشم و چراغ خاندان نوایط بود. در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۸۶۸م در ولایت مدراس، ناحیهٔ نلّور که اکنون در ایالت آندراپرادش واقع است، متولّد شد. در ۱۸۸۳م به همراه پدرش به حیدرآباد عزیمت کرد و تحصیلات مقدّماتی را در زبان عربی و فارسی و اردو فراگرفت. پس از پایان تحصیلات، با استعداد و فعّالیت فوق‌العاده‌ای که داشت

به استخدام وقارالامرا وزیراعظم حیدرآباد درآمد و تصدّی معتمدی نواحی مختلف دکن را عهده‌دار شد. وی پس از بازنشستگی نیز از جنب و جوش باز نایستاد و وقت خود را صرف امور خیریه، رفاه عمومی و فعّالیتهای پژوهشی کرد. ولا سالهای متعدّدی را عضو هیأت شهرداری حیدرآباد بود و برای سه سال نیز به عضویت سازمان بهداشت و دو سال به عضویت هیأت قانونگذاری نظام حیدرآباد درآمد. نواب عزیز جنگ ولا از اوّلین روزنامه نویسان حیدرآباد به شمار می‌آید و روزنامه‌ای نیز با نام عزیزالاخبار منتشر می‌کرد. وی مدیر و ویراستار مجلّهٔ تحقیقی لسان الهند و العجم نیز بود. آنچه محرز است این که، وی از توانایی و صلاحیت قابل ملاحظه برخوردار بود و علاوه بر آثار ادبی در زمینه‌های محتلفی از قبیل مالیات، حقوق، گمرک، کشاورزی، علم الطیر، تاریخ اردو، تاریخ، شعر فارسی، آثار گرانبهایی را به ترتیب ذیل از خود بر جای گذاشت:

۱- غرایب الجمل (۱۹۰۸ م).
۲- معیارِ فصاحت (۱۹۱۹ م).
۳- نعتیه کلام.
۴- تاریخ النوایط، قبیله و مشاهیر نوایط (۱۹۰۴ م)
۵- مصطلاحات دکن (۱۹۰۴ م).
۶- عطیات آصفی.

ولا فرهنگی مبسوط به نام آصف اللغات را در هفت جلد به زبان فارسی تألیف کرد که در نوع خود یک دائرة المعارف است و به گفته بسیاری از ادب شناسان و دانشوران این لغت‌نامه یک شاهکار علمی است. دانشمندان و سخنگویان صاحب نامی چون حالی، شبلی نعمانی، عمادالملک بلگرامی نواب محسن الملک و محمود شیرانی توانایی و استعداد وی را ستوده و به کمالات وی اعتراف دارند. وی شاعر قادر و گهر سخن، تاریخ نویس، انسانی نیکوکار و مردی مصلح بود و به هر دو زبان فارسی و اردو با کلامی فصیح و بلیغ سخن می‌راند.

منابع

۱- اختر حسن، اردو آکادمی آندرا پرادش، حیدرآباد، ۱۹۸۱ م.
۲- اکبرالدین صدّیقی، ادارهٔ ادبیات اردو، حیدرآباد، ۱۹۹۲ م.
۳- حسن‌الدّین احمد، انجمن، ۱۹۷۴ م.
۴- حسن‌الدین احمد، اندومدل کلچرل انستیتیوت، حیدرآباد.
۵- حسن‌الدین احمد، جامعهٔ عثمانیه و ولا آکادمی، حیدرآباد، ۱۹۸۲ م.
۶- حسینی شاهد، انجمن ترقّی اردوی هند، ۱۹۸۲ م.
۷- حمیدالدین شاهد، سرگذشت ادبیات اردو، ۱۹۴۰ م.
۸- خواجه محمد احمد، ریورت آف ابوالکلام انستیتیوت.
۹- دکتر افضل اقبال، تذکرهٔ سعید، حیدرآباد، ۱۹۷۴ م.
۱۰-دکتر افضل اقبال، کتبخانهٔ سعیدیه مصاحبه، حیدرآباد.
۱۱-دکتر رحمت علی، لطف‌الدّوله ریسرچ انستیتیوت، حیدرآباد، ۱۹۹۲ م.
۱۲-دکتر سیّد عبداللطیف، اندومدل ایست کلچرل انستیتیوت، حیدرآباد.
۱۳-ظهیرالدین احمد، اقبال آکادمی، حیدرآباد، ۱۹۹۰ م.
۱۴-عابد علی خان، ادبی ترست آندرا پرادش، حیدرآباد، ۱۹۹۰ م.
۱۵-عالم خوندیری، اقبال آکادمی، حیدرآباد، ۱۹۸۱ م.
۱۶-کرشن پرشاد، خطبهٔ جامعهٔ عثمانیه، حیدرآباد
۱۷-مجلّهٔ ارمغان جشن الماس حامعهٔ عثمایه، حیدرآباد.
18- *Guide to Persian Urdu Records Presevved in A.P. State Archive Research Institute*, Dawood Ashraf
19- *Hand-Book of O.M.L.*
20- *Hand-Book Salarjung Museum*, Hyderabad.

* * *

صفّارزاده

احمد تمیم‌داری*

استاد شاعر، طاهره صفّارزاده در سال ۱۳۱۶ هش/۱۹۳۷م در سیرجان یکی از شهرهای ایران چشم به جهان گشود. نیاکان او از دیرباز ـ تا پایان دورهٔ قاجار ـ از بزرگان و برگزیدگان شهر کرمان بشمار می‌آمدند. آخرین نیای او میرزا علی رضای بزرگ بود که در دورهٔ مظفرالدین شاه بر اثر سعایت مأمور دریافت مالیات، املاکش را مصادره کردند. مادر بزرگ شاعر، شوهر و فرزندانش را از همکاری با حکومت فاسد منع می‌کرد. کم‌کم زندگی خانوادگی ایشان به صورتی ساده و متوسط درآمد. پدرش درس قضا خوانده بود و در عدلیه وکالت می‌کرد و اهل ذوق و قلم و سخن هم بود و برای گذران معیشت به کسب و کار می‌پرداخت، حرفهٔ وکالت را بیشتر در خدمت موکلین بی‌بضاعت قرار داده بود. شاعر ما از آغاز نوجوانی ـ در دورانِ تحصیل میان معلمان و همکلاسان از محبوبیت و حرمت خاصی برخوردار بود. از هنگامی که خواندن و نوشتن آموخت، به سرودن شعر و نگاشتن نثر علاقه‌ای وافر داشت و یکبار هم معلم انشا از او خواست به عنوان یادگاری از روی انشای خود برای او رونویسی کند. بی‌نوا[1] و زمستان عنوان نخستین شعری است که به شاعری او رسمیت بخشید. شاعر، این شعر را در سن سیزده سالگی سرود و دانش آموز سال اول دبیرستان بود. آن شعر در روزنامهٔ دیواری مدرسه درج شد که دو بیت نخست آن چنین است:

---

*- دانشیار گروه ادب فارسی دانشگاه علامه طباطبایی، تهران

طبیعت بار دیگر با توانگر هم آهنگ ستم بر بی‌نوا شد
لباسِ خشم بر تن، دیده پرکین برای بی‌نوا محنت فزا شد

در بندهای بعدی همین شعر، شاعر نوجوان به نصیحت اغنیا پرداخت و آنان را از قهر خداوندی بیم داد. نخستین نوشته‌های او بیشتر دربارهٔ نوع دوستی و حمایت از محرومان و بیچارگان بود. در آغاز به شعر جدید و قدیم توجه داشت و می‌کوشید تا در همهٔ زمینه‌ها به‌کسب بینش و دانش بپردازد. به حافظ عشق می‌ورزید و اشعار سعدی را می‌خواند و آثار صادق هدایت و ترجمه‌های داستانی و نشریات روزانه و دیگر نوشته‌هایی که در دسترس بود، همه را مطالعه می‌کرد. در طول دوازده سال تحصیل -در دوران ابتدایی و متوسطه- همواره معلّمان او را تشویق می‌کردند. پس از اتمام دوران دبیرستان، شاعر در کنکور ورودی دانشگاه شرکت‌کرد و در رشته‌های حقوق، زبان انگلیسی و ادبیات فارسی و انگلیسی پذیرفته شد و سرانجام با راهنمایی یکی از استادان در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی به تحصیل پرداخت و زیر نظر استادان خارجی، به مطالعهٔ آثار شکسپیر مشغول شد و در اولین سال ورود به دانشگاه، اتللو را همراه با ترجمهٔ فارسی مطالعه‌کرد. پس از دریافت درجهٔ لیسانس، به علت ضرورت زندگی و پاره‌ای مشکلات خانوادگی، به‌کارهای اداری و تدریس زبان انگلیسی پرداخت و پس از مدتی به قصد ادامهٔ تحصیل از ایران خارج شد و با معرفی‌نامهٔ یکی از دوستان، به یکی از مؤسسه‌های آموزشی تلویزیون بی.بی.سی. مراجعه‌کرد تا سناریو نویسی بخواند، ولی در آنجا به جای نویسندگی، بیشتر به‌کارگردانی فیلم و تلویزیون توجه می‌شد و در نتیجه شاعر محقّق از آنجا منصرف گشت و پس از مدتی سرگردانی، در یک فستیوال بین‌المللی شعر که به مدت یک هفته در لندن برپا شده بود، شرکت‌کرد و در همان یک هفته با چند شاعر و نویسنده آشنایی یافت. وی در جستجوی مؤسسه‌ای بود تا بتواند در آن، دورهٔ فیلم‌نامه‌نویسی را بگذراند در همان ایام، شاعری آمریکایی که استاد یکی از دانشگاههای کانادا نیز بود، به‌کمک فکری شاعر ما پرداخت و از او پرسید:

"تو که شاعر هستی و لیسانس زبان هم داری، چرا می‌خواهی در سناریو نویسی تخصص پیدا کنی؟"

و ایشان در جواب آن استاد گفت:

"تا کی باید شجره‌نامهٔ شاعران انگلیسی و فرمول ادبی و اسطورهٔ یونانی را از برکنم؟"

و آن استاد به شوخی گفت:

"تو اولین خارجی هستی که متوجه بی‌فایدگی قضیه شده‌ای، ولی بدان که شاعران آمریکایی بیش از یک دهه است این مسأله را حل کرده‌اند. برنامه‌ای تخصصی در بعضی دانشگاههای آمریکا وجود دارد که به نویسندگان و شاعران امکان می‌دهد فقط به نقد تئوری و عملی ادبیات جهان، و بویژه خلق آثار ادبی بپردازند؛ بعدهم با مزایا و ضوابط استخدامی، افراد عادی که درجهٔ دکترا دارند، در دانشگاهها استخدام می‌شوند. دانشجویان ادبیات هم از داشتن استاد نویسنده و شاعر بیشتر استقبال می‌کنند".

شاعر ما، با راهنمایی آن استاد با یکی از دانشگاههای معتبر مکاتبه کرد. پس از ارسال نمونه‌هایی از شعر خویش بعد از یک هفته در حالی که انتظار نداشت، از دانشگاه «آیوا» نامه‌ای دریافت کرد مبنی بر این که آثار ارسالی را پذیرفته‌اند و او همان سال می‌تواند در برنامه شرکت کند. دو چیز برای او ذوق‌انگیز بود: یکی تصور شرکت در جمع نویسندگان و فضای شعر و شاعری که برای هر نویسنده مطلوب است؛ و دیگر امکان ادامهٔ تحصیل. البته در آغاز، شاعران غربی به وی همچون دیگر نویسندگان آسیایی، چندان توجه نداشتند و مردم هند، پاکستان، ایران و افغانستان را گذشته از هنرشان، مردمی احساساتی و رمانتیک می‌دانستند.

شاعر ما سعی کرد قبل از ترک ایران به مطالعهٔ جدی پردازد و زبان خاص شعری خود را بیابد. در خارج از کشور و در دانشگاه مذکور نیز به طور شبانه روزی به این کار

ادامه داد و به سلسلهٔ تعاریف و نظریات جدید در زمینهٔ هنر شعر، دست یافت و با سرودن و خواندن اولین نمونه‌های شعر در محافل شاعران غربی توجه همه را جلب کرد و در مدتی کمتر از دو سال به شهرت قابل توجهی رسید و شاعران و نویسندگان برجسته و متعهد با تواضع و ستایش خاصی با شعر او برخورد می‌کردند و به امید جهانی شدن شعر وی، به ترجمهٔ آثار او به زبان‌های خودشان می‌پرداختند و به نظریات ادبی او به عنوان یک منتقد احترام می‌نهادند و بعضی از آنها آثارشان را قبل از چاپ به نظر او می‌رساندند. به همان نسبت که شعر او ارج می‌یافت، نسبت به سخنانش بازتاب‌های جدی و مثبت نشان داده می‌شد و ضمن دیدارها و مراودات، مسایل سیاسی همهٔ کشورها مطرح می‌گشت، آن چنان که شاعر و نویسندهٔ ما خود گفته است:

"در نتیجه، نویسندگان کم‌کم از مظالم رژیم و نقش ساواک اطلاع می‌یافتند و در آثارشان اشاراتی به اوضاع ایران می‌کردند"

این مسایل بیشتر در سال ۱۳۴۶ ش/۱۹۶۷م بود؛ یعنی در زمانی که خارجیان از شاه چهرهٔ دیگری در ذهن داشتند. مطرح شدن او در جامعهٔ نویسندگان بین‌المللی ضربه‌ای بود خدایی. مثلاً یکی از نویسندگان معتبر اروپایی، ضمن سخنرانیی در دانشگاه کلمبیا گفته بود:

"من خوشبختم که به آمریکا آمدم؛ نه به سبب دیدن آسمان خراشهای محیّرالعقول، بلکه به خاطر آشنایی با شاعری ایرانی که تصوّر غلط مرا نسبت به یک گوشه از جهان اصلاح کرد. ما از طریق رسانه‌های گروهی جیره‌خوار، شاه ایران را یک رهبر سیاسی مستقل و دوست ملتش می‌شناختیم و حال آن‌که او صمیمی‌ترین دوست امپریالیسم در خاورمیانه است..."

استاد صفّارزاده از ایّام کودکی، در اثر تربیت خانوادگی به مذهب و عرفان توجه و گرایش خاصی داشت. امّا چون در محیط‌های گوناگون بسر برده، در برابر فضای ضد مذهبی یا غیر مذهبی که بیشتر شاعران و نویسندگان غربی ایجادکرده بودند، همیشه و

همه جا نمی‌توانست آنچنان‌که می‌خواسته، احساسات مذهبی خود را اظهارکند.
ـ گاهی شاعران از اعتقاد شاعر ما نسبت به آفریدگار انتقاد می‌کردند و دریغ
داستند که شاعر به متافیزیک توجه داشته باشد! ایواسیوک ـ نویسنده و منقد معروف
مانی ـ درکتابی که سال ۱۹۷۵ م منتشرکرد، در بحثی که مربوط به آشنایی با شاعر و
ألهٔ ایران است، ضمن تجلیل از طاهره صفّارزاده به عنوان یک شاعر، او را یک انقلابی
ـصب توصیف می‌کند و این مربوط می‌شود به بحث‌هایی که با شاعر دربارهٔ وجود
ـا داشته است. شاعر پس از بازگشت به ایران به تحقیق و تدریس و هنر پرداخت و
عنوان یک شاعر و نویسندهٔ ضد استعمار و ضد امپریالیسم به‌کار خود ادامه داد.
سته از روشنفکران قالبی و کلیشه‌ای پرهیز می‌کرد و با نارواییها و ناهنجاری‌ها، یک
مبارزه می‌کرد. در تاریخ شعر و شاعری و تدریس و تحقیق به عنوان استاد و هنرمندی
ـر شناخته شد و آزارها، مصیبت‌ها و شکنجه‌های روحی فراوان دید؛ امّا از تعهّد و
ـر و عرفان، و آگاهی یافتن و آگاهی دادن دست برنداشت. ویژگی بارز شعر او
ـکمیت روحیهٔ شرقی، فرهنگ مقاومت عارفانه و سیر و سفر معنوی است. در همین
ـال به مسایل سیاسی و روزمره پرداخته و از تنها کسانی است که با زبان و شیوهٔ خاص،
ـهنگ مذهبی را به شعر خود وارد کرده و در فرهنگ غنی اسلامی و عرفانی استقرار
ـته است.

من خود نیز که چند سال در دوره‌های عالی تحصیل به عنوان دانشجو از تدریس و
ـش او بهره بردم، در کلاس درس هنگام اذان می‌دیدم که تدریس را قطع می‌کرد و با
ـجهی عمیق به اذان گوش فرا می‌داد و پس از اتمام آن دوباره به تدریس می‌پرداخت.
عرفان و عبادت و زیارتِ بارگاه پیشوایان مذهبی علاقهٔ فراوان داشت و عبادت و
ـتمرار در خواندن زیارت‌نامه، در واقع برای او نوعی زندگی بود و عشق ورزیدن
پیشوایان دینی، جای هر چیز را در وجود او پرکرده بود. البته زندگی و احساسات
ـاعری و عرفانی ـ مذهبیِ هیچ‌کس را نمی‌شود به رشتهٔ تحریر کشید و هیچ نویسنده‌ای

نمی‌تواند از زبان عرفانِ دیگری سخن بگوید، مگر آن‌که عارفی نوشته یا گفته‌ای نقل‌کرده یا احساسات و دریافت خود را از دیگری بیان کند.

بیش از این، دربارهٔ سوابق مبارزاتی و زندگینامهٔ شاعر بحث نمی‌کنم؛ اگرچه جای بحث فراوان است. آنچه اکنون به نظر من مهم است، بحث دربارهٔ شعر و نحوهٔ شاعری اوست؛ زیرا بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عامل در شناخت زندگی واقعی هر کس - با توجه به آثاری که از خود به جای نهاده است - در واقع عامل فکر و طرز اندیشهٔ اوست.

گذشته از مصاحبه‌ها و مقاله‌های گوناگون که در نشریه‌ها و روزنامه‌ها از او درج گردیده است، چندین دفتر شعر به چاپ رسانیده که عبارت‌اند از:

۱- رهگذر مهتاب	چاپ اول ۱۹۶۲ م	چاپ دوم ۱۹۸۶ م
۲- طنین در دلتا	چاپ " ۱۹۷۰ م	چاپ " ۱۹۸۶ م
۳- سدّ و بازوان	چاپ " ۱۹۷۱ م	چاپ " ۱۹۸۶ م
۴- سفر پنجم	چاپ " ۱۹۷۷ م	چاپ چهارم ۱۹۸۶ م
۵- حرکت و دیروز	چاپ " ۱۹۷۸ م	چاپ دوم ۱۹۸۶ م
۶- بیعت با بیداری	چاپ " ۱۹۷۹ م	چاپ سوم ۱۹۸۶ م
۷- مردان منحنی	چاپ " ۱۹۸۷ م	
۸- دیدار صبح	چاپ " ۱۹۸۷ م	

پیوندهای تلخ، مجموعهٔ قصّه‌ای است از نویسنده که در سال ۱۹۶۲ میلادی به چاپ رسید. و اصول و مبانی ترجمه، عنوانی است برای دو جلد کتاب تحقیقی که اصول و مبانی ترجمه را شرح داده و نادرستی‌های پاره‌ای از ترجمه‌ها را گوشزد کرده است.

یکی از مختصات شعر جدید، ابهام است. در مجموعهٔ اشعار صفّارزاده با این ابهام روبرو هستیم، امّا یکی از برتری‌های این شاعر آن است که در چندین گفتگو با نویسندگان و جستارگران، سخنانی آورده که پاره‌ای از ابهامات را یکسو می‌نهد و اندیشهٔ خود را آشکار می‌سازد.

در شعر سفر زمزم، در یکی از بندها سروده است:

یک، دو، سه، ده، بیست، سی، چهل
اگر مادر بزرگ زنده بود، از دادن دارو دریغ می‌کرد
می‌گفت سرانجامِ یک چشمی، کوری است
آدرس بی بی مرصع حکیم را
همهٔ کورهای شهر از برداشتند

در این بند از شعر استعاره بکار رفته و یک چشمیان، یک سو نگرانند که هر چیز را فقط به نفع خود می‌بینند و قربانی کنندگان حقیقت‌اند و در واقع کورند که حسرت دارو را هم باید به دلشان گذاشت؛ زیرا درمان نمی‌شوند و دارو را حرام می‌کنند شاعر در این وقت، به یاد بی بی مرصع حکیم می‌افتد که خواننده او را نمی‌شناسد، تنها از محتوای شعر می‌تواند دریابد که او بایست یک چشم پزشک بوده باشد امّا برای فهم شعر همین اندازه کافی است شاعر در دفتر مردان منحنی، زیر عنوان مراحل دشوار شاعری توضیح داده که بی بی مرصع حکیم، دفتر مادر بزرگ اوست که کحال یا چشم پزشک بود و مریض‌هایی که در شهرهای دیگر معالجه نمی‌شدند، به‌کرمان پیشْ او می‌آمدند. در رهگذر مهتاب یکمین دفتر شعر «سخنی در آغاز» دارد که در آن هر چند کوتاه، نظر خود را دربارهٔ شعر قدیم و شعر اصیل و نیاز شاعر با زبان شعر باز نموده است:

پدیده‌ای بس دلنشین
از روزگارانی بس دور
و برای روزگارانی بس دور

اینست:

معنی نظم کهن
در قاموس قرن ما
در واقعیت زیستن

به خود صمیمی بودن

از دردهای زندگی

احساس اندوختن

و برای احساس

فرزند خلف شعر پروردن

اینست:

تلاش شاعر قرن ما

در شعر اصیل

سایه‌هایند

لفظها

اندیشه‌ها را

نه اندیشه‌ها

لفظها را

هم آهنگ یا

نا هم وزن

سایه‌ها

پیروانند

نظم کهن پدیده‌ای است دلنشین و از روزگارانی بس دور و برای همان روزگاران است. شاعر امروز کسی است که در واقعیت می‌زید، با خود صمیمی است و احساس او از دردهای زندگی بوجود می‌آید و شعر، فرزند خلف احساس است و باید آن را پرورش داد. امّا چگونه؟

در شعر اصیل، لفظها سایه‌های اندیشه‌اند و اندیشه‌ها سایهٔ لفظها نیستند. در واقع این واژگان‌اند که پیرو معانی‌اند و معانی پیرو واژگان نیستند. از نظر شاعر ما، هم وزنی با

باهم وزنی هم مهم نیست. ممکن است در شعر، نظم، آهنگ یا وزن بکار رود؛ امّا جوهر شعر حتی در بند وزن و آهنگ هم نیست. نظم با شعر فرق دارد؛ نه هر نظمی شعر است و به هر شعری منظوم. پیوند میان شعر و نظم از لحاظ منطقی، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی بعضی از نظم‌ها شعر است و پاره‌ای از شعرها نظم. چه بسا نثری که دارای جوهر شعر است و چه بسا نظمی که دارای جوهر شعر نیست. البته باید درنظر داشته باشیم که هیچ واژه‌ای خالی از آهنگ نیست؛ حتی هر ترکیبی از آهنگ و وزنی خاص برخوردار است. آنچه در بحث ماست، هم‌آهنگی و وزن یکنواخت در مصرع‌ها و بیت‌هاست. در شعر نیمایی، وزن یکنواخت تعقیب می‌شود؛ امّا مصراع‌ها کوتاه و بلند است ولی در شعر سپید، گذشته از کوتاهی و بلندی بندها، وزن هم می‌شکند. ممکن است چند بند دارای وزنی باشد و چند بند دیگر دارای وزنی دیگر یا حتی در یک بند وزن بکار رود. من به بگو مگوها و ستیزهای نوجویان و کهنه‌گرایان معتقد نیستم. اساساً واژهٔ نو و کهنه را برای شعر شایسته نمی‌دانم. یک شعاع هنری، پرتوهای گوناگون دارد و به قول فیلسوفان ما که گفته‌اند: "وجود، مقوله‌ای است تشکیکی"، هنر نیز همچون وجود از مقوله‌های تشکیکی است؛ یعنی دارای مراتب است. کرباس و کتان و متقال پارچه است و برد یمانی و شال کشمیری هم پارچه است و در میان آن دو نوع، هزاران نوع و لون پارچهٔ دیگر وجود دارد. اگر سعدی شعر موزون و مقفّی نسروده بود و تنها نثر گلستان را نگاشته بود، می‌توانستیم او را شاعر ندانیم و مثلاً فتح‌علی خان صبا را با منظومهٔ بارد و بی‌مزهٔ شهنشاه‌نامه شاعر بدانیم زیرا آن را موزون و مقفّی سروده است؟

امّا به بهانهٔ نوجویی هم نمی‌توان شعر موزون و مقفّی را درگذشته و هم در این زمان نادیده‌گرفت. کدام بی‌انصافِ بی‌فرهنگی است که شعر حافظ را به‌جرم موزون و مقفّی بودن کنار نهد و شعر «جیغ بنفش» و «شنبهٔ سوراخ» را به حسن جدید بودن بپذیرد؟ امّا خوب، نثر و شعر فصل ممیّز دارد؛ عنصر اصلی شعر خیال است: "بنشین بر لب‌جوی وگذر آب ببین» نثر است؛ اگرچه منظوم است. امّا "بنشین بر لب‌جوی و گذر عمر ببین»

شعر است؛ زیرا عنصر خیال در آن بکار رفته. آن‌که در لب‌جوی آب فقط گذر آب را
می‌بیند، کاری هنری نکرده است؛ همهٔ حیوانات هم گذر آب را می‌بینند. امّا آن‌که از
گذرکردن آب، رفتن عمر را دیده است، به خیال پرداخته وکاری هنری کرده است البته
من بیشتر نظر شاعری را مطرح می‌کنم که بحث دربارهٔ اوست و دنبالهٔ سخن خود را در
جایی دیگر خواهم گفت. شاعر ما به «شارات» شاعر هندی خطاب کرده است:

شعری بخوان «شارات»، شعری بخوان
شعری بی‌تشویش وزن
شعری با روشنی استعاره
زمزمه‌ای روشنفکرانه
گوش‌ها راهیان آهنگ‌اند
طنین حرکتی است که حرف من
در ذهن خواننده می‌آغازد

در این بند، شاعر به «وزن» و «استعاره» و «رمزمه» و «طنین» اشارت کرده و معتقد
است اعتیاد «نیما» به وزن و آهنگ، اعتیادی جدّی بود. نیما می‌خواست موسیقی را از
شعر جداکند؛ امّا در عمل وزنی به یادگار گذاشته که به هیچ وجه دست و پاگیری‌اش از
قراردادهای قدیم شعر فارسی کمتر نیست. دو ـ سه خط اول محتواست که وزن و آهنگی
را انتخاب می‌کند، و در بقیه شعر، آهنگ و وزن است که خودش را به شعر تحمیل
می‌کند. می‌خواهید حرفی بزنید، متوجه می‌شوید کلماتی که حرف شما را می‌رند در
آهنگی که شروع کرده‌اید نمی‌گنجد؛ خوب، دنبال کلمه می‌گردید. در این دنبال گشتن،
دو چیز اتفاق می‌افتد: یکی این که به طور طبیعی سیلابی که به هنگام خلق هست، معطّل
می‌ماند و منحرف می‌شود؛ و دیگر این که کلماتی که در آهنگ می‌گنجد، مفاهیم دیگری
را با خود می‌آورد. در نتیجه آنچه می‌خواسته‌اید نگویید، چیز دیگری از آب درآمده
«صائب» در این باره بیتی دارد که جالب است، یعنی ما در این بیت به تفاوت مسیر

اندیشه و تخیل با «ضرورت شعری» پی می‌بریم. او به معشوقش گفته است:

دل بد مکن که از ته دل نیست شکوه‌ام   این رشته را به‌زور بدین ساز بسته‌ام

پس از وزن، شاعر دربارهٔ استعاره توضیح داده است:

"در این‌که استعاره و سایر صنایع بدیعی ـ فی‌نفسه ـ قراردادی است و از طبیعت دور، حرفی نیست؛ ولی بعضی استعاره‌هاست که پر از تَعَقید و اشارات گنگ و مهجور است و مربوط به تجربیات خصوصی ذهنی گوینده، که نه تنها نقطه نظر شاعر را نشان نمی‌دهد و اثری هم در ساختن فضای شعر ندارد، بلکه مثل یک معمّا اول باید نشست و به حلّ آنها پرداخت. در شعر من، استعاره و تشبیه ـ هر یک با شخصیت مستقل ـ عامل ارتباط پروازهای دهنی می‌شود و هر یک می‌تواند در عین وابستگی به تصویر بعدی و قبلی به عنوان تصویر اصلی هم تلقی شود، به طوری که تفکیک آنها آسان نباشد. خلاصه، شرایط وجودی هر یک، صراحت، طبیعی و ملموس بودن است؛ یعنی درست مثل توقعی که از کل شعر دارم".

البته این‌که شاعر ما چگونه از تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه و به طور کلّی از معانی و بیان و بدیع استفاده کرده، در گرو بحثی طولانی و بررسی دست‌کم دویست قطعه شعر است که در این گفتار کوتاه نمی‌گنجد.

شاعر ما در مصاحبهٔ خود دربارهٔ «زمزمهٔ روشنفکرانه» این چنین توضیح داده است:

"منظورم از روشنفکران، طبقهٔ خاص اجتماعی نیست، بلکه ترکیب «زمزمه» و «روشنفکرانه» تعریفی است از شعر مورد نظر من؛ چرا که من معتقدم شعر باید حاصل توازن بین سه اصل: تخیل و اندیشه و احساس باشد و نیز معتقدم لحن شعر باید غیر خطابی و به طبیعت راحت و بی‌پیرایه و صمیمی یک زمزمه شبیه باشد. در کلمهٔ زمزمه بار تخیل است و احساس و در کلمهٔ روشنفکرانه، بار اندیشه و فکر. بنابراین، تعبیر «زمزمهٔ روشنفکرانه» در مجموع، شعری است حاصل احساس و اندیشه و تخیل".

استاد شاعر دربارهٔ «طنین» گفته است:

"به نظر من یک اثر هنری باید در یک کلیت مطرح شود؛ یعنی دیگر عوامل سازندهٔ شعر: کلمه، تصویر، تشبیه، استعاره و تعبیر شاعرانه اگر نتواند در ساختن این کلیت مؤثر باشد، زائد است. همین طور که قضاوت دربارهٔ هریک از این اجزاء هم بدون درنظر داشتن این کلیت و فضای شعر بیهوده است. بنابراین در کلیتی که ارتباطات ذهنی و عینی دقیقاً حفظ شده و دریافت‌ها تعالی پیداکرده است، حتی یک عبارت سادهٔ محاوره‌ای هم موقعیتی دارد و انرژی شعر را القاء می‌کند و این انرژی بهم پیوسته، خواننده را به جلو می‌برد و برای دنبال‌کردن شعر، بیدار نگه می‌دارد؛ البته خواننده‌ای که با آگاهی و توجه، رویدادهای شعر را دنبال می‌کند. با این توضیح در شعری که به‌کلیت رسیده باشد، طنین «بعد معنایی» یک خط، یک کلمه یا یک تصویر است"

شاعر در توضیح طنین، بخشی از شعر خود را مثال آورده است. در دفتر دوّم با عنوان طنین در دلتا نخستین شعر، سفر اول است بدین ترتیب

بوی سوختن

بوی عود

بوی عود را شنیده بودم

بوی سوختن استخوان و عود را

نه

این خانه چقدر شبیه قلعه است

یک سوی رودخانه و سه سوی دیوار

در شهر شما عجیب قلعه فراوان است

آچّا

سوختن هیزم را دیده بودم

سوختن هیزم و اسکلت انسان را

نه

.. ..

. . ..

اگر حواننده دقت نکند، می‌گوید جیز مهمی بیست سوختن مرده را بدیدی که ندیده باشی. ولی اگر دقّت کند، می‌فهمد کلمهٔ اسکلت، شاخص یک انسان فقر زده است که وقتی می‌میرد، درست مثل یک اسکلت است گوشت بین اسکلت و آتش حایل نیست، آن اسکلت است که می‌سوزد یا مثلاً وقتی باز هم در همین شعر می‌گوید:

یک روز دوشنبه سه بیکار را در پارک دیدم

که کنار هم ایستاده بودند

سه پیر دختر در سه پیراهن گلدار

با سه بینی بزرگ در یک امتداد

«ادی» گفت خواهرند

لیندولف گفت یهودی‌اند

هر سه روی شانهٔ چپشان برگشته بودند افتادگی

من یک یهودی را می‌شناسم که در زندگی قبلی‌اش

اس. اس بوده است

در این تصویر طنین‌های محتلف وجود دارد. با توجه به این‌که محل مرده سوزان است و حرف مرگ، سطر «من یک یهودی را می‌شناسَم که در زندگی قبلی‌اش اس.اس. بوده است»، تصادف‌های عالم تناسخ را مفهومی ضربه‌وار می‌دهد. یا در همین تصویر وقتی مشخصات شباهت سه پیر دختر مطرح می‌شود، «ادی» که نماد یک آدم معمولی است به طور طبیعی می‌گوید: "خواهرند، «لیندوف» که یک آلمانی است، از اسمش

این طور می‌فهمیم، قبل ار خواهر بودن به یهودی بودن آنان فکر می‌کند.

درنظر شاعر متفکّر، طنین عبارت است از انعکاسی که از اجزای شعر در ارتباط با هم، در دهن خواننده ایجاد می‌شود

آثار

رهگذر مهتاب: عنوان اولین دفتر شعری است که ار شاعر به چاپ رسیده و سی و دو قطعه شعر در آن سروده شده است. در این مجموعه، قدیم‌ترین شعر در سال ۱۹۵۶ م سروده شده و پس از سال ۱۹۶۲ م در آن شعری یافت نمی‌شود اشعار این دفتر به طور تقریبی در طول هفت سال ساخته و پرداخته گردیده که نخستین آنها مربوط به دوران بیست سالگی است، اگرچه گوینده پیش از این سن هم شعر می‌سروده است رهگذر مهتاب، عنوان کتاب و عنوان اولین شعر نیز هست ابیات این شعر، دارای وزن و قافیه یا دارای وزن و ردیف و قافیه است در ظاهر بر وزن یکی از غزل‌های حافظ سروده شده و با آن تعبیر یا واژهٔ مشترک هم دارد.

اینک منم که از پس دروازه‌های هجر   بر شهر دلفریب رخت بوسه می‌زنم

از هجر یا از دور بر چیزی بوسه زدن، تعبیری است از شعر حافظ:

روی نگار درنظرم جلوه می‌نمود   از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم

در هر صورت، قالب اشعار دفتر اول هم بر سبک قدیم است و هم بر سبک نیما و خالی از وزن نیست. مضمون‌ها بیشتر عاطفی است و مربوط می‌شود به احساسات و اندیشه‌های ایام جوانی

طنین در دلتا. عنوان دیگری است بر دفتر دوم که چاپ نخستین آن مربوط است به سال ۱۹۶۹ م و چاپ ۱۹۸۶ م که میان دو چاپ این دفتر هفده سال فاصله شده است آخرین اشعار دفتر اول به سال ۱۹۶۲ م می‌رسد متأسفانه در انتهای همهٔ اشعار دفتر دوم، تاریخ سرودن ثبت نشده است؛ یعنی بعضی از اشعار تاریخ دارد. در دفتر دوم

تخیّلات و تصوّرات قوی‌تر و پیچیده‌تر است و به تعبیر سراینده، پروازهای ذهنی بیشتر. مجموع اشعار این دفتر سی و هفت قطعه است که عنوان اولین شعر آن سفر اول نام دارد و شاعر در اثر سفر به هند و دیدارهای خود آن را سروده است که بخش‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

بوی سوختن

بوی عود

بوی عود را شنیده بودم

بوی سوختن عود و استخوان را

نه

این خانه چقدر شبیه قلعه است

یک سوی رودخانه و سه سوی دیوار

در شهر شما عجیب قلعه فراوان است

- آچّا

** ** ** ** **

سوختن هیزم را دیده بودم

سوختن هیزم و اسکلت انسان را

نه

دودها

دو پله یکی

بالا می‌روند

آسانسور طبقهٔ دوم، شب از کار افتاده است

زندگی، تکرار نگاه آسانسورچی است

بالا

پایین

پایین

بالا

پایین

پایین

بالا

پایین

ـ این مرده نزد برهمنان اعتراف کرده بود

اعتراف این مرده نزد برهمنان چه بود؟

خیره شدن به دستهای خبّازان شاید

تجاوز به ساحت یک قرص نان شاید

دیروز بر دوش آدمی، ارابه‌ای دیدم

بارش، مهاراجه و بانو

گفتم: وحده لا اله الّا هو

ـ پسر روی جنازهٔ پدر آتش می‌گذارد و برهمن دعا
می‌خواند

برهمنان چرا منترا را برای وفور غله نمی‌کارند

بوی استخوان

بوی دود

اعتراف آن مرده نزد برهمنان چه بود؟

* * * * * *

دیروز مجسمهٔ لرد کرزن را در کلکته فرود آوردند

* * * * *

ـ پنبهٔ لانکا شاید قرار است به بازار بیاید

ـ پنبهٔ بمبئی دچار اختناق شده است

هواپیمایی هند هم از فروختن بلیط برای پاکستان طفره

می‌رود

این طور نیست

ـ آچّا

مجسمهٔ لرد را که پایین کشیدند

همبازی‌های پیرش حرف تازه‌ایی را

در پارک‌های لندن پچ پچ کردند

بهترین همبازی من، دختر همسایه مان بود که در هفت

سالگی مرد

* * * * * *

نسیمی که از رود گنگ می‌گذرد، خاکستر این مردگان

را خواهد برد

بادبزن‌های برقی را خاموش کنیم

* * * * * *

چشم‌های تو را خواب گرفته است «شارات»

ـ مردهٔ دیگری را دارند می‌آورند

امّا هیچ کس نمی‌میرد

شعری بخوان «شارات»، شعری بخوان

شعر بی‌تشویش وزن

شعری با روشنی استعاره

زمزمه‌ایی روشنفکرانه

گوش‌ها راهیان آهنگ‌اند

طنین، حرکتی است که حرف من در ذهن خواننده می‌آغازد

* * * * *

امروز در سرسرای موره استادم

و طرح پیرامهٔ بهادر شاه را به عنوان سوعات

برای سوسیالیست‌های سابق محله مان ار بر کردم

باشد که از من خوشنود شوند

باشد که این طرح، طرحی جهانی گردد

تا «تاج محل»، فرسنگ‌ها اشک شاهجهانست

امّا این درست نیست که اکبر تنها مغول خوب بود

برهمنان چرا منترا را برای وفور غله نمی‌کارند

* * * * *

من قطعاتی از شعر سفر اول را نقل کردم شاید هم ار طرف شاعر محار ناشم شعر او را تکه تکه بیاورم؛ امّا حوب، در اندارهٔ یک مقاله چاره‌ای حر این نیست، نویژه قطعه‌ها یا بندهایی را برگزیدم که برای خواننده و همچنین برای مترحم آسان‌تر باشد

پروازهای ذهنی شاعر آن‌چنان است که تصوّرات بسیار دور را از نظر زمان و مکان به هم نزدیک می‌کند؛ ار وطنش گرفته تا باختر و خاور، از سال‌های کودکی تا سال‌های رشد. اسامی شرقی و غربی و بومی و وطنی، در شعر شاعر نشانهٔ آن است که به چهره‌ها و شخصیت‌های اقوام توجه داشته و انتخاب هر نام در شعر شاعر بیانگر ملیت و بومیت

و مذهب و بینش خاصی است. شاعر به دنبال درک و بیان و تعبیر نوعی تفکّر است که آزادی معنوی انسان را ـ دور از هر گونه اسارت مادّی و طبیعی ـ تصمیم کند. در شعر سفر اول در یکی از بندها گفته است:

"در اتوبوس‌های نیویورک هرگز به انتها نمی‌رسیدیم"

شاید به این معنی باشد که در تمدن حدید غربی و آمریکایی هدفی نیست و همه دچار سرگشتگی شده‌اند امّا در شعر سفر زمزم چنین سروده است:

شاید به منتهایی از درّه برسیم
شاید جلگه‌ای در پیش داشته باشیم
اختراع قطب نما مرا سرگرم نکرد
از پی اینان برویم که به پابوس امام می‌روند
افسار را محکم بگیر ابوطالب
گفتی اسمت ابوطالب است؟
آیا اجر مردی که عصا زنان خاک را در آفتاب می‌شکافد
از آن کس که روی قاطر برهنه نشسته، بیشتر است
دهنه را محکم بگیر ابوطالب
اینان که پیشاپیش ما می‌روند به دنبال زمزم هستند
من هم لیوان پلاستیکی‌ام را آماده کرده‌ام
شاید قسمتی داشته باشیم

* * * * *

اتوبوس‌های نیویورک با آن همه تجهیزات در شهری مدرن، هدفی ندارد، امّا ابوطالب با قاطرش مسافر را به زمزم می‌برد به پابوس امام. در این جهت‌یابیِ معنایی و معنوی از قطب نما نیز کاری ساخته نیست

شعر کانکریت

در مجموعه اشعار «طنین در دلتا» به عنوان شعر کانکریت بر می‌خوریم. دربارهٔ این نوع شعر بهتر است از زبان خود شاعر بشنویم.

"شعر کانکریت یک نوع کار جدّی است در شعر معاصر دنیا، و بنیانگذارش هم «آپولینر» نبوده ـ چنانکه گفته‌اند ـ بلکه «اوژن گوم رینگر بولیویایی» سویسی الاصل است که در سال پنجاه، آزمایشهای جدّی در این زمینه کرد اگر «کالیگرام آپولینر» را مبنای شعر کانکریت بدانیم، خطاطان و دعانویسان ما زودتر چنین کوشش‌های بی‌هدفی کرده‌اند. از شعر کانکریت معمولاً در ساختن پوستر استفاده می‌شود و در حقیقت یک نوع همکاری است میان نقاش و شاعر و برای بعضی‌ها مثل «لاکر» آمریکایی و «دوری» سوئدی و «یان همیلتون» انگلیسی شعر اساسی آنهاست و گفته‌اند تقلید از فرنگی است. من عقدهٔ فرنگی گنده‌بینی ندارم، چرا فرنگی از من نیاموزد؟ اگر این خوانندگان و دست اندرکاران شعر به جریانات هنر معاصر علاقه‌مند بودند، حتماً تشخیص می‌دادند که من جنبهٔ دیگری به شعر کانکریت داده‌ام در شعر کانکریت، توجه به تجزیه کردن کلمات و تصویری کردن آنهاست و این معمولاً با تکرار انجام می‌شود ـ بدون توقع معنا و مفهوم خاص از تصویر. امّا من به علّت توجه به بُعد معنایی، معتقدم اگر چیزی قرار است عنوان شعر بگیرد، باید تصویری ملموس ارائه بدهد «میزگرد مروّت» را مثال بزنیم:

میزگردی است که پیرامون آن را در عوض صاحب نظران مختلف، «من» گرفته و بعد در وسط میز هم مسألهٔ مورد بحث باز «من» است که از «م» و «ن» فارسی، شما صلیب شکسته را می‌بینید؛ یعنی کشف سلطه‌گری و فاشیسم در «من» فارسی که می‌تواند تعبیر عمیق‌تری هم داشته باشد".

اکنون به شعر تصویر «میزگرد مروت» توجه می‌کنیم:
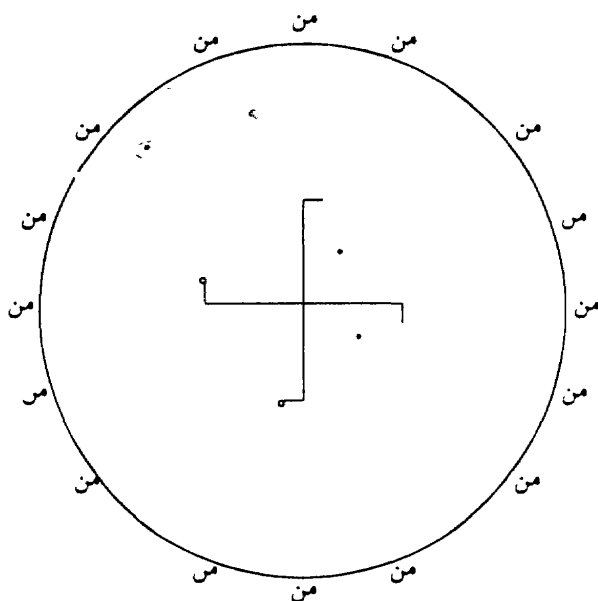
میزگرد است که در گرداگرد آن چندین «من» قرار گرفته و دو «مس» شکسته هم در وسط قرار دارد. «من»ها یکی پس از دیگری نشسته‌اند و اصل بحث هم دربارهٔ «من» است تظاهر، خودخواهی و نشان دادن خود در گرد یک میزگرد. افرادی که دور میرگرد نشسته‌اند، در جهت طرح و حلّ مسایل و مشکلات جوامع انسانی امروزین فکر و اقدامی ندارند، بلکه برای حضور در دور یک میرگرد ـ بویژه اگر از تلویزیون هم پخش شود ـ به حمام می‌روند و خود را می‌آرایند؛ به موهای خود شکل و فرم خاصی می‌دهند و لباس‌های جالب می‌پوشند و دقیقاً ژست‌های خود را تنظیم می‌کنند و می‌کوشند با حنجرهٔ صوتی و اعضای گفتار خود، اصواتی مطبوع و جالب ارائه دهند. سئوال‌ها و

جوابها از پیش تنظیم شده است. به همهٔ دوستان و اقوام تلفن می‌زنند که فلان شب حتماً
تلویزیون را تماشاکنید. پس از پخش برنامه، وقتی صبح بر سر کار می‌آیند، لبخندی ملیح
به‌لب دارند و توقّع دارند دیگران در برخورد، مرتّب از میزگرد دیشب تعریف کنند و
بگویند واقعاً برنامهٔ جالبی بود! شاعر با طنز مخصوص خود به چنین میزگردی عنوان
«مروّت» داده است که واقعاً مروّت نیست بلکه ناجوانمردی و خود پرستی است

* * *

معرفی نسخهٔ خطّی کنزالبلاغه
محفوظ در موزهٔ سالار جنگ هندوستان

یحیی طالبیان*

چکیده

در این مقاله سحهٔ حطّی کتاب کنزالبلاعه معرّفی می‌گردد. این کتاب در شمار کتب فارسی نایاب در مورهٔ سالار جگ حیدرآباد هندوستان نگهداری می‌شود این مقاله به‌ویژگیهای صوری، مروری بر موضوعات فصول کتاب و ویژگیهای عمدهٔ نثر آن می‌بردازد.

۱ - مقدّمه

در مدّت اقامت در حیدرآباد هندوستاں برای تدریس زبان فارسی در دانشگاه عثمانیه و جستحو در نسحه‌های خطّی کتابحانهٔ مورهٔ سالار حنگ حیدرآباد به‌کتابی با عنوان کنزالبلاغه برخوردم. در آغاز به نظر رسید که مطالب کتاب باید در زمینهٔ معانی و بیان و بدیع یا جنگی از مطالب دیگر از جمله عروض و صرف و نحو باشد؛ زیرا در تدوین قدما و نگارش کتب گاه این موضوعات هم در شمار بلاغت قلمداد می‌شده‌اند که کتاب مفتاح العلوم در عربی و درّهٔ نجفی در فارسی از این نمونه‌اند، لیکن کنزالبلاغه از نوعی دیگر بود. از مفاد کتاب بر می‌آید نویسنده در نامگذاری، نه معنی بلاغت نظر داشته؛ زیرا معنی بلاغت "ایراد کلام بر مقتضای حال و مقام است (معالم البلاغه: ۱۳۵۹)

---

* - دانشیار دانشگاه شهید باهنر کرمان (ایران)

و نویسنده نمونه‌ای ارائه کرده است که در مواجهه با امر داعی (جواهرالبلاغه: ۱۹۳۹ م) که همان موقعیتهای گوناگون است، چه باید نوشت و چگونه با صدر و ذیل مناسب از مضایق کلام برآمد. از چه جملاتی باید بهره گرفت و چه مطالبی در قالب چه کلامی مندرج کرد تا ایصال به مقصود ممکن شود و زلتی صورت نبندد و نوشته و نویسنده به اوج رسد، هدف نهایی و حاصل فراگیری دانش بلاغت هم همین است. به هر حال نثر این کتاب از نمونه‌های قابل توجّه نثر دیوانی و مکاتبات خصوصی قرن نهم هجری است

۲- بحث

۱-۲- آغاز و انجام کنزالبلاغه

مؤلّف کتاب کنزالبلاغه احمد بن علی بن احمد است. از شرح حال مؤلّف اطلاعی به دست نیامد. این کتاب در ماه صفر سال ۸۵۸ هـ ق مطابق با فوریه ۱۴۵۴ م به خط شهاب‌الدین بن علاءالدین اصفهانی و با خط خوش نستعلیق و در ۴۴ برگ مشتمل بر ۸۸صفحه و بر روی صفحات ۱۴ سطری و در اندازه ۱۶/۵×۱۲/۵ نوشته شده است نسخه شناسان کتابخانه، نسخه را با عنوان «نسخهٔ نایاب قدیمه»[1] و خط نفیس به قلم آورده‌اند. مدیریت کتابخانه گرفتن تصویر را از کتاب بجز صفحه آغاز و پایان مجاز نمی‌داند. کتاب به شمارهٔ A.N.239 ثبت شده است و در گنجینهٔ نسخه‌های خطّی کتابخانه نگهداری می‌شود. جلدی مقوایی، صخیم و زیبا به شکل پاکت‌نامه نگاری دارد و کتاب را به طور کامل در بر می‌گیرد که در سالهای اخیر ساخته شده است مهر صفحهٔ آغاز کتاب نشان از آن دارد که نام مالک کتاب «قدرت ابراهیم» بوده و بر مهر گوشهٔ سمت چپ صفحهٔ اوّل کتاب، نظم ذیل به چشم می‌خورد:

در دلم شد خیال یار مقیم قدرت مقام ابراهیم

1- Rarebook.

این نسخه با واسطهٔ دیگری برای کتابخانهٔ سالار جنگ خریداری شده و کاتب در صفحهٔ آخر کتاب ضمن ذکر نام خود بیت ذیل را نگاشته است:

به یادگار نوشتم من این کتابت را   وگرنه این خط من لایق کتابت نیست

در هر صفحه، کلمهٔ آغازین صفحه بعد آمده که نوعی شماره‌گذاری سنّتی نسخه‌های خطّی است و تسلسل صفحات را نشان می‌دهد، لیکن صفحات کتاب در سالهای اخیر شماره‌گذاری هم شده است. این کتاب در حدود ده سطر، در جلد سوّم فهرست نسخه‌های خطّی موزهٔ سالار جنگ معرفی شده است[1]. نسخه با حمد و سپاس خداوند آغاز می‌شود و اوّلین جملات آغاز کتاب چنین است:

"سپاس بی‌قیاس موجودی را تقدست اسمائُه که درّ وجود از صدف عدم به فیض فضل وجود او پدید آمد و ثنای بی‌انقضا معبودی را عظمت کبریائه که موافق و منافق به عبودیتش در سجود آمدند".

نگارش مؤلّف با نعت پیامبر ادامه می‌یابد به شرح ذیل:

"طراز کارگاه آفرینش برگزیده الّه، محمد رسول الله ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ـ باد آن سیّدی که در محافل فصاحت و معارض ملاحت دم انا افصح می‌زد و دم انا املح می‌کرد و خلایق را به دلالت واضح و هدایت لایح از نکبات غوایت و بطالت جهالت خلاص کرد..."

آنگاه برای اولاد و اصحاب و احفاد و احباب پیامبر غفران می‌طلبد و پس از آن با عبارت «امّا بعد» سخن خود را آغاز می‌کند و در علّت نگارش کتاب سخن را اینگونه ادامه می‌دهد که از من پرسیدند چرا گوشه نشینی اختیار کردی؟ در پاسخ گفتم که: اکنون که بازار جهل رایج است و رونق فضل کاسد، چرا دم برآرم؛ از ذکر این جملات تا آغاز باب اوّل شش و نیم صفحه به درازا می‌کشد.

۱- فهرست نسخه‌های خطّی موزهٔ سالار جنگ، ۱۹۶۶ م، ج ۳، ص ۲-۶۱.

نویسنده کتاب را فروتنانه به پادشاه زمان یعنی «مجدالدنیا والدین فخرالاسلام» پیشکش می‌کند و یادآور می‌شود کتاب را کنزالبلاغه نامیده و آن، در پنجاه رساله و پنج قصیده و پنج قطعه انشا شده است

آخرین جملات صفحهٔ پایان کتاب چنین است:

"مرا عزیز تو کردی به جست و جوی یقین　　کنون ذلیل مگردان به گفت و گوی گمان

و بعد از این به ترهات اهل فساد التفات نفرماید ایرد تعالی خلایق عالم را عموماً و خصوصاً آن حداوند را از دشمن دلان دوست روی در پناه حود دارد ـ بمنّه و حوده"

۲-۲- محتوای کتاب

از خلال مطالب کتاب می‌توان استنباط کرد که نویسنده دبیری با تجربه و اهل قلمی آزموده بوده و این کتاب را در موضوعات گوناگون فراهم آورده است تا دبیران و نویسندگان جوان و ناآزموده در هنگام مواجهه با حوادث و به مناسبت فرارسیدن اعیاد و مراسم و موضوعات تازه و خاص، بتوانند با بهره‌گیری از این مطالب که به اقتضای احوال نوشته شده با اندک تصرف در عنوان مطالب یا موضوع‌نامه مکتوباتی شبیه مؤلّف را پدیدآورند و ارائه و ارسال کنند.

پنجاه مطلب کتاب با عنوان «رساله» نامیده شده‌اند. گاه مطالب تکراری هستند و رساله در این نسخهٔ خطّی در معنی «نامه» و ترسل، معنا پیدا می‌کند گویی مطالب را می‌توان نامه‌های ادبی و زیبایی دانست که برحسب موقعیتهای گوناگون و با سفارشهای مختلف امرا و فرمانروایان نوشته شده است. عنوان رساله‌ها به عربی است. با عنوان «الرسالة الاولی» آغاز و یا عنوان «الرسالة الخمسون» به پایان می‌رسد.

عنوانها با خط نسخ و با رنگ سرخ (= شنگرف) نوشته شده. بعضی از نامه‌ها در جواب‌نامه قبل مکتوب شده است. برای مثال رسالهٔ سیزدهم در موضوع شکایت و رسالهٔ چهاردهم در جواب شکایت است. مهمترین موضوعات غیرتکراری رساله‌های پنجاه‌گانه عبارتند از: شدّت فراق، شکایت، عیادت، عزا، تهنیت ولادت، اشتیاق، شکر،

تدعای شرب، طلب عمل، آداب سفر، عذر تقصیر ملازمت، اظهار محنت، عفو، ص کید حسّاد، تهنیت عید، تهنیت عمل.

بقیهٔ فصول کتاب تکرار فصلهای ذکر شده با نگارش و تعبیراتی دیگر است و رسالهٔ ل و سوّم کتاب به توضیح مراسم نوروز می‌پردازد. این رساله ۲۵ سطر است و با بیت ل آغاز می‌شود:

نیروزنا یومٌ اغرّ محجل اقبل علیه فان جدك مقبل

نویسنده با تهنیت نوروز و اعلام اهدای تحفه‌ها سخن را آغاز می‌کند و اقبال و کامرانی دشاه را از افعال او هویدا می‌داند و برای دوام دولت او دعا می‌کند و از او می‌خواهد که ر این فصل که اعتدال ربیعی خارستان را به گلستان تبدیل می‌کند، نویسنده را به شرف صال مشرف گرداند و با بیت ذیل رسالهٔ چهل و سوّم به پایان می‌رسد:

یارب این آرزوی من چه خوشست تو بدین آرزو مرا برسان[1]

کتاب کنزالبلاغه نثری آمیخته با نظم است که گاه شعر فارسی و زمانی شعر عربی و ر ضمن آن استشهاد به آیه‌ای از قرآن در آن به چشم می‌خورد. هرگاه شاهد، شعر ارسی است، عنوان آن «بیت» و هرگاه نظم عربی به عنوان شاهد ذکر می‌شود، عنوان آن شعر» است.

۱-۲- ویژگیهای نثر کتاب

نثر کتاب از نوع نثر مسجع است لیکن نویسنده بیشتر دوستدار رعایت موازنه و دواج و تضمین مردوج است. برای مثال:

"قادری که تباشیر صبح اقبال جز از مشرق افضال او برندمد و طلایع آمال جز از بدایع فضل لایزال او پیدا نیاید، هر کرا خواند از حضیض خمول به اوج قبول رساند و آن کرا راند از یفاع ارتفاع به مهبط اتّصال آورد". (ص ۱)

---

[1] - کنزالبلاغه، ص ۳۸.

۱-۳-۲-

کاربرد واژگان عربی در کتاب نسبتاً زیاد است. برای مثال به‌طور تصادفی در یک صفحه ۱۴ سطری، حدود ۵۰ واژهٔ عربی آشنا و ناآشنادر مقیاس نثر فارسی علمی و ادبی امروزی به چشم می‌خورد. در همین صفحه دو بیت عربی و یک بیت فارسی دیده می‌شود. بیشتر جملات بر سیاق نثر فارسی مرتب شده‌اند و عموماً ارکان جمله در جایگاه فارسیانهٔ خود قرار دارند.

چون آوازهٔ این حکایت به دروازهٔ گوش رسید، زبان حال بدین مقال آواز برکشید. (ص ۳۵)

در این وقت مبشر رسد و مژده رسانید؛ یعنی در باغ دولت، نهال اقبال تازه رسته شد. (ص ۳۳).

۲-۳-۲-

حذف لفظی در پاره‌ای از جملات دیده می‌شود. اغلب جملات کوتاه است و اطناب هم در جملات آغازین حمد و ثنای خداوند و نعت پیامبر به مقتضای حال دیده می‌شود علاوه بر آن، در میانهٔ کتاب با جملاتی مطنب بر می‌خوریم.

بندهٔ مخلص سلامی که روایح اخلاص از فحاوی آن فایح بود و انوار صفای عقیدت از مطاوی آن لایح، به حرم کرم و مقام نظام یعنی حضرت آن مفخر انام عرضه می‌دارد. (ص ۸۰)

۳-۳-۲-

صناعات

با آنکه جملات مسجع در همهٔ کتاب دیده می‌شود لیکن نویسنده به تضمین مزدوج بیشتر مولع است:

دولت به قربت آن خدمت سرور و اعداء رفعت به قربان فرقت مقهور و روزگار همایون به نشاط و خرمی مقرون. (ص ۸۰)

نمونه‌هایی ار صناعات لفظی و معنوی در کتاب ـار جمله جناس و نطیره آوردن و پاره‌ای از تناسبهای لفظی و رعایت موسیقی واجها ـ دیده می‌شود؛ مثل برخی از عبارت حل و درج:

از بیم حساد آیت «و ان یکاد» بر حوانده آمد. (ص ۲۴)

تلمیح به داستان پیامبران.

امید وصل تو اکنون محقّقست از آنک   وصال یوسف و یعقوب ز ابن یامین بود

(ص ۱۰)

۴-۳-۲-

ترکیبات هنری

مقراض فنا (ص ۶۷) آسمان معالی (ص ۷۴) نامهٔ شوق (ص ۷۴) دهان بیان (ص ۲۸) رشک صبح صادق (ص ۲۶) اعصان مودّت (ص ۵۸) خاک مذلّت (ص ۶۰) ورد رخسار (ص ۶۲) یوسف دل (ص ۴۸)

۵-۳-۲-

صور خیال شاعرانه

در جای جای نثر کتاب به عباراتی مخیّل بر می‌خوریم که ذوق هنری نویسنده را نشان می‌دهد و نثر کتاب را خیال‌انگیز کرده است نمونه‌های بیشتری از تشبیه و اندکی استعاره و اسنادهای مجاری و تشخیص، نثر کتاب را گاه از منطق نثر جدا کرده و به ساحت زبان ادبی ارتقا داده است

ابتدای باب سی و هفتم در استدعای شراب چنین است.

"سیارات سماوات در برج مرادات سایر و اقداح شادمانی دربزم کامرانی دایر..."

و همین باب در میانه با جملات ذیل ادامه می‌یابد:

دست در شراب گلرنگ زده،

زان باده‌ای که پای چو در باغ دل نهد　　جان بر سرش کند گهر عقل را نثار

مطرب مشتاق در پردهٔ عشاق این پرده ساز کرده؛ بیت:

بیار آن باده در کف چند داری　　که اکنون جان و دل را غمگساری

و ساقی مستوی قد و مشتری خدّ، چون آفتاب زبانه می‌زد.

کان بیاضها و الرّاح فیها　　بیاض محدق بسواد عین

ادر یا صاحبی کاس المدام　　ارح با الراح من روحی خماری

(ص ۶۸)

۳- نتیجه‌گیری

بنابر آنچه گذشت، می‌توان گفت نثر کتاب نثر مسجع متعادل است و با آن‌که ویژگیهای نثر مسجع را داراست لیکن صبغهٔ اعتدال را نگه داشته و ایجاز را پیش گرفته است. در عین آن‌که واژگان عربی در کتاب بسیار است لیکن در دنباله روی از صرف و نحو و سیاق عربی اصرار نورزیده و پیروی از ساخت و قواعد دستوری زبان فارسی را وجههٔ همّت خود قرار داده است اغلب از آوردن مترادفات پرهیز می‌کند و تا حدّ ممکن از لفّاظی به دور و معنی را فدای لفظ نمی‌کند و فهم معنی از خلال جملات کتاب به سادگی میسر است؛ در عین آن‌که ویژگیهای نثر ادبی هم با بکار بردن تشبیه و استعاره و مجاز قابل دیدن است.

-۳-۱

در مجموع می‌توان گفت به لحاظ محتوای کتاب و دست یافتن به متنی فصیح و تا حدّی بلیغ از نثر قرن نهم هجری و اطلاع صوری و محتوایی از نمونهٔ رسایل موضوعی قرن نهم به همراه واژگان و تعبیرات زبان علمی و ادبی و پاره‌ای اطلاعات تاریخی و جغرافیایی، ضروری می‌نماید با تلاشهای رسمی و اداری در قالب روابط فرهنگی دوجانبهٔ دولتها از این نسخهٔ خطّی عکس تهیّه شود تا چاپ آن ممکن گردد.

آغاز و پایان نسخهٔ خطّی کنزالبلاغه، موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد

منابع

احمد بن علی بن احمد: کنزالبلاغه، کتابت شده در صفر ۸۵۸ هـ ق /فوریه ۱۴۵۴ م از درویش شهاب‌الدین بن علاءالدین اصفهانی، شمارهٔ نسخهٔ خطّی ۷۶۲، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، هند.

رجایی، محمد خلیل: معالم البلاغه، دانشگاه شیراز، شیراز، ۱۳۵۹ هـ ش.

محمد اشرف: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ و کتابخانهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، هند، ۱۹۶۶ م.

هاشمی بک، احمد: جواهرالبلاغه، مصر، مطبعه الاعتماد، ۱۹۳۹ م.

* * *

مروری گذرا بر کتاب لهجات سکندر شاهی
اثر عمر سماء یحیی الکابلی در قرن پانزدهم میلادی

سیّده بلقیس فاطمه حسینی*

شبه قارّهٔ هندوستان کشوری است که در پروراندن تمدّن و فرهنگ شهرت جهانی دارد و از دیرباز مرکز دانش و فرهنگ و هنر بوده است. این کشور دارای دین، مذهب و هنرهای گوناگون مانند معماری، سفالگری، بت سازی، سنگ تراشی بویژهٔ هنر اصیل موسیقی است. یکی از خصوصیات هنری این سرزمین آن است که عموماً در تمام این هنرها حالت معنوی و ارتباط عارفانهٔ دینی وجود دارد

موسیقی نیز یکی از هنرهای باستانی ـ سنّتی در قلمرو هند است که تا حدود پانصد سال پیش از میلاد مسیح قدمت تاریخی دارد این هنر با عقاید دینی بسیاری از مردم هند بویژهٔ هندوها آمیخته است که معمولاً با رقص در معابد اجرا می‌شود. رقص، علامت سرسپردگی پیش خدایان و سرود، زبان نیایش و نوای عارفانه در معبدها و باعث آرامش روح پریشان است. موسیقی در زندگی مردم هند مقام ویژه‌ای دارد به همین دلیل از کشمیر تا کَرْنَاتَکْ (جنوب هند) و بنگاله و گجرات، دبستانهای مخصوص موسیقی دیده می‌شود. درگذشته نیز چنان به اوج رسیده بود که حافظ از ایران دربارهٔ لولیان هند حرف می‌زد. از بارگاه صوفیان تا دربار شاهانه، بزم سماع و موسیقی رواج داشت نوازندگان و رقّاصان تشویق می‌شدند و از آنان در محافل بزمی تجلیل می‌شد ناگفته نماند، حتّی

---

*- استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

پادشاهان مسلمان هند نیز تحت تأثیر تمدّن و فرهنگ هند، مجبور بودند از این هنرهای باستانی ـ سنّتی حمایت کنند، آگاه باشند و بهره ببرند که در نتیجه کتابهای موسیقی بسیاری از زبان سانسکریت به فارسی برگردانده شد.

آهسته آهسته، موسیقی هند با موسیقی عرب و ایران نیز آشنا شد و کتابهای پرارزش موسیقی سانسکریت مورد توجّه هنرمندان واقع شد و کار ترجمه نیز با دقّت تمام آغاز گردید. گرچه امروزه بر اثر بی‌توجّهی و تبلیغات نادرست کشورهای عربی، موسیقی اصیل هندی به سمت موسیقی و رقصهای مبتذل غربی پیش می‌رود که بسیار تأسّف آور است.

لهجات سکندر شاهی، یکی از پرارزش‌ترین کتب موسیقی سنّتی است که همچون دائرة المعارف موسیقی سنگیت رتناکر و سنگیت متنگ (برهد دیشی) و غیره است.

نگارنده به تشویق بزرگان علم و ادب بویژه استاد ارجمند پرفسور عابدی به تصحیح و تنقیح این کتاب نایاب پرداختم که اوّلاً یکی از هزاران نسخهٔ خطّی فارسی موجود در کتابخانهٔ شبه قارّه که هم‌اکنون در حال پوسیدگی و نابودی است، احیا شود، ثانیاً موسیقی سنّتی اصیل جامعهٔ هندی به جامعهٔ جهانی معرفی گردد. نسخهٔ این کتاب به زبان فارسی است و از اصطلاحات موسیقی در زبان سانسکریت نیز استفاده کرده است. کتابهایی که در قرن هشتم و نهم هجری قمری نوشته شده، از ویژگیهای سبکی و دستوری‌ای برخوردار است که این کتاب نیز از این ویژگیها به دور نیست؛ لذا لازم است که برای آشنایی خوانندگان گرامی به برخی از این صفتها اشاره شود.

عبارات نسخهٔ حاضر گاهی به صورت مصنوع و مسجّع با سبک عراقی و گاهی خیلی ساده یا بینابین است. عبارتی را با واژگان دشوار و آهنگین چناد پشت سر هم می‌آورد که فهم آن برای خواننده تا اندازه‌ای دشوار می‌شود؛ به طور مثال.

"و مغنیه و ماهروی طبیعت که در حسن و ملاحت از جملهٔ غانیات است به تُرنگ دست خوش و زخمه‌های موزون مکارم اخلاق حمیده و به تحریک انامل و

تمریح اصوات مآثر اعراق ستودهٔ آن صاحبقران بی‌قرین و مالک ممالک روی زمین را به صماخ کروبیان کاخ آسمان رسانیده باشد". (ورق ۴)

چنان‌که گفته شد، از لحاظ سبکی نیز در این نسخه شیوهٔ خاصّی اعمال شده است. گاهی عبارت ساده و پیونددار است؛ برای نمونه:

"میان دلاور خان و میان بهادر خان ـ اعلی الله تعالی شأنهما ـ میزان امکان را دو کفهٔ حلال‌اند و مرشاهین تمکین را دو بال اقبال، ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ میزان این دولت را تا انفجار عمود قیامت از چشمه کردن چشم بد نگاهداراد". (ورق ۵)

همچنین زیراچه، به معنی زیرا که؛ و چندانی، به معنی چندان؛ لاچار، در مفهوم ناچار به‌کار برده شده است و نیز احتیاحک، به جای احتیاج؛ و قبله به جای قبل آمده است؛ نظیر "در دوست قبله نواخته می‌شد" فعلها را در بیشتر مواقع به صورت جمع می‌آورد، در حالی که در فارسی امروز در چنین موارد فعل را مفرد می‌آورند؛ مثلاً "باقی سه‌ست او ماندند" که بهتر است بگوید: "سه‌ست او ماند"

ایضاً سبب آن که به جای به سبب آن‌که؛ و رسیده بود، به جای رسیده شود یا رسیده باشد، نوشته و نقصایت که نوعی مصدر جعلی است، به جای نقصان استفاده شده است. نهٔ منفی که باید بر سر فعل آید با واسطه نوشته می‌شود؛ نظیر نه فایده می‌داد، به جای فایده نمی‌داد. واژهٔ خورد با «واو» را به جای خرد در معنی کوچک به‌کار برده است گاهی در صفت شمارشی موصوف را به صورت جمع می‌آورد؛ نظیر هر هفت اشخاص، به‌جای هر هفت شخص در بیشتر اوقات از نوشتن «ها»ی مندوله (ه) و غیرملفوظ صرف نظر می‌کند؛ مانند: پردها، به جای پرده‌ها؛ خانها به جای خانه‌ها؛ نزدیک به معنی نزد نوشته شده است؛ مثل: نزدیک بعضی آن چنان است، یعنی نزد بعضی؛ چونه، در معنی چگونه به صورت سبک اختصاصی در این کتاب به‌کار رفته است.

آوردن دو ضمیر مبهم در کنار هم مانند: «هر همه». نوشتن طرق به جای طریق؛ آوردن دو قید در کنار هم، و نیز فاصله بین فعلهای مرکّب متمم؛ مانند. بعده ابتدا از کلوخ

که در چهارم خانه است بکند، که جملهٔ صحیح امروزی چنین است. بعده از کلوخ که در چهارم خانه است ابتدا کند. یک محل به معنی یکجا؛ مذکورین به جای مذکور، کدامی در معنی کدامین؛ نظیر کدامی رقمها را. دومی در معنی دومین همچنین اختلاطی از عربی و فارسی و هندی نیز وجود دارد. لاچار به معنی ناچار، و دهکه حوردن به جای ضرب خوردن و از این قبیل.

تقسیم ابواب این کتاب، مبنی بر قسمتهای سنگیت رتناکر و سنگیت سمیسار است، یعنی هفت باب که باب ششم آن در خصوص مرامیر و دارای پنج فصل است. در این فصلها، نویسنده ـ عمر سماء یحیی کابلی ـ تمام سازها را به چهار نوع تقسیم کرده است ۱- تت، ۲- تبت /سکهر، ۳- اوندّه، ۴- گهن.

سپس آنها را به گونه‌های دیگر نیز دسته بندی و به شرح زیر مورد بحث قرار داده است.

"تت، نام هر ساری است که از تار روده یا برنجیه درست می‌شود؛ مانند بینان، رباب و طنبور. بینان، دو گونه است. ست بینان (شرت بینان) و سربینان". در خصوص سربینان که آن را به نه نوع تقسیم کرده به تفصیل چنین می‌گوید:

اول ـ ایکتنتری است که به شیوه‌های گوناگون یعنی گاهی با دست چپ و گاهی با دست راست و گاهی با هر دو دست نواخته می‌شود؛ چنان‌که با دست راست، بدین نامها می‌نوازند. گهات [1]، پات [2]، سلیکهه [3]، الیکهه [4]، اولیکهه [5]، بهرمره [6]، سندهیته [7]، چهنّ [8]، نکهکرتری [9].

البتّه این اقسام بر مبنای طرز نواختن است، به طور مثال گهات آن است که دنبالهٔ انگشت سبابه را به سر وسطی چسپایده تارها را از سر سبابه به طرف بالا بیفشاند تا با ضرب معمولی آواز خیزد و پات به تنهایی از سر سبابه به طرف بالا نواخته می‌شود

1- ghata. 2- pata. 3- samlekh. 4- ullekh.
5- avalekh 6- bharamara. 7- sandhita. 8- chinna.
9- nakhkartari.

نواختن سنلیکه از سر سبابه به طرف پایین می‌باشد. و وقت نواختن سرهای انگشتان به طرف کف دست افشانده نوا نماید. اولیکه را از سر انگشت به طرف بالا بیفشاند. بهرمره را از سر بنصر شروع کند و یکی یکی تا سبابه به طرف کف دست بجنباند تا آواز حیرد و غیره...

همچنین ایکتنتری را از دست چپ به دو گونه به نام: اسپهوت[1] و کهست[2] نوازند. البتّه ایکتنتری با دو دست به سیزده نوع نواخته می‌شود: گهوش[3]، ریپه[4]، بند[5]، کرتّری[6]، اردهه کرتّری[7] و اردهه چندر و غیره... که نویسنده این همهٔ اصناف را به شرح و بسط بررسی کرده است. علاوه بر ایکتنتری هشت نوع دیگر بینان را به نحو عالی معرفی کرده است.

دوّم ـ نوع بینان به نام نکُلا[8] است که مانند ایکتنتری نواخته می‌شود، جز آن دو تار دارد

سوم ـ ترنتکا است که سه تار دارد.

چهارم ـ چترا که هفت تار دارد و با انگشتها نواخته می‌شود.

پنحم ـ و پنچمی است که نه تار دارد و با چوگ نواخته می‌شود.

ششم ـ متّکوکلا[9] که میان تمام بینان بسیار مهم است. این بزرگترین بینان است و دیگر بیناها تابع این است.

هفتم ـ آلاپنی است. این را از نی نیزه راست یا از چوب کهیر می‌سازند. طولش نه مشت و میانه خالی است. باید دهنه‌اش دو انگشت باشد و دو سوراخ پایین چوب به درازای دو انگشت و پهنای نیم انگشت درآرد و بالا چوب مدوّر و یک انگشت ببندد و بعد از آن یک تار ابریشم یا رودهٔ میش را بر آن کدو یا جابی که از عاج نابه درست شده است ببندد.

1- asphurita. 2- khasita. 3- ghosha. 4- repha.
5- bindu. 6- kartari. 7- ardhkartari. 8- nakula.
9- mattakokila.

هشتم ـ قسم کنّری[1] به دو گونه کوچک و بزرگ است. کوچک دو کدو و بزرگ سه کدو دارد. نویسنده در آن کتاب در خصوص ساخت این بینان به تفصیل بحث کرده است.

نهم ـ پناکی[2] و این آخرین قسم از تت ساز است که از نی به شکل کمان درست می‌شود که طول آن چهل و یک انگشت و میانهٔ کمان دو انگشت و ربع و در هر دو سر کمان به تار روده ببندد. و وقت نواختن کمان را بر کدو نهاده با یک کمان دیگر مالیده، سوازد. اندازه و مقدار کمان و تفصیلهای ریز آن را نیز با شرح نگاشته است

فصل دوّم، در بیان سکهر است. نخستین نوع این گروه بنس است. این ساز از نی بیره چوب کهیر، عاج، صندل، رکت چندن، زر یا نقره تهیّه می‌شود. بنس پانزده نوع دارد این گوناگونی برمبنای طول مزمار و فاصلهٔ سوراخ است. چنانکه از اسم‌شان پیدا است تریرکه یعنی فاصلهٔ سوراخ زیرین سه انگشت؛ چترمُکه چهار انگشت؛ پنج وکتر، پنج انگشت، کهم مکه، شش انگشت؛ منی، هفت انگشت، وس، هشت انگشت؛ ناتهیدر، نه انگشت و چون فرق، ده انگشت باشد، مهانند گفته می‌شود همین طور ادامه دارد و چون فاصله بیست اصبع می‌باشد، آن بس را مرلی می‌گویند. سپس طرز نواختن هر قسم ساز را به تفصیل گفته است.

نویسنده در فصل سوم دربارهٔ اونده چنین نیز بحث کرده است.

اونده، سازی را گویند که از چوب ساخته می‌شود که میانهٔ آن خالی و بر دهنهٔ آن مانند پکهاوج و دهل و نقاره چرم می‌پوشانند. اونده بیست و سه نوع دارد که نخستین آن پتهه[3] است و آن نیز دو نوع دارد: یکی، مارگ و دوم دیسی مارگ آن است که از چوب کهیر درست شود و دهانهٔ آن را از پوست گوسالهٔ ششماهه بپوشانند و گرداگرد چرم پوشش نیز هفت سوراخ بکنند و در سوراخها ریسمان انداخته بکشند تا مستحکم گردد. سپس دو حلقهٔ نقره‌ای یا مسی را در چوب پتهه با کمک میخ وصل کنند و در آن ریسمان ببندند

1- kinnari. 2- pinaki. 3- pataha.

یسی طولش یک و نیم هسته و درمیانه شصت انگشت دارد و دهنها را تنگ بکنند؛ اند هلهله قطر دهن راست هفت انگشت و دهن چپ شش و نهم انگشت باشد.

صوتی که از یس می‌خیزد، شانزده صدا دارد. که‌گرگهت تهه د دهرن ت ته د دهرن ه که از این شانزده تا سیاری از مقطعات موسیقی را درست می‌کنند.

نوع دوّم از اقسام اودهه، مَرَدَل است که از چوب حیسار به طول بیست و یک گست و میانه خالی سازند. قطر دهن راست سیرده و چپ چهارده انگشت دارد زارندگان مَرَدَل هم بر چهار نوع وادک[1]، مکهری[2]، پرت مکهری[3] و گیتانگ[4] اند.

مجموع سازهای اودهه، بیست و سه نوع مزمار است که اسامی آن به این صورت ست پَتَهه[5]، مردل[6]، هدکا[7]، کرتا[8]، گهت[9]، گهدس[10]، دهوس[11]، دهکا[12]، کدکا[13]، کدوا[14]، نجا[15]، دمرو[16]، دکا[17]، مندکا[18]، دکلی[19]، سلکا[20]، جهلّری[21]، بهان[22]، ترولی[23]، دُندُبهی[24]، بیری[25] یعنی دهل، سارن[26]، تُبَکی[27] یعنی نقّاره. تعداد زیادی از اینها هم‌اکنون واج دارد

فصل چهارم ـ در بیان گهن مزمار است که به هشت نوع: تال[28]، کنتال[29]، گهنتا[30]، گهنکا[31]، وجی گهنتکا[32] وغیره

1- vadak	2- mukhari	3- prat mukhari	4- gitanga
5- pataha	6- maradal	7- hadukka	8- karata
9- ghata	10- ghadasa.	11- dhawasa.	12- dhakka
13- kudukka	14- kudwa	15- ranja.	16- damaru.
17- dakka	18- mandidakka	19- dakkulee	20- selluka
21- jhallari.	22- bhana	23- triwali.	24- dundubbhi
25- bheri	26- nissarana.	27- tumbaki.	28- tal
29- kantal	30- ghanta	31- ghantika.	32- vijay ghantika

این گونه مزامیر عموماً از برنجینه و مس ساخته می‌شود. سازی که صدای بلند و درازا دارد، گروه شوه است و صدای نرم از شکتی است؛ یعنی مربوط به خدایان هندوان است. شوه در دست راست و شکتی در دست چپ است. تال از برنجینهٔ خالص مدوّر و مجوّف و یکسان به قطر دو نیم اصبع است که بین هر دو سوراخ است.

کنتال یا کنسال، از برنجینه مانند دو سرپوش مدوّر دیگ است که دارای سیزده اصبع قطر و دو انگشت عمق است. سوّم ـ گهنتا یعنی زنگ بزرگ از برنجینه و صوت تن تن است. گهنتکا را گهرگهری و جلاجل نیز می‌گویند که مانند دهان غوک سازی دو تو سازند و در آن گلولهٔ کوچک آهن بیندازند تا از جنبش به صدا درآید.

در این خصوص، مطلب بسیار است و فرصت اندک. امید است مورد توجّه قرار گرفته باشد.

* * *

ملتان نخستین مرکز فارسی در شبه قاره

رفیع کاظمی*

بررسی و تحقیق پیرامون چگونگی نام نهادن بر اماکن حاکی از این است که نام‌گذاری اماکن به مناسبت یا از روی علّت بوده است. ممکن است نام بعضی از اماکن به نام شخصیتی تاریخی، فرهنگی یا اجتماعی و نام بعضی دیگر بیانگر صفت، مناسبت و رویداد تاریخی، مذهبی و سیاسی باشد. البته این نامها با گذشت ایام دستخوش تغییر می‌شوند.

اوپل کشمیری در تصنیف خود به نام سنگهست در این باره می‌گوید که این گونه تغییر با سرعت انجام می‌گیرد و این در مورد مُلتان نیز صادق است. زیرا این سرزمین در هر دور نامی متفاوت داشته است. ابوریحان بیرونی دانشمند، تذکره نویس، تاریخدان و جغرافیدان برجستهٔ ایرانی که در عهد سلطان محمود غزنوی دو بار به هند آمده بود و اثر معروف کتاب الهند را از خود به جای گذاشت، از این طریق ایرانیان را با شبه قارّهٔ هند به خوبی آشنا ساخت. در این کتاب ابوریحان نامهای مختلفی از قبیل ملتان، بنس‌پور، سنگه پور، سوبیرادر، جهرادر، مول استهان، مولستان، مولطان و بالاخره مولتان را برای سرزمین ملتان آورده است. گمان می‌رود که ملتان مشتق از مول استهان باشد. مول به معنی اصل یا قدیم و استهان به معنی جا و مکان بدون شک هند یکی از کهن‌ترین مناطق جهان و سرزمینی است که بنابر بعضی از روایات، نخستین انسان یعنی حضرت

---

*- نویسندهٔ مقاله ساکن شهر لکهنو است

آدم(ع) از آسمان بر زمین آن فرود آمد. این منطقه که سراندیپ نام داشت بخشی از شبه قاره بود که اکنون کشوری مستقل به نام سریلانکا است. در روایت است که حضرت آدم(ع) هنگام فرود بر سرزمین سراندیپ (سریلانکا) بر تخته سنگی پاگذاشت و اثر پایش بر آن ماند که تاکنون این تخته سنگ در سریلانکا موجود بوده و نگهداری می‌شود

در شهر آیودهیا واقع در ایالت اوتارا پرادش مقبره‌ای به طول ۹ گز وجود دارد که می‌گویند قبر حضرت شیث علیه‌السلام فرزند حضرت آدم(ع) است و پیغمبر آخرالزمان حضرت محمّد(ص) در زندگانی خود فرمود که از مشرق زمین بوی ربّانی می‌آید. در این صورت می‌توان گفت که آغاز اسلام در سرزمین شبه قاره بوده است شهرت شهر ملتان و دارالخلافه شدن آن دلایل مختلفی دارد. در دورهٔ حکومت اسلامی این شهر کهن به «بیت الذهب»، «دارالذهب»، «دارالامان»، «دارالسّلام»، «قبة الاسلام» و «مدینة العلم» نیز مشهور بود.

اماکنی که از نظر تاریخی، مذهبی، سیاسی و تجاری اهمیت دارند، در طول تاریخ دستخوش تحوّل و دگرگونی می‌شوند. حدود مملکت نیز از حوادث تاریخی، جنگ و لشکرکشی در امان نبوده و تغییر می‌یابد. برحسب اتّفاق یک سرزمین یا شهر همگام با تحوّلات سیاسی ـ اجتماعی ممکن است تبدیل به پایتخت کشور شده، یا آزاد و خودمختار و گاهی هم مورد غصب و بی‌توجّهی حکام واقع شود

ملتان نیز از این قاعده مستثنیٰ نبود. این شهر در سمت چپ رود چناب و در سی درجهٔ عرض جغرافیایی و هفتاد و یک درجهٔ طول جغرافیایی، و در سیصد کیلومتری جنوب لاهور واقع است. از حدود و وسعت ملتان در ایام باستان سندی تاریخی در دست نیست، جز این که این منطقه در عهد جمشید و کیقُباد بخشی از سرزمین ایران پهناور را تشکیل می‌داد. مُلتان پس از استقلال در شمال لاهور، جنوب منطقهٔ سند، شرق قنّوج و در غرب ایران قرار داشت. ملتان هنگام حملهٔ محمد بن قاسم سرزمینی آزاد بود امّا پس از حملهٔ وی به ملتان در بین سالهای ۹۶-۹۳ هجری این سرزمین به تصرف قاسم

درآمد. جهانگردان عرب در سفرنامه‌های خود ذکر ملتان کرده و حدود آن را شرح داده‌اند که در این میان می‌توان از مهلبی، مسعودی ابودلف و مقدسی نام برد. ملتان در عصر مملوک‌ها که ناصرالدین قباچه (۶۰۵-۶۲۵ه) حاکم آن بود از نظر مساحت بزرگترین وسعت را داشت و پهنای آن از مرز کشمیر به دریای عرب می‌رسید. شمس‌الدین التتمش پادشاه هند ملتان را به سه منطقهٔ لاهور، سند و ملتان تقسیم کرد و برای هر یک حاکمی جداگانه مقرّر ساخت.

آب و هوای ملتان گرم و خشک و کم باران است و چون در مجاورت صحرای تهار قرار دارد از توفانهای صحرایی در امان نیست. چنانکه شاعری در این مورد گفته است:

چار چیز است تحفهٔ ملتان　　گرد، گرما، گدا و گورستان

قوم آریا پس از مهاجرت از سرزمین مادری خود در آسیای مرکزی اولین سرزمینی را که در آن سکنا گزید، ایریانه نامید که امروز ایران نام دارد. مردم آریا نژاد پس از استحکام حکومت خود در ایران به سه گروه تقسیم شدند. گروه اول در ایران ماند، گروه دوم روانهٔ غرب شد و به آلمان رسید و گروه سوم روانهٔ شبه قاره شد و غرب شبه قاره را به تصرف خود درآورد و آن را «آریا وارتا» نام نهاد. آنها هند را برخلاف وطن خود بسیار وسیع و پهناور یافته و وادی سند را تا دریای عرب به زیر سلطهٔ خود درآوردند و به کارهای مختلفی اشتغال ورزیدند. در میان آریایی‌های هند افرادی بودند که اهل علم بوده و تدریس می‌کردند. آنها به پاندیت یعنی عالم شهرت داشته و مورد احترام دیگران بودند. باگذشت زمان آریایی‌های هند نیز به سه گروه انشعاب یافتند. گروه اول که منصب حکومتی داشت، به برهمن یعنی حکمران مشهور شد. گروه دوم که در زمرهٔ جنگجویان و سلحشوران قرار داشت «کشاتریا» نام یافت که به معنی شجاع و جنگجو است. سومین گروه که امور تجاری و بازرگانی و داد و ستد را در دست داشت به ویش یعنی تاجر لقب یافت. آن‌گاه آریایی‌ها ساکنان اصلی شبه قاره را که از نژاد «دراویدی» بودند به انجام کارهای پست جامعه وادار ساختند و آنها را «شودر» یعنی غلام نام نهادند. این سرزمین

بیش از هزار سال در تسلط برهمنان بود. پس از آن کشاتریاها بر آنها غلبه یافته و ادارهٔ امور را بدست گرفتند و نام شبه قاره را از «آریا وارتا» به «بهارات ورش» تبدیل کردند از آن پس برهمنان مشاوران حکام شدند. در زمان تهاجم محمد بن قاسم در سال ۹۳ هجری سرزمین‌های ملتان و سند و دیگر مناطق در تسلط کشاتریاها بود امّا پس از فتح آن ها توسط محمد بن قاسم تمامی این مناطق جزیی از قلمرو حکومتی بنی امیه شد سرزمین ملتان پس از انقراض حکومت بنی امیه تابع حکومت بنی عباس بود. در سال ۱۵۱ هجری حاکم ملتان اعلام خودمختاری کرد و تا سال ۱۸۰ هجری تسلط خود را ادامه داد و استقلال ملتان را حفظ کرد. متأسفانه اطلاعی در مورد وضعیت ملتان و حکام آن طی سالهای ۱۸۰ تا ۳۰۰ هجری در دست نیست امّا درسال ۳۰۰ هجری حکام بنی سامه بر ملتان حاکم شدند و تا هفتاد سال به حکومت خود ادامه دادند. پس از آن اسماعیلیان این سرزمین را متصرف شدند. البته دورهٔ حکومت اسماعیلیان به علت شدت ورزی در تبلیغ عقاید خود کوتاه بود. آنها بتکدهٔ هندوها را به آتش کشیده و ازبین بردند و بر روی آن مسجد بناکردند. عُمال اسماعیلیه به خاطر انزجار خود از بنی امیه و بنی عباس، مسجدی را که محمد بن قاسم در ملتان بناکرده بود، تخریب کردند.

آمده است که شاهزاده‌ای کشمیری معبدی در ملتان ساخته و در زیر زمین آن خزانه‌ای از جواهرات و زیور آلات گرانبها پنهان‌کرده بود و محمد بن قاسم آن را کشف‌کرد. از آن پس ملتان در عرب به «بیت الذهب» یا «دار الذهب» مشهور شد در غزنه پس از الپتکین، غلام آزاد شده‌ای به نام سبکتکین بر تخت سلطنت نشست. در اعتراض به سلطنت سبکتکین شورشی در اطراف و اکناف برپا شد و حاکم ملتان والیان نواحی مرزی ایران را برای حمله به غزنه تحریک‌کرد و آنها به اتّفاق بر غزنه حمله کردند، امّا با شکست مواجه شده و از پای درآمدند. چون سبکتکین از برانگیختن والیان ایران توسط حاکم ملتان خبر یافت در اواخر قرن چهارم هجری بر ملتان حمله‌ور شد

از آنجایی که حاکم ملتان تاب مقاومت در برابر سپاهیان سبکتکین را نداشت، با وی از در صلح درآمد. امّا با بازگشت سبکتکین به غزنه اعلام استقلال کرد. با وفات سبکتکین هر دو فرزند وی به نامهای محمود و محمد برای تصاحب حکومت با یکدیگر درگیر شدند. محمد به دست سلطان محمود به قتل رسید. سلطان محمود نیز با پیش‌گرفتن راه پدر ملتان را مورد تاخت و تاز خود قرار داد. وی بار اول در سال ۳۹۶ هجری و بار دوم در سال ۴۰۱ هجری به ملتان حمله کرد، حاکم آن را مغلوب ساخته و به قتل رساند. سلطان محمود پس از نصب حاکم ملتان به غزنه مراجعت کرد

ملتان پس از رحلت سلطان محمود غزنوی تا حملهٔ غوریان آزاد بود. همان طور که گفته شد، اسماعیلیان در زمان تسلط خود بر ملتان ظلم و ستم فراوان کرده و خرابی به بار آوردند. تا آن که در عهد مملوک‌ها، التتمش آنها را سرکوب کرده و از ملتان بیرون راند. پس از آن اسماعیلیان به گجرات گریخته و در این سرزمین سُکنا گزیدند که تاکنون نیز در ایالت گجرات به زندگی خود ادامه می‌دهند.

شهاب‌الدّین غوری در طول زندگی ازدواج نکرد، امّا یک صد و پنجاه نفر از غلامان خود را هم چون فرزند تربیت کرد و آنها را پرورش داد. در میان آنها چهار تن به نامهای قطب‌الدین ایبک، ناصرالدین قباچه، شمس‌الدین التتمش و یلدوز از معتمدین خاص وی در امور دولتی بودند. شهاب‌الدین قبل از مراجعت به غور، قطب‌الدین ایبک را که تا آن زمان حاکم بدایون بود به عنوان نایب السلطنهٔ هند مقرر کرد، بدایون را به التتمش سپرد، ناصرالدین قباچه را بر صوبهٔ ملتان حاکم کرد و یلدوز را به سمت حاکم کابل و قندهار و تابع سلطنت دهلی برگزید. شهاب‌الدین در حین مراجعت به غور در نامیان به دست فداییان به قتل رسید و آن‌گاه قطب‌الدین ایبک به‌مقام سلطنت هند دست یافت. قطب‌الدین ایبک برای استحکام مواضع حکومتی خود و هم چنین ایجاد اتحاد و دوستی بین ناصرالدین قباچه و التتمش دختران خود را به نکاح آنها درآورد. امّا وقایع رخ داده در عهد التتمش حاکی از بی‌ثمر بودن این تدبیر بود.

پس از وفات قطب‌الدین ایبک، امرا و وزرا به اتفاق رأی، التتمش را از بدایون به دهلی آورده، بر تخت سلطنت نشاندند. در این اثنا ناصرالدین قباچه تصمیم به لشکرکشی و تصاحب حکومت دهلی گرفت. چنانچه وی در ابتدا پنجاب را فتح کرد. امّا چون خبر سرپیچی قباچه به التتمش رسید، بدون اتلاف وقت به سوی پنجاب عزیمت کرد و قباچه را شکست داد. قباچه به سمت ملتان گریخت و التتمش در تعقیب وی به ملتان نیز حمله کرد و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد و شکست دیگری بر سپاهیان قباچه وارد آورد. ناصرالدین قباچه پا به فرار گذاشت، امّا قایق حامل وی و همراهانش هنگام عبور از رود سند غرق شد و تمامی مسافران آن کشته شدند. این حادثه در سال ۶۲۵ هجری اتفاق افتاد. پس از آن التتمش به همراه عین الملک اشهری ـ وزیر قباچه ـ روانه پایتخت شد.

سرزمین ملتان از نظر سیاسی، مذهبی، تجاری، علمی و ادبی دارای اهمیّت فراوان بود؛ اگرچه از دین و مذهب رایج در این ناحیه تا قبل از ورود آریایی‌ها اطلاعی در دست نیست. آریایی‌ها خود مردمی موحد و یگانه پرست بودند و به زندگی پس از مرگ نیز اعتقاد داشتند و شرایط زندگی پس از مرگ را براساس عملکرد انسان در زندگی گذشته می‌دانستند. آنها محلی را برای تعالیم مذهبی و آموزش علمی به نام «مندیر» بنا کردند تا مردم آریا نژاد بتوانند در آنجا به کسب علم بپردازند و مردم دراویدی را از نزدیک شدن به آن محل منع کردند. در ملتان نیز درسگاهی وجود داشت که در دورهٔ اسلامی پا بر جا بود و شیخ معین‌الدین چشتی با اقامت پنج سالهٔ خود در ملتان زبان آریایی را فراگرفت. آریایی‌ها کتابی مذهبی به نام «وید» در پنج مجلد داشتند. آنها رفتاری ظالمانه و ستمگرانه با قوم شودر پیشه کردند. چندین قرن بعد آیین بودا ظهور کرد که سخن از عدالت و برابری و مساوات میان انسانها می‌زد. دراویدی‌ها که همان قوم شودر هستند به سرعت به آیین بودا گرویدند. امّا آریایی‌ها از شیوهٔ مستبدانهٔ خود دست برنداشته و با بودایی‌ها درگیر شدند. در این اثنا شاهزاده‌ای کشمیری بتخانه‌ای را در شهر ملتان

برپاکرد. دیری نپایید که این بتکده شهرت یافت و زایران بسیاری از دور و نزدیک به زیارت این معبد آمدند. این وضعیت تا مدت زمانی ادامه یافت و ملتان تبدیل به یک مرکز تجاری مشهور شد.

ملتان از نظر جغرافیایی در منطقهٔ امنی قرار دارد و به علت وضعیت آب و هوایی و نزدیکی به‌کویر تهار و وقوع توفان گرد و غبار، کمتر کسی آن را مورد تاخت و تاز قرار می‌داد. چنانچه حکام کشورهای همسایه روابط دوستانه‌ای با حکومت ملتان داشتند، تا شاید در موقع نیاز بتوانند از کمک حکام ملتان استفاده کنند.

موهبتهای الهی، سرزمین شبه قاره را از نعمتهای فراوان برخوردار ساخته است. به همین خاطر تجار اروپایی، آسیایی و افریقایی برای داد و ستد و تبادلات بازرگانی، در رفت و آمد مداوم با این سرزمین بودند. آنها کالاهای کشور خود را به هند فروخته و اشیای بازرگانی و ادویه‌حات از هند می‌خریدند. در عهد اسلامی هنگامی که خلیفهٔ وقت از بازرگانان دربارهٔ هند سئوال کرد، آنها این‌گونه جواب مختصر و جامعی را به وی دادند.

"بحرُها دُرٌّ و جَبَلُها یاقوت و شَجَرُها عطر"

همان‌گونه که قبلاً ذکر آن رفت، وجود بتکده‌ای مشهور در شهر ملتان، باعث شهرت و تبدیل این شهر به یک مرکز تجاری شد. سیاحان عرب تاجران ملتان را قابل اعتماد و با ایمان و بازار شهر را پرسود ذکر کرده‌اند. امّا پس از به آتش کشیدن بتکدهٔ شهر توسط اسماعیلیان، بازار شهر نیز به تباهی و رکود کشیده شد

در ابتدای قرن هفتم چنگیز خان به سرزمین‌های اسلامی حمله‌ور شد و در اندک مدتی همه جا را نابود ساخت. خوارزم شاه با مخاصمتی که بین وی و چنگیز خان پیش آمده بود، بسیاری از سفیران وی را به قتل رساند. چنگیز بر خوارزم تاخت و سپاهیان خوارزم شاه را شکست داد و وی را وادار به فرارکرد. چنگیز خان در تعقیب خوارزم شاه به هر جاکه می‌رسید، آن جا را به آتش کشیده، ساکنان شهر را به قتل رسانده

و شهر را به ویرانه تبدیل می‌کرد.

یک شاهد عینی در ذکر حملات بی‌رحمانهٔ چنگیز خان چنین جمله‌ای نوشته است

"آمدند و کندند و سوختند و بردند و رفتند"

عطا ملک جوینی که در جهانگشایی چنگیز در معیت وی بود، در اثر تاریخی خود به نام تاریخ جهانگشا دربارهٔ خوارزم شاه چنین نوشت:

"خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نسای بزم بود، ایام سر بر آستانهٔ او نهاده و همای دولت آن را که آشیانه ساخته، مأوی ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد".

چنگیز خان در تعقیب خوارزم به هند نیز لشکرکشید و ملتان را به مدّت یک ماه به محاصرهٔ سپاهیانش درآورد، امّا بی‌نتیجه و دست خالی برگشت. حتّی گفته می‌شود که التتمش وی را تا مرز شکست نیز به پیش برد.

ساکنان سرزمینهای اسلامی به ویژه علما و فضلا و ادیبان از شدت خرابی‌های وارده و نابودی کشورشان و همچنین وحشت از ظلم و ستم‌های چنگیز خان به ناچار از وطن خود مهاجرت‌کرده و به جانب هند روانه شدند. آنها سرزمین ملتان را محلی پر امن و سکون یافتند و حاکم ملتان نیز با روی باز از این مهاجران استقبال‌کرد و به آنها پناه داد و بسیاری از علما و کارگزاران را به مناصب حکومتی برگزید. به همین دلیل سرزمین ملتان به دارالسّلام و دارالامان شهرت یافت.

ملتان محل تجمع صوفیان نیز بود. به نظر می‌رسد که در زمان سلطان محمود غزنوی یکی از مشایخ در رکاب وی به هند آمده باشد. در دورهٔ غزنویان شیخ سنایی صاحب حدیقة الحقیقه و شیخ حسین زنجانی صاحب تحفة الواصلین و شیخ علی هجویری معروف به داتاگنج بخش صاحب کشف المحجوب در لاهور که در آن زمان بخشی از ملتان بود، سکونت داشتند.

شیخ معین‌الدین در عهد غوریان در شهر اجمیر سکونت گزیده و بساط علم گسترد. در آن ایام شاه گردیز[1] نیز در ملتان بود. مشایخ صوفیه با علم و عمل و اخلاق کریمانهٔ خود قلوب مردم هند را مسخر ساخته و عاملی در رشد و گسترش اسلام در شبه قاره شدند. شیخ قطب‌الدین بختیار کاکی مرید و خلیفه شیخ معین‌الدین چشتی ارتباط خاصی با ملتان داشت و بیشتر در آنجا ساکن بود یکی از مریدان خاص شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر در قصبه آجودهن اقامت داشت که از نواحی ملتان است. شیخ بهاءالدین زکریا سهروردی در شهر ملتان بساط علم گسترده بود و تشنگان علوم صوری و معنوی از محضر وی فیض می‌بردند. به‌گفتهٔ ملا جامی حدود هفتاد تن از علمای بزرگ در درس او شرکت می‌کردند. از میان مریدان فریدالدین گنج شکر دوتن به نامهای شیخ بدرالدین اسحٰق در آجودهن و شیخ احمد بن محمد در هانسی ماندند. این دو نیز به مانند مرشد خود صاحب تصنیف و شاعر بودند.

از میان مریدان خاص شیخ زکریا که صاحب تصنیف و شاعر بودند، می‌توان از شیخ فخرالدین عراقی، میر صدرالدین میر حسینی، میر عثمان مروند معروف به لعل شهباز قلندر نام برد یکی دیگر از مریدان وی به حکم مرشدش عوارف المعارف شیخ شهاب‌الدین سهروردی را از عربی به فارسی ترجمه کرد. وجود این بزرگان بود که باعث رشد، گسترش و محبوبیت فراگیر دو سلسلهٔ چشتیه و سهروردیه در شبه قاره شد. در این دوره سرزمین ملتان به «قبة الاسلام» و «مدینة العلم» شهرت یافت.

گفته شد که بیشتر مشایخ و علمای صوفیه صاحب آثار منظوم و منثور بودند و بسیاری از آثار آنها اکنون نیز در دسترس است. برخی از آثار بر جای‌مانده از مشایخ صوفیه و نویسندگان عارف به ترتیب ذیل است:

۱- شیخ سنایی: دیوان اشعار، حدیقة الحقیقه.

---

[1] -گردیز ولایتی است بین غزنین و هند. تاریخ معول، تألیف اقبال (قند پارسی).

۲- شیخ حسین زنجانی: تحفة الواصلین.

۳- شیخ علی هجویری: کشف‌المحجوب، دیوان اشعار و منهاج العابدین.

۴- شیخ مَعین‌الدّین چشتی: دیوان اشعار، انیس الارواح (ملفوظ مرشد).

۵- شیخ قطب‌الدّین بختیار کاکی: دیوان اشعار، دلیل العارفین (ملفوظ مرشد)

۶- شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر: اشعار عربی، فارسی، پنجابی، ملتانی، رسایل، حاشیه بر عوارف المعارف، فوایدالسالکین (ملفوظ مرشد).

۷- شیخ بدرالدّین اسحق: اشعار، تعریف بدری، اسرارالاولیا (ملفوظ مرشد).

۸- شیخ احمد بن محمّد. اشعار.

۹- شیخ بهاءالدّین زکریا. اوراد، مکتوبات رسایل و اشعار

۱۰- شیخ فخرالدّین عراقی. دیوان اشعار، لمعات

۱۱- میر صدرالدّین حسینی: دیوان اشعار، نزهة الارواح، روح الارواح، صراط مستقیم، کنزالرموز، زادالمسافرین، گلشن راز.

۱۲- شیخ عثمان مروندی: دیوان اشعار.

۱۳- شاه گردیز: اشعار.

۱۴- شیخ جلال‌الدّین تبریزی سهروردی: اشعار

۱۵- قاسم داوود: ترجمهٔ عوارف المعارف

مردم شبه قاره از دیرباز با زبان فارسی آشنا بودند، ادب فارسی از عصر محمود غزنوی در این سرزمین گسترش یافت. البته لشکری که به سرکردگی محمد بن قاسم در سال ۹۳ هجری به سند حمله‌ور شد، از خراسان جمع آوری شده بود و حکام این منطقه نیز در دورهٔ بنی امیه و بنی عباس از صوبهٔ خراسان برگزیده می‌شدند. اسماعیلیان نیز در زمان حکومت خود بر ملتان ناچار به حفظ روابط سیاسی با ایران بودند. بدون شک در طول سه قرنی که حکام این ناحیه ایرانی بودند، تلاشی برای ترویج و گسترش زبان فارسی توسط آنها انجام نگرفت و افراد اهل علم نیز از ایران به این ناحیه مهاجرت نکرده

بودند. متأسفانه آثاری هم به زبان فارسی از این دوره در دست نیست. امّا آثار متعدّدی از علمای عربی زبان بر جای‌مانده است.

سلطان محمود غزنوی به زبان‌های فارسی و عربی تسلط داشت و صاحب تصنیف و شاعر هم بود. هنگام لشکرکشی به هند چهار صد تن از علما، فضلا و نویسندگان وی را همراهی می‌کردند. در عهد ابراهیم شاه غزنوی دو شاعرِ برجسته به نامهای ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان در لاهور می‌زیستند و شاعران ایران، مقام بلند آنها را پذیرفته و این دو را محترم می‌شمردند. در همین زمان مدرسه‌ای به سبک مدرسه نظامیه، در لاهور تأسیس و در اندک مدتی از شهرت و محبوبیت فراوانی برخوردار شد تمامی سلاطین غزنوی از حامیان علم و ادب بودند و سلاطین غوری نیز اهل علم و ادب را در دربارِ خود جای دادند. سلطان علاءالدین غوری خود شاعر بود و در این دوره شاعران فارسی زبان بسیاری در هند زندگی می‌کردند. در عهد سلاطین مملوک علما و اندیشمندان از وحشت حملات چنگیز خان از وطن خویش گریخته، به هند مهاجرت کردند در این دوره پر آشوب ناصرالدین قباچه حاکم ملتان با آغوش باز از این مهاجران استقبال کرد و از این پس ملتان تبدیل به یک مرکز بزرگ ادب فارسی شد به جرأت می‌توان گفت ملتان نخستین مرکز زبان فارسی در شبه قاره بود حاکم ملتان صاحبان علم و فضل را حمایت‌کرد و آنها را بر مناصب دولتی گماشت مولانا منهاج‌الدین سراج که خود یکی از مهاجران بود، در اثر خود به نام طبقات ناصری چنین نوشت.

"در حوادث کفار چین، اکابر خراسان و غزنین و غور بسیار به خدمت او پیوستند و او در حق همگنان انعام و اکرام وافر فرمود .."

در میان مهاجران سه شخصیت برجسته به اسامی مَولانا قطب‌الدین کاشانی، مولانا منهاج‌الدین سراج و نورالدین عوفی وجود داشتند. ناصرالدین قباچه برای مولانا کاشانی مدرسه‌ای به نام دائرة المعارف در شهر ملتان بناکرد. مدرسهٔ فیروزی اُچه را به مولانا منهاج‌الدین سراج سپرد و عوفی نیز به عین الملک اشعری -وزیر قباچه- پیوست. مولانا

سراج دربارهٔ خود این گونه می نویسد:

"... هم در این سال کاتب این حروف منهاج سراج از طرف خراسان، از راه غزنین و ملتان در کشتی روز سه‌شنبه بیست و ششم ماه جمادی‌الاولی سنه اربع و عشرین و ستمائه به اُچه رسید و در ماه ذی‌الحجّه سنه اربع مدرسهٔ فیروزی اُچه حوالهٔ این داعی شد..."

مجدالدین سیّدالکتاب در اثر خود به ذکر نام و درج نمونه‌ای از اشعار علما، فضلا، شعرا، نویسندگان و اندیشمندانی پرداخته است که منتسب به قباچه بودند. عوفی قبل از رسیدن به ملتان در حین سفر به شهرهای مختلف ایران با علما و افراد اهل علم ملاقاتهایی داشت و نمونه‌ای از آثار و کلام آنها را گردآوری کرد. وی پس از اسکان در ملتان آثار گردآوری شده را مرتّب ساخت و کتابی با نام لباب الالباب نگاشت. از آنجایی که مجدالدّین در اثرش به ذکر شاعران دربار قباچه همت گماشته بود، عوفی در این اثر نامی از آنها به میان نیاورده است. امّا در باب هیجدهم ذکری از کتاب مجدالدین آورده است. متأسفانه تذکره مجدالدین در طول زمان ازبین رفت و دیگر اثری از آن در دست نیست.

بعد از برچیده شدن بساط حکومت ناصرالدین قباچه به‌دست التتمش در سال ۶۲۵ هجری بیشتر علما، فضلا و نویسندگان و شاعران دربار قباچه، به همراه عین‌الملک اشهری به التتمش پیوسته و روانهٔ دربار دهلی شدند بدین سان چراغ علم و ادب در ملتان به تاریکی گرایید و ملتان به عنوان یک مرکز ادبی اهمیت خود را از دست داد. درج فهرستی از اندیشمندان، نویسندگان، شاعران و علمایی که از عصر سلطان محمود غزنوی تا دورهٔ ناصرالدین قباچه می‌زیستند، در این مقالهٔ کوتاه امکان‌پذیر نیست. بیشتر این ادیبان به هر دو زبان فارسی و عربی تسلط داشتند و به این دو زبان شعر می‌سرودند و بسیاری از آنها صاحب تصانیف ارزنده‌ای بودند. در این جا تنها به ذکر نام تنی چند از این شخصیتها می‌پردازیم:

۱- سلطان محمود غزنوی، مؤلّف تفریدالفروع، صلات.

۲- نظام‌الدّین هبة الله الفارسی.

۳- ابوالعلا عطاء بن یعقوب

۴- شهاب‌الدّین ابن الرشید

۵- نصرالله بن عبدالحمید، نویسندهٔ کلیله دمنه.

۶- اختیارالدّین روزبه.

۷- ثقة‌الدّین یوسف.

۸- سلطان علاء‌الدّین غوری.

۹- فخرالدین مبارک شاه.

۱۰- امام فخرالدّین رازی، صاحب بیش از پنجاه تصنیف در عربی و فارسی.

۱۱- شرف‌الدّین احمد فرید کافی.

۱۲- جمال‌الدّین نصر.

۱۳- بهاء‌الدّین محمّد اوشی.

۱۴- خطیرالدّین محمّد

۱۵- حمیدالدّین علی بن عمر.

۱۶- ضیاء‌الدّین ابوبکر احمد.

۱۷- مجدالدّین علی سیدالکتاب، مؤلّف تذکرة الشعرای دربارِ قباچه.

۱۸- مجدالدّین بن الرشید.

۱۹- ابوجعفر عمر.

۲۰- نورالدّین محمّد عوفی، مؤلّف لباب الالباب، جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

۲۱- مولانا منهاج‌الدّین سراج، مؤلّف طبقات ناصری، ناصری‌نامه، سیاست الامکار.

۲۲- علی بن حامد الکوفی، مؤلّف چچ‌نامه ترجمهٔ تاریخ قاسمی.

۲۳- ضیاء‌الدّین ابوبکر.

۲۴- حظیرالدّین محمّد.

۲۵- حمیدالدّین علی.

شاعران

ابوعبدالله نکاتی، ابوالفرج رونی، مسعود سعد، مختاری غزنوی، شهاب‌الدّین ابی‌رجا، سعدالدّین مسعود، شمس‌الدّین مبارک شاه، ابوبکر محمّد روحانی، محمّد بن علی سراجی، سدیدالدّین علی، جمال‌الدّین ابوبکر، ضیاءالدّین عبدالرافع، حمیدالدّین شالی کوب، شهاب‌الدّین سنجری، نجیب‌الدّین ابوبکر، شمس‌الدّین محمّد کاتب، فضلی ملتانی، سراج‌الدّین سراجی، عمید لویکی

بسیاری از فرمانروایان وقت با حمایت خود از دانشمندان و شاعران، نقش عمده‌ای را در گسترش زبان فارسی ایفا کرده و بر قدر و منزلت آن افزودند. خدمات ارایه شده به زبان فارسی و ادبیات منثور و منظوم آن، راه پیشرفت ادب فارسی را برای آینده هموار ساخت. بسیاری از ادیبان وابسته به دربار سلاطین، مورد تشویق و حمایت شاهان بودند و این خود عاملی در رشد و شکوفایی بیش از پیش آنها بود. نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله به درستی آورده است که شاعر یکی از مهمترین ستونهای دربار است که نه تنها حاکم را مدح کرده بلکه در مورد اخلاق و عادات و مسایل پندآمیز نیز قلم فرسایی می‌کند.

* * *

تأثیر اسلام بر تمدّن هند

خانم نجمه هبة الله*

ترجمه: پرویز نیّری

ظهور و رشد تمدنی را که در شبه قاره به وجود آمد، می‌توان به سه مرحلهٔ مجزا تقسیم کرد:

مرحلهٔ اول: با مهاجرت آریاییها آغاز شد؛

مرحلهٔ دوم: با ورود اسلام به هند شکل گرفت؛

مرحلهٔ سوم: با ماجراجوییهای امپریالیسم اروپا در شبه قاره به وجود آمد. اسلام در شبه جزیرهٔ عربستان ظهور کرد و ارتباطات هند و اعراب به زمانی دور دست و تقریباً دورهٔ ماقبل تاریخ بازمی‌گردد به اعتقاد آصف اا فیضی دانشمند صاحب نام:

"اشیای کشف شده در سومر و مصر، سخن از ارتباط و رفت و آمد مردم خاورمیانه و هند از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌رانند. کشتی‌های هندی با بادبانهای کوتاه و اندک و پاروهای بسیار، محصولات هندی از قبیل ادویه حات و مروارید، پسه، کتان، ابریشم، شال، پارچه، لباسهای زنانه و سنگهای گرانبها را جهت فروش به شبه جزیرهٔ عربستان و بین النهرین (کشور عراق) حمل می‌کردند و در مراجعت از سرزمین عربستان (که در آن دوران به واناپو شهرت داشت) و سرزمینهای اطراف آن، مرجان، جیوه، شنگرف، سرب، طلا، گلاب و زعفران به هند می‌آوردند".

*- نویسنده نایب رئیس مجلس راجیا سبها (مجلس اعیان هند) است

مردم درّهٔ سند ـ موهنجودارو و هاراپّا ـ روابط عمیق و نزدیکی با مردم سومر داشتند و روابط تجاری میان هندیها و مصریان و مردم جزیرهٔ کرت (یونان) برقرار بود. اسبهای تازی در اردوی هرش واردهان ـ پادشاه هندی ـ بسان شمشیرهای فولادی هند که در آثار ادبی فارسی به هندوانی و در عربی به المُهَنّد معروف بودند، شهرت داشتند. پنبهٔ هندی (کاپاس) خریدار زیاد داشت؛ و در عربی به آن قُطْن گفته می‌شود که این نام عربی به مرور زمان توسط اروپاییها به کاتن تبدیل گشت. سفرهای متوالی تاجران هندی تأسیس یک محلّهٔ مهاجرنشین را در مسیر فوقانی رود فرات، در قرن دوم میلادی در پی داشت زناب[1] یکی از نویسندگان سوریه‌ای می‌گوید:

"هندیها دو معبد بناکرده و تصویر دو تن از خدایان خود را در آن نصب کردند"

پرفسور سیّد مقبول احمد نیز در مورد شواهد مربوط به روابط تجاری هند با سرزمین عربستان در دورهٔ باستان، این‌گونه آورده است: قدیم‌ترین مدرک در ارتباط با رابطهٔ تجاری هند با مناطق جنوبی عربستان حضرموت است و گفته می‌شود که در دوران سلطنت سلیمان، هر سه سال یک بار کشتی‌هایی جهت سفرهای تجاری ساخته می‌شدند. کالای تجار شامل طلا، نقره، جواهرات و عاج می‌شد. در جزیرهٔ سکوترا[2] نیز آبادی هندی نشین وجود داشت. میوز[3]، هرمز[4] و برنیس[5] از بنادر اصلی مصر در این دوره به شمار می‌رفتند. کشتی‌های تجاری به امید این‌که با کمک بادهای موسمی به موقع قادر به عبور از دریای سرخ در سفر دریایی خود در اقیانوس هند باشند، در ماه ژوئیه سفر خود را آغاز می‌کردند. محصولات هندی از قبیل گندم، برنج، روغنِ کره، روغن کنجد و عسل به همراه دیگر اقلام تجاری از سواحل هندیِ کمبی (کمبایت) و بروچ به مقصد عربستان و سواحل شرقی آفریقا بار زده می‌شدند.

1- Zenob
2- Socotra Island.
3- Mayos.
4- Hormus.
5- Berence.

در اوایل قرن هشتم میلادی، اعراب به مرزهای هند رسیدند و سرزمین سند را تصرف کردند. در این دوره ادب و هنر نشو و نما کرد و شکوفا شد و بناهای بسیاری ساخته شدند.

انگیزهٔ فعالیتهای فرهنگی به اندازه‌ای بود که شکوفایی و پیشرفت آن تا بیش از سیصد سال پس از مرگ هرش واردهان در سال ۶۴۸ میلادی ادامه داشت. پس از مرگ هرشا واردهان، نظام سیاسی و امپراتوری وی به سرعت رو به زوال گذارد و سقوط کرد امّا فعالیتهای فرهنگی ادامه یافت و در نتیجه ظهور حکومتهای کوچکی را در شمال باعث شد. در سال ۷۱۰ میلادی جوان هفده ساله‌ای به نام محمد بن قاسم که فرماندهی سپاه اعراب را به عهده داشت، درّهٔ سند را تا مُلتان در پنجاب غربی به تصرف خود درآورد[1].

این تمامی سرزمینی بود که در هند به زیر تسلط اعراب درآمد. غلبهٔ آنها بر سند اهمیت سیاسی چندانی نداشت، امّا زمینه را برای ورود اسلام به هند فراهم ساخت که این ورود چند صد سال بعد به وقوع پیوست. تماس اسلام با مردم هند منجر به نتایج فرهنگی عظیمی شد و سالهای پس از آن، شاهد تلفیق و امتزاج دو فرهنگ برجستهٔ آسیا بود

آمدن اسلام به هند، راه را برای برقراری روابط دوستانه میان مردم هند و اعراب هموار ساخت. اعراب طبقهٔ تجار در سواحل غربی هند مستقر شدند و به عنوان بخشی از واردات فرهنگی خود، مساجد فراوانی را در مناطق محل سکونت خود بنا کردند. استقرار اجتماعی اعراب، تحرّکات اجتماعی محیط را نیز تحت تأثیر قرار داد. بازرگانان و جهانگردان عرب به دنبال بازارهای جدید، مناطق مختلف هند را زیر پا گذاشتند و علاوه بر این، شمار فراوانی از دانشجویان عرب جهت کسب علم سر از دانشگاه تاکشاشیلا یا تاکسیلا در شمال هند درآوردند که در رشتهٔ طب، شهرت فراوان داشت. در دوران

۱- این پیشامد تاریخی در کتاب چچ‌نامه به زبان فارسی نقل شده است (مترجم)

هارون الرشید علوم و تحقیقات هندی از جایگاه ویژه‌ای در بغداد برخوردار بود پزشکان هندی جهت برپایی بیمارستان و مدارس پزشکی به بغداد رفتند و کتابهای بسیاری نیز در موضوعات ریاضی و علم نجوم از زبان سانسکریت به عربی ترجمه شد

کاهش روابط تجاری در دورهٔ ساسانیان آغازگر عصر طلایی دریانوردی اعراب (۱۳۰۰-۶۰۰م) بود. یمن، جدّه و بنادر حضرموت با بنادر هندیِ دی‌بال[1] (دیبال) حوالی کراچی امروزی، کمبی، سورت، بروچ، تهانا، چتول (روادانادای امروزی) و کیلون روابط تجاری داشتند. آمد و رفت بازرگانان عرب به بنادر هندی به مرور زمان منجر به سکونت و استقرار آنان در سواحل غربی هند و کنکان (کوکن) و مالابار در جنوب در قرن دهم میلادی شد. اعراب تازه استقرار یافته حتّی با هندیها پیمان زناشویی بستند که فرزندان آنان به بسوسیرا[2] مشهور بودند. روابط تجاری و فرهنگی نزدیکی میان یمن و هند بویژه در ساحل غربی وجود داشت و بُهره‌هایی که امروزه در هند زندگی می‌کنند، بازماندگان همان اعراب اهل یمن هستند. نوعی ادبیات عربی هنوز هم در میان آنان وجود دارد که بخشی از میراث معنوی بُهره‌ها را تشکیل می‌دهد. بعضی از اصطلاحات و واژه‌هایی که هنوز هم در هند بویژه در سواحل عربی مورد استفاده قرار می‌گیرد، یادآور روزهای پرشکوه دریانوردان عرب در این سرزمین است. «خلاصی» یکی از واژه‌های مورد استفادهٔ روزمرّهٔ مردم درهند است. در تمامی سواحل غربی هند از واژهٔ عربی حَبِش برای لنگر انداختن و مهارکشتی استفاده می‌شود. حَبِش مشتق از صیغهٔ عربی و وجه امری حَبِش است. به گفتهٔ فیضی یکی از بهترین آثار نوشته شده در هند دربارهٔ کشتیرانی اعراب، به قلم مولانا سیّد سلیمان ندوی است.

داستان زیبای یک ملوان شجاع هندی که در سفری به سوی مصر، تمامی همراهان خود را از دست داد و در حوالی مقصد، نیمه جان توسط دیگران نجات یافت، بیانگر

1- Daybul.

2- Baswasira.

وجود استعداد دریانوردی و ماهیت ماجراجویانه و ستودنی ملّاحان هندی و عرب است. داستان این هندی کشتی شکسته، الهام‌بخش ادوزاس[1] کاشف معروف شد، تا دست به یک سفر دریایی به سوی هند زند و مسیر تاریخ بازرگانی دریایی را متحول کند. ارزش تاریخی این افسانه هر چه باشد، امّا بدون هیچ‌گونه تردیدی یک ملوان عرب به واسکو دوگاما کمک کرد تا وی بتواند مسیر آبی اروپا به هند را از طریق دماغهٔ گود هُپ کشف کند. احمد بن مجید همان دریانورد عربی است که واسکو دوگاما را از بندر مالیندی در آفریقای شرقی تا بندر کلیکتِ هند در سال ۱۴۹۸ راهنمایی کرد. بنابراین، آشنایی مردم هند با تعالیم پیامبر اسلام و دین جدیدی که در جزیرة‌العرب ظهور کرده بود، حیلی پیشتر ار فتوحات سیاسی و نظامی مسلمانان در هند است.

اسلام به ارمغان آوردهٔ انگیزهٔ جدیدی برای ترقی انسانی در هند بود. ما از همان آغاز قرن یازدهم تا زوال و سقوط امپراتوری تیموریان در قرن نوزدهم، شاهد ارتباط عمیق و متقابل فرهنگ آسیای غربی و فرهنگ هندی و نفوذ و تأثیر این دو بر یکدیگر هستیم. هندیها نه تنها عناصر فرهنگ آسیای غربی را در خود جذب کردند، بلکه در جهت بهبود و گسترش آن قدمهای مؤثری برداشته و سهم عمده‌ای را در جهت خلاقیت و رشد ادبیات، زبان، اندیشه، معماری و علم طب ایفا کردند.

فرهنگ غنی و رنگارنگ هند، حاصل جریان عظیم فرهنگی بود که سرچشمهٔ آن حریرة‌العرب است. فرهنگی که در شبه حزیرهٔ عربستان با ظهور اسلام شکل گرفت، در قالب مخلوطی از فرهنگ عربی ـ ایرانی توسعه یافت و سپس هند آن را در خود حذب کرد

نهرو معتقد است: "فارسی و عربی دو زبانی است که هند را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است... و این میراثی ارزنده و مشترک برای تمامی ما در هند است. به احتمال

1- Edoxus.

زیاد، فخر و مباهات به دستاوردهای کشورهای اسلامی در گذشته یکی از قوی‌ترین عوامل بهم پیوستگی اسلامی است و امر مسلّم این که، چنین گذشتهٔ درخشانی تا حدّ زیادی، یک میراث مشترک برای تمامی ما به شمار می‌رود".

در معرفی افکار و فرهنگ هند به آسیای غربی و بالعکس، آثار ادبی نقش حایز اهمیتی را ایفاکردند. ابوزید الاصطحری، المقدسی، ابن حزم اندلسی، ابن الندیم، ابن ابی اُصیبعه، ابن العبری، بزرگ بن شهریار[۱]، المروزی، القِفطی، ابوالفدا، ابوریحان بیرونی، ابن بطوطه و گروهی دیگر از مترجمان، دانشمندان و فلاسفه خدمات شایان توجهی را در جهت انتقال و ارایهٔ فرهنگ، علوم و اندیشه‌های هندی به جهان عرب عرضه داشتند. علاقه و توجه اعراب به فرهنگ، علوم و اندیشه‌های هندی به دورهٔ خلافت عباسیان بر می‌گردد.

مجموعه داستانهای بسیار مشهور پنچ تَنْتَرا[۱] (کلیله و دمنه) در ابتدا از سانسکریت به عربی ترجمه شد و سپس در اختیار اروپاییان قرار گرفت و اثر هیتوپدیشا[2] نیز همچون کلیله و دمنه ترجمه و به جهان خارج از هند رسید. تنی چند از دانشمندان و محقّقان بر این عقیده‌اند که در کتاب داستانهای هزار و یک شب داستانهای هندی نیز وجود دارد

عربی، زبان مقدّس اسلام بود؛ امّا در قرن دوازدهم میلادی هنگامی که توسعهٔ سیاسی اسلام و گسترش نفوذ نظامی آن هند را در برگرفت، زبانهای ترکی و فارسی وسیلهٔ بیان و ارتباط را تشکیل می‌دادند. عربی هم چنان زبان مذهبی مسلمانان بود و واژه‌های عربی بسیاری در زبانهای فارسی و ترکی نفوذ کرده بود؛ ضمن این که فارسی، زبان رسمی دربار بود.

۱- اثر بزرگ بن شهریار به نام عجایب الهند به همین اسم از عربی به فارسی برگردانده شده و از طرف بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است (مترجم).

2- Hito Padesha

به هرحال، اکثر مسلمانان هندی در ابتدا از هندوهایی بودند که تحت تأثیر تعالیم اساسی، آزادمنشی، و همچنین روح اخوت، مساوات، برابری و تمایلات عرفانی و فلسفی اسلام قرارگرفته و به این آیین الٰهی گرویده بودند. این گروه از مردم تازه مسلمان به زبان و لهجه‌های محلّی سخن می‌گفتند و مراودات و تبادلات متقابل آنها با نخبگان فارسی زبان، زمینهٔ لازم را برای ایجاد زبان جدیدی با نام اردو فراهم کرد.

ظهور و تکامل تدریجی اردو به عنوان زبان، موضوع بحث جالب توجهی را در مورد تلفیق و امتزاج این دو فرهنگ غنی و عظیم در هند به وجود آورده است. اردو در ابتدا تنها یک زبان محاوره‌ای بود. این زبان واژه‌های فراوانی را از زبانهای هندی، فارسی، ترکی و عربی در خود جذب کرد، امّا دستور زبان، اصطلاحات و لهجهٔ آن کاملاً هندی بود و بعدها نیز الفبای فارسی را برای خط خود اختیار کرد. بنابراین، تمدّن در هند، در قالب زبان اردو، وسیلهٔ بیانی را به وجود آورد که برای مردم تازه وارد آسیای مرکزی و عربی و هم چنین بومیان باستانی شبه قاره قابل فهم بود. حس کنجکاوی در افکار هندیها برای کسب دانش بیشتر ـ در مورد فرهنگ تازه وارد ـ آن قدر قوی بود که در مدتی بسیار کوتاه آثار ادبی و علمی بسیار ارزشمندی را به زبان اردو در اکثر زمینه‌های علمی از جمله دین و فلسفه خلق کرد که تا آن زمان تصوّر می‌شد، تنها در قلمرو زبان سانسکریت محدود و قابل ارائه هستند

شارحان جنبش بهکتی به تبلیغ تعالیم خود در بخش عظیمی از شبه قاره پرداختند. این جنبش زاییده‌ای از تلفیق و امتزاج تعالیم صوفیان مسلمان با بخشی از تعالیم آیین هندویی بود. تعالیم این جنبش، سروده‌هایی بود که در قالب قوّالی و سماع ارائه می‌شد. کبیر، گورو نانک[1]، میرا، رحیم، تُلْسِی داس و جمعی از شعرای مذهبی دیگر ادیان از پیشگامان این جنبش بودند و در «تجدید حیات زبانی» سهم عمده‌ای داشتند که این خود

۱- بنیانگذار فرقهٔ سیک است (مترجم)

نتیجهٔ اتحاد فرهنگی هندی ـ اسلامی در هند بود.

ابوریحان بیرونی و ابن بطوطه از جمله جهانگردان و دانشمندانی بودند که به هند سفرکردند و آثار علمی و تحقیقاتی جامعی را در مورد اقتصاد، تجارت، فرهنگ و سنّتهای هندی از خود به جای گذاشتند. کتاب ابن بطوطه در برگیرندهٔ مشاهدات لذّت بخشی دربارهٔ مردم و کشورهایی است که وی از آنها دیدن کرده است "مصر کشور ثروتمندی بود؛ زیرا تمامی تجارت هند با غرب از طریق مصر و با عبور از رود نیل میسر بود.. ابن بطوطه در اثر خود از نظام کاستی[1]، سَتِی[2] و سنّت تعارف پان سُپاری[3] سخن می‌راند. از نوشته‌های ابن بطوطه به این مطلب پی می‌بریم که بازرگانان هندی در بنادر خارجی داد و ستد تجاری خوبی داشتند. وی توجه دقیقی به مشاهدات خود داشت و از زنان زیبای هندی و شیوهٔ پوشاک، جواهرات و عطریات آنها نیز سخن به میان آورده است. او در کتاب خود به تشریح و توصیف شهر دهلی ـ پایتخت هند ـ به عنوان شهری بزرگ و با شکوه و نمونه‌ای از اتحاد، زیبایی و قدرت پرداخته است".

خطّاطی به عنوان یک هنر به طور ناگهانی در روزهای اولیهٔ ظهور اسلام رشد کرد گردآوری قرآن توسط اصحاب پیامبر که قادر به رونویسی و استنساخ سوره‌های آن بر روی تکه‌های گل، تکه سنگ، پاپیروس یا هر مادهٔ موجود دیگری بودند، قدیم‌ترین اساس سنّت خطّاطی اسلامی را تشکیل می‌دهد. می‌گویند، بشر بن عبدالملک و حرب بن امیه اولین بار هنر نوشتن را با استفاده از خط و حروف رایج در شمال عربستان به مردم مکّه آموختند. عمر بن الخطاب، عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب (ع) سه تن از

۱- کاست در آیین هندو، به معنای تقسیم مردم و طبقه‌بندی آنها در چهار گروه اجتماعی براساس موقعیت اقتصادی و شغل وراثتی آنهاست (مترجم)

۲- رسم سوزاندن زن به همراه جسد شوهر با رضایت وی، رسمی که اکنون در هند قانوناً ممنوع شده است (مترجم)

۳- نوعی تنقلات محتوی برگ تنبول، هل، کلسیم، میخک و تنباکو (مترجم)

خلفای راشدین، خود در نویسندگی مهارت خاص داشتند. گفته شده است که قرآن گردآوری شده به شکل مکتوب، به اصرار عمر بن الخطاب تهیه شد و آن هنگامی بود که ابوبکر خلیفهٔ اول به زید بن ثابت دستور داد تا قرآن را جمع آوری کند و آیات آن را به ترتیبی که پیامبر اسلام بر مردم می‌خواند، به رشتهٔ تحریر درآورد.

با گسترش سریع آیین اسلام، جمع آوری و ضبط قرآن در قالب و معیاری که مانع از تحریف آن شود، امری اجتناب‌ناپذیر شد. گفته می‌شود جمع آوری و کتابت قرآن با معیار و ترتیب موجود در حدود سال ۳۱ هجری و در دوران خلافت عثمان صورت گرفته است. در این مرحله بود که نیاز به تدوین حروف تزیینی و زیبایی که فهم و درک قرآن را برای پیروان اسلام در سرزمینهای مختلف ساده و آسان کند، احساس شد و هنر خطّاطی ظهور و رشد کرد. حروف پیوستهٔ عربی، جایگزین حروف شکسته و ناپیوسته شد. حروف مصوّت و علایم صداداری چون ـ فتحه، ضمّه و کسره و علایم و حروف ترکیبی همصدا چون همزه، مدّ، شَدّ و سکون ـ شکل گرفت و توسعه یافت. همزمان با شکل‌گیری این تحوّلات در زبان عربی، انواع جالب و گوناگونی از خط در صحنه ظاهر شد و روند تکاملی پیمود. خط‌های اندلسی، فارسی، قیروانی، مغربی، سودانی، دیوانی، کوفی شرقی، شکسته، سینی، تعلیق، ثلث، نسخ و نستعلیق از جمله خط‌هایی است که رشد و تکامل آنها در مناطق و سرزمینهای مختلف آسیای عربی و آفریقا حایز اهمیت است. هم‌اکنون در کشور هند، مجموعهٔ نفیس و گرانبهایی از نسخه‌های خطّی به زبانهای فارسی و عربی نوشته شده به خط‌های کوفی، نستعلیق، شکسته، نسخ و ثلث وجود دارد.

یکی از مهم‌ترین خدمات اسلام به تمدّن هند، در زمینهٔ معماری است. گسترش شکوه و عظمت اسلام در شبه قاره، سر تا سر هند را مملو از آثار و بناهای زیبا و شکوهمند ساخت و این سرزمین را به موزه‌ای زنده تبدیل کرد. نفوذ اسلام در هند، محرّک و الهام‌بخش هنرمندان برای خلق هنری جدید به نام هنر هندی ـ اسلامی شد.

هنر هندی ـ اسلامی سرشار از انرژی و حیات بود. معماران کهنه کار هندی، تحت تأثیر نوآوریهای اسلام قرار گرفته و از ایده‌ها و سبکهای جدیدی که در معماری به همراه اسلام وارد این سرزمین شده بود، الهام گرفتند. معماری آرامگاههای همایون و اعتمادالدوله، قلعهٔ سرخ، قلعهٔ آگرا، قلعه و بناهای فتح‌پور سیکری و تاج محل، همگی گواهی است بر یکی از ارزنده‌ترین خدمات اسلام به هند.

سنّتها و سبکهای معماری هندی ـ اسلامی بلافاصله پس از پیروزی سپاهیان سلطان محمد غوری بر سپاهیان پریتوی‌راج چوهان در نبرد معروف تراین در سال ۱۱۹۲ میلادی ظهور یافت و بناهای عظیم و با شکوه فراوانی را در قالب مساجد و همچنین قلعه و دژهای دفاعی مستحکم به‌وجود آورد که شامل گنبدها، دروازه و سردرهای بلند، طرحهای هندسی و مناره‌هایی می‌شد که اگر برای هندیها ناشناخته نبود، امّا مورد استفادهٔ آنها نیز قرار نگرفت سادگی گنبدهای یکپارچه، ترکیب و تلفیق ساده و آشکار طاقهای نوکدار و باریک، ظرافت و قلمی بودن مناره‌های به همراه سطوح مقعّر، قبه، گنبد و طاق نماهای آخری الهام یافته از اصول مبنی بر توحید، سبک و شیوهٔ دقیقی را تشکیل داد که تا هفت قرن بعد، قلمرو هنر و معماری هند را در تسلّط خود داشت و بخش تفکیک ناپذیری از افق درخشان هند شد. ترکیب و آمیزش استثنایی، سادگی و پرکاری، قدرت فکری و ظرافت هنری و هدف و ارادهٔ معماری اسلامی که در قالب آمیخته‌ای از سنّتهای رایج در حجاز، مصر، سوریه، ترکیه، آسیای مرکزی و ایران به هند آمد، اکنون سیمای جاودان هند شده است

از گرایشهای طبیعی و ویژگیهای منطقه‌ای هنر اسلامی در هند، باغها به عنوان بخش تفکیک ناپذیری از بناها و اماکن، اشکال، میناکاری و طرحهای گلدار برجستهٔ حکاکی شده بر روی عمارتهای اسلامی قابل ذکر است. این ویژگیها حاکی از علاقه و توجه مردم قرون وسطی به بهداشت، حفظ محیط زیست و فضای سبز بود.

شالیمار باغ، نشاط باغ، آرام باغ و بسیاری دیگر از بناها و محلهای ارزشمند هنری که به عنوان بخشهای جدا نشدنی و تفکیک‌ناپذیر از مسکن و بناهای شهری رشد و توسعه یافت، بیانگر توجه مردم آن دوران به حفظ و زیبا نگاه داشتن محیط زیست بوده و حامل این پیام است که فضای سبز می‌تواند به‌گونه‌ای سازگار با محل زندگی و اسکان بشر درهم آمیخته و تلفیق شود. بشریت، امروز برای دریافت این پیام باید به‌گذشتهٔ خود نظر افکند، تا بتواند موجودیت خود را که به علّت ازبین رفتن جنگلها و فضای سبز در خطر افتاده، حفظ کند.

سنّتهای هند و عرب در پزشکی به‌گذشته‌های دور بر می‌گردد. بخاری در اثر خود به نام مفرد می‌گوید:

"هنگامی که عایشه همسر پیامبر اسلام در بستر بیماری افتاد، پزشکی هندی از قبیلهٔ جات (ساکن عراق) وی را معالجه کرد. طبهای سنّتی رایج در هند - آیورودا و یونانی - بسیار مؤثر و مفید بودند. هارون الرشید خلیفهٔ عباسی نیز برای علاج بیماری خود از پزشکان هند بهره می‌برد. طب سنّتی هند در شبه جزیرهٔ عربستان و اروپا شایع و رایج شد و بر شیوهٔ نظام پزشکی آن سرزمینها تأثیر گذارد. طب یونانی که در حقیقت همان طب گیاهی ایران است، به‌گونه‌ای پسندیده و تحسین برانگیز توسط پزشکان هندی که بیشتر آنان مهاجران ایرانی بودند، در شبه قاره گسترش یافت".

کشف اعداد اعشاری و مفهوم صفر، از مهم‌ترین ابداعات و کشفیات دانشمندان هندی بود که با ترجمهٔ سیدانتا اثر برهما گوپتا، توسط الفزاری به زبان عربی در سال ۷۷۱ میلادی به علوم عربی وارد شد. ابوریحان بیرونی کتاب سوریا سیدانتا اثر وارها میرا را به عربی برگرداند و البطّانی با ترجمهٔ هندسهٔ آریا بهاتّا، مفاهیم سبت، سینوس، کسینوس و تانژانت را به اعراب معرفی کرد. خوارزمی نیز به‌گونه‌ای مشابه، علم جبر و شاخه‌های مختلف ریاضی و علوم نجوم را با علوم عربی درهم آمیخت.

اعراب به شدّت تحت تأثیر هوش و قوهٔ ادراک هندیها قرار داشتند. به اعتقاد یعقوبی تاریخ نویس مشهور:

"هندیها مردان علم و اندیشه هستند و در همهٔ علوم از مردم سرزمینهای دیگر پیش افتاده‌اند. آنان بهترین تشخیص و داوری را در مورد مسایل و احکام نجومی دارند و در علم طب، نظریات بسیار پیشرفته‌ای را دارا هستند و در منطق و فلسفه کتابهای فراوان آنان با اصول بنیادی سروکار دارد".

هند در حیطهٔ دین نیز پیام آوران و مبلّغان فراوانی داشته است. شکّی نیست که آیین بودا در همان دورهٔ اولیه در آسیای غربی گسترش یافت. ابوریحان بیرونی این ادعای آشوکا امپراتور بودایی آیینِ سلسلهٔ موریا را مبنی بر نفوذ آیین بودا و گسترش آن در سرزمینهای خراسان، ایران، عراق تا مرزهای سوریه، و تا حدودی نفوذ فرهنگ هند در مرکز آسیای غربی در همان دورهٔ اولیه بی‌ارتباط ندانسته و آن را تأیید می‌کند. لازم است هنگام سخن گفتن پیرامون دین، از این واقعهٔ مشهور نیز یاد شود که گورو نانک برای زیارت کعبه به مکّهٔ معظمه سفرکرد و راما کریشنا پرماهنسا یکی از عرفا و اولیای برجستهٔ هندو در سفر معنوی (عروج) خود به سوی پروردگار براساس بهترین سنّت التقاطی آیین هندو، برای مدّتی به دین اسلام گروید.

به عقیدهٔ فیضی، ترادف عبارات در مکتب تصوف بسیار حایز اهمیت است عاریه‌گرفتن منظم و اصولی اصطلاحات و واژه‌ها از یکدیگر توسط صوفیان می‌تواند یکی از دلایل وجود این ترادف باشد، یا این که شاید بتوان گفت، اگرچه مردان خدا از راهها و طریقه‌های مختلف و متفاوتی پیروی کردند، امّا همهٔ آنها به نتیجه‌ای مشترک دست یافتند. نظریهٔ «حسن و جمال حقیقی» (رؤیای صادقه) در تصوف، بسیار نزدیک و شبیه به جستجوی هندو برای رسیدن به خداست. آثار حافظ مملو از مفاهیم هندی است و حاکی از ارتباط دراویش مسلمان با جوگی‌های (مرتاض) هندوست. منصور حلّاج و نظریهٔ وحدت وجود وی، آینهٔ روشنی بخش نظریهٔ ودانتایی است. بعضی از

محقّقان، نظریهٔ فنای حلّاج را بسیار نزدیک و مرتبط با نیروانای بودا می‌دانند. به نظر دانش پژوهان، الهام‌پذیری سلسله‌های تصوف و تعالیم آنان از عرفان هندی در بعضی موارد نامحتمل نیست.

به اعتقاد دکتر تارا چند، نمونهٔ دیگر مبادلهٔ عقاید و کلام بین هندیها و اعراب، نفوذ هندیهای ساکن اسکندریه بر فلسفهٔ نو افلاطونی[1] بود. این فلسفه در جای خود توسط اعراب دورهٔ حکومت فاطمیون (قرن نهم تا پانزدهم میلادی) فراگرفته شده و سپس تحت عنوان فلسفهٔ حقایق برای محقّقان و دانش پژوهانی که بعدها به یمن رفتند، به ارث گذاشته شد. این فلسفهٔ باطنی از مسیر یمن به هند رسید. در حال حاضر تنها آثار باقی ماندهٔ ادبیات آن به زبان عربی در هند، در شهرهای بمبئی، سورت، بَرَودا، حیدرآباد و نزد روحانیون دو فرقهٔ بهره (اسماعیله) به نامهای داوودی و سلیمانی موجود است.

علاوه بر ادبیات و زبان و فلسفهٔ عرب، رساندن پیام دمکراسی یکی دیگر از مهم‌ترین خدمات اسلام به هند است. این شخصیتی به جز مرحوم مولانا ابوالکلام آزاد، دوست و مشاور همیشگی نهرو نبود که با مطرح کردن مورد مذکور از خدمات فرهنگ یونان ـ عرب سخن راند. وی در سخنرانی خود در مقام رئیس نشستِ کنگرهٔ ملّی در هند در سال ۱۹۴۲ م در شهر رام‌گره گفت:

"ما مسلمانان هندی به عنوان نمایندهٔ فرهنگ یونانی ـ اسلامی گنجینهٔ بسیار ارزشمندی را با خود به هند آوردیم. در هند نیز ثروت انبوه و سرشاری نهفته و پنهان بود. ما گنجینهٔ خود را به هند واگذار کردیم و هند خزانهٔ ثروت خود را بر روی ما گشود. ما مسلمانان، گرانبهاترین اندوخته و دارایی خود را که هند شدیداً نیازمند آن بود به این کشور دادیم. ما پیام دمکراسی و برابری را به این کشور آوردیم".

۱- فلسفهٔ افلاطونی آمیخته با تصوّف شرقی (مترجم)

طی قرنها، فرهنگهای اسلام و هند باهم آمیخته شد که در نتیجهٔ تلفیق این دو، فرهنگی غنی پدیدآمد و مبادلهٔ عقاید و کلام دو جانبه شکوفا گردید.

توحید به عنوان یکی از اصول اسلام و به معنای مطلق و یگانه بودن پروردگار، در فلسفهٔ شرقی «اد وی تا» انعکاس یافت. همزمان پس از نزول وحی بر پیامبر اسلام، جستجو و تحقیق برای خویشتن شناسی در هند رشد خود را آغاز کرد

اصل پیدایش کاینات به عنوان هویت وحود، متکی بر وحدت وجود و اعتقاد راسح به کلمهٔ «لا اله الا الله» بود. مفهوم توحید در درون خود، صفات برجستهٔ خردمندترین و عاقل‌ترین فلاسفه‌ای را جای داده بود که در اندک مدتی شبه قاره را در حیطهٔ خود گرفته و سپس تبدیل به یک جریان فکری متمحّص شدند مفهوم توحید، همچنین تصوّر تسلیم بلاشرط و کامل در مقابل رضای الله را شامل شد و بعدها در قالب جنبش بهکتی در هند تجلّی یافت.

در حقیقت توحید و بهکتی به عنوان مفاهیم اصلی اسلام و «اد وی تا» یکی بوده و باهم فرقی ندارد. توجه و پی بردن به این مهم که چگونه این مفاهیم بر موانع ربانی تفوق یافته و از آنها عبورکردند، خود مایهٔ شگفتی و حیرت است این بیانگر این علّت است که چرا اسلام به آرامی در هند گسترش یافت و ارزشهای آن به سهولت جذب شد، تا به فرهنگ شبه قاره پیوسته و بخشی جدا نشدنی از آن گردید

آورده‌اند مکتب تصوف، توسط زنی به نام رابعه عدویه (۷۱۷-۸۱۰م) بسط یافت و پرمایه شد و عرفان یا ابواب معرفت آن هم منسوب به یکی از اولیای مصری به نام ابوالفیض ذوالنون المصری است. دعا و پند و اندرز و التجای مملو از احساسات این واعظان سرمست از بادهٔ عشق و معرفت، تمامی شبه قاره را فراگرفت و غرق در خود کرد. امتزاج این مکتب با جنبش بهکتی، توسعه و تکامل تدریجی تصوف را در پی داشت و اولیای صوفی بیش از سلاطین و حکام، مشهور شده و محبوبیت یافتند. آنان در حقیقت با فتح قلوب مردم هند، بر نفوذ و استیلای پادشاهان پیشی جستند.

منصور حلّاج یکی از اولین اولیای صوفی بود که به هند سفر کرد. ابوالحسن علی بن عثمان هجویری (م: ۱۰۷۲ م) هند را به عنوان وطن خود برگزید. وی که در هند به داتا گج بخش شهرت یافته بود، کتاب معروف کشف المحجوب را در موضوع تصوف و عرفان نوشت. تألیف این اثر باعث شد تا باب این معرفت بر روی نخبگان و فرهیختگان هندی گشوده شود.

سالار منصور غازی و شیخ اسماعیل نیز راه وی را پیمودند. نهایتاً جنبش صوفی‌گری (تصوّف) به‌طور جدّی در عصر خواجه معین‌الدین چشتی که در حوالی سال ۱۱۹۲ هجری از آسیای مرکزی به هند مهاجرت کرد، بنیان نهاده شد. وی عارفی بود که بعدها محبوب همگان شد و نام وی زینت منازل گشت و در دلها جای گرفت

خانقاه‌های فراوانی تحت سرپرستی و ولایت پیر، مرشد یا شیخ طریقت تبدیل به‌بخش تفکیک ناپذیری از کالبد جامعهٔ هندی شد. تعالیم عرفانی صوفیان، تأثیر فراوانی بر اندیشهٔ بسیاری از متفکّران، محقّقان و دانشوران هندی از کبیر و گورو نانک گرفته تا راجا رام موهَنْ رای و رابیندرانات تاگور گذارد

موسیقی در اسلام، منشأ و پیدایش خود را مرهون هنر تلاوت قرآن مجید است. ترتیل و قرائت قرآن مجید ـ هندسة الصوت ـ که از جانب الله و از طریق پیامبر گرامی اسلام بر مردم نازل شد، خدمات ارزنده‌ای را در فهم و درک موسیقی در هند ارائه کرد. سرزمین مصر، پیشگام دیگر کشورهای اسلامی در هنر تلاوت قرآن کریم بوده است و این سنّت خود را تا به امروز نیز حفظ کرده است. گرچه قرآن بدون نواختن آلت موسیقی تلاوت می‌شود، امّا قرائت قرآن کریم بسیار خوش الحان و دلنواز است. بعدها تلاوت قرآن پایه‌گذار اساس رشد و توسعهٔ قوّالی، یکی از محبوب‌ترین سبکهای موسیقی شد که طی آن ترانه‌ها و سرودهایی به ستایش از الله (رب العالمین) و پیامبر اسلام خوانده می‌شود. حمدیه و نعتیه (حمد و نعت) نیز در این دوره تصنیف شد

تا قبل از ظهور اسلام و ورود آن به شبه قاره، موسیقی هندی بیشتر عامیانه بود و محدود به اسلوب خاصی می‌شد که توسط بهاراتا در رسالهٔ معروفش به نام ناتیا شاسترا طبقه‌بندی شده بود و به نظر می‌رسد که بیشتر محدود و منحصر به طبقهٔ اشراف بود ماهیت ملیح و دلپذیر موسیقی که در راکاها و جاتی‌ها بیان و عرضه شده بود. با ظهور اسلام در هند و آغاز حمایت سلاطین دهلی از هنر و هنرمندان، دستخوش تحوّل عظیم و حایز اهمیتی شد و ابعاد تازه‌ای را جلوه‌گر ساخت.

راگا خیال، راگادروپاد، بیروی، سَرسَرنگ، کلان‌گرا، بهیرون، مال‌کوس، درباری و دستگاهها و مایه‌های دیگری به وسیلهٔ گوشهای بصیر و حنجره‌های خوش طنین دربار شاهان، معابد و زیارتگاههای صوفیان و اولیاءالله را فراگرفت و در خود فروبرد قوّالی‌های سروده شده توسط صوفیان که منتشرکنندهٔ پیام الٰهی بودند، بر قلوب تودهٔ مردم نشست و عطش معنوی آنها را فرو نشاند. قوّالی حتّی در عصر حاضر از محبوب‌ترین نوع موسیقی در هند است و علاقه‌مندان فراوانی دارد.

حمایتهای بی‌دریغ حکّام و سلاطینی چون زین‌العابدین در کشمیر، علاءالدین خلجی، سکندر لودی، ابراهیم لودی، اکبر، جهانگیر و شاهجهان گورکانی در دهلی، واجد علی شاه در لکهنو و عادل شاه در بیجاپور و بسیاری دیگر، از هنرمندان و ادب‌گستران، ظهور شاعران و موسیقی‌دانان صاحب نام و جاودانی چون امیر خسرو دهلوی، سوامی هری داس، تان سین، سُور داس، میرا بایی، علی اکبر خان، ولایت علی خان و بسم الله خان را به دنبال داشت که بر صحنهٔ هنر و ادب شبه قاره همچون ستارگانی پرنور می‌درخشند.

طبله، دلربا، سرود و نقاره ـ از جمله آلات موسیقی عصر حاضر در هند ـ و دستگاههای جهینگُله، جلیف، جهالا و کماج، در اثر حمایتهای یادشده به وجود آمدند

این عقیده و اظهار نظر کاملاً درست است که وسعت خدمات اسلام به بشریت برحسب مرزهای جغرافیایی و همچنین پهنای زمانی و زمینی، آن قدر گسترده است که

بر شمردن تمامی ابعاد و جنبه‌های خدمات اسلام به تمدّن هند را ناممکن می‌نماید.

از قرن هفتم میلادی تا عصر حاضر در سر تا سر هند ـ از کشمیر گرفته تا کرالا ـ آثار جاودان اسلام و تعالیم پیامبر گرامی آن، جزیی تفکیک‌ناپذیر از فرهنگ و تمدّن هند شده است. روند جریان نفوذ اسلام بر تمدّن هند، آن چنان عمیق و پیوند این دو به حدّی ژرف و ناگسستنی است که علی‌رغم تلاشهای فراوان قدرتهای خارجی، ترکیب و سیمای واقعی آن هنوز زنده و پابرجاست و هم‌چنان به رشد و گسترش خود ادامه می‌دهد

* * *

ذکر بنارس در شعر فارسی

خانم شمیم اختر*

شهر بنارس از دیرباز به داشتن معابد زیبا شهرت دارد این شهر باستانی برای پیروان آیین هندو قداست فراوانی داشته و به همین خاطر آن را کعبهٔ هندوان نامیده‌اند لطافت هوای این شهر و منظره‌های دلنشین آن برای شاعران و هنرمندان، عنصری الهام بخش بوده است. به همین سبب شماری از شاعران اردو، هندی و فارسی، در مدح و ستایش بنارس شعر سروده‌اند. شیخ علی حزین یکی از شاعرانی است که مجذوب شهر بنارس و زیبایی‌های فریبندهٔ آن بود وی پس از ورود به بنارس در سال ۱۱۶۷ هجری و مشاهدهٔ مناظر دلکش و میهمان نوازی ساکنان شهر و حضور صاحبان علم و فن و حکام مقتدر، چنان تحت تأثیر قرار گرفت که تا آخر عمر در این شهر سکونت اختیار کرد و مصمم شد که از بنارس به جای دیگر نرود. وی در مدح و ستایش شهر بنارس شعر ذیل را سرود

از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن پسری لچهمن و رام است اینجا

وی نه تنها دیگر تمایلی به ترک بنارس پیدا نکرد، بلکه این سرزمین را آرامگاه ابدی خود قرار داد شیخ علی حزین اشعار ذیل را در زمان حیات سرود و وصیت کرد تا آنها را پس از مرگ بر سنگ قبرش حک کنند.

زباندان محبّت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم

همی دانم که گوش از دست پیغامی شنید اینجا

---

*- استادیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه هندوی بنارس.

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

حزین در بنارس اقامت کرد و نظاره‌گر مناظر زیبا و مراسم تطهیر هندوان در آب گنگ که آن را اشنان نامند، شد. علاوه بر این وی با مشاهدهٔ دیگر مراسم هندوان چنان تحت تأثیر قرار گرفت و مجذوب شیفتگی‌های این سرزمین شد که اشعار بسیاری را در وصف و ستایش آنها سرود:

پری رخان بنارس هزار رنگارنگ	پی پرستش مهدیو چون کنند آهنگ
پا به سنگ مالند و تن در آب شویند	خوشا شرافت سنگ و خوشا طهارت گنگ

گذشته از شیخ علی حزین و سروده‌های وی در مورد بنارس، شاعر دیگری نیز به نام ملّا سابق بنارسی که معاصر و دوست حزین بود، در وصف شهر بنارس یک مثنوی به نام تأثیر عشق سرود و بر جای گذاشت که در این مقاله به ذکر آن می‌پردازیم.

ملّا سابق بنارسی در آغاز این مثنوی شهر بنارس را چنین وصف می‌کند:

چه شهری آنکه از حُسن سرانجام	ز لطف حق بنارس یافته نام
چه شهری انتخاب هفت کشور	ز روم و مصر برده رونق و فر
هوایش قوت روح و مایهٔ جان	خریدارش به جان هر انس و هر جان
چو از آب لطیفش آگهی یافت	خضر از آب حیوان روی بر تافت

خوش آب و هوایی و دلاویری فضای لطیف بنارس در طبع شاعر چنان نفوذ کرده که اشعار وی را پیام آور طرحی نو و سرشار از لطافت و سلاست ساخته است؛ به گونه‌ای که فرد با خواندن این اشعار خود را در فضای فرح‌بخش بنارس می‌یابد. وی چنین می‌سراید.

به هر سویش چو جنّت باغ دلکش	که داد از خرمی غمدیده را بخش
به هر سویش بسی گلهای الوان	ندیده مثلش اندر خواب رضوان
اگرچه مایل روی زمین است	به معنی بِهْ ز فردوس برین است

از مجموعهٔ اشعار این مثنوی چنین برمی‌آید که شهر بنارس در عصر ملّا سابق شهری متمدّن و با فرهنگ و از نظر اقتصادی پیشرفته بود و اهالی آن در نهایت رفاه و آسایش زندگی می‌کردند و از زیبایی شهر و لطافت فضا و طراوت و شادابی و سلامت محیط زیست آن لذّت وافر می‌بردند. چنانکه ملّا سابق در ابیات ذیل می‌گوید:

به وصف قصرهای سربلندش — سخن را نارسا گردد کمندش
به پایش کی زند فکر رسا دست — که از شأن بلندش می‌شود پست
ز آواز ترنّم بلبل زار — زخواب ناز گل را کرد بیدار

ملّا سابق به حدّی تحت تأثیر زیبایی فضای سر بنارس قرار داشت که حتّی گل‌ها، بوته‌ها، درختان و سبزه‌زارهای آن از نگاه حُسن‌بین وی پوشیده و مخفی نبود او در این مورد می‌سراید:

درختانش ز بس رنگین ادایی — کمربسته به عزم دلربایی
سهی سروش به رنگِ راست کیشان — ز طعن قمریانش مو پریشان
به هر سو میوه‌های گونه‌گونه — عیان از جنّت الماوٰی نمونه
گوارایی به آبش پی فشرده — ازآن حوضش زکوثر آب برده

وی پس از این وصف دلنشین، در چند بیت به تعریف از بناهای پر شکوه و مجلل و ساحلِ رود گنگ پرداخته و زمین و آسمان این دیار مقدّس را این‌گونه تحسین می‌کند

نشد از ترکتاز فتنه مفتون — نیارد غم به شادی زد شبیخون
لطیف و دلکش و با زیب و با فر — تو گفتی انتخاب هفت کشور

این شاعر چیره دست با بکارگیری تشبیهات دلنشین و استعارات دلاویز، تقدّس این شهر باستانی را دو چندان ساخته و به حُسن آن می‌افزاید. از سروده‌های ملّا سابق چنین بر می‌آید که در آن زمان صلح و دوستی و امنیت در شهر بنارس حکمفرما بوده است

البتّه این همه وصف و ستایش بنارس توسّط ملّا سابق یا شیخ علی حزین لاهیجی بدین سبب نبود که بنارس وطن ملّا بود یا شیخ علی حزین آن را به عنوان وطن خود

برگزیده بود، بلکه علّت اصلی تعریف از بنارس، وجود صلح و آرامش و امنیت آن بود که در هر دوره اهمیتی فراوان داشت. بنابراین بی‌مورد نیست که وقتی میرزا اسدالله غالب دهلوی در سال ۱۸۳۷ میلادی در سر راه سفر به‌کلکته وارد بنارس می‌شود و چند روزی را در این شهر اقامت می‌کند، یک مثنوی طولانی مشتمل بر یکصد و هشت بیت را به نام چراغ دیر در وصف بنارس می‌سراید. او با سرودن این مثنوی نه تنها سفر طولانی خود را جنبه‌ای تاریخی بخشید، بلکه بر پیکر رنگارنگ و زیبا و با طراوت این دیار جامهٔ لطیفی از شعر پوشاند و شهرتی همیشگی نصیب آن کرد، به‌گونه‌ای که برخی از ابیات غالب، در وصف بنارس هنوز هم از رادیو و تلویزیون هند برای شنوندگان و بینندگان پخش می‌شود. اوّلین بیت مثنوی غالب به قرار ذیل است

تعالی اللّه بنارس چشم بد دور — بهشت خرم و فردوس معمور

میرزا غالب در هجده بیت از اشعارش از دوستان صمیمی خود و اهالی دهلی گله کرده و از بی‌وفایی دوستان این‌گونه اظهار رنجش و دل تنگی کرده است:

کس از اهلِ وطن غمخوارِ من نیست — مرا در دَهر پنداری وطن نیست
گرفتم کز جهان‌آباد، رفتم — مر اینان را چرا از یاد رفتم
جهان آباد گر نبْوَد الم نیست — جهان آباد بادا جای کم نیست

او به شهر بنارس تفاخر کرده، می‌گوید:

نباشد قحط بهرِ آشیانی — سرِ شاخ گلی در گلستانی
سپس در لاله زاری جا توان کرد — وطن را داغ استغنا توان کرد
به خاطر دارم اینک گل زمینی — بهار آیین سوادِ دلنشینی

این بهار آیینی و گل زمینی غالب را بر آن داشت که بگوید.

که می‌آید به دعوی گاهِ لافش — جهان‌آباد از بهر طوافش
سخن را نازشِ مینو قماشی — ز گلبانگ ستایشهای کاشی
بنارس را کسی گفتا که چین است — هنوز از گنگ چینش بر جبین است

غالب در ادای مطالب خود از نازک خیالی سبک هندی بهره جسته و رودگنگ راکه در کنار شهر بنارس قرار دارد، بطرز بی‌سابقه‌ای توصیف کرده است. به همین علت هنگامی که وی در صدد بیان حُسن و زیبایی رودگنگ بر می‌آید، موج آب گنگ را، چینی بر جبین خوانده و بدین‌گونه بر حُسن و دلکشی موج آب می‌افزاید. وی در مصرع دیگر علّت چین بر جبین بودن رودگنگ را توضیح داده و می‌گوید که بر آب گنگ گوارا نبود که کسی بنارس را با ملک چین مقایسه‌کند، زیراکه شبیه بنارس در جهان، جای دگر نیست

غالب در توصیف بنارس دقیقه‌ای فرو نگذاشته و می‌گوید:

به خوش پرگاری طرز وجودش ز دهلی می‌رسد هر دم درودش

چنانکه همه آگاهند، شهر بنارس یکی از مقدّس‌ترین مکانهای مذهبی هندوان است و میرزا غالب نیز از این حقیقت بی‌اطلاع نبود. او هنگامی که مثنوی چراغ دیر را می‌سرود، اهمیت مذهبی و تقدس این شهر را درنظر داشت.

هندوان به تناسخ اعتقاد دارند و فکر می‌کنند فوت انسان در شهر بنارس باعث نجات اُخروی وی است. از آنجایی که غالب از هر گونه تعصب و تبعیض مذهبی، ملّی و قومی به دور بود و با مراسم و شعایر هندوان نیز آشنایی داشت، این عقیدهٔ تناسخ را در ابیات ذیل با نهایت دقت و ظرافت بیان کرده است:

تناسخ مشربان چون لب گشایند به‌کیش خویش کاشی را ستایند

فلک را قشقه‌اش گر بر جبین نیست پس این رنگینیِ موج شفق چیست

سوادش پای‌تخت بت پرستان سراپایش زیارت‌گاهِ مستان

عبادتخانهٔ ناقوسیان است همانا کعبهٔ هندوستان است

غالب این کعبهٔ هندوستان را به معشوقی تشبیه کرده و می‌گوید.

مگر گویی بنارس شاهدی هست زگنگش صبح و شام آیینه در دست

بی‌تردید اگر شاهدی وجود دارد، آراستن آن نیز لازم است و این در نازک خیالی اشعار غالب چنین پدیدار می‌شود:

به گنگش عکس تا پرتو فکن شد　　بنارس خود نظیر خویشتن شد
چو در آیینهٔ آبش نمودند　　گزند چشم زخم از وی ربودند

آینه در دست شاهد، خالی از مصلحت نیست؛ چرا که بنارس در حسن و زیبایی بی‌مثال است. از این رو همیشه امکان داشت حسودان بنارس را چشم بزنند، و به همین خاطر هنگامی که شاهد، عکس خود را در آینهٔ گنگ نظّاره‌گر شود، مثل خود را در آینه دیده و این گونه از گزند چشم بد دور می‌ماند. آینه در اصل آب دریاست که در آن عکس بنارس دیده می‌شود.

غالب در چنین گل زمینِ بهار آیینی از پری‌زادگان بنارس نیز یادکرده و می‌گوید:

قیامت قامتان مژگان درازان　　ز مژگان بر صفِ دل نیزه بازان
به تن سرمایهٔ افزایش دل　　سراپا مژدهٔ آسایش دل

چون نگاه حُسن‌بین غالب بر بناهای زیبا و عمارتهای بلند و پُر نقش و نگار شهر بنارس (که آن را کاشی نیز می‌گویند) افتاد، در قالب دیگری این طور گفت که شبی با روشن بیانی ذکر خرابی زمانه کرده و پرسید که چرا قیامت برپا نشود؟ آن مرد روشن بیان به سوی عمارتهای پُر شکوه بنارس اشاره کرده، گفت.

سوی کاشی به اندازِ اشارت　　تبسّم کرد و گفتا این عبارت
که حقّا نیست صانع را گوارا　　که از هم ریزد این رنگین بنا را
بلند افتاده تمکین بنارس　　بوَد بر اوج او اندیشه نارس

مثنوی دیگری که در آن از زیبایی‌های بنارس تعریف شده و تاکنون از دید دانشمندان دور مانده، کاشی استُتِ نام دارد که لالا مُتن لعل آفرین آن را سروده است. استُتِ به معنی ستایش با ارادت بی‌نهایت است. این مثنوی در موزهٔ کَلا بهاوان دانشگاه بنارس ضبط است و نویسندهٔ این مقاله هنگام مرتب‌کردن نسخه‌های خطّی فارسی این موزه، به این نسخهٔ ارزشمند دست یافت. در این جا دربارهٔ شاعر، و سبب سرودن مثنوی مذکور مطالبی ارائه می‌شود.

کاشی استُتِ بر حاشیهٔ کتابی موسوم به تحفة الاحباب بنارس تالیف منشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ متخلّص به «دار» نگاشته شده است. این کتاب در سال ۱۸۷۰ در چاپخانهٔ بنارس لاریب به‌اهتمام پاندیت گوپی نات انتشار یافت، امّا هنوز گمنام مانده است اگرچه مطالعهٔ دقیق این کتاب حاکی از چاپ تحفة الاحباب بنارس پس از سی و سه سال سفر غالب به بنارس است، امّا سرایندهٔ کاشی استُتِ این مثنوی را پس از فوت شیخ علی حزین و قبل از ورود غالب به‌بنارس در سال ۱۷۷۷م سروده بود عالب در سال ۱۸۳۷م به‌بنارس سفرکرد و مثنوی چراغ دیر را نیز در همان ایام سرود.

لالا مُتَنْ قطعهٔ زیر را به‌عنوان مادّهٔ تاریخ مثنوی خود سروده است.

به هندی کاشی استُت کردمش نام　　　که هم نامست و هم تاریخ اتمام

تا قبل از چاپ این مثنوی کمتر کسی از آن آگاهی داشت. پس از مدتی مُنشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ، در زمان مهاجرت خود از عظیم‌آباد به‌کاشی، این نسخه را به‌وسیله مهاراجه کلیان سینگ بهادر ناظم سرزمین بیهار از کتابخانهٔ رای سری سینگ صاحب دهلوی به‌دست آورد و با توجّه به‌عذوبت و شیرینی و لطافت بیان موجود در آن، مثنوی مذکور را بر حاشیهٔ کتاب خود به‌نام تحفة الاحباب بنارس درج‌کرد و سپس این اثر را در سال ۱۸۷۰م به‌چاپ رساند.

دربارهٔ احوال زندگی لالا مُتَنْ لعل آفرین سرایندهٔ کاشی استُتِ به‌جز آنچه منشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ دار، درکتاب خود نقل کرده است، اطلاع بیشتری در دست نیست منشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ دار می‌نویسد که توسط یکی از دوستان پدرش به‌نام لالا دَیْپِیْ پَرشَادْ که ساکن بنارس بود و با لالا مُتَنْ لعل آفرین آشنایی داشت، با احوال زندگی او آشنا شده است. لالا دَیْپِی پَرْشَادْ و لالا مُتَنْ لعل آفرین هم‌طایفه بودند و این مهم‌ترین علت آشنایی و بلکه خویشی این دو با یکدیگر است. اکنون عبارتی از تحفة الاحباب بنارس نقل می‌شود:

"از اوشان کیفیت تصنیف مثنوی منقول است که من اکثر به نظر استفاده، خدمت جناب فیض مآب مصنّف موصوف حاضر می‌ماندم و هر روز به سیر دریا و بازار و

کوچه‌های بنارس هم رکاب مصنّف می‌رفتم".

منشی سپس بُروز حادثه‌ای ناگوار را برای لالا مُتَنْ لعل آفرین علت اصلی تصنیف کاشی استُتِ ذکر می‌کند. این حادثه مرگ نابهنگام کَاشِی پَرْشَادْ فرزند لعل آفرین است که تحمل آن برای پدر ناممکن بود. به همین خاطر لعل آفرین الله‌آباد را به مقصد بنارس ترک گفته، باقی عمر خود را در این شهر سپری کرد و در همین ایام مثنوی کاشی استُتِ را سرود و آن را به فرزند مرحومش اهداکرد و این قطعهٔ تاریخ را در وفات فرزندش سرود:

آفرین کاشی ز حب دل نیافت　　　رای مُتَن لعل کاشی یاب شد

بدین سبب است که منشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ دار تحت تأثیر سروده‌های لعل آفرین قرارگرفته بود. او در عبارت ذیل می‌گوید.

"بندهٔ خاکسار بَشَیْشَرْ پَرْشَاد متخلص به «دار» از حین به دست آمدن این معشوق رعنا و شاهد دلربا... به دست آمده در این سواد افتادم که از حلیهٔ طبع چرا عاری باشد. مگر خیال این معنی خلجان داشت که هر هفت کنندهٔ این عروس زیبا کیست و این یوسف ثانی از کدام مصر است".

منشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ چنان محو مضمون سازی، باریک اندیشی و شیرین بیانی لالا مُتَن لعل آفرین بود که وی را این گونه در الفاظ ذیل معرفی کرده است:

"افصح الفصحا، ابلغ البلغا، مرکز محیط کیاست، معدن دانایی و فراست، شاعر شیرین زبان، ناظم فصاحت بیان، موجد سخن‌های نو آیین"

اکنون بررسی مختصری از تفاوتهای میان این سه مثنوی ارائه می‌شود.

موضوع مثنوی تأثیر عشق ملّا سابق بنارسی تنها محدود به تحسین و ستایش شهر بنارس نبود، بلکه ذکر شهر بنارس در آن به صورت ضمنی و اتفاقی آمده است؛ زیرا موضوع اصلی این مثنوی، داستان یک حادثهٔ عشقی است که در بنارس روی داده بود.

میرزا غالب مثنوی خود موسوم به چراغ دیر را تحت تأثیر زیبایی‌های بنارس، لطافت، خرمی، سرسبزی و دلکشی فضای شهر سروده بود. آفرین نیز عقیده و ارادت

خاصی به‌این شهر و دلکشی و دلاویزیهای این معموره داشت و به‌بنارس عشق می‌ورزید. چنانکه خود او در این بیت می‌گوید:

به‌کام دل به پاس مشرب خویش　　به حرفی چند تر کردم لب خویش

علاقهٔ وی به‌بنارس چنان بود که براساس بیت ذیل، گوشه گوشهٔ آن را گشته و سیاحت‌کرده بود:

نگارستان کاشی سیر کردم　　طواف هر مقام و دیر کردم

از آنجایی که لعل آفرین از تمام نقاط شهر و اماکن آن دیدن‌کرده و محظوظ شده بود، هر آنچه که برای وی مقدور بود، در قالب این مثنوی گردآورد و به همین خاطر تعداد بیتهای مثنوی کاشی استُتِ در مقایسه با دیگر مثنویها بسیار زیاد بوده و بالغ بر یک هزار و هشت بیت می‌شود. ویژگی دیگر این مثنوی این است که کاشی استُتِ با ذکر آن همه زیبایی و دلکشی همانند آینه‌ای است که فرهنگ هندوان بنارس، شعایر و مراسم مذهبی آنها را به تصویر کشیده است. این اثر برای مطالعه و آشنایی با احوال جامعهٔ آن زمان بنارس بسیار مفید و خواندنی است. منشی بَشَیْشَرْ پَرْشَادْ در این مورد می‌گوید:

"این مثنوی با فصاحت و بلاغت زبانی که در آن به‌کار رفته، برای آشنایی با احوال مجمل کاشی اثری بی‌نظیر است. این مجموعهٔ مسمّی به‌کاشی استُتِ تصنیف شاعر بی‌مثال، فخر شعرای ماضی و حال، لالا مُتَن لعل متوفی، متخلّص به «آفرین» است"

از دیگر ویژگیهای این مثنوی این است که در توضیح احوال بنارس و اهالی آن مصنّف عناوینی را به شرح ذیل تعیین کرده است.

آغاز، ستایش بنارس، توصیف آب رود گنگ، وصف بتکدهٔ بلند، توصیف اهالی بنارس، در ذکر عالمان و فاضلان هندوان مثل بیاس، شاستری، جوتشی (منجم) سامدرکی، جاگک، دیوالی (عید هندوان)، رسم غسل کردن در آب گنگ، وصف کشتی، بیان پنج کوس (سفر مذهبی) و غیره.

مصنّف پس از فهرست و تعاریف، مثنوی را برحسب اوضاع و احوال شهر این طور آغاز می‌کند:

حمد... بتکدهٔ لامکان	آن‌که نمود این همه نام و نشان
بانگ نخستِ جَرَس آن مقام	کن فیکون پرده‌کش خاص‌وعام
فرش زمین... پا بوسیش	عرش برین‌ِراهب ناقوسیش
برهمن عشق پرستار او	کون و مکان حلقهٔ زنّار او
قشقه به رویش خط لوح قدیم	بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

وی در سی و سه بیت بعدی به ستایش مهدیو، رام و دیگر معبودان آیین هندو پرداخته است. آفرین در این بیتها، حسنات و صناعات شعری، و تشبیه و استعارات را نیز به‌کار برده که رنگ و بویی عارفانه دارد

به هنگامی که هستی در عدم بود	صنم بود و صنم بود و صنم بود
به نامش هر همه نام‌اند نامی	به نامش جمله نام‌آور گرامی
زبان در کام بهر ورد نام است	وگرنه با ربان دیگر چه کام است
خرد عاجز دم تکمیل اسما	که بی‌عد نام دارد این معما
اگر از رنگ حسنش آگهی نیست	دلی از بوی عشقش چون تهی نیست
شتابد دل که یابد آن صنم را	گهی بتخانه، گه بیت‌الحرم را

از دیگر ابیات، خیال پروری و ارادت شاعر ظاهر شده و می‌گوید:

تفکّر سرنهاده پیش زانو	که این میدان و این چوگان و این گو
ز زیر خاک تا بالای افلاک	کشد هر شی سوی آن صانعِ پاک

پس از آن یک صد و شش بیت به وصف بنارس اختصاص دارد که از سبک آن مهارت لعل آفرین در شعر فارسی آشکار است. وی در این اشعار احساسات خود را ابرازکرده و عقیده و تأثرات فکری‌اش را بر قلم نگاشته است.

نام خدا کلک حقیقت بیان　　　می‌دهد از مدحت کاشی نشان
بتکده‌اش معبد افلاکیان　　　خاک رهش سجده‌گه پاکیان

*

گرامی معبدی والا صفاتی　　　تجلّی خانهٔ دارالنجاتی
بنا کردند و کاشی نام‌کردند　　　عبادتگاه خاص و عام کردند

ابیات دیگر حاکی از علاقهٔ فراوان و عشق بی‌پایان شاعر به بنارس است که وی در بیان این عشق، واژه‌های لطیف و دلنشینی را به‌کار برده است و به همین سبب تفاخر هندوان بر بنارس بی‌مورد نیست.

خوش‌آن کاشی‌که نامش نقش جان است　　　نگین خاتم هندوستان است
به‌دیدارش دو عالم جلوه مشتاق　　　سوادش توتیای چشم آفاق
اگر خود طایر چرخ برین است　　　وگر خود ماهی زیر زمین است
زند پر در هوای گلستانش　　　بوَد لب تشنهٔ آب روانش

طایر چرخ برین را در هوای پر بهار و سرسبز این زمین پر زدن و ماهی زیر زمین را از آب روانش عطش فرونشاندن، از جمله تشبیهاتی است که بر زیبایی این دیار بی‌همتا می‌افزاید

گذشته از این هم، اگر ذکر دلاویزی صبح بنارس که در نوع خود لطافت بی‌نهایت و معروفیت جهانی دارد، در کلام لعل آفرین نباشد، شاعری‌اش بی‌روح و معنی است آفرین در مورد رونق و تازگی و دلنشینی صبح بنارس چنین می‌گوید

فضایش رو نمای صبح روشن　　　سوادش مثل شام هند رابن
هوا دمساز فیض صبحگاهی　　　فضا در وسعت لطف الهی

افکار آفرین دربارهٔ بنارس چنان سرشار از تمجید و ستایش است که رشک روح‌الامین را در یک بیت بر می‌انگیزد.

هوایش از خضر عمری دهد بیش　　　گزد روح‌الامین هر دم لب خویش

«بید» از سروده‌های مذهبی هندوان است و بدون شک ذکر بنارس در این سروده‌ها اجتناب‌ناپذیر است چنانکه هندوان اعتقاد دارند در روز قیامت بنارس از هر گزندی در امان است. آفرین این اعتقاد را در ابیات خود این‌گونه گنجانیده است.

چنین گویند جمع بیدخوانان — شناسای حقیقت، کاردانان
که در هنگامهٔ شور قیامت — سلامت باشد این دارالسلامت
مگر کاشی سرابستان نورست — بهارش روکش گلزار طورست

تمامی این اشعار بیانگر خلوص و ارادت شاعر به شهر بنارس است. اگرچه ذکر تمامی احساسات وی در این جا امکان‌پذیر نیست، امّا دو بیت دیگر از وی در ذیل می‌آید.

در این صورت بوَد واجب به هر جا — طراز سجده‌ات نقش کف پا
ریاض جنّت است این شهر پر بهر — درِ دیر آبگیر پر صفا نهر

چنانکه قبلاً ذکر آن رفت، لعل آفرین تمامی کوچه و خیابانهای بنارس را زیر پا گذاشته و با مشاهدهٔ مناظر مختلف، تحت تأثیر عمیقی قرار گرفته بود وی حتی ذکر قناتها و چاههای آب و آبگیرهایی را که در مجاورت معابد هندوها مثل معبد دورگا کُند قرار داشت، در اشعار خود این‌گونه آورده است:

ولی تالاب دُورگا طرفه جایی است — عجب آئینهٔ عالم نمایی است
مدام این جا نکویان جلوه گستر — چو حوران بهشتی گرد کوثر
ملاحت خاصهٔ این سرزمین است — که این روی زمین حُسن آفرین است
بوَد ز آن وصف کاشی شورش‌انگیز — که باشد حُسن خوبانش نمک ریز

شدّت علاقه و عقیدهٔ او به بنارس به حدّی زیاد است که می‌گوید:

نگویم بلده‌ای زین شهر بِهْ نیست — ولی این در حساب شهر و ده نیست
بَرو تمثیل جنّت هم قصورست — که حوران خلد را اینجا عبورست

همان طوری که ملاحظه می‌شود، شاعر در تمامی ابیات خود چنین تلمیحات و استعاراتی به‌کار برده است که در آنها سلامت کلام، روانی و نغز سخن نیز نمودار است.

وی در ابیاتی دیگر این‌گونه بنارس را انتحاب هفت کشور خوانده است:

بنای هفت جای فیض معمور　　که در هند است آن هر هفت مشهور
به خوبی دلکشی این دار شش در　　به رونق انتخاب هفت کشور

بنابر عقیدهٔ هندوان منظور از هفت کشور، هفت زیارتگاه مقدس و مهم هندوها در این سرزمین است که در شهرهای کاشی، ماتهورا، اجودهیا، دوارکا، کانچی پورام، پوری و مهاکالیشور واقع شده‌اند. امّا همان‌گونه که شاعر می‌گوید، کاشی از تمامی ایبها بلند مرتبه‌تر است و علت این اهمیت آن است که مردمی که در این شهر مقدس دارفانی را وداع می‌گویند، به اعتقاد هندوها به فلسفهٔ تناسخ، دیگر تدیل به خاک نشده و نجات ابدی می‌یابند. لعل آفرین می‌گوید:

ندید از آمد و شد دیگر آلام　　ز آشوب تناسخ یافت آرام
نجات احسنت خوان بر مقدم او　　به تحسین رحمت حق مرحبا گو

وی پس از سرودن ابیاتی سرشار از اعتقادات مذهبی، شیخ را به تماشای کاشی (بنارس) دعوت کرده و می‌گوید:

بکن ای شیخ یک ره سیر کاشی　　که پُر فیض است دارالخیر کاشی

اکثر دانشوران آگاهند که تا دیر رمان بنارس، کاشی و محمدآباد نیز نام داشت شهر دیگری که برای هندوان تقدّسی مذهبی داشته و آب آن متبرک است، الله‌آباد نام دارد لعل آفرین از این اسامی متبرکه بیز فیص برده و این طور می‌گوید.

چو آباد از محمد گشت نامش　　اِلٰه‌آباد از عشق تمامش
خوش آن کاشی و خرم‌تر بهارش　　اِلٰه‌آباد فیض آبیارش

در خرمی و شادابی این دیار، روانی رودگنگ نیز سهم دارد. بلکه اگر گفته شود که این همه رونق و زیبایی، لطافت و طراوت سرزمین بنارس مرهون رودگنگ است، حرف بی‌ربطی نیست. لذا نمی‌توان از ذکر آن چشمهٔ فیض و برکت گذشت. لعل آفرین در چهل و چهار بیت علاقهٔ فراوان و احساسات بی‌شایبه و جذبات واقعی خود را بیان داشته

است که چند بیت از آن در این جا نقل می‌شود:

به باغ کاشی آب گنگ از آن سوست | که نیسان آب و رنگ تازهٔ اوست
به کاشی نیست خلد است این جا | کجا ماء معین کو آب گنگا
بهشت گنگ گر مینو سرشت است | کجا مانند این گنگ بهشت است

نگاه حُسن بین لعل آفرین هر آن چیزی را که به زیبایی و حسن بنارس می‌افزود، از نظر نینداخت و آنها را در ابیات خود ذکر کرد. از این رو شهر کاشی چنانکه وی در شعر خود می‌گوید، اهمیت جغرافیایی دارد.

ز برنا تا اَسّی شکل کمان است | چو چلّه آب گنگا در میان است
بنایش آن‌چنان نزدیک گنگ است | که با هم متصل چون آب گنگ است

آفرین در مثنوی خود نه تنها به ذکر بتکده‌ها، رودگنگ و بناهای شهر پرداخته، بلکه ار محله‌ها و اماکن شهر نیز نام برده است. جالب توحه این که بعضی از این محله‌ها هنوز هم اسامی قدیمی خود را حفظ کرده‌اند.

به کاشی هر محله گلستانی | گل افشان بهار جاودانی
چنان چوکنهیا در کاشی است موزون | که کاشی در میان ربع مسکون

طبع عارفانهٔ شاعر نیز هنگام ذکر پاکی، طهارت و فضایل رودگنگ بدین صورت آشکار می‌شود:

در دم مدحش لب گوهر نثار | گشت محیط سخن آبدار

*

صفایی تازه ده روح روان را | حریف موج کوثر کن زبان را
مپرس از فیض غسلش ای خردور | چو لب را با نمِ آبش کنی تر
نباشی تشنه در صحرای محشر | نگردی تفته در گرمای محشر
خداوندا ندانم این چه آب است | که از وی ابر رحمت کامیاب است

وصف فیض آب گنگ آن چنان است که شاعر را یارای سخن نیست، امّا چه کند که سرودن وصف رودگنگ آبرومندیِ یک جهان است. لذا می‌گوید:

مرا با این دهان دعوی‌ست اینجا　　نیاید در میان کوزه دریا

هر آن کس تر زبان از وصف او شد　　محیط یک جهان آبرو شد

می‌دانیم که در حمیرهٔ جسم انسان آب، گل و آتش همه شامل است و برای فکر آفرین صرف نظر از اینها ممکن نبود لذا در بیان این مطلب چنین اظهار می‌کند

دل صافی دلان را وقت تخمیر　　مخمّر از همین گل کرد تقدیر

کسی با این صفا آبی ندیده　　دُر از چشم صدف اشکی چکیده

لعل آفرین از روی اعتقاد مذهبی آرزو می‌کند که به وقت واپسین در همین آب و هوا بمیرد و پس از مردن، جسد خاکی او را سوزانده، خاکسترش را به آب گنگ بسپارید او این آرزو را در بیت ذیل چنین مطرح می‌کند:

خداوندا مرا کز گرمی تب　　بگاه واپسین دم جوشد این لب

لب کام مرا زین آب تر ساز　　کف خاکسترم در آبش انداز

نگاه آفرین پس از ذکر طولانی رودگنگ به معابد و بتکده‌های شهر می‌رسد، زیرا هندوان پس از غسل در دریای گنگ برای عبادت به بتکده می‌روند. در وصف بتکده‌های بنارس شیرینی، روانی و لطافت خاصی در کلام شاعر مشهود است سروده‌های لعل آفرین در توصیف معابد بالغ بر یکصد و یک بیت می‌شود. شرط انصاف حکم می‌کند که لعل آفرین، افصح الفصحا و شناور بحر سخن نامیده شود.

خوش آن دیر و طلسم نقش هر سنگ　　همه صورت نمای حسن نیرنگ

دمد از وی گلِ صبح سعادت　　بهار روسپیدی در ارادت

بتی از سنگ موسی طور معنی　　مُبیّن از سوادش نور معنی

تجلّی بتان در چشم بینا　　چو انوار الهی جلوه فرما

بتانش را عنایت سازگار است　　دعاها را اجابت انتظار است

شناسد هر که دانا و علیم است　　که حادث را چه نسبت با قدیم است

وی بعد از وصف بتان و معابد به تعریف از ساکنان بنارس پرداخته و آنها را به خاطر زندگی در این مکان مقدس، مردمی خوشبخت می‌خواند:

خوش آن کاشی، خوش آن نام و نشانش   خوش آن بخت سعید ساکنانش
مگر آنها برای بت‌پرستی   رسیدند از عدم در دیر هستی

ذکر تمامی اشعار عاشقانهٔ آفرین در این مقاله میسر نیست. امّا از ذکر بعضی از اشعار وی در مورد تشریفات و مراسم و شعایر عبادی هندوان در شهر بنارس نیز نمی‌توان چشم‌پوشی کرد او در این مورد می‌گوید

چراغ اندر کف مهر جهانگیر   به دست ماه تابان کاسهٔ شیر
صنم از پای تا سر جلوه سر جوش   ز رنگارنگ گلها گشته گل پوش

وی روشن کردن چراغ یا برپا کردن آتش را تلاشی برای یافتن دل گم‌گشته قرار داده و می‌نویسد.

یکی دارد به‌کف روشن چراغی   دل گم‌گشته را گیرد سراغی
یکی گرم پرستش آتش افروز   از این حسرت دل زرتشت در سوز

وی در دیگر ابیات برگ و گلهای مخصوص عبادت، قشقه و سبحه و زنّار همه را به طرز زیبایی به‌کار گرفته است. او همهٔ آن احساسات و عواطف مذهبی و ذوق و شوقی را که مردم هندو آیین هنگام برگزاری مراسم عبادی از خود نشان می‌دهند، این طور بیان می‌کند:

به شوق طوف از مردان این کیش   نگنجد هیچ کس در جامهٔ خویش
زنان در طوف با عفّت سرشتی   خرامان چون عروسانِ بهشتی

آفرین در بسیاری از شعرهای خود وصف برهمنان را نیز کرده است:

گروه زایران را پیشوایند   رهِ دیر بتان را رهنمایند
خداوندا ندانم تا چه ذاتست   که چون ذات مبرّا از صفاتست

لعل آفرین بعد از تحسین برهمنان بنارس در چند بیت مرشد خود را چنین توصیف می‌کند:

همایون سیرت و فرخنده صورت چو آب صاف گنگا بی‌کدورت
ضمیرش مخزن اسرار فیض است جبینش مطلع انوار فیض است

یکی دیگر از ویژگیهای این مثنوی، ذکر بعضی از علمای هندو آیین است که در میان پیروان این دین شناخته شده نیستند. چنانکه دربارهٔ «بیامنی»[1] و تدریس وی چنین ذکر می‌کند:

بزرگی مسند آرای حقیقت سزد سرحلقهٔ اهل طریقت
به کف از بید پاک اوراق اطهر به لب هر حرف با صد فیض مضمر
گروه سادهوان هر سو نشسته همه تن گوش و گِردش حلقه بسته
فلک در رشک آن عالی مقام است که دور هالهٔ ماه تمام است
به آهنگی بزرگی بیدخوانی خبردادی ز وحی آسمانی

این شاعر چیره دست در توصیف شاستری نیز ابیاتی سروده که از متن آن چنین بر می‌آید که چند نفر با یکدیگر نشسته و سرگرم گفتگو در مورد یک کتاب مذهبی هستند:

به طرفی درمیان دیر اعظم ملایک سیرتان را چند باهم
به بحث علم بید پاک مشغول گهی منقول بر لب، گاه معقول
گهی ره می‌برند اندر حقیقت گهی سر می برآرند از طریقت

وی آن چنان تحت تأثیر تبحّر علمی آنها بود که گفت:

فلاطون گر به حکمت بی‌بدل بود که از روی مثل ضرب المثل بود

لعل آفرین ذکر تمامی اندیشمندان و علمایی را که هم عصر او بودند و وی با آنها ملاقات داشته، در مثنوی کاشی استُت آورده است. در میان این شخصیتها بعضی منحم و ستاره شناس نیز بودند که امروزه کمتر کسی با احوال و آثار آنها آشناست. وی دربارهٔ

۱- یکی از علمای دین هندو.

یکی از آنها می‌گوید:

تعالی الله علم اهل تنجیم   فلک پیش نظرشان کُند تقدیم
بوَد عِلْمش ورق گردان افلاک   کزو هر نقطه رشک خط ادراک

آفرین در مورد منجم دیگری به نام سامُدرکی این چنین نوشته است:

بزرگی صاحب فن گزیده   خرد چون اوَّبه سامدرک ندیده

او در مورد یکی از ماهران علم یوگا نیز بیتی را این‌گونه آورده است:

یکی صاحب نفس چون صبح روشن   به علم دم شناسی ماهر فن

وی پس از توصیف جوگیان و سادهوان[1] این دیار به ذکر رسم ستّی می‌پردازد که طی آن پس از مرگ شوهر همسر متوفی را نیز به همراه وی زنده در آتش می‌سوزانند. اگرچه این رسم در حال حاضر غیر انسانی تلقی می‌شود، امّا براساس اعتقادات مذهبی، رسم ستّی در قرنهای گذشته بسیار مقدس محسوب می‌شد. لعل آفرین در وصف این رسم مسوخ شده، ابیات ذیل را سروده است:

اگر عشق است رنگ حسن بر او   وگر حسن است آب عشق در جو
چو شوهر از قضای آسمانی   بشوید دست از آب زندگانی
ز عشق آتش زند زن در سرخویش   ستی گردد به مرگ شوهر خویش
ستی آنکه یقین دانسته گردد   که آتش در کفش گلدسته گردد

لعل آفرین در وصف فصلهای سال در شهر بنارس چنین می‌سراید:

به هر سه فصل نزهتگاه این دیر   جدا از هر سه عالم قابل سیر
ز هر سالی به هر فصل طرب خیز   بهار رنگ در رنگ است گلریز
ز هر فصلی به هر ماه همایون   جهان را هست عید فیضِ مشحون
تعالی الله ماه عالم افروز   بوَد شام سعیدش صبح نوروز

۱- جوگیان و سادهوان که دنیا را ترک گفته‌اند و در تلاش حق از بیابانی به بیابانی گشت می‌کنند

بوَد هر روز او عید مکرّم　　بوَد هر شب، شب قدر معظّم

ذکر فصلهای سال در اشعار آفرین از این جهت اهمیت دارد که بیشتر عیدها و مراسم هندوان ارتباط مستقیم با فصلهای سال دارد. به همین سبب وی به توصیف عید دیوالی پرداخته است که در میان هندوان و به ویژه اهالی بنارس بسیار مقدس شمرده می‌شود. در ایام دیوالی اماکن مختلف شهر چراغان و آذین‌بندی شده و مردم، خانه، خیابان و بناهای مختلف و معابد را تزیین می‌کنند. تهیّهٔ سرمه از یکی از چراغهای ایام دیوالی مبارک و برای نور چشم مفید شمرده می‌شود. از دیگر ویژگیهای عید دیوالی این که ماه تابان، تاریکی شب را به روشنایی تبدیل می‌کند. مناظر پر نور و تجلّی بخش، دلها را ربوده و چشمها را روشن می‌سازد. این شاعر روشن بیان، تمامی این مراسم را در مثنوی خود سروده است و فرهنگ هندوان را در اشعار ذیل این گونه جلوه افزا کرده است:

خصوص آن شب که نام او دیوالی است　　چراغ و چشم ایّام و لیالی است

صفای وقت را دریاب، دریاب　　که شد ارض و سما لبریز مهتاب

تجلّی جلوه‌گر بر کوه طور است　　چه نوراست، این چه نوراست، این چه نوراست

به نذر گنگ از ماه جهانگیر　　به دست هندوی شب کاسهٔ شیر

به گلزار از چراغان لب آب　　بهار تازه‌تر شب بوی مهتاب

مبارک ایها العشّاق بیتاب　　که شد بخت شما بیدار از خواب

دل عشّاق گر گم کرده بودند　　پی جستن چراغ آورده بودند

ز نور آن طبق‌ها چشم بد دور　　مبیّن معنی نورٌ علی نور

آفرین ضمن تعریف از مراسم عبادی هندوان به ذکر آرایش و زیبایی زنهای هندو و لباس و زیور آلات آنها نیز پرداخته است. امّا در جای دیگر در مورد شرم و حیاداری زنان هندو آیین این طور سروده است:

نگاری شرمگین، عفّت مآبی　　فروهشته به روی خود نقابی

نقاب از چهره هنگامِ کشیدن　　در آید صبح صادق در دمیدن

تعالی الله چه حسن دلگشا بود	ظهور پرتو نور خدا بود
نیفتادی نگاه غیر سویش	ندیده دیدهٔ خورشید رویش
به چشم خود هم آن عفّت گزیده	گهی چون مردمک خود را ندیده
حیاداری که هر گامی چو برداشت	به پشت پای خود روی نظر داشت
نه چشمش هیچ طرفی می‌شدی باز	نه گوشش بوَد سوی کس بر آواز
شدی گر عارض آن گل عرق پاش	بگفتی با صبا دور می‌باش (؟)

یکی از خصوصیات بارز لعل آفرین این است که وی از تعصّب به دور بود و از نکات سفی موجود در مراسم عبادی یا فرهنگی هندوان نیز انتقاد می‌کرد. وی در مورد کشتی حامل زایران بر روی رودگنگ در بیانی نغز گونه این طور می سراید:

سوارانش چو توحید آشنایان	به چشم مردم بینا نمایان
خدایا دور داری از بلایم	کزین بحر خطر ناآشنایم
همی لرزد چو موج از دیدنش دل	رسانی کشتی ما را به ساحل

لعل در وصف پنج کوس یعنی سفر مذهبی هندوان که برای آنها متبرک است، چنین می‌گوید:

به طوف پنج کوس از خوش نصیبی	شود صبح وطن شام غریبی
درین فرخنده سیر پنج منزل	نشاط پنج روز عمر حاصل
به‌گاه پنج کوس اهل ارادت	زند هر پنج گو کوس سعادت

از موارد جالب توجه در فصل باران، تاب بازی زنان و آوازخوانی آنها هنگام تاب خوردن است که آفرین از ذکر آن نیز نگذشته است:

بوَد خوشتر در این هنگام پر بهر	هوای دلکش بیرون شهر
مگر جشن شهنشاه بهار است	طرب را رونقی بر روی کار است
اگر ابر است در بر رخت برّاق	وگر رعد است در آهنگ عشّاق
خوشا آن مستی طاووس رعنا	به روی فرش مینا کار صحرا

مگر از سرکشی گردیده گستاخ — که بندند از رسن دست سرشاخ
میان آن رسن شوخ پری رو — دل عشاق اندر طُرّهٔ او
نخستین قد موزون دلنشین است — بدیهه مصرع برجسته این است
به قامت جادوی این نازنین بود — گهی بر آسمان، گه بر زمین بود
بهم پیچیده زنّاری به گردن — برهمن شد برهمن شد برهمن

آفرین که به محیط اطراف و جنب و جوش مردم بنارس توجه خاص دارد، پس از ذکرهای دلنشین، بار دیگر از مراسم غسل مقدس و استخرها و چاههای این دیار و وصف کشتی گیران سخن می‌راند، تا جایی که در کلام خود در وصف این کشتی گیران از رستم تهمتن و دیگر پهلوانان ایرانی نیز یاد می‌کند:

قوی هیکل چو شیر هیبت افکن — به نیرو پنجه برتاب تهمتن
از این خاکی یلان شورش انداز — زمین با هفت خوان چرخ در ناز
اگر زال است با آن گوژ پشتی — شود رستم در این میدان کشتی
کرا یارا به فن پهلوانی — بدین قوّت کند شه‌نامه خوانی

لالا مُتَن لعل آفرین پس از ادای توصیحات طولانی در احوال سارس، ستایش از طبیعت زیبا و خیره‌کنندهٔ آن و مراسم عبادی هندوان و شعایر مذهبی مردم شهر، در پایان مثنوی چنین می‌گوید:

زمین حسن و عشق، آباد کردم — که این بیت الصنم بنیاد کردم
بر اهل هنر زین وصف کاشی — گهرها سفته‌ام از خوش تلاشی
ندیدستی اگر شهر بنارس — به سیر این چنین رنگین بنارس
شود چون از طواف او دلت شاد — بخیر آری اگر بهر خدا یاد

* * *

اهمیّت ادبی و تاریخی تواریخ آصف جاهی

خانم زیب النساء حیدر*

تواریخ اصف جاهی یکی از آثار ارزشمند فارسی است که در هند نگاشته شده است. قادر خان بیدری که به علت شغل منشی‌گری در دربارِ آصف جاهی حیدرآباد به منشی لقب یافت و پس از آن به عنوان وقایع نویس فعالیّت خود را ادامه داد، نویسندهٔ این اثر است از این اثر کمیاب تنها یک نسخه در کتابخانهٔ ادارهٔ تحقیق علوم خاورشناسی، در حیدرآباد موجود است. قادر خان منشی کتابهای دیگری نیز دربارهٔ تاریخ شهر حیدرآباد نوشته است که نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های مختلف حیدرآباد نگهداری می‌شود. این نسخه در برگیرندهٔ تاریخ و وقایع مربوط به یک دورهٔ تقریباً دویست ساله (۱۲۶۵-۱۰۷۰ه) یعنی از زمان نواب میر عابد خان المخاطب به حسین قلیچ خان تا دورهٔ نواب ناصرالدّوله آصف جاه چهارم می‌باشد.

این نسخه به خط زیبای نستعلیق نوشته شده و در لابلای صفحات آن قطعات شعری وجود دارد که بیانگر تاریخ وقایع مهم است. البتّه این نسخه از اشتباهات املایی مصون نمانده است. برای مثال نویسنده گولگنده را با کاف یعنی گولکنده نوشته و در بعضی موارد واژه‌ای از اردو مثل «ٹ» به علّت مشابهت با واژهٔ فارسی «ت»، به فارسی نوشته شده است. این به احتمال فراوان به علّت ایرانیَ بودن قادر خان منشی و فارسی زبان بودن وی است. این اثر دارای ۱۹۴ ورق است و نویسنده در آغاز ۴۳ برگ کتاب را

---

*- استاد ادبیات فارسی دانشکدهٔ بانوان، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد.

به نقل از کتاب حدیقة العالم تألیف نواب میر عالم بهادر اختصاص داده است. بقیهٔ کتاب نیز در برگیرندهٔ دیده‌ها و شنیده‌های نویسنده و برخی از وقایع است. بنابراین می‌توان گفت که این نُسخه از اهمیّتی تاریخی برخوردار است. زبان نویسنده در نگارش کتاب بسیار روان و ساده است. وی در نگارش کتاب از اصطلاحات و واژه‌های محلّی رایج در شبه قاره مانند «دیشپانده»، «دیش مُکهه» «ساهوکار»، «سانجق»، «جورسهره»، «جوکهی» و بعضی از واژه‌ها و اصطلاحات فارسی قدیم استفاده کرده است که اکنون در زبان فارسی به‌کار نمی‌روند و لذا می‌توان گفت که این کتاب به‌زبان فارسیِ هندی به رشتهٔ تحریر درآمده است.

نویسنده در خلق این اثر سعی بلیغی به خرج داده و به نظر می‌رسد زحمات بسیاری را متحمل شده باشد. وی با دقّت فراوان به شرح مفصّل وقایع پرداخته و به همین خاطر این اثر را از ارزش و اعتبار بالایی برخوردار کرده است.

قادر خان منشی دوازده ساله بود که به همراه پدرش در عصر آصف جاه دوّم نواب میر نظام علی خان به حیدرآباد آمد و در سن پانزده سالگی در دربارِ مشیرالملک به عنوان منشی استخدام شد وی در جنگ کرالا (کرلا) با مشیرالملک همرکاب بود و تمامی مراحل جنگ را به طور مکتوب ثبت کرد.

وی سپس در سال هزار و دویست و بیست و دو هجری با سمت منشی در «پرگنهٔ حسن‌آباد» مشغول بکار شد و پس از آن به عنوان داروغهٔ لشکر ذو هزار سواره، در معیّت میر نظام علی خان به بیدر رفت و در آنجا نیز وقایع تاریخی بیدر را یادداشت کرد و انعام و خلعت‌های فراوانی از دربار آصف جاه نصیبش شد. قادر خان منشی بعدها در همین مقام به استخدام دربارِ مهاراجه چندولعل درآمد.

مطالب این کتاب حاکی از تبحر قادر خان در نویسندگی، ذوق وی در شاعری و درک او از تحوّلات و مسایل آن دوره است این منشی اهل علم علاوه بر درج وقایع یک دورهٔ دویست ساله، آداب و رسوم اجتماعی، ادبی و فرهنگی حیدرآباد مانند عرس کوه مولا

علی (ع)، عزاداری سیّدالشهدا حسین بن علی (ع)، میلاد پیامبر اکرم (ص)، عید نوروز و اعیاد و شعایر هندوان چون دسهرا، دیپاوالی و هولی را با بیانی شیوا توصیح داده است منشی در این اثر گزارش عینی از وقایع و جنگ‌های متعدّدی مانند جنگ کرالا (کرلا)، حنگ ایتگیر، و نبرد میسور راکه در آن ایّام روی داده بود به رشتهٔ تحریر درآورده است وی در کنار این وقایع به ذکر شورش‌هایی نیز پرداخته که در زمان حیات نویسنده در حیدرآباد به‌وقوع پیوسته است که از این میان می‌توان از شورش‌های مهت رام منصب‌داران، وهابیان، پیشوایان مراتها، اهاراو وغره نام‌برد. مطالب و اطّلاعات ارائه شده در این اثر، به اهمیّت و اررش آن بیش از بیش افروده است

نویسنده در بخش دیگری ار کتاب به‌شرح زندگی و حکومت فیرور حنگ، نظام‌الملک آصف جاه اوّل، ناصر جنگ، مظفّر جنگ، دورهٔ کوتاه حکومت عاری‌الدّین خان فیروز جنگ، صلابت جنگ، نواب میر نظام علی حان آصف جاه دوّم، سکندر جا آصف جاه سوّم و ناصرالدّوله آصف جاه چهارم پرداخته است. علاوه بر مطالب ذکر شده، در این کتاب روابط پادشاهان آصف جاهی با پیشوایان مراتها، کمپانی هند شرقی (دولت انگلیس)، حیدرعلی و تیپو سلطان حاکم میسور و نوّابان کرنال و زندگانی و فعّالیّتهای مهم اشراف سرشناسی چون نواب میرموسی‌خان رکن‌الدّوله، نواب صمصام‌الملک، نواب مشیرالملک گهاسی میان، بهپت رام، نواب میرعالم، مهاراحه چندولعل، و نواب مبارزالدّوله به قلم کشیده شده است.

این کتاب توسّط این جانب ار فارسی به‌انگلیسی ترجمه و علاوه بر توصیح اصطلاحات و واژه‌ها در متن، واژه‌های مختلف محلّی در آخر کتاب به‌صورت فرهنگ جمع آوری و تعریف شده است.

* * *

عوامل مهم نفوذ و گسترش زبان فارسی در شبه قاره

علی محمد مؤذّنی*

گرچه هندی در عذوبت شکّر است | طرز گفتار دری شیرین‌تر است
فارسی از رفعت اندیشه‌ام | در خورد با فطرت اندیشه‌ام

«علّامه اقبال»

زبان فارسی شاخه‌ای از زبان‌های هند و ایرانی است که خود نیز از زبان‌های هند و اروپایی منشعب شده است و بدین لحاظ با زبان هندی پیوندی دیرین و نژادی دارد محقّقان بر این باورند که اقوامی که از دیرباز در شبه قاره و فلات ایران و آسیای میانه می‌زیسته‌اند، هم نژاد بوده و از شمال اروپا به این نواحی کوچیده‌اند و از این رو پیوندها و شباهت‌های بسیاری بین دو زبان فارسی و هندی یافت می‌شود گذشته از این خویشی، زبان شیرین فارسی مقارن با ورود غزنویان به شبه قاره راه یافت و در آن زمان به عنوان زبان درباری و رسمی برگزیده شد و این موقعیت همچنان تا دوره‌های بعد: «غوریان»، «سلاطین دهلی» (خلجی، تغلق، سادات و لودی)، «سلاطین گورکانی» (از قبیل بابر، همایون، اکبر، جهانگیر، شاهجهان، اورنگ‌زیب عالمگیر و بهادر شاه ظفر) ادامه داشت بدین‌سان زبان فارسی سرتاسر شبه قاره را درنوردید و نویسندگان و شاعران و دانشمندان نامداری را در دامان خود پروراند که آثار ارزشمندی به زبان فارسی از آنها به یادگار مانده است. به طور خلاصه نفوذ و گسترش زبان فارسی در شبه قاره را می‌توان معلول عوامل ذیل دانست

---

*- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران (ایران)

الف ـ انتخاب زبان فارسی به عنوان زبان رسمی دربار

چنانکه اشاره شد، زبان فارسی همراه با ورود غزنویان از طریق تنگهٔ خیبر به شبه قاره راه یافت و به عنوان زبان رسمی دربار برگزیده شد. غزنویان، لاهور را مقر فرماندهی و پایتخت خویش قرار دادند و از اینرو، لاهور به جایگاهی مناسب برای کرّ و فرّ سیاسی، نظامی، فرهنگی و غیره تبدیل شد. طبیعی است امواج فرمان‌ها و قوانینی که از دربار غزنویان و فرمانروایان بعدی صادر می‌شد، به سرعت سرتاسر قلمرو سیاسی و جغرافیایی آنها را پیمود و زبان فارسی را با خود از یک سو به سوی دیگر برد. از طرفی دیگر نویسندگان، شعرا و مورخان دربار، آثار خود را به فارسی می‌نگاشتند و با آفرینش‌های هنری و ادبی در انواع قالب‌های رایج شعری متناسب با آن روزگار، بر غنای ادب فارسی می‌افزودند. تأثیر این عامل به حدّی بود که لازم شد گروه زیادی از هندوان که از قبل در مناصب منشی‌گری و اداری دربار و سازمان‌های وابسته به خدمت اشتغال داشتند، با رغبت زبان فارسی را بیاموزند.

ب ـ توجه به فارسی به عنوان «زبان مذهبی»

دین مبین اسلام یک بار در اواخر قرن اول هجری به وسیلهٔ جمعی از سپاهیان تحت فرماندهی محمد بن قاسم به نواحی غربی شبه قاره (سند) راه یافت، در این دوره وسیلهٔ تبلیغ اسلام، زبان عربی بود و از اینرو دانشمندانی که از عراق و شام به شبه قاره آمده بودند به تدریس زبان و ادبیات عربی پرداختند و بار دیگر، چنانکه قبلاً یاد شد، ورود اسلام به شبه قاره در مراحل بعدی از طریق ایران، توسط غزنویان انجام گرفت. در این برهه از زمان بود که زبان فارسی به عنوان زبان دوم اسلام شناخته شد و مشخصهٔ بارز مسلمانان در مقابل پیروان سایر ادیان شد. این زبان نه تنها مورد توجه و استقبال مسلمانان واقع گردید بلکه غیر مسلمانان نیز به آموختن آن روی آوردند. از این دوره به بعد مبلّغان مذهبی چون بیشتر از ایران و ماوراءالنهر به شبه قاره آمده بودند، زبان فارسی را وسیلهٔ تبلیغ و ارتباط خود قرار دادند که این خود عامل مهمی در پیشرفت زبان فارسی به شمار می‌آید.

ـ مهاجرت مبلّغان، نویسندگان، شعرا و علما به شبه قاره

گروهی از مبلّغان مذهبی به منظور تبلیغ اسلام ـ از اقصی نقاط ایران و ماوراءالنهر ـ شبه قاره مهاجرت کردند و در آنجا اقامت گزیدند. این مهاجرت‌ها از دورهٔ غزنویان ‌آغاز شد و به تدریج در دوره‌های بعد بویژه با یورش خانمانسوز مغول به ایران به مقیاس افزون‌تری ادامه یافت. علی بن عثمان هجویری، معروف به حضرت «داتا گنج بخش» ـ صاحب کتاب معروف کشف المحجوب ـ به اشارهٔ پیر خود یعنی «شیخ ابوالفضل محمد بن الحسن الختلی» از غزنه به لاهور مهاجرت کرد و در آنجا رحل اقامت افکند و پس از سالها وعظ و تبلیغ در همان شهر خرقه تهی کرد که از آن زمان تاکنون مزارش قبله‌گاه توده‌های خاص و عام است. صائب تبریزی، عرفی شیرازی، عبدالقادر بیدل، امیرکبیر میر سیّد علی همدانی و گروه بی‌شمار دیگری از نویسندگان و عرفا نیز به تدریج از ایران به شبه قاره روی آوردند.

ـ تشویق و حمایت حکمرایان شبه قاره از اهل علم و ادب

پشتیبانی و حمایت پادشاهان شبه قاره بویژه پادشاهان گورکانی و رجال دربار آنها مانند «بیرم خان» و فرزندش «عبدالرحیم خانخانان» و «شاهزاده داراشکوه» از یک سو و کم توجهی صفویان در ایران نسبت به زبان فارسی از سوی دیگر، عامل مؤثری بود که دانشمندان و شعرا را از ایران به شبه قاره روانه ساخت. هرچند توصیف‌های شگفت‌آور از سرزمین هندوستان در این مورد بی‌تأثیر نبوده است، عموماً این مسأله به رشد و گسترش زبان فارسی در این ناحیه کمک شایانی کرده است، چنانکه ملک الشعرای بهار در این باره می‌نویسد:

"پادشاهان خاندان تیموری هند، ایران را وطن خود و ایرانیان را همشهری و همزبان خود می‌دانستند و از هوش و ذوق ایرانیان لذّت می‌بردند و ثروت بی‌پایان هند و اقتضای آب و هواکه به استراحت و صحبت می‌کشید، نیز درباریان را به پذیرفتن مهمانان بذله‌گو و خوش زبان و هوشمند وادار می‌ساخت... بنابراین

در دهلی دربار بزرگتری تشکیل شد که باید آن را دربار ثانی ایران نامید بلکه دربار اصلی ایران، چه رواج زبان فارسی و ادبیات و علوم در دربار دهلی زیاده از دربار اصفهان بوده است و شکّی نیست که در دربار اصفهان، پادشاهان و خاصان درگاه به زبان ترکی صحبت می‌فرموده‌اند. ولی در دربار دهلی، شاه و درباریان و حرمسرایان همه به فارسی گفتگو می‌کرده‌اند و در آن عهد، زبان فارسی در هند، زبان علمی و زبان مترقی و دلیل شرافت و فضل و عزّت محسوب می‌شد و در دربار اصفهان هرگز زبان فارسی این اهمیت را پیدا نکرد"[1].

علام علی آزاد بلگرامی، راجع به پرورش و تربیت اهل علم و فضل در دربار گورکانیان هند چنین می‌نویسد:

"در عهد ایشان هیچ خاندان عمده در ایران و توران نماند که در هندوستان نیامده و به دولتی و جمعیتی نرسیده باشد چون اینها مرکز دولت را دایره‌وار احاطه کردند و در جذب مردم ولایت (ایران) حکم مغناطیس بهم رساندند، هر عامی و سوقی به توقع منصب هفت هزاری جانب هند دوید تا به نجبا و ارباب کمال چه رسد، از آن جمله فرقهٔ شعرا مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنایی مشهدی و نظیری نیشابوری و نوعی خبوشانی و مشفق بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم کاشانی و قدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعت لاتعد و لاتحصی."[2]

هـ ـ ساخت و ترکیب‌های ویژهٔ زبان فارسی

زبان فارسی به لحاظ داشتن استعداد در وضع کلمات جدید و ترکیب‌های شیوا و موسیقایی کلام و وزن و آهنگ، در زبان و ادب اردو بویژه در شعر رسوخ یافته که هرگز

۱- سرور، پرفسور علام تاریخ زبان فارسی. قسمت نثر، ص ۸-۲۲۷

۲- تذکرهٔ خزانهٔ عامره. ص ۷-۱۱۶ به نقل از تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، تألیف دکتر سیّد علی رضا نقوی، ص ۳۵

این آمیختگی ازبین نمی‌رود. اولین شاعران اردوسرا، شاعران سترگی بودند که به فارسی شعر می‌سرودند. امیرخسرو و غالب دهلوی هرچند به عنوان بزرگترین شعرای اردوسرا مشهور شده‌اند، امّا به اعتراف خودشان اعتبار و اهمیت اشعار فارسی آنها بر اشعار اردوی‌شان رجحان و برتری دارد و بدین لحاظ به اشعار فارسی خود افتخار کرده‌اند.

غالب دهلوی در این باره می‌گوید:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ

بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من است[1]

*

بیاورید گر اینجا بوَد زباندانی غریب شهر، سخن‌های گفتنی دارد[2]

و علّامه اقبال نیز زبان فارسی را بهترین ابزار برای ابراز اندیشهٔ والای خود دانسته و می‌فرماید

گرچه هندی در عذوبت شکّر است طرز گفتار دری شیرین‌تر است

فارسی از رفعت اندیشه‌ام در خورد با فطرت اندیشه‌ام[3]

با اندک تأملی به شعر اردو می‌توان دریافت که واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی به فراوانی در آن حضور دارد و موسیقی کلام و آهنگ ویژهٔ کلمات فارسی و عربی رایج در زبان فارسی، جمال و جلال دیگری بدان بخشیده است گاهی در یک بیت شعر اردو بیش از چند واژهٔ معدود اردو که بیشتر حرف و فعل‌اند به چشم نمی‌خورد؛ مثلاً در این شعر غالب

۱- نقوی، دکتر سیّد علی رضا. تذکره نویسی فارسی، ص ۳۶

۲- سرور، پرفسور علام. تاریخ زبان فارسی، ص ۲۴۸

۳- سروش، احمد. کلیات فارسی اقبال، ص ۱۱

از مهر تا به ذرّه دل و دل ہے آینه　　طوطی کوشش جہت سے مقابل ہے آینه

*

شب که برق سوز دل سے زهره ابر آب تها　　شعله جوّاله هر ایک حلقه گرداب تها[۲]

*

رفتارِ عمر قطع ره اضطراب ہے　　اس سال کے حساب کو برق آفتاب ہے[۳]

ا در این بیت از منظومهٔ «ضرب کلیم» علّامه اقبال که در آن حدود دوازده واژهٔ فارسی و ربی دخیل در فارسی وجود دارد.

هزار چشمه ترے سنگ راه سے پهوٹے　　خودی مین دوب کے ضرب کلیم پیدا کرو

له متأثر است از آیهٔ وَ اِذِ استسقیٰ موسٰی لقومه فَقُلنا اضرب بِعصاك الحَجَر فَانفجرت منهُ اثنَتا شرَةَ عَیناً قَدْ علم کلُّ اُناسٍ مشرَبهم کُلوا وَاشربوا من رِزق اللهِ و لاتَعثَوا فی الارض مفسِدین[۴]

میر حسرو دهلوی که بزرگترین و اولین شاعر اردو سرای شبه قاره محسوب می‌شود و مان مقام و عظمتی که رودکی در شعر فارسی دری دارد، حایز است، بسیاری از زل‌های ملمّع (اردو و فارسی) را سروده که خوشبختانه این کار باعث پیوند بیشتر زبان ارسی و اردو گردیده است و برای هر شخص مشتاق و علاقه‌مندی که بخواهد کاملاً ه معانی این نوع اشعار پی ببرد، لازم است نسبت به زبان فارسی نیز وقوف و اطلاع کافی اشته باشد؛ مثال:

شبان هجران دراز چو زلف و روز وصلت چو عمر کوتاه
سَکهی پیا کو جو میں نه دیکهوں تو کیسے کاتوں اندهیری رَتیاں[۵]

- غالب، میرزا اسدالله خان دهلوی دیوان، ص ۶۹

- همان، ص ۱۷　　۳- همان، ص ۸۷

- بقره، آیهٔ ۶۰

- نقوی، دکتر حیدر شهریار راهنمای زبان اردو، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۵

زبان فارسی چنان در شعر و ادب و زبان اردو ریشه دوانیده است که هرگز پیوندشان گسستنی نیست و به جرأت می‌توان گفت واژه‌ها و ترکیب‌های مشترک بین دو زبان به بیش از شصت و پنج در صد بالغ می‌شود. متأسفانه با وجود سابقهٔ طولانی این زبان و اهمیت آن در شبه قاره، از اواخر عهد گورکانی یعنی زمان سلطنت بهادر شاه ظفر به دلایل گوناگون و نیز نفوذ خارجیان بویژه دولت بریتانیا در شبه قاره و متداول شدن زبان اردو و انگلیسی، زبان فارسی از رونق و رواج پیشین افتاد. ولی علی‌رغم این رویداد، هنوز شاعران و نویسندگان و محقّقان و شیفتگان بی‌شماری بوده و هستند که نسبت به زبان فارسی مهر می‌ورزند و در روشن نگهداشتن مشعل آن می‌کوشند. با این وجود لازم است فرهنگیان و ادب‌دوستان این مرز و بوم به‌عنوان پاسداری از این سابقهٔ فرهنگی نسبتاً طولانی خود که متجاوز از هشتصد سال است، و نیز این‌که تمام منابع تاریخی، ادبی، مذهبی، سیاسی و غیرهٔ این سرزمین به زبان فارسی نگاشته شده است، نسل کنونی و آینده ـ بویژه دانشجویان علوم انسانی را ـ با پشتیبانی و توجه به زبان فارسی و گنجاندن آن در مواد درسی رشته‌های زبان اردو، فلسفه، تاریخ عمومی، اسلام‌شناسی، کتابداری و غیره به‌گذشتهٔ خود پیوند دهند و آنها را قادر سازند تا با استفاده از منابع دست اول که همگی به زبان فارسی است، پژوهشهای دقیق و سودمندی را به جهان دانش و ادب عرضه کنند ـ ان شاءالله

* * *

دوبیتی ایرانی

خانم نرگس جهان*

ترانه یا رباعی یکی از برجسته‌ترین قالبهای شعر فارسی است. رباعیات حکیم خیّام نیشابوری دارای این قالب شعر است که در جهان شهرت یافته است. فن رباعی، مخصوص به شعر ایرانی است که شاعران بزرگ زبانهای دیگر نیز از آنها تقلید کرده‌اند. حتّی شاعران عرب با عنوان الدوبیت (دوبیتی) به تقلید از شاعران فارسی زبان، آن را مورد توجّه قرار داده‌اند

صاحب المعجم می‌گوید:

"به حکم آن که بنای آن بر دوبیت بیش نیست، باید که ترکیب اجزای آن درست و قوافی متمکّن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد"[1]

ایرانیها وزن رباعی را از عروض عربی استخراج کرده‌اند. شمس قیس در این زمینه، حکایتی جالب به رودکی منسوب می‌کند و در وصف رباعی می‌گوید:

"خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند، عالم و عامی مشغوف این شعر گشته، زاهد و فاسق را در آن نصیب، صالح و طالح را بدان رغبت، کژ طبعانی که نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند به بهانهٔ ترانه در رقص آیند، مرده دلانی که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند و از لذّت بانگ چنگ به هزار فرسنگ دور باشند، بر دوبیتی جان بدهند"[2]

---

* استاد فارسی دانشگاه دهلی. دهلی

۱- المعجم، ص ۴۱۷

۲- همان، ص ۱۱۴

باید گفت که اوّلین بار مضامین صوفیانه در قالب رباعی گفته شد و "رباعیها که به ابوسعید ابوالخیر منسوب‌اند؛ جزء نخستین شعرهای صوفیانهٔ فارسی است"[1].

پیریم ولی چو عشق دمساز آید   هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف سیاه تو کمندی فکنیم   بر گردن عمر رفته تا باز آید[2]

*

گر مرده بُدم برآمده سالی بیست   تو پنداری که گورم از عشق تهیست
گر دست به خاک بر نهی کاینجا کیست   آواز آید که حال معشوقم چیست[3]

دربارهٔ وزن دوبیتی می‌گویند:

"وزن دوبیتی بیشتر مورد توجّه شاعرانی بوده است که به لهجهٔ محلّی و زبان پهلوی شعر سروده‌اند و شیخ بهایی متوفی به سال ۱۰۳۰ هجری در کشکول از شیخ ابوالحسن حرقانی یک رباعی که به زبان پهلوی سروده شده است، نقل می‌کند[4]:

تا گور نشی، بات بتی یار به نو   ور گورشی از بهر بتی، عار به نو
آن را که میان بسته به زنّار به نو   او را به میان عاشقان کار به نو"[5]

نیز اظهار نظر می‌کنند:

"سه قالب از قالبهای شعر فارسی بیش از دیگر قالبها از تکلّف به دور است و شاعر در آنها بهتر می‌تواند مقاصد خود را بیان کند. یکی از این قالبها رباعی است (دو قالب دیگر دوبیتی و مثنوی) است. این وزن به سبب کوتاهی دامنهٔ شعر، شاعر بهتر می‌تواند آن را به انجام برساند لیکن ریختن مفاهیم متعالی در آن نیز مهارت تمام می‌خواهد"[6].

۱- رباعیات خیّام، ص ۳۵
۲- ترانه‌ها، ص ۲۴
۳- همان، ص ۲۲
۴- رباعیّات عمر خیّام، ص ۳۵.
۵- همان، ص ۵۱
۶- همان، ص ۳۳

نیز.

"رباعی یا دوبیتی، در روزگار ساسانیان رواج داشت و بیشتر شاعران این عصر، آن را سروده‌اند و از رودکی و شهید بلخی و طاهر بن فضل رباعیهای زیبا و بسیار پخته و عمیق نقل شده است"[1].

این حا چند رباعی از شاعران مشهور و معروف ار دوره‌های مختلف برای نمونه نقل می‌شود.

طاهر بن فضل چغانی

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند	تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق ما چه ستیزند	هر مرغی را به پای خویش آویرند[2]

عنصری

گفتم که: چرا چو ابر خون بارانم	گفت: از پی آنکه من گلِ خندانم
گفتم که: چرا بی‌تو چنین پژمانم	گمت: از پیِ آنکه تو تنی، من جانم[3]

مولوی

می‌آمد یار مست و تنها تنها	با نرگس پرخمار رعنا رعنا
جَستم که یکی بوسه ستانم ز لبش	فریاد برآورد که یغما! یغما![4]

كمال‌الدین اصفهانی

کارم همه ناله و خروشست امشب	نه صبر پدیدست و نه هوشست امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری	کفّارهٔ خوشدلی دوشست امشب[5]

۱- رباعیّات عمر خیّام، ص ۳۴
۲- ترانه‌ها، ص ۱۳
۳- همان، ص ۱۷
۴- همان، ص ۱۴۹
۵- همان، ص ۱۶۹.

امیر خسرو

من بودم دوش و آن بتِ بنده نواز — از من همه لا به بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید — شب را چه گنهٔ، قصّهٔ ما بود دراز[1]

عراقی

با آنکه خوش آید از تو ای یار، جفا — لیکن هرگز جفا نباشد چو وفا
با این همه راضی‌ام به دشنام از تو — از دوست چه دشنام، چه نفرین، چه دعا[2]

خیّام

این کوزه چو من عاشق زاری بودست — در بند سر زلف نگاری بودست
این دست که بر گردن او می‌بینی — دستی است که بر گردن یاری بودست[3]

عطّار

خون دل من که هر دم افزون گردد — دریا دریا ز دیده بیرون گردد
آنگه که ز خاک تن من کوزه کنند — گر آب در آن کوزه کنی، خون گردد[4]

سیّد حسن غزنوی

می بر کف من نهٔ که دلم پرتابست — وین عمر گریز پای چون سیما بست
بشتاب که آتش جوانی آبست — برخیز که بیداری دولت خوابست[5]

چنانکه قبلاً تذکّر داده شده، لهجهٔ دوبیتی محلی، ساده و روان و لطیف و جذاب است و دوبیتی‌های بابا طاهر عریان همدانی دارای این خصوصیات است.

دربارهٔ وی این طور اظهار نظر می‌کنند که:

"لهجهٔ دوبیتی بابا، شاخه‌ای از زبان اوستاست که آنها را فهلویات می‌نامند این لهجهٔ خاص از سوی وی گزینشی و اتّفاقی نبوده بلکه آن پیر روشن ضمیر عمداً

۱- ترانه‌ها، ص ۱۸۳ — ۲- همان، ص ۱۹۷
۳- همان، ص ۱۱۱ — ۴- همان، ص ۱۴۱
۵- همان، ص ۴۷

این لهجه را برگزیده تا گوشه‌ای از میراث ارزندهٔ نیاکانش را حفظ کند".

عمده‌ترین خصوصیتی که از لابلای دوبیتی‌های او می‌توان یافت، سادگی دل و صفای باطن است و به خوبی می‌توان دریافت طاهر مردی است ساده دل و ساده انگار، امّا دقیق و نکته سنج که زیباترین جلوهٔ شخصیّتی‌اش غلبه بر نفس سرکش اوست، تا حدّی که مردم صفت عریان را درست به همین منظور به دنبال نام او افزوده‌اند[1]. این جا دو دوبیتی برای نمونه نقل می‌شود:

به گلشن بی‌تِه گل هرگز مرویا　　وگر رویا، کسش هرگز مبویا

بی‌تِه هرگز به خنده رو گشایه　　رخش از خون دل هرگز مشویا[2]

*

بُوَد درد مو و درمونم از دوست　　بُوَد وصل مو و هجرونم از دوست

اگر قصابم از تن واکره پوست　　جدا هرگز نگردد جونم از دوست[3]

محمد علی فروغی دربارهٔ ترانه یا دوبیتی این طور اظهار نظر می‌کند که:

"مهمترین علوم برای انسان، معرفت بر احوال نوع بشر است... به زبان اروپایی‌ها «انتروپولژی» و به‌زبان فارسی مردم‌شناسی است. یکی از شعب علوم مردم‌شناسی آن است که اروپاییان «فولکلور» می‌گویند و به فارسی اصطلاح آن توده‌شناسی است و این توده‌شناسی آگاهی از معلومات و ذوقیاتی است که از عوام و مردمان بی‌علوم و سواد بروز می‌کند"[4].

از ادبیات فولکلور یعنی از ترانه‌ها، اشعار و آهنگها و نغمات و داستانها و افسانه‌ها و عقاید عامیانه و امثال آنها فواید بی‌شمار بدست می‌آید. نیز ذوق هر قوم و طایفه معلوم می‌گردد و از اصل و مبداء علوم و صنایع و ادبیات آنها، روابط اقوام و ملل و مناسبتها و

۱- دوبیتی‌های باباطاهر عریان، تصحیح خط محمد صادق، ص ۶

۲- همان، ص ۱۲.　　۳- همان، ص ۱۸

۴- نغمه‌هایی روستایی، ص ۹.

مخالفتهای آنها و اقتباسهایی که از یکدیگر کرده‌اند، اطلاعات می‌یابیم. این حا چند دوبیتی برای نمونه نقل می‌شود:

در قلعه که یار انداخت زیبا   گلیم هشت و چار انداخت زیبا
به قربون دو انگشت بلورش   چه تازی ور شکار انداخت زیبا[1]

گلیم - این حا کلمهٔ گلیمی که هشت ذرع طول و چهار ذرع عرض و نقشهٔ آن تازی و شکار است بکار گرفته شده، که آن را می‌بافتند

خبر اومد که دشتستون بهاره   زمین از خون احمد لاله زاره
خبر وه مادر پیرش رسونید   که احمد یک تن و دشمن هزاره[2]

احمد خان دشتستانی است که در حملهٔ انگلیسی‌ها در زمان ناصرالدین شاه به بندر بوشهر جنگ کرد و کشته شد و مراثی او در جنوب و شرق ایران شهرت دارد.

عزیزم، یار جونی، یار جونی   ندیدم چون تو در شیرین زبونی
ز دنیایی بغیر از عشقت ای دل   قناعت کرده‌ام با پرک نونی[3]

پرک، مخفف پارک است که در پهلوی به معنی تکه و پاره است و در کرمان به معنی نصف استعمال می‌شود

دلم قفلست و قفلش وا نمی‌شه   کلیدش گم شده، پیدا نمی‌شه
کلید آهنی با قفل رومی   به هر دل می‌زنم وا نمی‌شه[4]

قفل رومی یکی از سه لحنهٔ باربد است، نظامی گنجوی می‌سراید:

چه قفل رومی آوردی در آهنگ   گشادی قفل گنج از روم و از زنگ[5]

*

۱- نغمه‌هایی روستایی. ص ۲۴   ۲- همان، ص ۶۳
۳- همان. ص ۶۵   ۴- همان. ص ۱۶۶
۵- همان

خدایا تاب رنجوری ندارم   ز یارم طاقت دوری ندارم
ندونم این سفر کی می‌رسه سر   که دیگر طاقت دوری ندارم[1]

*

به‌درون می‌روم لنگون لنگون   برای دیدن اون روی گلگون
برای دیدن اون روی گلگون   که خلقی شد چو زلفونش پریشون[2]

*

بکُش با تیر غمزه خوار و زارم   بکِش نقش کمان پس بر مزارم
که تا هر شاهدی داند که که من هم   شهید شیوهٔ ابروی یارم

این دوبیتی خیلی قدیمی است؛ چراکه حکایت از آن زمانی می‌کند که هنوز اسلحهٔ جنگی، تیر و کمان بوده است[3].

دوبیتی به عنوان لالایی‌ها هم سروده می‌شود؛ مثلاً:

لالا لالا گل باغ بهشتم   برای بابایت نامه نوشتم
نوشتم نومه رود من عزیزه   دو چشمونش شود روز سورمه‌ریزه[4]

دوبیتی زیر به لهجهٔ مکران اشاره می‌کند.

نگارا بی‌وفائغ از تو شک نیست   سگوره صد وفا هست از تو یک نیست
سگو حق نمک را می‌شناسه   مگر در دست من حق نمک نیست[5]

"لهجهٔ بختیاری یکی از لهجه‌های مهم زبان فارسی است. در بسیاری از الفاظ شیرین و اصیل و همچنین اصطلاحات بومی و اصیل را تواتر یافت. ایلات و عشایری که به‌این لهجه تکلّم می‌کنند، تا درجهٔ زیادی اصالت و سادگی زبان را نگاهداری کرده‌اند"[6].

۱- نغمه‌های روستایی ایران، ص ۱۷۳
۲- همان، ص ۱۷۹.
۳- همان، ص ۱۹۲
۴- همان، ص ۱۹۶
۵- همان، ص ۲۲۰.
۶- همان، ص ۲۲۱

بینی زچه رو نزیده افتو　　　یارم نو ایستاده از حو
ابروی کج تو در همهٔ خلق　　　دادم مو نشون که هو مه نو

افتو ـ آفتاب؛ نو ـ خواب؛ هو ـ ها؛ مه ـ ماه.

ترجمه: می‌بینی هنوز آفتاب طلوع نکرده، برای اینکه یارم ار خواب بر نخاسته است
ابروی کج تو را به همه خلق نشان دادم که ها ببینید ماه نو را"[1]

ادبیات فولکلور که سینه به سینه به دست ما می‌رسد، خیلی فراوان است و هیچ لهجه و شهر نیست که از این ادب خالی باشد.

مآخذ

۱- ترانه‌ها به انتخاب دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات هیرمند، تهران.

۲- حکیم عمر خیّام، با مقدّمه و تحقیق عزیزالله کاسب، براساس نسخهٔ کمبریج، انتشارات رشیدی، تهران، نوروز خان بازار کاشفی.

۳- دوبیتی‌های بابا طاهر عریان، تصحیح و خط محمد علی صادق، انتشارات ققنوس، خیابان انقلاب، بازارچهٔ کتاب، ۱۳۶۷

۴- نغمه‌های روستایی و محلّی ایران، تألیف حسین کوهی کرمانی، دنیای کتاب ایران، ۱۳۶۸.

۵- هزار ترانه، ترانه‌های روستایی و محلّی ایران، علی اصغر عبداللّهی، دنیای کتاب ایران، تهران، خیابان جمهوری اسلامی، ۱۳۶۲

＊ ＊ ＊

۱- نغمه‌های روستایی ایران، ص ۲۲۱

افکار عارفانهٔ داراشکوه
در پرتو آثارش

خانم شوکت نهال انصاری*

پادشاهان و امرایی که پس از غزنویان بر اریکهٔ سلطنت جلوس کردند، هر یک کم و بیش در ترویج زبان و ادب فارسی سهم وافری داشتند. در این میان مشایخ صوفیه مهم‌ترین کسانی بودند که زبان فارسی را در میان مردم توسعه داده و نقش بسزایی را در ترویج اسلام و گسترش زبان و فرهنگ ایران زمین ایفاکردند.

فارسی مدّت هفت قرن زبان رسمی و عامل تفاهم بین مردم نواحی مختلف شبه قاره بود و ازمیان سلسله‌های مسلمان هند، پادشاهان گورکانی بیش از دیگران به زبان، آداب و رسوم و فرهنگ ایران توجّه داشتند، به‌گونه‌ای که حتّی دربارِ دهلی در حمایت از شعرا و تذکره نویسان از دربارِ اصفهان پیشی گرفت. به همین علّت عصر اکبر، جهانگیر و شاهجهان که دورهٔ قدرت و اوج شکوفایی فرهنگی و ادبی گورکانیان هند بود، خود عامل محرکه‌ای شد تا بیشتر امرا و حکّام دیگر نقاط شبه قاره به تبعیت و بلکه تقلید از دربار دهلی در حمایت از شاعران و نویسندگان، در گسترش فرهنگ و ادب فارسی از یکدیگر پیشی بگیرند. بنابراین دورهٔ مذکور را می‌توانِ عصر درخشان زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران زمین در شبه قاره نامید. چنان‌که در میان جانشینان و نوادگان تیمور در ایران افرادی چون بایسنقر، الغ بیگ و سلطان حسین بایقرا و در هند بیشتر

---

* - دانشیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه اسلامی علیگره.

پادشاهان و همچنین شاهزادگانی چون محمّد داراشکوه و زیب النسا بیگم هنرمند و دوستدار ادب فارسی بوده و از دوقی سرشار در زمینهٔ ترجمه، نویسندگی و شعر سرایی برخوردار بودند.

محمّد داراشکوه فرزند ارشد شهاب‌الدّین محمّد معروف به شاهجهان و همسرش ارجمند بانو ملقّب به ممتاز محل، در نیمهٔ شب آخر ماه صَفر سال هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴) هجری قمری در شهر اجمیر هند که مسکن خواجه معین‌الدّین چشتی یکی از مشایخ بزرگ چشتیه بود، دیده به جهان گشود و پدر بزرگش جهانگیر او را داراشکوه نام نهاد. ابوطالب کلیم همدانی ملک الشعرای دربارِ شاهجهان به مناسبت ولادت وی این چکامه را سرود:

یکی نیّر از برج شاهی دمیده	که نورش گرفته ز مه تا به ماهی
گرامی خلف این چنین باید الحق	ز صاحبقرانِ خلافت پناهی
به فرّ فریدونیش هر که دیده	به داراشکوهیش داده گواهی
به گوش دل از بهر تاریخ آمد	گل اوّلین گلستان شاهی

داراشکوه ایّام کودکی را در دامن مادر و کنار پدر سپری کرد و چون به شش سالگی رسید، برای تربیت و آموزش و کسب علم به ملّا عبداللطیف سلطانپوری سپرده شد که یکی از فضلای آن زمان بود. اگرچه داراشکوه در هیچ یک از آثارش ذکری از ملّا لطیف به میان نیاورده است، ولی از شخص دیگری به نام میرک شیخ به عنوان معلّم خود نام برده و او را استاد علوم ظاهری خود می‌خواند. میرک شیخ استاد علوم عالی داراشکوه بود و ادبیات فارسی و عربی، تفسیر قرآن کریم و دیگر درسهایی را که در آن زمان رایج بود، به وی تدریس کرد و داراشکوه از محضر وی فیض و بهره‌ای فراوان جست. از این رو، میرک شیخ حق بزرگی بر گردن داراشکوه داشت. به نظر می‌رسد ملّا عبداللطیف سلطانپوری عهده‌دار تعلیمات ابتدایی داراشکوه و میرک شیخ استاد تحصیلات عالیه وی بوده است. این شاهزاده با مشایخی چون میانمیر آشنا بود و وی را

مربی روحانی خود می‌دانست. البتّه استادان و مربیان داراشکوه محدود به همین دو نفر نبودند، بلکه وی از خرمن دانش علمای مسلمان هند و عارفان و صوفیان دیگری نیز در فراگیری زبان و ادب فارسی و علوم و معارف اسلامی و هندویی خوشه چینی کرده بود. چنانکه وی در سفینة الاولیا و سکینة الاولیا به ذکر نام بیشتر مشایخی پرداخته که وی از محصر علمی آنها سود جسته است از آنجائی که داراشکوه مطالعات عمیقی را در تصوّف اسلامی و آیین هندویی به انجام رسانده بود و به عرفان نیز توجّه خاصّی داشت، به تحصیل و تحقیق در این زمینه پرداخت. او از مطالعه و بررسی آثار مشایخ اسلامی و عرفان هندویی لذّت می‌برد و به همین خاطر زبان سانسکریت راکه زبان مذهبی، ادبی و فلسفی هند باستان بود، فراگرفت و قادر بود به زبان اردو و بعضی از لهجه‌های محلّی زبان هند نیز تکلّم کند

داراشکوه ذوق تحقیق در مسایل معنوی و عقلانی را از نیاکانش به ارث برده بود و علاقهٔ فراوانی به مطالعهٔ علوم دینی، تصوّف اسلامی و عرفان هندویی داشت. او بیشتر اوقات زندگی خود را صرف بررسی و مطالعهٔ آثار اسلامی و هندویی کرد و در ادب و تصوّف تبحر یافت و کتابهایی در شرح حال پیشوایان اسلامی تألیف و پنجاه رسالهٔ اوپانیشاد را از سانسکریت به فارسی ترجمه‌کرد و به همین دلیل در زمرهٔ فضلا، پژوهشگران و دانشمندان عصر خود به شمار می‌رفت

داراشکوه سیر و سلوک خود را مربی و راهنما می‌دانست و معتقد بود که باب معرفت الهی بر وی باز شده است و آنچه که دیگران در یک سال کسب کردهلند، وی در یک ماه به آن دست یافته است. چنانکه در رسالهٔ حق نما و سکینة الاولیا این گونه آورده است

"روز پنجشنبه در سن بیست و پنج سالگی در خواب بودم که هاتفی آواز داد و چهار بار به تکرار گفت که آنچه به هیچ یکی از پادشاهان روی زمین میسّر نشده، آن را خدای تعالی به تو داد. بعد از بیدار شدن به خود گفتم که این چنین سعادت البتّه عرفان خواهد بود. به تحقیق، الله تعالی به محض فضل و کرم خویش این

دولت به من خواهد داد؛ چه بهترین عطاهای او عطای محبّت اوست که بی‌مثل است و بی‌بها و کمیاب و نادر و این نعمت وابسته به عنایت بی‌نهایت و رحم اوست. إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رحیم".

از این جملهٔ داراشکوه آشکار می‌شود که دل و ذهن او متوجّه عرفان و ریاضت مشایخ صوفیه بوده است و خود تصریح می‌کند که "چون در سال یکهزار و چهل و نه (۱۰۴۹) هجری قمری به درک ملّا شاه فایض شدم، درهای معرفت الهی به رویم باز شد" ملّاشاه از مشایخ سلسلهٔ قادریه بود و خرقه‌اش به شیخ عبدالقادر گیلانی می‌رسید داراشکوه پس از ملاقات با او به سلسلهٔ قادریه پیوست و به‌گونه‌ای به این سلسله ارادت یافت که در شاعری به قادری تخلّص می‌کرد

ثمرهٔ مصاحبت داراشکوه با صوفیان مسلمان به‌ویژهٔ مشایخ سلسلهٔ قادریه خلق آثاری چون سفینة الاولیا، سکینة الاولیا، حسنات العارفین و رسالهٔ حق نما بود و نتیجهٔ مطالعه و توجّه عمیق وی به‌ادبیات دینی آیین هندو و عرفان هندویی تصنیف مجمع البحرین، ترجمهٔ پنجاه رسالهٔ اوپانیشاد و مکالمه با بابا لعل داس بود وی با مطالعهٔ آثار و افکار صوفیان مسلمان و هندو مذهب شبه قاره چون شاه محب الله اله‌آبادی، شاه دلربا، شاه محمّد لسان الله، میانجیو، ملّاشاه، بابالعل داس از پیروان مکتب کبیر و دیگران و کسب فیض از محضر آنها به این نتیجه رسید که آیین هندو همانند اسلام سخن از توحید و یگانگی خالق گفته است و عرفان هندویی و تصوّف اسلامی هر دو دارای مبانی یکسانی هستند. از این رو وی تلاش کرد تا پیروان این دو آیین را در هند به یکدیگر نزدیک ساخته و به اختلاف ظاهری بین تصوّف اسلامی و فلسفهٔ هندویی پایان دهد داراشکوه در مجمع البحرین استدلال می‌کند که دین اسلام و آیین هندو نه تنها در شرح خلقت و اصل و منشا و سرنوشت انسان با یکدیگر شباهت عقیده دارند بلکه در ارشاد و راهنمایی نوع بشر نیز راه و روش آنها مشترک است در راستای همین افکار بود که وی به ترجمه اوپانیشاد همّت گماشت و از این طریق خدمت شایانی به فرهنگ و ادب آیین

هندو و فلسفه و عرفان آن مبذول داشت. یکی از برجستگی‌های خدمات علمی و ادبی داراشکوه تلاش وی برای ایجاد نزدیکی بین اسلام و آیین هندویی به وسیلهٔ تصوّف و ودانت بود. او اندیشمندی بود که می‌خواست این دو آیین مهم شبه قاره را از طریق فلسفهٔ وحدت وجود به یکدیگر نزدیک کند تا شاید بتواند روحیه‌ای را در میان پیروان این دو آیین پرورش دهد که با محیط این سرزمین سازگارتر باشد. به اعتقاد وی شباهت‌های میان تصوّف و ودانت می‌توانست به وجود آورندهٔ نوعی هماهنگی و نزدیکی در میان فرقه‌های مختلف و اقوام گوناگون باشد. ظاهراً داراشکوه به این دلیل که اکثریت جمعیّت شبه قاره، هندو آیین بودند، در صدد بود موجبات تقریب پیروان دین اسلام و آیین هندو را فراهم سازد تا اختلاف عقیدهٔ آنان منجر به دشمنی و جدایی آنها نشود. بنابراین، می‌توان گفت که هدف وی، ایجاد اتّحاد بین مذاهب مختلف شبه قاره و حفظ وحدت ملّی بود. در هیچ یک از آثار داراشکوه اشاره‌ای مبنی بر این که وی از دین اسلام برگشته و آیین دیگری را اختیار کرده باشد، یافت نمی‌شود. بلکه برعکس، وی در تمامی آثارش ایمان و ارادت قلبی خود را به مبادی اعتقادی آیین اسلام، پیامبر اکرم (ص) و ائمّه اطهار به صراحت ابراز داشته است. چنانکه در کتاب اوّل سفینة الاولیا می‌نویسد:

"اگرچه احوال و معجزات حضرت سیّد انام و مناقب اصحاب و دوازده امام و مقامات اولیای عظام، اظهر من الشمس است و متقدمین و متأخرین در اکثر کتب معتبرهٔ عربی و فارسی ثبت گردانیده‌اند، لیکن چون بعضی خصوصیات آن در کتب متفرّقه مندرج است و بعد از تجسّس و تفحّص بسیار یافته و دانسته می‌شود و خالی از اشکال نبود، بنابرآن این فقیر حقیر محمّد داراشکوه حنفی قادری خواست که اسامی و تاریخ تولّد و وفات و محلّ قبور حضرت سرورکاینات و بهترین موجودات صلّی الله علیه و سلم و چهار یار بزرگوار که چهار رکن دین و چهار برج و حصن حصین ملّت مستقیم‌اند و دوستی و دشمنی ایشان دوستی و

دشمنی با خدا و رسول است، با یازده امام دیگر که هر یک ثمرهٔ شجرهٔ اصطفا و قرهٔ باصره اجتهاد و وارثان علم حضرت سیدالانبیااند و ائمهٔ اربعه که چهار دیوارخانهٔ اسلام و مقتدای فرقهٔ انام و بعضی از اولیای کرام که حدیث صحیح نبوی در باب ایشان وارد است و اینجا مراد اولیا است که علم ظاهری و باطنی از سرور کاینات صلی الله علیه و سلم به ایشان رسیده و احوال ایشان آنچه از کتب معتبره به نظر درآمده بود بیرون آورد سلسلهٔ قلمی نماید..."

داراشکوه در دیگر کتابهایی که تألیف یا ترجمه کرده، نیز خود را مسلمان و پیرو فرقهٔ حنفی خوانده است. از آنجایی که فردی صوفی مسلک و آزاد فکر بود، کلماتی را استفاده می‌کرد که قبل از او نیز بسیاری از مشایخ صوفیه به‌کار می‌بردند، امّا هرگز مورد اعتراض واقع نشدند.

متأسّفانه برخی از نویسندگان اروپایی عقاید عجیبی را دربارهٔ داراشکوه ابراز کرده‌اند. حتّی بعضی او را باکافر، کافر و با مسیحی، مسیحی خوانده‌اند. چنانکه موناحی می‌نویسد.

"داراشکوه مذهبی نداشت و با هر دینی که تماس می‌گرفت از آن تمجید می‌کرد و مثل پدر بزرگش از بحث و جدل بین علمای مختلف لذت می‌برد".

در صورتی که از آثار مکتوب وی کاملاً آشکار است او مسلمانی صوفی مسلک بود اگرچه دشمنانش او را به زندقه، کفر و الحاد منسوب کردند، امّا وی همه جا خود را مسلمان می‌خواند و به احکام شریعت و آداب طریقت عمل می‌کرد.

بهر حال بخت و اقبال با این شاهزادهٔ اندیشمند یار نبود و سرانجام در یک توطئه به دستور اورنگ‌زیب برادر کوچکترش و فتوای علمای درباری به اتهام کفر و الحاد و به نام زندیق محکوم به مرگ و در روز چهارشنبه بیست و یکم ذی‌الحجّه یکهزار و شصت و نه کشته شد و در آرامگاه همایون واقع در محلّهٔ نظام‌الدّین شهر دهلی دفن گردید.

داراشکوه نه تنها یکی از شخصیّت‌های دانا و هنرمند خاندان گورکانی هند به شمار می‌رفت، بلکه یکی از نویسندگان و مترجمان چیره دست سدهٔ یازدهم هجری قمری بود که تمامی تألیفات و ترجمه‌های خود را به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر درآورد. روی هم رفته آثار داراشکوه را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱- آثار وابسته به فرهنگ اسلام. ۲- آثار وابسته به فرهنگ هندو.

۱- سفینة الاولیا

این کتاب اوّلین اثر داراشکوه است که پس از انجام مطالعاتی پیرامون عرفان اسلامی به رشتهٔ تحریر درآمد. سفینة الاولیا در بخش آثار وابسته به اسلام مهمترین و معروفترین اثر داراشکوه است که در ماه رمضان المبارک ۱۰۴۹ هجری قمری و در بیست و پنجمین بهار عمر خود نگارش آن را به پایان رساند. این کتاب در سبک تقلیدی است از نفحات الانس جامی و یکی از مراجع مهم احوال و شرح زندگانی چهار صد و یازده تن از مشایخ صوفیه و ارباب سلوک. سفینة الاولیا اوّلین بار در سال ۱۲۶۹ هجری در شهر آگره، در سال ۱۸۷۲ میلادی در شهر لکهنو، در سال ۱۸۸۴ میلادی در شهر کانپور و سپس توسّط استاد سیّد محمّد رضا جلالی نایینی از روی نسخهٔ خطّی منسوب به خط داراشکوه با نسخه‌های خطّی دیگر مقابله، تصحیح و در ایران منتشر شد. این کتاب به زبان اردو نیز ترجمه و چاپ شده است

۲- سکینة الاولیا

دوّمین اثر داراشکوه سکینة الاولیا نام دارد که وی آن را در بیست و هشت سالگی نوشت و تا سال ۱۰۵۹ هجری به تکمیل بخش‌هایی از آن پرداخت. چنانکه در ذیل شرح حال شیخ احمد سنایی نوشته است:

"رحلت ایشان روز جمعه یازدهم شعبان سنهٔ هزار و پنجاه و نه واقع شده".

موضوع این کتاب در مناقب میانجیو و مریدان و خلفای او و احوال خواهرش جمال خاتون است. این کتاب در سال ۱۳۴۴ شمسی برابر با ۱۹۶۵ میلادی به همّت مرحوم

دکتر تارا چند سفیر سابق هند در ایران و استاد جلالی نایینی در ایران به چاپ رسید. این کتاب به زبان اردو نیز ترجمه و چاپ شده است.

۳- رسالهٔ حق نما

سوّمین اثر داراشکوه رسالهٔ حق نما نام دارد که نویسنده آن را مکمل کتابهای فتوحات مَکّیه، فصوص الحکم، سوانح العشّاق، لوایح، لمعات و لوامع عنوان‌کرده است

وی در مقدّمهٔ این رسالهٔ عرفانی می‌نویسد:

"در این وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه و تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده، آنچه در این رساله نگاشته می‌شود و در احاطه ضبط در می‌آید. انّ فی ذلك رحمة و ذکری لقوم یومنون".

داراشکوه می‌گوید:

"در شب جمعه هشتم رجب المرجب سنه یک هزار و پنجاه و پنج هجری در سر او ندا در دادند که بهترین سلسله‌های اولیای خدا، سلسلهٔ عِلّیه و طریقهٔ سنیهٔ قادریه است و در آن شب مأمور نوشتن این رساله شده است و نام آن را با تفأل به قرآن مجید حق نما انتخاب کرده است".

وی این رساله را برای استفادهٔ نو واردان میدان طریقت تألیف‌کرد مطالب این رساله به وضوح بیانگر شخصیّت و افکار صوفیانه داراشکوه است.

رسالهٔ حق نما در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۹۱۰ در لکهنو به چاپ رسید و سپس در سال ۱۹۱۲ میلادی در شهر الله‌آباد به همراه ترجمهٔ انگلیسی انتشار یافت

این رساله در ایران نیز به‌کوشش استاد سیّد محمّد رضا جلالی نایینی در سال ۱۳۳۵ شمسی به همراه کتاب مجمع البحرین و اوپانیشاد مندک[1] تحت عنوان منتخبات آثار چاپ شده است.

1- Mandakya Upanishad.

۴- حسنات العارفین

حسنات العارفین چهارمین اثر داراشکوه است که نگارش آن در سال ۱۰۶۲ هجری آعار و در روز دوشنبه آخر ربیع الاوّل ۱۰۶۴ هجری به پایان رسیده است این کتاب در برگیرندهٔ مجموعه‌ای ار عقاید صوفیانه پیرامون برخی صفات مشخّصهٔ صوفیان است که هم آهنگ با روش حکمت اسلامی نیست.

او در مقدّمهٔ کتاب علّت نگارش آن را این گونه شرح داده است:

"بخاطر این فقیر رسید که آنچه از کبرای موحّدان و بزرگان عارفان که بهترین مخلوقات و راست بازان در معاملات‌اند، سخنان بلند که آن را متشابهات و شطحیات نامند، صادر شده و در کتب و رسایل این قوم متفرّق است، با آنچه از عارفان وقت خود شنیده، جمع نماید.."

یکی ار ویژگیهای کتاب این است که بعضی مشایخ معاصر داراشکوه شطحیات خود را به خط خود برایش نوشته‌اند یا این که نگارنده ار زبان آنان شنیده و عیناً در این کتاب نقل کرده است.

داراشکوه در این کتاب از قول «بابا لعل داس» هندو آیین می‌نویسد.

"مرا گفت: در هر قومی عارف کامل می‌باشد که حق سبحانه و تعالی به برکت او (آن قوم را) نجات می‌دهد"

این کتاب در سال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲ میلادی) در دهلی به چاپ رسید علاوه بر این، ترجمهٔ اردو و عربی حسنات العارفین نیز چاپ شده است.

۵- دیوان داراشکوه

اثر دیگر داراشکوه دیوان وی است که یک صد و سی و هشت غزل و بیست و هشت رباعی عرفانی را در بردارد. داراشکوه طبع شعر سرایی داشته و در اشعار خود قادری تخلّص می‌کرد. سروده‌های پر روح وی حاکی از اعتقاد راسخ داراشکوه به تصوّف، و فلسفهٔ وحدت وجود است. این چند بیت از اوست:

عارف به خود اطلاق خدایی نکند　　از ذات لطیف خود جدایی نکند
گر بنده کسی بود خدا کَی باشد　　چون جمله خود است خودنمایی نکند

*

از اصل حقیقت چو خبردار شدی　　در حضرت حق محرم اسرار شدی
چون فاعل خیر و شر خدا را دیدی　　دیدی گنه از خویش و گنهکار شدی

*

هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد　　دام شد، زنجیر شد، تسبیح شد، زنّار شد

*

با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم　　از خویش گذشتن چه مبارک سفری بود

۶- مجمع البحرین

مجمع البحرین را داراشکوه در سال ۱۰۶۵ میلادی نوشت. وی که تا آن زمان مطالعاتی را دربارهٔ آیین هندو، فقیران و عارفان هندو به انجام رسانده بود، برای تقریب پیروان دین اسلام و آیین هندو، مجمع البحرین را تألیف کرد و اصطلاحات مشترک میان هندوها و مسلمانان را در این کتاب گردآورد.

خود در مقدّمهٔ کتاب نوشته است:

"حمد وفور یگانه‌ای را که دو زلف کفر و اسلام را که نقطهٔ مقابل هم‌اند، بر چهرهٔ زیبای بی‌مثل و نظیر خویش ظاهر گردانیده و هیچیک از آنها را حجاب رخ نیکوی خود نساخته:

کفر و اسلام در رهش پویان　　وحده لاشریك له گویان

در همه اوست ظاهر، همه اوست جلوه‌گر، اوّل اوست، آخر اوست".

در این کتاب بیست و دو موضوع مورد بحث و بررسی قرارگرفته و نویسنده کوشیده است تا در مسایل مورد بحث میان دین اسلام و آیین هندو مشترکاتی را بیابد. داراشکوه پس از نگارش این اثر مورد اعتراض بعضی از فقهای اسلامی واقع و توسّط برادرش

اورنگ‌زیب به محاکمه کشیده شد و سپس با فتوای همین علما به قتل رسید. آنها مطالب این کتاب را دال بر ارتداد و بی‌دینی او دانستند. اگرچه به اعتقاد تاریخ نویسان اعدام وی بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا دینی.

مجمع البحرین را شیخ احمد مصری در سال ۱۱۸۵ هجری به عربی ترجمه کرد. مولوی محفوظ الحق آن را در سال ۱۹۲۹ میلادی به انگلیسی ترجمه و آن را به همراه متن فارسی به انتشار رساند. استاد جلالی نایینی نیز در سال ۱۳۳۵ شمسی این کتاب را پس ار مقابله با چند نسخهٔ خطّی دیگر در تهران منتشرکرد.

قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی این کتاب در کنار ترجمهٔ فارسی جوگ بشست[1] که در سال ۱۰۹۰ هجری کتابت شده، در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ایران موجود است. این کتاب به زبان سانسکریت با عنوان «سودر سنگم» در عصر داراشکوه و بعدها به زبان اردو ترجمه شده است.

۷- سرّ اکبر

سرّ اکبر یا سرالاسرار یکی ار مهم‌ترین آثار به جای‌مانده از داراشکوه است که مطالب آن ترجمهٔ پنجاه سرودهٔ اوپانیشادها از سانسکریت به فارسی است. وی در سال ۱۰۶۷ هجری با کمک پاندیتهای برهمن[۲] طی مدّت شش ماه، ترجمهٔ سرّ اکبر را به پایان رساند.

داراشکوه در این اثر، واژه‌ها و اصطلاحات مشترک میان مسلمانان و هندوان را بکار برده است تا نظر پیروان هر دو آیین را به آن جلب کند.

این کتاب اوّلین بار در سال ۱۹۱۰ میلادی در شهر جی‌پور در سه مجلّد به چاپ رسید و پس از آن در سال ۱۳۴۰ شمسی (۱۹۶۲ میلادی) به‌کوشش مشترک دکتر تارا چند و استاد جلالی نایینی در تهران از چاپ خارج شد.

1- Yoga Vasishtha.

۲- کاهنهای آیین هندو.

۸- نادرالنکات

نادرالنکات یا مخزن النکات مشتمل است بر سئوالهایی که داراشکوه از بابا لعل داس (لعل دیال) یکی از فقرای هندوی پیرو مکتب کبیر دربارهٔ بعضی از مسایل از جمله آیین و فلسفهٔ هندو و عرفان کرده، و پاسخ‌هایی است که بابا لعل داس به او داده است ظاهراً «چندربهان برهمن» منشی داراشکوه این سئوال و جوابها را تحریر کرده است رساله‌ای دیگر نیز از داراشکوه وجود دارد که دربرگیرندهٔ سئوال و جوابهای وی با فتح علی قلندری است. این رساله به تفصیل توسّط استاد امیر حسن عابدی معرّفی شده است.

۹- رسالهٔ معارف

بعضی از ارباب تحقیق کتاب طریقة الحقیقة یا رسالهٔ معارف را که در کتابخانهٔ دولتی لاهور به نام رسایل التصوّف نگهداری می‌شود و نویسندهٔ آن تحتِ تأثیر فلسفهٔ ودانت[1] قرار داشته، به داراشکوه منسوب کرده‌اند. این رساله در هند منتشر و به اردو نیز ترجمه شده است. نسخهٔ چاپی این اثر در مقایسه با نسخهٔ خطّی موجود در کتابخانهٔ لاهور دارای مقداری تفاوت و اختلاف است.

۱۰- بهگوت گیتا[2]

دکتر هرمان اته[3] ترجمهٔ فارسی این کتاب معروف مذهبی هندوان را که اصل آن به سانسکریت است به داراشکوه نسبت می‌دهد که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ دیوان هند[4] در لندن موجود است. اگرچه این کتاب قبل از داراشکوه در عهد اکبر ترجمه شده بود، امّا داراشکوه آن را قبول نداشت و متمایل بود که این اثر فلسفی آیین هندو دوباره از سانسکریت به فارسی ترجمه شود. تزک یکی دیگر از آثاری است که پاندیت شیو نارایان آن را به داراشکوه نسبت می‌دهد.

1- Vedanta.
2- Bhagavat Gita
3- Dr: Herman Ethe
4- India Office Library.

۱۱- جوگ بشست

جوگ بشست ار حیث شرح معتبر اصول ودانت در ردیف اوپانیشادها و بهگَوت گیتا قرار دارد. مطالعهٔ ادبیات هندو بویژه اوپانیشادها، بهگوت گیتا و جوگ بشست داراشکوه را متوجّه این اندیشه‌کرد که دین اسلام و آیین هندو در اعتقاد به توحید، وحدت نطر دارند و فلسفهٔ جوگ بشست توحیْد معنوی است و چنین بیان می‌کند که حوهر نفس بشر با حقیقت اولیه یکی است. جوگ بشست با انکار دوگانگی رویهٔ وحدت اشیا را ارایه می‌کند. زیرا عقیدهٔ وحدت الوجود صوفیان همان اصول ودانت است و با فلسفهٔ اناالحق مشایخ صوفیه برابری می‌کند. نخستین ترجمهٔ فارسی جوگ بشست را نظام پانی‌پتی به امر جهانگیر و با کمک پاندیت‌های برهمن به انجام رساند. امّا از آنجایی که داراشکوه این ترجمه را درست و کامل نمی‌دانست، ظاهراً با کمک بابا ولی رام ترجمهٔ دیگری را از این اثر به انجام رساند.

ترجمهٔ جوگ بشست به سعی و اهتمام استاد امیر حسن عابدی و مرحوم دکتر تارا چند با الحاق یک مقدّمه در سال ۱۳۴۳ شمسی تصحیح و چاپ شد. این کتاب قبلاً در سال ۱۸۸۳ در شهر کانپور به چاپ رسیده بود.

در پایان ذکر این مهم را لازم می‌داند که داراشکوه به خطّاطی نیز علاقه داشت و دارای خطّی خوش بود وکتابهای ذیل به خط وکتابت خود وی موجود است:

۱- سفینة الاولیا.

۲- قرآن کریم.

۳- پنج سوره.

۴- رسالهٔ حکمت.

۵- ارسطو.

۶- ده پند ارسطو.

۷- شرح دیوان حافظ از سیف‌الدّین ابوالحسن عبدالرحمٰن.

۸- دوازده وصیله.

۹- مقدّمهٔ مرقع که آن را به همسر خود نادره بیگم اهدا کرد.

فهرست منابع و مآخذی که در این نگارش از آنها استفاده شده است:

۱- تارا چند و عابدی، امیر حسن: جوگ بشست، دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ۱۹۶۸میلادی.

۲- داراشکوه، محمّد: دیوان داراشکوه، خان، احمد نبی، ادارهٔ تحقیقات پاکستان، لاهور، ۱۹۶۹ میلادی.

۳- داراشکوه، محمّد: رسالهٔ حق نما، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۹۱۰ میلادی.

۴- داراشکوه، محمّد: سفینة الاولیا، کامل، محمّد وارث، صابری بُکدپو، دیوبند

۵- داراشکوه، محمّد: سفینة الاولیا، لطفی، محمّد علی، ایجوکیشنل پریس، کراچی، ۱۹۵۹ میلادی.

۶- داراشکوه، محمّد: سکینة الاولیا، جلالی نایینی، محمّد رضا، چاپ تابان، تهران، ۱۳۳۵ شمسی.

۷- داراشکوه، محمّد: مجمع البحرین، محفوظ الحق، انجمن آسیایی، کلکته، ۱۹۲۹ میلادی.

* * *

پیوند زبان فارسی با هند در آیینهٔ زمان

خانم فاطمه مدرسی*

پیوند فرهنگی ایران و هند ریشهٔ تاریخی و دیرینه دارد. پیشینهٔ این پیوستگی با عنایت به اسناد و پژوهشهای کاوشگران باستان‌شناس به هزارهٔ سوم پیش از میلاد می‌رسد.

بدون تردید می‌توان گفت در زمان هخامنشیان، ایران و هند با یکدیگر روابط فرهنگی و اقتصادی داشتند. این ارتباطات، سبب تراوشهای فرهنگی متقابل در این دو کشور کهنسال گردیده است. به‌گونه‌ای که امروز تأثیر عناصر پارتی و ایرانی در نقّاشی «کوشانا» و «مکتب قندهاری» به‌طور بارزی هویداست، و ستونها و سنگ نبشته‌های شهر دانشگاهی «تاکسیلا» و دیگر معماریها و حجاریهای به‌جای‌مانده از روزگاران دیرین که تأثیر معماریهای عصر هخامنشی در آن مشهود است، دلیلی راستین بر این مدّعاست.

پیوند فرهنگی بین دو کشور ایران و هند، در دورهٔ ساسانیان تداوم یافت. داستان رفتن برزویهٔ طبیب به‌هند، برای آوردن کتاب پنچ تنترا[1] (کلیله و دمنه) و استفادهٔ صاحبدلان با ذوق ایرانی، این پیوستگی را تأیید می‌کند. در آن عصر، مردم هندوستان نیز از علوم و فنون هنر و حتّی آداب سپاهیگری ایرانیان به‌خوبی آگاهی داشتند؛ چنان‌که با امعان نظر در کتاب آداب الحرب و الشجاعة که در سدهٔ ششم و هفتم هجری نگاشته

* - استادیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه ارومیه ـ ایران

شده، می‌توان نفوذ مراسم ساسانیان در تفکّرات و سازماندهی نظام هند را به‌روشنی مشاهده‌کرد[1].

در دوران گوپتاها هندیها هنر و فرهنگ ایران را می‌شناختند و اکنون نشانه‌هایی از شیوهٔ نقّاشی و معماری ساسانی در نقّاشیهای به‌دست آمده از دوران گوپتاها دیده می‌شود[2].

نقّاشیهای به‌جای‌مانده در غارهای «آجنتا» نمایانگر آشنایی هنرمندان و صورتگران هند با سبک و مکتبهای مختلف نقّاشی ایرانی است[3]. این تأثیرپذیری یک جریان دو سویه بوده است؛ چنان‌که در کاوشهای باستان‌شناسی که در سیلک کاشان انجام یافته، شواهدی مبنی بر پیوند گسترده بین ایران و هند در روزگاران باستان به دست آمده است

درخور ذکر است که فروپاشی امپراتوری ساسانی و شرایط موجود اجتماعی آن زمان، سبب کوچ عدّه‌ای از ایرانیان به هند گشت و این امر سبب آشنایی بیشتر هندیها، با سنّت و فرهنگ ایرانی و زبان فارسی شد.

به‌طور کلّی می‌توان گفت گسترش زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در هند ثمرهٔ اسباب و عواملی چون: وجوه مشترک فرهنگی، روابط سیاسی، حوادث تاریخی، مهاجرت ایرانیان بویژه عرفا و هنرمندان به هند، دلبستگی سلاطین هند به زبان فارسی و حمایت آنها از شاعران و ادبای فارسی‌گوی است در این مقاله، سعی بر آن است که گذری ـ هر چند کوتاه ـ بر این عوامل داشته باشیم

اقوام ایرانی و هندی در اصل از یک نژادند. مذهب ودایی هند و دین زرتشتیان ایران چنانچه از سروده‌های ریگ ودا[4] و گاتهای اوستا استنباط می‌شود، دارای ریشهٔ واحدی

۱- آداب الحرب و الشجاعة، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۴۶، ص ۶۶

۲- ارشاد، فرهنگ: مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، ۱۳۶۵، ص ۲۷۵

۳- رادفر، ابوالقاسم زبان فارسی در هند، دانشگاه انقلاب، شمارهٔ ۱۰۸، ۱۳۷۶، ص ۱۲۱

4- *Regveda*.

بوده‌اند.

زبان سانسکریت با زبان فارسی باستان و اوستا از یک ریشه‌اند، و سرچشمهٔ اصلی هر دو، زبان هند و ایرانی است. زبان هند و ایرانی، زبانی است که میان نیاکان هندیها و ایرانیان مشترک بوده و به دو شاخهٔ اصلی «زبان ایرانی» و «زبان هندی» تقسیم شده است. با مرور زمان از این زبانها شاخه‌هایی جدا شده است.

امروزه "بازیابی و بازشناخت بسیاری از واژه‌های ودایی از طریق زبان اوستایی امکان‌پذیر شده است. همچنین ترجمهٔ بسیاری از آثار سانسکریت به زبان فارسی دریچهٔ تازه‌ای بر روی ادبیّات فارسی گشوده و عکس آن هم برای زبان فارسی در هند و دیگر زبانهای محلّی آن کشور پهناور رخ داده است"[1]

اقوام هند و ایرانی خیلی دیرتر از دیگر قومهای هند و اروپایی از هم جدا شده‌اند، بدین سبب نکات مشترک و مشابه زیادی میان این دو در زمینه‌های فرهنگی نظیر. زبان، اساطیر، عقاید، آداب و رسوم هنوز هم پا بر جاست

رابطهٔ فرهنگی و اجتماعی ایران با هند، با آغاز حکومت مسلمانان در شبه قارّه، بیش از پیش استوار شد؛ زیرا دین، فرهنگ، معارف اسلامی و زبان عربی از طریق ایران و توسط ایرانیان و بیشتر به زبان فارسی در شبه قارّهٔ هند رسوخ یافته است. البتّه زبان فارسی از همان اوان تسخیر هندوستان به وسیلهٔ محمود غزنوی در هند گسترش یافت[2]

در دوران حکومت غزنویان سخن سرایان پارسی‌گوی، چون ابوالفرج رونی (متوفی بین سالهای ۴۹۲-۵۰۸هـ) و مسعود سعد سلمان (م: ۵۱۵هـ) در دیار هند رشد و نما یافته، و گلبوته‌های شعر و سخنوری در آن سرزمین در گلزار دلشان روییده است. گفته‌اند: مسعود سعد سلمان به زبان هندی مسلّط بوده، حتّی دیوانی هم به آن زبان داشته است، امّا امروز از آن دیوان اثری در دست نیست

۱- رادفر، ابوالقاسم. زبان فارسی در هند. دانشگاه انقلاب. شمارهٔ ۱۰۸. ۱۳۷۶. ص ۱۲۲

۲- سدارنگانی، هارومل. پارسی‌گویان هند و سند، تهران، ۱۳۵۵. ص ۱۳۵

به‌گواهی اسناد و شواهد تاریخی هند، دربار شاهان این کشور در ادوار مختلف، مرکز و مأمن خوشایندی برای شعرا و هنرمندان ایرانی بوده است و این امر خود، سبب انتشار زبان فارسی و تأثیر آن بر زبانهای رایج در شبه قارّه گشته است. البتّه همان‌گونه که اشاره رفت، این تأثیر و تأثر دو سویه بوده، چنان‌که سخن‌گویان دوران غزنوی و بعد از آن، از اصطلاحات و واژه‌های هندی و حتّی زبان «پراکریت» که در استانهای پنجاب و گجرات رایج بوده است، بهره‌برده‌اند. و انعکاس این واژه‌ها در دیوان شعرای صاحب نامی چون: منوچهری دامغانی (م: ۴۳۲ ه) اسدی طوسی (م قرن پنجم هجری)، سنایی (م. اوایل سدهٔ ششم هجری) و امیر خسرو دهلوی (م ۶۵۱ ه) دیده می‌شود

شایان توجّه است سرزمین هند همواره برای ایرانیان دل‌انگیز و مایهٔ شگفتی بوده است و این اعجاب و تحسین در نوشته‌های شعرا و نویسندگان، بازتاب گسترده‌ای یافته است؛ چنان‌که در شاهنامهٔ فردوسی طوسی آمده است: برزویهٔ طبیب برای یافتن و آوردن اکسیر حیات به هند سفرکرده، امّا آن را نیافته و به جای آن کتاب کلیله و دمنه (پنچ تنتر) را با خود به ایران آورده است.

من امروز در دفتر هندوان	همی بنگریدم به‌روشن روان
چنین بد نبشته که در کوه هند	گیاهی است چینی چو رومی پرند
که آن را چو گردآورد رهنمای	بیامیزد و دانش آرد به‌جای
چو بر مرده بپراکنی، بی‌گمان	سخن‌گوی گردد هم اندر زمان[1]

اسدی ـ چکامه سرای سدهٔ پنجم هجری ـ در گرشاسب‌نامه در باب شگفتیهای هند چنین سخن رانده است

شگفتی بدین‌سان بی‌اندازه بود	اگر میوه گر نوگل تازه بود
نه چندین شگفت است جای دگر	نه زین‌سان هوای خوش و بوم و بر[2]

۱- شاهنامهٔ فردوسی، متن انتقادی. ج هشتم. زیر نظر ع آذر، ۱۹۷۰، ص ۲۴۷

۲- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد. گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب‌الله یغمایی. چاپ دوم ۱۳۵۴، ص ۱۵۷

هم‌زمان با نفوذ مسلمانان و زبان فارسی در شبه قارّه، زبانهای عربی و ترکی نیز در آن جا وارد شد. واژه‌های مذهبی به طور عموم عربی بودند. ولی البسه، اغذیه و کالاهایی که توسط ترک زبانها به هند برده شده بودند، نام ترکی خود را حفظ کردند و فارسی زبان نوشتاری، ادبی، رسمی و دیپلماسی بوده و این زبان در کشمیر و دکن، به تدریج به صورت زبان نوشتاری عمومی درآمد[1].

بعد از متزلزل شدن حکومت غزنویان و فتح غزنین توسط غوریان، بازماندگان دودمان به لاهور و پنجاب مهاجرت نمودند و اینها در پراکندن زبان و ادب فارسی در آن منطقه، مؤثّر واقع شدند[2]

سلسلهٔ غزنویان در سال ۵۸۲ هجری به وسیلهٔ معزالدین محمد بن سام غوری منقرض شد و سراسر هند شمالی تحت فرمانروایی غوریان درآمد پس از درگذشت معزالدین، قطب‌الدین ایبک در سال ۶۰۳ هجری از سوی سلطان غیاث‌الدین غوری به حکومت هندوستان منصوب شد او نخستین سلطان مملوک دهلی (۷-۶۰۳ه) بود.

پس از وی سلطان شمس‌الدین ایلتتمش (۶۳۳-۶۰۷ه) بعد از آن‌که رقیب خود ناصرالدین قباچه حاکم سند را در سال ۶۲۵ هجری منهزم نمود، به حکومت رسید ناصرالدین قباچه از زمره کسانی بود که به زبان و ادب فارسی عشق می‌ورزید و همواره سعی در ترویج و ارتقای آن داشت وی به ارباب قلم و صاحبان فضل توجّهی وافر داشت و فضلایی چون محمد عوفی ـ مؤلّف تذکرهٔ لباب الالباب ـ و منهاج سراج ـ صاحب طبقات ناصری ـ در دربار وی می‌زیستند و عوفی کتاب الفرج بعدالشدّت را به نام او ترجمه کرد. زمانی که ناصرالدین قباچه از این دنیا به دار باقی شتافت، عوفی و منهاج سراج به خدمت شمس‌الدین ایلتتمش پیوستند و از عنایت و حمایت او برخوردار شدند

۱- ارشاد، فرهنگ. مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند. ۱۳۶۵، ص ۲۵۶

۲- رک: نفوذ فرهنگ و تمدّن ایران و اسلام در سرزمین هند و پاکستان، مجید یکتایی، ۱۳۵۳، ص ۸

غیاث‌الدین بلبن و پسرش از حمله نخستین پادشاهان مسلمان دهلی بودند که به زبان فارسی ارادت داشتند. مشهور است که فرزند غیاث‌الدین، سعدی شیرازی را برای رفتن به هند دعوت کرده، به او وعده داده بود که خانقاهی برایش بسازد، لیکن سعدی به این عذر که در هند خسرو بس است، سفر خود را به آن دیار لازم نشمرده است[1].

در روزگار سلاطین مملوک بیشتر شهرها، مانند ملتان، اچ، اجودهن، هانسی، سام و سیالکوت، کانون زبان و ادبیّات فارسی بودند[2]

این سده در تاریخ تذکره نویسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا اولین تذکرهٔ فارسی لباب الالباب عوفی در این سده نگاشته شد

سرانجام جلال‌الدین فیروز شاه (۶۹۵-۶۸۹ هـ) که پادشاهی ادب دوست و ادب پرور بود به حکومت رسید و سلسلهٔ خلجیان را در هند پایه‌گذاری کرد. این پادشاه از ذوق هنری و قریحهٔ شعری برخوردار بود و به زبان فارسی شعر می‌سرود. تمام مصاحبین و نُدمای او از فضلا و ادبا بودند؛ چنان‌که شعرایی چون امیر خسرو و حسن دهلوی در دربار وی از احترام خاصّی برخوردار بودند

علاءالدین برادرزاده و داماد جلال‌الدین فیروز شاه نیز به زبان فارسی دلبستگی بسیاری داشت، به‌گونه‌ای که در زمان وی، دهلی مرکز تجمع ادبا و علمای فارس زبان گشت و زبان فارسی در آن جا به نهایت درجهٔ رشد و بالندگی خود رسید

بدایونی نوشته است که

"در تمامی عصر علایی در دارالملک دهلی علمایی بودند که هر یک علّامهٔ وقت و در بخارا، سمرقند، بغداد، مصر، خوارزم، دمشق، تبریز، صفاهان، ری، روم و ربع مسکون نباشد و در هر علمی که فرض کنند از منقولات، معقولات، تفسیر، فقه، اصول دین، نحو، لفظ، لغت، معانی، بیان، کلام و منطق موی می‌شکافتند"[3]

۱- عبدالغنی ادبیّات فارسی پیش از مغول، ص ۳۹۲ به نقل از نسخهٔ خطّی مجمع التذکار

۲- رادفر، ابوالقاسم زبان فارسی در هند، دانشگاه انقلاب، شمارهٔ ۱۰۸، ۱۳۷۶، ص ۱۲۴

۳- منتخب التواریخ، ص ۱۲ به نقل از مقالهٔ ابوالقاسم رادفر، دانشگاه انقلاب، ص ۱۲۶

بنابر گفتهٔ بدایونی زبان و ادب فارسی در دوران زمامداری خلجی‌ها بدان درجه و پایه رسیده بود که در میان اساتید زبان فارسی مقیم هند، ۴۵ تن اهل همان کشور بودند.

تغلقیان بعد از خلجی‌ها به حکومت رسیدند سرسلسلهٔ تغلقیان، غیاث‌الدین تغلق (۵-۷۲۱ه) نام داشت. محمد تغلق و فیروز شاه از سلاطین دیگر این سلسله بود که از شیفتگان زبان فارسی به شمار می‌آمدند. عدّهٔ زیادی از ایرانیان در زمان محمد تغلق در پی یورش بی‌رحمانهٔ مغول که در طیّ آن صدها شاعر و نویسنده و هنرمند جان خود را از دست دادند، به هند آمدند حملهٔ خونین مغول به ایران در اوایل قرن هفتم یکی از سوانح بزرگ تاریخ جهان است که بر اثر آن بیشتر شهرها و استانهای شکوفان ایران بویژه خراسان که بیش از سه قرن محل رشد و نمای زبان و ادب پارسی بود، ویران شد در آن هنگامه جمعی از عرفا و ادبا، راه سند و مُلتان و دهلی را درپیش گرفتند بدون تردید ایرانیان قبل از این رویداد هم، راه هند را خوب می‌شناختند و در این دوران پر آشوب آن دیار، پناهگاه مناسبی برای آنها بوده است. این عرفا و هنروران پس از آمدن به هند و مقیم شدن در دربار محمد تغلق، از تنعّم و رفاه برخوردار گردیدند

سرانجام حملات تیمور، لطمات بسیار شدیدی بر سلطنت تغلقیان وارد و موجبات انقراض آن را فراهم ساخت و بعد از آن یک دورهٔ هرج و مرج ۳۶ ساله آغاز گردید که در طی آن، زمام اقتدار به دست شاهان سادات افتاد و لودیان آخرین شاه سلسلهٔ سادات، عالم شاه (۸۹۴-۸۴۷ه) را بر کنار ساختند[1] بهلول لودی (۸۹۴-۸۵۵ه) سلسلهٔ لودی را بنیانگذاری نمود و جانشین وی، اسکندر لودی، آگره را به جای دهلی پایتخت قرار داد و در اعتلا و ارتقای زبان فارسی جهد وافر و سعی بلیغ به خرج داد مؤلّف تاریخ فرشته نوشته است که:

"وی هندوان را ناچار به آموختن و نوشتن زبان فارسی کرد"[2]

۱- زادفر، ابوالقاسم زبان فارسی در هند، دانشگاه انقلاب، شمارهٔ ۱۰۸، ۱۳۷۶، ص ۱۲۷

۲- نقوی، سیّد علی رضا تذکره نویسی در هند و پاکستان، ۱۳۴۳، ص ۶-۵۵

اسکندر لودی به زبان فارسی شعر می‌سرود و «گُلرخ» تخلّص می‌کرد. پس از وی، نوبت سلطنت به ابراهیم لودی رسید. او نیز در سال ۹۳۲ هجری از ظهیرالدین بابر شکست خورد و کشته شد. بدین ترتیب دولت لودیان از هم پاشید.

قابل ذکر است در دوره‌های یادشده، مشایخ صوفیّه در تبلیغ اسلام و اشاعهٔ زبان فارسی در هند گامهای بسیار مثبت و مؤثّری برداشتند. آنها ضمن تبلیغ دین و آیین و فرهنگ اسلامی به تألیف و تدوین کتابهایی به زبان فارسی پرداختند. در این دوران بیش از دویست خانقاه در هند وجود داشت و صوفیان بسیاری در آن جا پرورش یافتند صوفیان ناموری که از سدهٔ چهارم تا اوایل سلطنت گورکانیان در دیار هند می‌زیستند، عبارتند از:

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری مؤلّف کشف المحجوب (م: بعد از ۴۲۵ ه)، شیخ فریدالدین گنج شکر (م. ۶۶۴ ه) قاضی حمیدالدین ناگوری (م. ۶۹۵ ه)، شیخ ابوعلی قلندر (شیخ شرف‌الدین پانی‌پتی، م. ۷۲۵ ه)، شیخ نظام‌الدین اولیا دهلوی (م ۷۲۵ ه)، شیخ نصیرالدین چراغ دهلی (م: ۷۵۷ ه)، شیخ جلال مخدوم جهان گشت (م ۷۹۰ ه)، شیخ نور قطب عالم (م: ۸۰۸ ه)، مخدوم شاه نقی (م ۸۲۵ ه) و شیخ محمد گیسودراز (م. ۸۲۵ ه) اکثر این صوفیان در اصل هندی بودند ولی زبان مادری آنها فارسی بود[1].

در دورهٔ مورد بحث، دو طریقهٔ تصوّف در هند پیروان فراوان داشته است. طریقهٔ چشتیّه و طریقهٔ سهروردیّه.

طریقهٔ چشتیّه: سرسلسلهٔ خلافت این طریقه به معین‌الدین چشتی (م: ۶۳۴ ه) و پیش از او به ابراهیم ادهم می‌رسد. مرکز این طریقت نخست در نزدیکی هرات بود، سپس به هندوستان منتقل گردید. بسیاری از شیوخ این سلسله از مهاجرانی بودند که از

۱- نقوی، سیّد علی رضا. تذکره نویسی در هند و پاکستان، ۱۳۴۳، ص ۶-۵۵

نقاط مختلف به این سرزمین آمده بودند. از برجسته‌ترین مریدان شیخ معین‌الدین چشتی می‌توان از: شیخ حمیدالدین صوفی و قطب‌الدین بختیار کاکی نام برد. این دو عارف، تصوّف و سلسلهٔ چشتیّه را به میان مردم بردند، و در سطح عوام گسترش دادند.

سیّد محمد گیسودراز، از سرامدان این طریقه بود که با پادشاهان بهمنی رابطه‌ای دوستانه داشت. امیر خسرو دهلوی شاعر قرن هفتم و هشتم هجری و سیّد اشرف‌الدین سمنانی مؤلّف کتاب لطایف اشرفی ـ عارف قرن هفتم هجری ـ به این سلسله تعلّق داشتند.

طریقهٔ سهروردیّه: شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی، استاد سعدی شیرازی، پایه‌گذار این مکتب بود. وی در زمان حیات، مریدان و شاگردان بلند آوازه‌ای در شبه قارّهٔ هند داشت. بسیاری از این مریدان از مهاجرانی بودند که به آن سرزمین مهاجرت نموده و پاره‌ای نیز به امر مراد خود بدان جا رفته بودند.

شیخ جلال‌الدین تبریزی، قاضی حمید ناگوری، سیّد نورالدین مبارک غزنوی، شیخ بهاءالدین زکریا، مولانا مجدالدین حاجی و شیخ زیادالدین روحی از جمله شاگردان مشهور شهاب‌الدین سهروردی و از پیش کسوتان سلسلهٔ سهروردیّهٔ هند بودند.

برخی شیخ بهاءالدّین زکریا را بنیانگذار سلسلهٔ سهروردیّه در هند می‌دانند. وی اصلاً اهل مکّه بود و جدّش در جوانی در خوارزم اقامت داشت، سپس به ملتان کوچ کرد و شیخ بهاءالدین زکریا در ۵۶۵ هجری قمری در ملتان زاده شد. وی خرقهٔ خلافت را در بغداد از دست شیخ الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی دریافت کرد. از دیگر عرفای معروف سهروردیّه، رکن‌الدین فردوسی است که از خراسان به هند مهاجرت کرد[1].

سلسله‌های دیگری چون نوربخشیّه و شطاریّه نیز در هند بودند که طرفدارانی هم داشتند. وجود این طریقه‌ها و خانقاه‌ها و صوفیان، عامل بسیار مؤثّری در گسترش زبان فارسی در بین تودهٔ مردم بوده است. منتهای رشد و تعالی زبان و ادب فارسی در هند، در

۱- نقوی، سیّد علی رضا: تذکره نویسی در هند و پاکستان، ۱۳۴۳، ص ۲۱۵

دورهٔ حکومت گورکانیان بوده است.

سلسلهٔ گورکانیان، با ظهیرالدین بابر (۷-۹۳۲ هـ) آغاز شده است. وی از طرف پدر به امیر تیمور منسوب بود و نسبش از طرف مادر به چنگیز خان می‌رسید. مورّخین او را مغول‌زاده گفته‌اند، امّا وی ترک بود و به زبان ترکی جغتایی تکلّم می‌کرده است. ظهیرالدین شوق وافری به زبان فارسی داشته، به این زبان هم اشعاری سروده است. سروده‌های او در تذکره‌ها ثبت شده است.

پس از بابر شاه، پسر وی، ناصرالدین همایون (۶۲-۹۳۷هـ) به پادشاهی رسید. ناصرالدین همایون دوستدار زبان فارسی بود و همانند پدر به زبان فارسی شعر می‌گفت. از وی نیز اشعاری در تذکره‌ها باقی‌مانده است.

بعد از مرگ ناصرالدین همایون، جلال‌الدین محمد اکبر شاه (۱۰۱۴-۹۶۲هـ) به جای وی بر تحت سلطنت نشست. در زمان وی، شعر و ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند ارتقا و علو بسیار یافت. در دوران امپراتوری وی، به فرمان راجهٔ تُودَرْمَلْ (Todarmal) در سال ۱۵۸۲ م زبان فارسی در شبه قارّهٔ هند جانشین زبان هندی گشت و مقرّر گردید که همهٔ دفاتر حسابها به جای زبان هندی، به زبان فارسی نوشته شوند[1]. تعداد شعرا و نویسندگان فارسی در عصر اکبر شاه به اندازه‌ای بود که در ایران و هند در طول تاریخ نظیر نداشته است.

از تاریخ فرشته چنین برمی‌آید که در آن دوره بوستان سعدی در مکتب خانه‌های درباری تدریس می‌شده، و گلستان، کتابی بوده که هر شخص باسوادی آن را می‌خوانده است.

استاد محمد تقی بهار در مورد گسترش زبان فارسی در زمان اکبر شاه تیموری می‌نویسد.

۱- عروی، مهدی. کتابهای فارسی چاپ هند و تاریخچهٔ آن، هنر و مردم، ۱۳۵۰، شمارهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳، ص ۳۲-۲۶

"پس از جلوس اکبر شاه تیموری به پادشاهی، کانون اشاعهٔ ادبیّات فارسی از اصفهان و هرات به دهلی منتقل گردید و چنین استنباط می‌شود که عوامل رماننده یا دافع در ایران و نیروهای کشنده یا جاذب در دهلی معمولاً نقش مؤثّری اجرا کرده‌اند. پادشاهان صفوی به ادبیّات فارسی و شعرا چندان اعتنایی نداشتند. یکی از دلایل آن، رواج زبان ترکی در دربار و بین مقامات قدرتمند حکومتی بود از سوی دیگر اکبر شاه نه تنها شعرا و ادب دوستان را می‌نواخت، بلکه خود به فارسی نیز شعر می‌سرود و منابع اشاره بر خوی آزاداندیشی اکبر شاه دارند و معتقدند محیطی امن همراه با آزادی عقیده و بیان را در هند گسترش داده بود"[1]

نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ ه) همانند پدرش، اکبر شاه، در گسترش زبان و ادب فارسی تلاشی درخور داشته و شرح مفصّل شعرای زمان وی در هفت اقلیم، عرفات العاشقین، میخانه، تاریخ جهانگیری و مجمع الشعرای جهانگیری آمده است اکثر شعرای دوران زمامداری اکبر شاه و جهانگیر ایرانی بودند، حتّی غزالی مشهدی اولین ملک الشعرای دربار اکبر و طالب آملی ملک الشعرای دربار جهانگیر از کسانی بودند که از ایران به هند مهاجرت کرده بودند، تنها شاعر بزرگ هندی الاصل این دوره فیضی اکبرآبادی، دومین ملک الشعرای دربار اکبر است

در زمان شهاب‌الدین محمد شاهجهان (۱۰۶۹-۱۰۳۷ ه) پسر جهانگیر شاه، زبان فارسی همچنان رونق دورهٔ پیشین را داشته است و شعرای دربار شاهجهان هم بیشتر ایرانی بودند باید توجّه داشت در زمان شاهجهان تعداد شعرایی که در اصل هندی بودند و به زبان فارسی شعر می‌سرودند، بسیار زیاد بوده است که منیر لاهوری و غنی کشمیری از همه مشهورترند اسامی شعرای عصر وی در کتابهای: طبقات شاهجهانی، شاهجهان‌نامه، خزینهٔ گنج الهی، لطایف الخیال، کلمات الشعرا و مرآت الخیال مذکور است

۱- بهار، محمد تقی سبک‌شناسی، ۱۳۵۵، جلد سوم، ص ۲۵۷

شاهان تیموری با آن‌که زبان مادری آنها ترکی جغتایی بوده، ولی علاقهٔ وافری به زبان فارسی داشتند و اسباب رشد و تعالی آن را فراهم نموده، آن را برای بیان مقاصد ادبی خود به‌کار می‌بردند. جهانگیر شاه برخلاف جدّ خود بابر تزک خود را به فارسی نوشت، حتّی گلبدن بیگم ـ دختر بابر و عمهٔ اکبر شاه ـ همایون‌نامه را که از کتابهای معتبر تاریخ است به زبان فارسی نگاشت"[1].

در دورهٔ تیموریان نیز تعداد کثیری از سخنوران و شعرای ایرانی راهی دیار هند شدند. چه در آن روزگار انگیزه‌های متعدّدی برای مهاجرت به هند وجود داشت که در این جا به طور مجمل بدانها اشاره می‌شود:

۱- عوامل سیاسی دافع در ایران.

۲- حملات مغول و تیمور.

۳- وجود نعمتهای طبیعی فراوان در هند.

۴- جوّ فکری و عقیدتی غیرخصمانه و مهمان‌پذیری در آن دیار

۵- وجود امکانات ارتباطی به وسیلهٔ راههای بازرگانی

۶- آشنایی ایرانیان با هند.

۷- عناصر مشترک فرهنگی.

۸- جاذبه‌های خیره‌کننده در دربار سلاطین هند[2].

از عمده‌ترین نمودها و پیامدهای این جریان از یک سو پرورش یافتن شعرای بومی فارسی‌گو و از سوی دیگر رشد سبک هندی در شعر فارسی است.

اگرچه سبک هندی در هند به وجود نیامده است، امّا در آن جا به شکل متکاملی تکوین یافته است؛ زیرا ادبای ایرانی خود تحت تأثیر ظریف اندیشی، اساطیر و فلسفهٔ

۱- رادفر، ابوالقاسم: زبان فارسی در هند. دانشگاه انقلاب. شمارهٔ ۱۰۸، ۱۳۷۶، ص ۱۲۸

۲- برای اطلاع بیشتر از انگیزهٔ مهاجرت به هند. رک ارشاد. فرهنگ مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، ۱۳۶۵، ص ۱۷۷.

هندی قرار گرفتند، بویژه ترجمهٔ مهابهارت، رامایان و اوپانیشادها افکار و مفاهیم شاعرانهٔ بسیار لطیفی را در ذهن و اندیشهٔ شعرای پارسی‌گو ایجاد کرد.

این دوره از نظر تذکره‌نویسی و تدوین کتابهای تاریخی و واژه‌نامه‌های فارسی، دارای اهمیّت و ارزش شایانی است و باید ادعان داشت که محقّقین و نویسندگان فارسی‌گوی هندی در تألیف و تدوین فرهنگ‌نامه، لغت‌نامه و تذکرهٔ شعرا خدمات بسیار ارزنده‌ای به زبان فارسی ارائه‌کردند، و این امری است که خود ایرانیان تا سده‌های اخیر بدان چندان توجّهی نداشتند و کاری که این علمای هندی انجام دادند، شاید چندین برابر کاری باشد که در ایران صورت پذیرفته است.

تذکره‌های این دوره نه تنها در تدوین شعر فارسی در زمان تیموریان هند مأخذ و منبع بسیار مفید است، بلکه تا حدّی آیینهٔ تطوّر و تحوّل شعر فارسی از زمان قدیم تا زمان تیموریان بزرگ هند است[1]. مشهورترین تذکره‌های این دوران عبارتند از: تذکرهٔ بتخانه، اثر مولانا صوفی مازندرانی و خلاصة الشعرای عبداللطیف گجراتی... این دو تذکره را از جهت انسجام و حسن انتخاب شعر شعرا، می‌توان در شمار بهترین تذکره‌ها ذکر کرد.

فرجام سخن آن‌که، زبان فارسی در هند تا پیش از تسلّط انگلیسیها بر شبه قارّه، زبان رسمی و ادبی بوده است و بعد از آن اگرچه از نفوذ زبان فارسی کاسته شد، امّا بار شعرای پارسی‌گویی چون آرزو و غالب با این زبان شعر سروده‌اند. اکنون آمیختگی زبان و ادب فارسی و هندی چنان است که دربین ۸۷۲ زبان و لهجهٔ هندی، زبانی را نمی‌توان یافت که تهی از واژه‌های فارسی باشد. "حتّی در زبان تامیل که کهن‌ترین و پرمایه‌ترین زبان دراویدی - غیر آریایی - است کلمات سیاسی و قضایی بسیاری از فارسی و عربی وجود دارد"[2]. حتّی زبان تلگو (زبان محلّی ایالت آندراپرادش که از شاخه‌های دراویدی

۱- نقوی، سیّد علی رضا. تذکره نویسی در هند و پاکستان. ۱۳۴۳، ص ۸۹.

۲- عنایت، حمید. مسألهٔ زبان فارسی در هند. سخن دورهٔ نهم، ۱۳۳۷، شمارهٔ ۵، ص ۴۶۸

است)، تحت تأثیر زبان فارسی و عرفان ایرانی قرار گرفته است.

زبان اردو، در میان زبانهای موجود در هند نزدیک‌ترین زبان به زبان فارسی است[1] "سرچشمهٔ زبان اردو، سانسکریت است که به پراکریت (Prakrit) استحاله یافته، سپس به پالی (Pali) مبدّل شده و بسیاری از زبانهای محلّی هند از آن منشعب شده که مهمترین آنها زبان هندی است"[2]. زبان هندی بعد از رواج و گسترش زبان فارسی در هند، با آن درآمیخت و زبان اردو ثمرهٔ این آمیختگی و پیوند معنوی است که امروز زبان گفتاری نیمی از مسلمانان است و تقریباً شصت در صد کلمات آن فارسی است. خطّ نوشتاری اردو با خط فارسی معمول در ایران اندکی تفاوت دارد و بسیاری از اصطلاحات و ضرب المثلهای آن همانهایی است که در زبان فارسی و در ایران متداول است

کتابنامه

۱- ارشاد، فرهنگ: مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، ۱۳۶۵

۲- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد: گرشاسب‌نامه به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، چاپ دوّم ۱۳۵۴

۳- بهار، محمد تقی: سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۵۵، جلد سوم

۴- دورانت، ویل: تاریخ تمدّن، مشرق زمین گاهوارهٔ تمدّن، هند و همسایگانش، ترجمهٔ مهرین، مهرداد ۱۳۴۳، کتاب اول بخش دوم.

۵- رادفر، ابوالقاسم: زبان فارسی در هند، دانشگاه انقلاب، شمارهٔ ۱۰۸، ۱۳۷۶.

۱- رجوع شود به رادفر، ابوالقاسم. زبان فارسی در هند. دانشگاه انقلاب. ش ۱۰۸. ۱۳۷۶. ص ۱۲۵

۲- دورانت، ویل. تاریخ تمدّن، مشرق زمین گاهوارهٔ تمدّن، هند و همسایگانش، ترجمهٔ مهرین، مهرداد ۱۳۴۳، ص ۶-۷۸۵

۶- سدارنگانی، هارومل: پارسی‌گویان هند و سند، تهران، ۱۳۵۵.
۷- سهیلی خوانساری (ویراستار)، آداب الحرب و الشجاعة، تهران، ۱۳۴۶.
۸- عنایت، حمید: مسألهٔ زبان فارسی در هند، سخن دورهٔ نهم، ۱۳۳۷، شمارهٔ ۵.
۹- غروی، مهدی: حمزه‌نامه بزرگترین کتاب مصوّر فارسی، هنر و مردم، ۱۳۴۸، شمارهٔ ۸۵.
۱۰-غروی، مهدی: کتابهای فارسی چاپ هند و تاریخچهٔ آن، هنر و مردم، ۱۳۵۰، شمارهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳.
۱۱-فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامهٔ فردوسی، متن انتقادی، جلد هشتم، زیر نظر ع. آذر، ۱۹۷۰
۱۲-فرشته، محمد قاسم هندوشاه: تاریخ فرشته، دو جلد، کلکته، ۱۲۹۰ هجری قمری.
۱۳-نقوی، سیّد علی رضا: تذکره نویسی در هند و پاکستان، ۱۳۴۳.
۱۴-یکتایی، مجید: نفوذ فرهنگ و تمدّن ایران و اسلام در سرزمین هند و پاکستان، ۱۳۵۳.

* * *

نسخهٔ ناسخه و عبداللطیف

کورش منصوری*

عبداللطیف بن عبدالله العباسی، از بزرگان علم و ادب، دبیران، منشیان و مستوفیان دورهٔ شاهجهان بود. وی در حالی که به‌کارهای دیوانی اشتغال داشت، از پژوهش، کند و کاو و بررسی در پیرامون زبان، تاریخ و ادب فارسی دقیقه‌ای کوتاهی و غفلت نورزید آثاری که از وی به جای مانده، خود مؤید و گواهی است صادق بر ادعای نگارنده که به ترتیب اهمیت آنها گزارش داده خواهد شد ـ ان شاءالله تعالی.

متأسفانه از زادگاه دقیق و زادروز وی اطلاع درستی در دست نیست، تنها همین اندازه دانسته شد که وی در سدهٔ ۱۱ هجری در دورهٔ شاهجهان می‌زیسته و معاصر با ملّا محمد صوفی مازندرانی بوده. امّا درگذشت وی در سال ۱۰۴۹ هجری اتفاق افتاده، با اینکه شیخ آقا بزرگ تهرانی سال درگذشت را ۱۰۴۸ هجری ذکر و ضبط کرده است[1]

عبداللطیف ملقب به القاب و مفتخر به افتخاراتی بوده که به پیوست نامش ـ گاه پیش، گاه پس ـ یاد می‌شده:

"ملّا عبداللطیف عبدالله گجراتی، چون روزگاری در خدمت لشکر خان مشهدی[2]، سمت منشیگری داشته و در سفر و حضر با وی بوده، به عبداللطیف

---

*- کارمند مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، هند.

۱- رک. الذریعه الی تصانیف الشیعة، شیخ آقا بزرگ تهرانی، دارالاضواء، بیروت، ج ۱۸، ص ۳۲۱.

۲- لشکر خان ابوالحسن مشهدی از امرای جهانگیر پادشاه بود. از آغاز سلطنت شاهجهان تا سال چهارم (۴۱-۱۰۳۷ هـ) حکومت کابل را داشت. در سال پنجم به حراست دهلی مأمور شد. در سال ششم (۱۰۴۳ هـ) از خدمات دیوانی بر کنار گردید و به حج رفت و از آن جا به مشهد بازگشت و سرا و رباط بنیاد نهاد و املاک بسیار خرید و همان جا درگذشت (مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۶۳)

لشکرخانی معروف بوده. وی همراه لشکر خان مشهدی، چندی به دست ملک عنبر حبشی[1]، در قلعهٔ دولت‌آباد زندانی و به‌زنجیر بود. در رمضان سال ۱۰۴۷ هجری به‌خطاب «عقیدت خانی» مفتخر گردید. در ذی‌القعدهٔ سال ۱۰۴۷ هجری به‌علّت بیماری ممتد، از خدمت تن معاف شد و در سال ۱۰۴۹ هجری درگذشت"[2].

همانگونه که پیشتر یاد شد، عبداللطیف عمری را در کار دیوانی گذرانید و به مراتب بالا و مقامات بسیاری نیز نایل شد:

"از سوانح این احیان، ارسال مکرمت خان دیوان بیوتات[3] است به طریق رسالت به بیجاپور، و عبداللطیف دیوان تن[4] به‌گلکنده "[5]

"... روز دیگر، عبداللطیف نیز بعد از تقدیم رسالت گلکنده و تحصیل پیشکش عالی از والی آن ولایت، جبین از زمین بوس آستانهٔ خلافت نورانی ساخت . "[6]

"... و در حضور فضیلت و کمالات دستگاه مولانا عبداللطیف، بر قرآن مجید دست گذاشته[7]، قسم خوردم که خلاف آنچه تعهد کرده‌ام، از من سر نزند"[8].

۱- ملک عنبر، سرکردهٔ سپاه حبشی دکن (عمل صالح، محمد صالح کنبوه، مجلس ترقی ادب، لاهور، تصحیح دکتر وحید قریشی، ج ۱، ص ۱۰۰ به نقل از تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۵۹۵)

۲- رک. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۹۷-۵۹۰

۳- اداره‌ای که مسؤول ثبت و نگهداری کلیهٔ اموال پادشاهی بود

۴- دیوان تن یا دفتر تن، اداره‌ای که مسؤول البسه و تجهیزات جنگی اشراف، درباریان و شخص پادشاه بوده که در دفتر ثبت و نگاشته می‌شده

۵- رک عمل صالح، ج ۲، ص ۱۲۳، با عنوان بیرنگ نمایی دولت روزافزون، در باب زود گشایی ابواب قلاع حصینهٔ «اودیچهه»، «چوراگده» و «دهامونی»، و آوارگی ججهار با سایر مفسدان و پیداشدن جمیع خزینه‌های دیرینهٔ او و پدرش

۶- همان، ۱۵۷، با عنوان عرضداشت عادل شاه ۷- منظور عبدالله قطب الملک است

۸- رک عمل صالح، ج ۲، ص ۱۵۸، با عنوان عرضداشت قطب الملک.

"... و منصب ملّا عبداللطیف به افزایش دو صدی ـ پنجاه سوار، **نهصد و دو صد** سوار[1] قرار یافت"[2].

"چون عبداللطیف، مخاطب به **عقیدت خان**[3] که سر به راهی دفتر تن به او متعلّق بود، از کثرت غلبهٔ بیماری به امور مرجوعه نمی‌توانست پرداخت، دیانت رای دفتردار خالصه را به منصب **هزاری ذات**[4] و صد و پنجاه سوار برافراخته، این خدمت نیز به او تفویض نمودند..."[5]

". و ملّا سلطان محمد دیوان و عبداللطیف و عبدالرؤف مستوفیان[6] و ملّا عاشور، دیوان بیوتات ندر محمد خان، به آستانهٔ والا رسیده، سرمایهٔ سعادت اندوختند"[7]

"سابق صاحب مدار معاملات لشکر خان مشهدی بود. بعد از ترک منصب آن والامکان، در سرکار جهان مدار به خدمت **دیوانی تن**، و خطاب **عقیدت خانی** و منصب **هزاری و چهار صد سوار**، سرافرازی یافت. "[8]

۱- مقام و مرتبتی بوده که از سوی پادشاه تفویض می‌شده، یعنی نهصد پیاده و دویست سواره در رکاب و به فرمان او بودند

۲- رک **عمل صالح**، ج ۲، ص ۱۶۸، با عنوان تفویض یافتن سرتاسر ممالک جنوبی به شاهزادهٔ والاگهر بلند اختر، سلطان محمد اورنگ‌زیب، بهادر خواسحت و مرخص شدن آن نامور به خیریت و خوبی و شرح دیگر سوانح دولت ابد پیوند

۳- لقب و مرتبتی بوده از سوی پادشاه، بدین منظور که شخص از مقرّبان و موثّقان شاه می‌شده

۴- درجتی بوده که شخص دارای هزار پیاده نظام می‌گشته که در رکابش انجام وظیفه می‌کردند

۵- رک **عمل صالح**، ج ۲، ص ۲۴۱، با عنوان کیفیت سرافرازی یافتن شاهزاده‌های والامقدار و نوئینان نامدار و آرایش محفل نوروزی

۶- بزرگترین مأموران مالیاتی یک ناحیه، سر دفتران اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب می‌گرفتند

۷- رک **عمل صالح**، ج ۲، ص ۴۲۲، با عنوان فرستادن ارسلان بیگ با فتحنامهٔ بلخ و بدخشان، نزد دارای ایران

۸- همان، ج ۳، ص ۴۴۰، با عنوان **عبداللطیف گجراتی لشکرخانی**.

از آن جا که عبداللطیف در شهرهای سیاری رخت اقامت افکنده، منسوب به همان جای ها نیز گشته و در مراجع مختلف این گونه یاد شده است:

«شیخ فاضل بزرگ، عبداللطیف بن عبدالله العباسی الاکبرآبادی»[1]؛ «عبداللطیف عباسی گجراتی»[2]؛ «عبداللطیف فرزند عبدالله کبیر عباسی یزدی گجراتی»[3]؛ «عبداللطیف بن عبدالله الکبیر العباسی الیزدی»[4].

دربارهٔ علم، فضل و انشانویسی وی، محمد صالح کنبوه در ذیل طبقهٔ ارباب انشا می نویسد:

"عبداللطیف گجراتی لشکرخانی، فکر تیز گردش مرحله پیمای جادهٔ سخن است، و در پیرایش استعارات و آرایش عبارات دستی تمام داشت. بر آیین نثر طرازان پیشین -در شیوهٔ سخن- داد نکته سنجی می دهد و در باریکی های سخن نازک و رنگین، طبع روانش مانند آب در ریشه های گل فرو رفته، آن باریکی ها را به روی آب می آورد. اگرچه معنی غریب در کلامش کمتر است، امّا سخنانش آیینه وار صاف و ساده و خیالاتش که اندیشیده، بی توجیه به وجه احسن از آن رو می نماید"[5].

آثار عبداللطیف

۱) نسخهٔ ناسخهٔ مثنوی (تصحیح انتقادی، تنقیح و تحشیهٔ مثنوی مولوی) که مبسوطاً و مفصّلاً دربارهٔ آن گزارش داده خواهد شد

۱- رک: نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، علامه عبدالحی بن فخرالدین الحسنی، دائرة المعارف عثمانیه، حیدرآباد، ۱۴۱۱ هـ/۱۹۹۰ م، چاپ سوّم، ج ۵، ص ۲۵۳، ش ۳۹۳

۲- رک فهرست مشترک نسخه های خطّی فارسی پاکستان، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۴۰-۱۶۳۹

۳- فهرست نسخه های خطّی فارسی، احمد منزوی، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه ای تهران، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۱۳۷۱

۴- الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۲۱

۵- رک: عمل صالح، ج ۳، ص ۴۰-۳۳۹.

۲) لطائف اللغات: فرهنگ لغات و اصطلاحات مثنوی مولوی است که تمام لغاتی را ـ فارسی، عربی، ترکی و سریانی ـ که در مثنوی بکار برده شده، یا لغات مشترک میان دو یا چند زبان را به ترتیب ابواب و فصول، مبتنی بر حرف اول و آخر کلمات با گذاشتن اعراب آنها، معنی کرده، مدوّن ساخته و نظام داده و تقریباً برای هر کدام آنها ـ نسبت به اهمیت و جایگاهشان ـ گواه بیت با اساتیِ از سخن سرایان فارسی آورده است.

به جرأت می‌توان گفت، فرهنگی را که عبداللطیف پس از دوارده سال پژوهش و بررسی، با کمکِ شاگرد خود مولانا ابراهیم دهلوی در شش هزار مدخل به پایان رسانده، بهترین و زیبنده‌ترین فرهنگ مثنوی مولوی است که برای زمان خود، نیز اکنون درخور توجه است باید یادآور شد وی از امّهات و اهمّ کتب فرهنگ لغاتِ و اصطلاحات، مثل: صراح، کنز، قاموس، جهانگیری، کشف، مؤیدالفضلا، شرح اصطلاحات صوفیهٔ ابن عطا و عبدالرزاق کاشی و. . بهره جسته که همین امر بر ارزش و مایه‌ور بودن پژوهش و دانش وی از یک سوی، و اشراف و تسلط وی در امر مرجع‌شناسی و روش تحقیق از سوی دیگر افزوده است[1]

نمونه‌ای از لطائف اللغات عیناً از فرهنگ نویسی فارسی[2] نقل می‌شود.

اقصا (ع[3])؛ (به فتح) دورتر، و (به کسر) دورکردن و به پایان چیزی رساندن.

آسا (ف[4])، هفت معنی دارد.

قنق (ت[5])؛ (بضمّتین) مهمان، و (به فتح) نیز آمده

۱- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۳، ص ۱۹۵۰ و ج ۵، ص ۳۵۰۸؛ الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۲۱؛ فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر شهریار نقوی، وزارت فرهنگ، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱، ص ۱۸۲؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۷-۵۹۶؛ فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، سید عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۲ ش، ص ۶۳۹

۲- ص ۱۸۳

۳- یعنی، کلمهٔ عربی است

۴- یعنی، کلمهٔ فارسی است

۵- یعنی، کلمهٔ ترکی است

۳) مرآت الحقایق: این کتاب که در تصحیح و شرح حدیقهٔ سنایی است، در مراجع مختلف ار آن به نامهای دیگری بیز یاد شده· لطائف الحدایق من نفایس الدقایق؛ مرآت الحدایق. تصنیف کتاب در سال ۱۰۳۸ هـ بوده[1].

۴) مرآت المثنوی: دیباچهٔ شش دفتر را که پیش‌تر تصحیح و نگاشته بوده، حداکرده و دیباچهٔ هفتمی بر آن نوشته و تاریخ اتمام آن ۱۰۳۲ هجری است.

منهیّ عقل سال تمامی آن به صدق گفت: «انصرام یافته دیباچهٔ لطیف»[2]

۵) خلاصة الشعرا· تذکرهٔ شعراست که پس از آنکه تذکرهٔ بتخانهٔ ملّا محمد صوفی مازندرانی نگاشته شده، دیباچهٔ مفصّلی در آغاز به نام لشکر خان مشهدی نوشته و ذکر پادشاهان و مشایخ معروف آن دوره را بر آن افزوده و در هفت طبقه به‌نام شهاب‌الدین محمد شاهجهان پادشاه غازی و میر عمادالدین محمود الهی همدانی از ۱۰۴۰ تا ۱۰۴۲ هجری به‌پایان رسانیده است[3].

۶) لطائف المعنوی من حقایق المثنوی: شرح برخی از ابیات مشکل فارسی، اصطلاحات، اشارات قرآنی ـ درج یا اقتباس ـ احادیث، ترجمهٔ اشعار عربی و دیباچه‌های مثنوی است آن را به خواهش برخی ار اخوان الصفا به نام پادشاه جم جاه شاهجهان، به رشتهٔ نگارش درآورده در حقیقت این شرح، پس از مرآت المثنوی (نگاشته در سال ۱۰۳۲ هـ/۱۶۲۳ م) و نسخهٔ ناسخه است. عبداللطیف تمام حواشیی که بر نسخهٔ ناسخه نگاشته، به آن افزوده و آن را مایه‌ورتر نموده است[4]

۱- رک فهرست مشترک، ج ۳، ص ۳۵-۱۸۲۴؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۲، ص ۱۳۷۱؛ نزهة الخواطر، ج ۵، ص ۲۵۳؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۵۹۷ (در تاریخ تصنیف مرآت الحقایق، اختلاف نظر بسیار است و روشن نشد کدام درست است)

۲- تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۵۹۵

۳- رک فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۲، ص ۱۳۷۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۹۴-۵۹۰

۴- رک فهرست مشترک، ج ۳، ص ۴۰-۱۶۳۹؛ نزهة الخواطر، ج ۵، ص ۲۵۳؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۳، ص ۱۹۵۰؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۵۹۷؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، ۶۳۹.

۷) نسخهٔ ناسخه: پیش از آنکه به قالب و محتوای نسخهٔ ناسخه پرداخته شود، بنده ضرور دانست دربارهٔ القابی که عبداللطیف برای حضرت مولانا گلچین کرده است، اشاره کند.

عبداللطیف به‌گونه‌ای شایسته همهٔ القاب را به پیران و بزرگانی که هر کدام به نحوی از انحا با حضرتش ارتباط تنگاتنگ دارند به مقتضای: «العاقل یکفیه الاشارة»، منسوب و مربوط می‌کند که یقیناً این خود فصاحت و بلاغت مصحّح از یک سو، و آرامش قلب و زلالی دل وی را از سوی دیگر می‌نمایاند.

۱- **سلطان العاشقین**: سلطان العلماء بن حسین الخطیبی، پدر بزرگوار حضرت جلال‌الدین محمد بلخی رومی که پرورش و آموزش صوری و معنوی حضرت ایشان را تمام و کمال در دست داشت.

۲- **برهان المحقّقین**: برهان‌الدین محقّق ترمذی که پرورش و آموزش ظاهری و باطنی حضرت مولانا را پس از درگذشت پدر بزرگوار ایشان -بهاءالدین ولد- به عهده گرفت و ایشان را به مدارج بالای علم و معرفت رهنمون شد.

۳- **شمس الواصلین**: شمس الحق ملک‌داد تبریزی که با دیدارش آتش به هستی حضرت مولانا زد و در حقیقت سیر و سلوک ناب و زاد دوبارهٔ حضرت مولانا از این دوره آغاز می‌شود. دلباختگی و مستی، سماع و نوا و به یک سو افکندن درس و مکتب، همه و همه در این دورهٔ سراسر عشق و شور و شیدایی رخ می‌دهد.

۴- **حسام الطالبین**: حسام‌الدین چلبی که مولانا عکس رخ یار یعنی شمس را پس از ناپدید شدن وی در او می‌بیند و همه چیز خود را در حسام‌الدین فانی می‌گرداند، تا جایی که به خواهش او مثنوی را می‌نگارد و در برخی جایها آن را حسامی نامه نامگذاری می‌کند.

۵- **صلاح المسلمین**: صلاح‌الدین زرکوب که از بازاریان بی‌سواد، امّا معرفت‌شناس بود و با جرقه‌ای و رحدادی دل به حضرت ایشان می‌دهد و این دل دادن، دل گرفتن را نیز

در پی خود دارد تا جایی که مولانا صلاح‌الدین را از اکابر عرفا و اعاظم علمای قلب بر می‌شمارد.

قالب نسخهٔ ناسخه

نسخهٔ ناسخه یا ام‌المثنویات که به‌گفتهٔ عبداللطیف: "چون نسخهٔ اوّل که آن را ام‌المثنویات توان گفت و بی‌تکلّف آن، نسخهٔ کریمه را همان حقی که مادر را در پرورش طفل می‌باشد بر جمیع مثنویات ثابت و محقّق است و آن قدر که در امکان بشری و قدرت اساسی گنجد و میزان طباع سلیمه و اذهان مستقیم سنجد، سعی در صحت لفظ و معنی این نسخه بکار رفته و دقیقه‌ای از دقایق احتیاط فروگذاشت نشده"، بهترین و کامل‌ترین نسخهٔ مثنوی است

نخستین بار) در سال ۱۰۲۴ هق در آهن پوشان افغانستان ـ نزدیک کابل ـ در مدّت ۳۵ سال به دست استادانی مثنوی پژوه با شصت مثنوی مقابله شده؛

دوّمین بار) در سال ۱۰۲۵ هق در پیشاور با چهار پنج مثنوی مقابله شده؛

سوّمین بار) در سال ۱۰۳۰ هق در حین گذشتن از دکن نظری افکنده شده؛

چهارمین بار) در سال ۱۰۳۱ هق در برهانپور با برخی از مثنوی شناسان و پژوهان، این نسخه با چهار مثنوی دیگر که در صحت و درستی همتا نداشت، مذاکره شده و نسبت به شصت مثنوی که آنها با بیست مثنوی دیگر ـ جمعاً هشتاد مثنوی ـ مقابله شده؛

از آن جا که در حین تحقیق، تفحص و مقابله، جرح و تعدیل بسیار رفته و آشفتگی‌هایی بوجود آمده بود، نسخهٔ مسلمه را پیش کاتبی مثنوی‌دان و مثنوی خوان سپرده که با وی پیشتر مذاکره شده بود. نسخه یکبار خوشخط و خوانا نگاشته شده و آیات، احادیث، اقوال و لغاتی که در حاشیه نگاشته شده بود، با روشی نوین و شایسته‌تر و به شکل جداول هندسی طرح شده، تا هر کدام معلوم باشد مربوط به‌کدام بیت است.

پنجمین بار) نسخهٔ مسلمه را با نسخهٔ اصل دوباره مقابله نموده؛

ششمین بار) آن را نهایتاً با سه چهار نسخهٔ دیگر مقابله کرده و گفته: این شش بار از آن جهت کردم که «نوربخش شش جهت‌عالم همان تواند بود» و این همان نسخهٔ ناسخه است

فوایدی را که مصحّح دربارهٔ نسخهٔ ناسخه یاد می‌کند به قرار زیر است:

الف) دیباچهٔ شش دفتر راکه از اغلاط خالی نبوده، تصحیح کرده؛

ب) عنوانهای سر داستان که اکثر الفاظش مأنوس الاستعمال نیست، درست نموده؛

پ) استخراج سور و آیات قرآنی و برگردان آنها که حضرت مولوی به اقتباس یا اشاره در طی ابیات آورده؛

ت) هر جا آیات شریفه تفسیر شده، به تفاسیر مفسران رجوع شده و شأن نزول آنها را آورده؛

ث) استخراج احادیث نبوی (ص) یا اقوال بزرگان و اولیا ـ چه اقتباس، چه اشارهـ و برگردان آنها؛

ج) الفاظ عربیه و غریبه از کتب لغات عربی و فرهنگ‌های فارسی معتبر (قاموس، طرح، کنزاللغات، نهایة و...)، استخراج و معنی شده؛

چ) برخی از فواید و عواید اصطلاحات و تشریح برخی ابیات مشکل فارسی را آورده، و آن جا که قافیه‌ها به جهت تصحیف خوانی نادرست آمده، به قواعد محوزهٔ قافیه درست کرده؛

ح) اختلاف تعداد ابیات نسخ قدیم و جدید را تمییز نموده و آنچه اولی، انسب و الیق بوده، درنظر گرفته؛

خ) ابیات عربی، برگردان شده؛

د) بر هر شش دفتر، فهرست واضح و لایح نگاشته و در پای قصّه و سر داستان، تعداد اوراق و در زیر داستان، عدد ابیات را که کاتبان احیاناً اگر بیتی را از قلم اندازند، شمارش کرده، به طوری که این مثنوی از لحاظ کمیت بر مثنوی‌های دیگر دو هزار بیت بیشتر دارد و از لحاظ کیفیت ـلفظی و معنوی ـ نسخه‌ای به پای آن نمی‌رسد؛

د) هر دفتر، جداگانه تصحیح شده و به صورت شش دفتر شکل گرفته؛

ر) برای اینک نسخه از نسخ دیگر ممتاز باشد، زیر پایان هر داستان یا شرح بیت نشانهٔ:
لطا یعنی لطائف المعنوی و لطائف اللغات آمده.

نشانه‌های اختصاری

مصحّح در متن نشانه‌های اختصاری بکاربرده و هر جا که حرف «ز» آمده، منظور زایده است؛ یعنی با سبک و سیاق و اصطلاح مثنوی مناسبت ندارد؛ هر جا حرف «ع» آمده، منظور عربی؛ هر جا «ف» فارسی؛ و هر جا «مص»، مراد مصدری است

باید گفت مصحّح با تیزهوشی و زیرکی، مدبرانه برای نسخهٔ مثنوی خود، نظام، قرارداد و نشانه‌هایی را برگزیده تا اگر دست تطاول روزگار و دزدان بی‌رحم دور از کار بر آن چیزی بیفزایند یا بکاهند، آشکار باشد.

محتوای نسخهٔ ناسخه

از لحاظ سبکی مصحّح در شرح بیت، اصطلاح یا اشارت قرآنی، بسیار موجز سخن می‌راند:

زانکه شاکر را زیاده وعده‌هاست　　　آنچنانکه قرب مزد سجده‌هاست

مضمون به این آیت است که در سورهٔ ابراهیم واقع شده: لئن شکرتم لازیدنّکم. اگر شکر کنید بر نعمتهای من، هر آینه افزون کنم بر شما نعمت را؛ لطا".

در مقدمهٔ نسخهٔ ناسخه که در پایان مقاله عیناً از دو نسخهٔ هند (علیگره) و ایران (مجلس شورای اسلامی) نسخه برداری و مقابله شده و خواهد آمد، مصحّح در کلامش از اطناب بسیار بهره می‌برد تا جایی که لبّ و اصل مطلب از هم گسسته می‌شود و خواننده را به دوباره خوانی می‌اندازد. بکاربردن آیات شریفهٔ قرآنی و احادیث، اقوال بزرگان ادب و عرفان در جای جای کلام وی هویداست.

نتیجتاً باید اعتراف نمود در آن زمان با حداقل امکانات پژوهشی، چنین کاری بسیار درخور ستایش و قدردانی است و حتماً درآینده بایداین نسخهٔ شریف به دقت با نسخ نیکلسون و قونیه مقابله شود تا گرانمایگی و ارزشمندی آن نمودار گردد.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

این نسخهٔ ناسخه مثنویات سقیمه و مثبت و مروج نسخ صحیحهٔ مستقیمه که به ظاهر مصداق حال و مرآت منور مقال صدق مآل خدمت مولوی معنوی است و در حقیقت لمعه‌ای ار لمعات انوار حضرت نبوی، بل اشعه‌ای از اشعات شمس ملت مصطفوی، کتابی است مستطاب و کلامی است فصل الخطاب که اول مرتبه در سنهٔ اربع و عشرین و الف هجری[1] در آهن پوشان افغانستان، تیراه[2] کابل با مثنوی که استادان کامل این طریقت آن را به دفعات در مدّت سی و پنج سال با شصت مثنوی مقابله کرده ـ بعد ار حرح و تعدیل بسیار ـ درست ساخته بودند و در کمیت و کیفیت تمام داشت مقابله شده و دفعهٔ ثانیه در سنهٔ خمس و عشرین و الف[3] در یولم کذر و غیره از مضافات پیشاور با چهار پنج مثنوی دیگر محاذات یافته و کرّت ثالثه در سنهٔ ثلین و الف[4] در حین توجه دکن با عزیزی که رفیق سفر بود، مناظره شده و مرّة رابعه، در سنهٔ احدی و ثلثین و الف[5] در دارالحصور و بیت السرور برهانپور در خدمت بعضی از افاضل و اهالی روزگار که بارها اوقات قدسی سمات خود را به تحقیق این نسخهٔ منیفه صرف نموده، باوجود سموّ استعدادات ظاهری و علوّ درجات باطنی پیش صاحبان حال و فارسان مضمار قال سند نکرده بودند و مکرر به تدریس آن اشتغال نموده، کمال ممارست و مهارت داشتند به طریق تحقیق معانی با چهار پنج مثنوی دیگر که هر کدام در صحت نظیر و ثانی نداشت، مذاکره شده و در این

۱- ۱۰۲۴ هـ.ق

۲- شهری خودمختار، هم مرز افغانستان و پاکستان؛ اکثر مردم آن شیعهٔ امامیه‌اند و اقوام «توری»، «بنگش» و «اورَکزی» جزو این مذهبند و زبان‌شان پشتو است.

۳- ۱۰۲۵ هـ.ق

۴- ۱۰۳۰ هـ.ق

۵- ۱۰۳۱ هـ.ق.

چهار پنج مرتبه سوای آن نسخهٔ اول که با شصت مثنوی مقابلهٔ شده بود و شاید با بیست مثنوی دیگر بلکه زیاده مقابله شده باشد که مجموع زیاده بر هشتاد مثنوی می‌شود به حسب کمیت و کیفیت و صحت اگر در کتابخانه‌های اکابر و اعاظم عالم بجویند ـ اگرچه به حسن خط و تذهیب و تقطیع و افزونی ثمن و قدم زمان تحریر، تفوق داشته باشد ـ اغلب آن است که نسخهٔ متّصف به این صفات کمال معنوی یافت نشود، چه اعتقاد بندهٔ نحیف و ذرّهٔ ضعیف عبداللطیف بن عبدالله العباسی ـ عفی عنهما ـ که راقم این حروف و ساطر این سطور و متتبّع و مصحّح این مثنوی است، آن است که در زمان حضرت سلطان العاشقین، برهان المحقّقین، شمس الواصلین، حسام الطالبین، صلاح المسلمین، اسوة السالکین، قطب العارفین، قدوة المدقّقین، وارث حقایق کمّل المرسلین، مولانا جلال‌الدین محمد رومی ـ نوّرالله مرقده الی یومنا هذا ـ دست سعی و اجتهاد احدی به این طریق، پردهٔ سقم و خطا از روی شاهد این کتاب بر نداشته و به این روش مستقصی در تحقیق و تصحیح و تنقیح این نسخه ـ من اوله الی آخره ـ نکوشیده و به این مثابه تأکید و نقد نورزیده و چندین نسخه که اعزّه بر صحت و درستی آن اعتقاد و اعتماد تمام داشتند دیده شد، هیچ کدام صد یک در این مراتب مذکوره به نظر درنیامد. مولوی اعظم، در اوّل دیباچهٔ دفتر اوّل مرقوم کلک حقیقت سلک گردانیده‌اند که مثنوی اصول اصول اصول دین و یقین ـ وفقه الله الاکبر و شرع الله الازهر ـ است و اکثر قصص و داستانهای این کتاب حقایق نصاب، موافق به نصوص قرآنی و احادیث نبوی و مسایل فقهی و قواعد کلامی و اقوال اولیا و احوال اصفیاست و چون فارسی است و به جهت تشحیذ خواطر خوانندگان و استبشار ایزد منّان، قالب افسانه و حکایات را روپوش حقایق و معارف الهی و کونی گردانیده، مغز معانی را در قشر الفاظ و پیمانهٔ قصّه و حرف ریخته‌اند؛ چنانچه خود می‌فرمایند:

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران | گفته آید در حدیث دیگران

ای برادر قصّه چون پیمانه است | اندرو معنی مثال دانه است

دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل
هرکس افسانه بخواند، افسانه است آنکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود قوم موسی را نه خون بود، آب بود[1]

و جهت امتحان طالبان صادق به مقتضی کریمه: «لیبلوکم [ایّکم[2]] احسن عملاً[3]»، به سنّت الله تشبّث و تمسّك جسته، در ذکر قصص به مدلول: «لا رطب و لا یابس الّا فی کتاب مبین[4]» و مفهوم: «و لقد صرّفنا للنّاس في هذا القرآن من كلّ مثل[5]»، خواسته‌اند تتابع و توالی به سیاق کلام معجز نظام ربّانی محصّل گردد و سخن به چندین درجه نازک و باریک شده و به غایت دقیق و رقیق گشته؛ چه در هیچ یکی از کتب مبسوط علمی هیچکدام از فضلا و علماء بالله که: «و الراسخون فی العلم[6]»، در حق آنها وارد است به این شرح و بسط و این توضیح و تنفیح، اعتقادیات حقّیه را مدلّل و مشخّص نساخته و الزام معتزله و جبری و قدری و فلسفی و دیگر مبتدعان و مخالفان ملت بیضا نداده. و خیلی مهارت و ممارست در علوم معقوله و منقوله و مناسبت ظاهری و باطنی به اصطلاحات صدق آیات علم تصوف و حقایق و دقایق آن باید، تا کسی ظاهر آن را دریابد و یک گونه ربطی تواند داد، تا به بطون و مکنون آن چه رسد! عوام بل خواص، بی‌غور به غوامص حالی و قالی آن نمی‌توانند برد و اگر بعضی به قدر حال اطلاع یافته باشند، از بحر قطره‌ای و از ثمره ثمره‌ای بیش نیافته‌اند

این رسولان ضمیر راز گو مستمع خواهند اسرافیل خو
نخوتی دارند و کبری چون شهان چاکری خواهند از اهل جهان

۱- مثنوی معنوی، ح ۱، بیت ۱۳۶؛ ح ۲، بیت ۳-۳۶۲۲؛ ح ۴، بیت ۳-۳۲.
۲- از نسخهٔ مجلس شورای اسلامی افزوده شد.
۳- هود (۱۱)، آیهٔ ۷. «تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید».
۴- الانعام (۶)، آیهٔ ۵۹: «نه هیچ تری و نه هیچ خشکی مگر آنکه در نوشته‌ای است روشن [لوح محفوظ]».
۵- الاسراء (۱۷) آیهٔ ۸۹ «و براستی در این قرآن برای مردم از هر گونه مثال آوردیم».
۶- آل عمران (۳)، آیهٔ ۷ «و آنان که در دانش استوارند».

تا ادبهاشان بجا گر ناوری　　از رسالتشان چگونه بر خوری

کی رسانند آن امانت را به تو　　تا نباشی پیش شان راکع دو تو

هر ادبشان کی همی آید پسند　　کامدند ایشان زایوان بلند[1]

کمترین معتقدان این کتاب ـ به قدر مقدور و سیاقت طاقت ـ تتبّع و تفحّص نموده، ثر حاها که حضرت مولوی به طریق اقتباس و اشاره به آیهٔ کریمه فرموده‌اند، آن آیه را از صحف محید و فرقان حمید برآورده با قید سوره و سیپاره که متفحّصان شأن و نرول در ـدا نمودن آن تردد نکشند.

[و اگر سهوی یا حطایی به مرور ایّام از کتاب واقع شود به آن رحوع نمایند و در صحیح لفظ و اعراب قرآنی درنمانند][2] بر حواشی ایراد نمود و هر جا تصریح و تدکار هٔ متبیّه نشده بود، ترحمه و تفسیر و مفهوم آیات معحز سمات قرآنی را به نظم رآورده‌اند رحوع به تفاسیر حقایق‌پذیر نموده، موافق قصّه آیات را پیداکرده نوشت و ـمچنین احادیث حضرت رسالتْ پناه نبوی ـ علیه من الصلوة اکملها و اتمّها ـ و اقوال اولیا ارکیا که ابیات قدسی آیات مثنوی مطابق آن واقع شده و فی الحقیقت ترجمه و مفهوم ن است، تحقیق کرده به تحریر درآورد و دیباچه‌های دفاتر ستّه که در اصل بیشتر آن ربی است و تصحیح آن به منزلهٔ ستّهٔ ضروریه صحت وحود مثنوی و از عایت اغلاط و حریف کتّاب غفلتْ انتساب کمال سقم داشت و در چندین نسخه که دیده شد صحیح و رست به نظر درنیامد، و عنوان داستانها و حکایات که عبارات به اشارات آن [هم[3]] أنوس الاستعمال نیست و اکثر غلط و سقیمه بوده، درست نموده و لغات غریبهٔ عربیه و لفاظ عجیبهٔ عجمیه و اصطلاحات آن که جامع السنهٔ مختلفه و اقوال متنوعه است و ایراد ن لایق به شأن و حال مستعدان مطالعهٔ این کتاب دانست ـ نه عامیانه و متدیانه ـ ار

- مثنوی معنوی، ج ۳، بیت ۹-۳۶۰۵　　۲- نسخهٔ مج

۱- همان.

قاموس و صراح و کنزاللغه و نهایهٔ جزری و فرهنگهای معتبرهٔ فارسیه و سماع ثقات قدسیه مشخّص نموده، هر جا ضرور دید، باغوايد و عوايد دیگر قیدکرد و اختلاف نسخه که در ابیات ظاهر گشت، هر کدام را برحسب سلامت کلام و تناسب الفاظ و جزالت معنی و توافق طرز و اصطلاح مثنوی اولی و انسب فهمید اختیار نموده، مسلم و مقرّر داشت و آنچه سست [و[1]] از روی تحریف کاتبان یافت، ترک نمود.

و بعضی ابیات مشکلهٔ فارسی که به اعتقاد این اقل العباد، معانی آن خالی از خفای نبود و محتاج به تشریح و توضیح می‌دانست، درخور دانش فاتر و دریافت ناقص خود در هر دفتر بر حاشیهٔ همان بیت تشریح داد و ابیات عربی را هم آنچه ضرور می‌دانست و خالی از اغلاق لفظی نبود، ترجمه نوشت.

[و در تحت حواشی لفظ من لطائف المعنوی که واردات و تحقیقات طبع ناقص این ذرّهٔ حقیر به آن مسمّی گشته قید نموده، در زیر تحقیق لغت علامت لطا که کنایت از لطائف اللغات باشد، این نحیف در لغات مثنوی مدوّن ساخته و فواید و قیود ضروری دیگر را مرقوم گردانید. اگرچه بر ناقدان بصیر، طرز کلام هر کس ظاهر است و طبع سلیم و ذهن مستقیم خود تفرقهٔ سره از ناسره می‌کند، لیکن چون از بعضی بوالفضولان مقلّد تصرفات بی‌موقع مشاهده افتاد، معلم ساختن حواشی و لعات و فواید ضرور داشت اگر احیاناً غیری از عندیات خواهد چیزی نویسد، بی‌تأمّل بر صیرفیان رشتهٔ بازار سخندانی ظاهر گردد که از تحقیقات اقل العباد نیست و بر بعضی ابیات که در کتاب قید نموده شد، عبارت «ز» زایده است که به طرز و اصطلاح مثنوی مناسبت ندارد و هر جا در تحت حرفی «ع» نوشته شده، کنایت از عربی و هر جا «ف» فارسی و هر جا «مصا» مراد مصدری است[2]]. و به استدعای جمعی از اخوان الصفا و خلان الوفا، شرح ابیات مشکلهٔ فارسی و ترجمهٔ اشعار مفصّلهٔ عربی و آیات معجز سمات قرآنی و احادیث متبرکه نبوی

۱- نسخهٔ مج ۲- همان

و اقوال اصفیا و اولیا که بر حاشیهٔ این نسخهٔ شریف ایراد یافته بود، علیحده نیز به قید داستان و بیت ـدفتر دفتر، جدا جدا ـ تدوین نموده، نسخه بر نسخه ترتیب داد که مختصری باشد مفید، جهت استفادهٔ طالبان این مقصد و ملخّصی باشد مفیض، جهت انتفاع پژوهندگان این مطلب و آن را به لطائف المعنوی من حقائق المثنوی مسمّی ساخت. [و فرهنگ لغات این کتاب را نیز علیحده جمع نموده به لطائف اللغات موسوم گردانید[1]].

و چون نسخهٔ اوّل که آن را ام المثنویات توان گفت و بی‌تکلف آن نسخهٔ کریمه را همان حقی که مادر را در پرورش طفل می‌باشد بر جمیع مثنویات ثابت و محقّق است و آن قدر که در امکان بشری و قدرت انسانی گنجد و میزان طباع سلیمه و اذهان مستقیمه سنجد، سعی در صحت لفظ و معنی این نسخه به‌کار رفته و دقیقه‌ای از دقایق احتیاط فروگذاشت نشده. امید که درنظر ارباب بصیرت و بصر اصحاب خبرت، مقبول و مستحسن درآید و اگر به مقتضی بشریت در جایی خطای و زللی ظاهر شود به ذیل عفو بپوشند و بعد از تأمّل و تدبّر در اصلاح آن کوشند.

غلام همّت آن عارفان با کرمم   که یک صواب ببینند و صد خطا بخشند

اکنون کلمهٔ چند جامعه از احوال حضرت مولوی اولوی و حقیقت مثنوی معنوی که چون قرآن پارسی گفته شده و حضرت مولوی خود در حق مثنوی به این طریق فرموده‌اند که

گر شود بیشه قلم دریا مدید   مثنوی را نیست پایانی پدید[2]

کریمه: «ولو انّما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمدّه من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله[3]» مصداق حال او می‌تواند بود. ضرور است که بر صفحهٔ صدق بنگارد و به این وسیله خود را در معرض خریداران یوسف مصر حقیقت درآرد و هر چند علوّشأن و

۱- نسخهٔ مج.   ۲- مثنوی معنوی، ج ۶، بیت ۲۲۴۷

۳- لقمان (۳۱)، آیهٔ ۲۷. «و اگر هر چه درخت در زمین است قلم گردد و دریا مرکّب، و هفت دریای دیگر از پس [نابودیِ] آن بیفزایندش [و با آن بنویسند، کار نوشتنِ] سخنان خدا، پایان نیابد»

سموّ مکان حضرت مخدومی مولوی و حالت و رتبت مثنوی معنوی از آن ارفع و اعظم است که هر پشه در هوای فضای آن تواند پر زد و هر مور ضعیفی در وادی اظهار و اعلان آن تواند قدم راند، حالت آن مولوی را به سه چهار فقره حامعه که جامع فضایل صوری و معنوی مولانای نورالدین عبدالرحمٰن حامی ـ نوّرالله مضجعه ـ در نفحات الانس ایراد نمود، اکتفاکرد و رتبهٔ مثنوی را به تبیان وجوه و اسرار تأسیس آن بر شش دفتر که به خاطر ناقص اقل العباد رسیده و تا امروز کسی درّ این معانی نسفته و دست تصرف هیچ ذی ادراکی نقاب حجاب از روی شاهد بکر این مطلب برنداشته و از اتفاقات حسنه آن هم شش واقع شده، احصا نمود. فقرات صدق آیات نفحات آنکه، از شیخ مؤیدالدین چندین سؤال کردند که خدمت شیخ صدرالدین قونیوی در شأن خدمت مولوی چه می‌گفت؟ گفت: والله، روزی با خواص یاران ـ مثل مولانا شمس‌الدین و فخرالدین عراقی و شرف‌الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم ـ نشسته بودند، سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد. حضرت شیخ فرمود: اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی، غاشیهٔ این مرد، مردانه برگرفتندی و منّت بر جان خود نهادندی. خوان سالاری فقر محمدی نصیب اوست. ما به طفیل وی ذوق می‌کنیم. همهٔ اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند. بعد از آن شیخ مؤیدالدین گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانم و این بیت بخواند:

لو کان فینا لِلالوهة صورة   هی انت لااکنی و لا اتردّد

و از وجوه ستّهٔ مذکورهٔ دفاتر ستّه اوّل آنکه، چون ایجاد عالم کون و فساد نمودی، آیهٔ کریمهٔ «انّ ربّکم الّذی خلق السّموات و الارض فی ستّة ایّام ثمّ استوی علی العرش[1]» در شش روز شده و در هر روزی به موجب نص. «قل انّکم لتکفرون بالّذی خلق الارض فی

۱- اعراف (۷)، آیهٔ ۵۴؛ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳ «همانا پروردگارتان خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید سپس بر عرش برآمد»

یومیْن و تجعلون له انداداً ذلك ربّ الْعالمین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها و قدّر فیها اقواتها فی اربعة ایّام سواء للسّائلین ثمّ اسْتوی الی السّماء و هی دخان فقال لها و الْارض ائتیا طوعاً و کرهاً قالتا اتینا طائعین فقضیهنّ سبع سموات فی یومیْن [1]» یک عالمی از عوالم خلقی خلعت خلقت پوشیده؛ چه به قول بعضی از ثقات مفسرین در روز یکشنبه، مادهٔ ارضیات که عالم عناصر باشد، در روز دوشنبه صوّر جسمیه که آنْ جبال و معادن و غیرها باشد، خلق فرموده و روز سه شنبه حیوانات و روز چهارشنبه اقوات آنها که عبارت از نباتات است، آفریده شد و در روز پنجشنبه افلاک و املاک و روز جمعه کواکب و باقی امور سماوی ایجاد یافته حضرت مولوی را به مقتضی حکمت الهی، مبنی بر شش دفتر گردانید که هر دفتری به ازای یومی از ایّام ستّهٔ خلقت بوده باشد.

دوم، چون وجود انسان که عالم صغیر عبارت از آن است و هر چه در عالم کبیر خلق شده، نموذجی از آن در عالم صغیر هست به موجب نص قرآنی که: «ثمّ خلقنا النطفة علقةً فخلقنا الْعلقة مضغةً فخلقنا الْمضغة عظاماً فکسونا الْعظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الْخالقین [2]» و کریمهٔ: «هو الّذی خلقکم من ترابٍ ثمّ من نطفةٍ ثمّ من علقةٍ ثمّ یخرجکم طفلاً ثمّ لتبلغوا اشدّکم ثمّ لتکونوا شیوخاً [3]»، از روی اعتبارات ستّهٔ مذکوره مرکب از شش

۱- فصّلت (۴۱)، آیهٔ ۹-۱۲ «بگو آیا شما به آن [خدای] که زمین را در دو روز بیافرید کافر می‌شوید و برای او همتایان می‌سازید؟ این است پروردگار جهانیان و در آن کوههایی استوار بر روی آن پدید آورد و در آن برکت نهاد و روزیهایش را در آن در چهار روز به اندازهٔ مقرّر کرد، یکسان و درست برای خواهندگان سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود، پس به آن و به زمین گفت خواه یا ناخواه بیایید. گفتند فرمانبردار آمدیم آنگاه آنها را در دو روز، هفت آسمان ساخت»

۲- المؤمنون (۲۳)، آیهٔ ۱۴ «آنگاه نطفه را چون بسته‌ای ساختیمَ و آن چون بسته را پاره گوشتی کردیم و آن پاره گوشت را استخوانها گردانیدیم. و بر آن استخوانها گوشت پوشاندیم، سپس او را به آفرینشی دیگر بار آفریدیم. پس بزرگ و بزرگوار است خدای یکتا که نیکوترین آفرینندگان است»

۳- غافر (۴۰)، آیهٔ ۶۷: «اوست آن [خدای] که شما را از خاک آفرید، پس از آن از نطفه و سپس از خون بسته، آنگاه شما را کودکی خرد بیرون آورد، سپس تا به جوانی و نیرومندی خود برسید و سپس تا پیر شوید»

جزو ششم مولوی هم به متابعت سنّت الهی وجوه مثنوی را شش جزو که عبارت از شش مجلّد باشد مرکب ساخت.

سیوم آنکه، در اصطلاح صوفیهٔ صافیه کلیات مراتب وجود به قول اصح اکثر این طبقه، شش است؛ **احدیت** که عبارت ذات فقط است و به عالم غیب نیز مسمّی می‌گردد [و به قول بعضی وحدت که مسمّی به تعیّن اول و برزخ کبری و قابلیت محض می‌شود[1]] و **واحدیت** که اعتبار ذات است به اسماء و صفات تفصیلاً و **ارواح مجرده** که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است و **ملکوت** که حاوی نفوس سماویه و بشریه است و آن را عالم مثال هم گویند و **عالم ملک** که کنایت از اجسام و اعراض باشد و به عالم شهادت نیز مسمّی می‌گردد و **عالم انسان کامل** که مجلی جمیع مراتب است و مولانا جامی بجمعیت تلک الحضرات در رباعیات تفسیر می‌نمایند حضرت مخدومی کتاب خود را مبتنی بر حضرات ستّه گردانیده تا هر حضرتی از حضرات این کتاب میمنت نصاب، هر مرتبه از مراتب ستّهٔ وجود را بر صفحهٔ ظهور و بیان نگارد و تبیان اسرار و حقایق آن نماید.

چهارم آنکه، چون عالم مشتمل بر جهت ستّه است ـ فوق، تحت، قدام، خلف، یمین، یسار ـ مثنوی را محتوی بر مجلّدات ستّه گردانید تا هر جلدی بیان اسرار جهتی از جهات ستّه را شامل باشد؛ چنانچه در اول دفتر سادس می‌فرماید:

ای حیات دل حسام‌الدین بسی　　میل می‌جوشد به قسم سادسی
شش جهت را نور ده زین شش صحف　　کی یطوف حوله من لم یطف[2]

پنجم آنکه، نزد ارباب سیر و سلوک معنوی تا بر اطوار سبعه که طبع و نفس و قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی است عبور و مرور واقع نشود، مقرّر است که سالک به مراتب علیا واصل نمی‌گردد و صوفی به منتهای مطلب خود نمی‌رسد. از آن جمله، عبور بر

۱- نسخهٔ مج　　۲- مثنوی معنوی، ج ۶، بیت ۱ و ۴

اطوار ستّه در حیّز امکان بشری به عنایت ایزدی می‌گنجد و طور سابعه که اخفیٰ است، موقوف به موهبت خاص است و به برکت و قوت سیر اطوار ستّه عروج بر مدارج [و[1]] صعود بر معارج آن میسر می‌شود هر ظعنی از دفاتر ستّهٔ مثوی، اشعار اسرار یک طوری از اطوار ستّه می‌نمایند و همان قسم که ترقی و تصاعد به طور دیگر روی می‌دهد، در این کتاب هم غواص بحر معنوی را درّی تازه و گوهریٰ بی‌اندازه از هر جلد به دست مراد در می‌آید و صعود بر مراتب حقایق و معارف محصّل می‌گردد و سخن درجه درجه و طبقه طبقه بالا می‌رود و به نیروی مطالعهٔ این شش دفتر و تیسیر مطاوعت و متابعت اسرار آن، بی‌شک سعادت عبور بر طور هفتم که اعلٰی و اخفیٰ مراتب سلوک است؛ آسان می‌شود. و اگر سیر و سلوک معنوی را به طور حضرات خواجه‌های نقشبندیه -رحمهم الله تعالی- که ایشان از قلب شروع در سیر و سلوک باطنی می‌فرمایند و نزد ایشان اطوار ستّه معتبر است اعتبار نموده شود، این تکلّفات در کار نیست و تشبیه تمام‌تر می‌شود.

ششم آنکه، العلم علمان: علم الادیان و علم الابدان، واقع شده و علم ادیان به صحت ابدان موقوف است و لهذا حفظ بدن واجب آمده و آن موقوف به مراعات ستّهٔ ضروریهٔ مشهوره است که در کتب حکمت به این طریق ذکر یافته؛ اسباب الضروریة ستّة: اجناس احدها الهواء المحیط بالابدان؛ و ثانیها ما یوکل و یشرب؛ و ثالثها الحرکت و السکون العدنان [البدنیان؟]، و رابعها الحرکت و السکون النفسانیان؛ و خامسها النوم و الیقظة؛ و سادسها الاستفراغ و الاحتباس. همچنین اظعان ستّهٔ مثنوی از ستّهٔ ضروریهٔ وجود دین محمدی و اطلاع بر اسرار آن، از شرایط استحکام و ارکان یقین ملت احمدی است و تا کسی از مکنونات و مطویات معادن و مخازن ستّهٔ مثنوی مطلع نگردد، صحت اعتقاد و اصول دین و یقین به اعتقاد بنده -تفصیلاً و تکمیلاً- او را محصّل نمی‌آید. و للنّاس فیما یعشقون مذاهب.

۱- نسخهٔ مج

و آنکه ناموزونان و بی‌اصولان عالم سخنرسی در حق حضرت مولوی بنابر ناسختگی و سخافت طبع این اعتقاد دارند که در مثنوی رعایت قافیه منظور نداشته، از ضابطهٔ ظاهر شعر بعضی جاها تجاوز و عدول ورزیده باشند و این دو بیت را که هنگام سکر و بحران مستی حقیقت از آن لایعقل سغراق [مستغرق؟] عشق ایزدی صادر شده، از روی نافهمیدگی و ناقص طبعی مستند و متمسک دور از کار خود می‌گردانند که:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

کیف یأتی النظم لی و القافیة بعد ما ضاعت اصول العالیة[1]

همانا دلیل ناموزونیت و بی‌قافیگی وجود آن جماعت تواند بود؛ چه در کل مثنوی حین تکرر مقابله و مطالعه به امعان فکر و نظر قافیه سنج حصار و اهالی محفل حقیقت آیین مقابله و ملاحظه نمودند، هیچ جا بی‌قافیه و بی‌قاعده مجوزهٔ اهل این فن به نظر درنیامده و ذره‌ای [از] جادهٔ سلاست و فصاحت و بلاغت و تناسب الفاظ و قواعد مقرّرهٔ شعری تخلف و انحراف ظاهر نگشت و اگر از این عالم چیزی در نسخ سقیمه بوده باشد، غلط راقم و تحریف کاتب و نافهمیدگی قاری و تجنیس حوانی و تصحیف‌دانی از فهم و ادراک عاری خواهد بود؛ مثل این دو بیت که در دفتر دوم در آخر داستان مشورت خدایْ تعالی واقع شده:

یک زمان بگذار ای همره ملال تا بگویم وصف خال از آن جمال

در بیان ناید جمال خال او هر دو عالم چیست عکس خال او[2]

لفظ خال در مصرعیْن بیت اخیر اگر به یک معنی واقع شود، خلاف قاعدهٔ مقرّرهٔ قافیه است و ظاهربینان عالم شعر فهمی، این را بی‌قافیه می‌نامند. اگر یکی را به (خای معجمه) و دیگری را به (حای مهمله) خوانده شود، اطلاق لفظ حال که به جهت تحول

۱- مثنوی معنوی، ج ۱، بیت ۱۷۲۷؛ ج ۵، بیت ۱۸۹۳

۲- همان، ج ۲، بیت ۹۱-۱۹۰

مسمّی به حال شده، به ذات پاک ذوالجلال که محوّل الاحوال است تا حال کسی نکرده و نمی‌تواند کرد؛ چنانچه مولوی در دفتر سیوم در داستان مشغول شدن عاشق به معشوق می‌فرمایند:

آنکه او موقوف حال است آدمیست　　کو گهی افزون و گاهی در کمی است

آنکه گه ناقص، گهی کامل بوَد　　نیست معبود خلیل آفل بوَد[1]

و حال آنکه هر دو به (خای معجمه) است و هر کدام معنی علیحده دارد، چه خال به اصطلاح صوفیه مرتبه‌ای است از مراتب یقین حق، چنانچه شمس‌الدین محمد مغربی می‌گوید:

فالکون خال قد بدا من خدّه　　و لقد تجلّی حدّه من خاله

پس خال اول، در بیت حضرت مولوی به معنی گونه باشد که عبارت از اعتبار حسن وجود است و خال ثانی، به معنی یقین حق. هر گاه اختلاف معنی در حالیْن ثابت گشت، قافیه درست باشد. و اگر به (حای مهمله) خوانده، حال را به معنی شأن مراد داشته شود هم می‌شود. و در این صورت در تقدیر هم تخفیف حاصل می‌آید و به این قدر تکلّف احتیاج نمی‌افتد. و در این بیت که در بیان مثال ظن و یقین در علم، در ورق بیست و پنجم دفتر سیوم.

او نیفتد در گمان از طعن شان　　او نگردد دردمند از طعن شان[2]

طعن اول، به معنی طعن زدن و طعن ثانی، به معنی نیزه زدن است و اگر ضعن به (ضاد معجمه) و (عین مهمله) که در لغت به معنی کینه آمده خوانده شود هم به حسب معنی و هم به حسب قافیه درست است و نیز این بیت که در دفتر اول در داستان رنجیدن شیر از دیر آمدن خرگوش واقع شده.

۱- مثنوی معنوی، ج ۳، بیت ۱۴۲۵ و ۱۴۲۹ [با اختلاف مصرع اول آنکه یک دم کم دمی کامل بوَد (نیکلسون)].

۲- مثنوی معنوی، ج ۳، بیت ۱۵۱۹.

پوست باشد مغز بد را عیب پوش　　مغز نیکو را ز غیرت عیب پوش[1]

عیب اوّل، به معنی نقص [و عیب ثانی در لغت به معنی بقچه و پرده؛ چه در مصرع اول، عیب به معنی نقص درست می‌آید[2]]. ثانی بر تقدیری که به (عین مهمله) خوانده شود، اصلاً به این معنی درست نیست؛ چه مغز نیکو راکه از غیرت باید محفوف ساخت عیبی نمی‌باشد و عیب را در آن راه نیست و همین معنی پرده، پرده پوش غیب این معنی می‌گردد. و اگر به (غین معجمه) خوانده، غیب را به معنی پرده و نهان مراد داشته شود هم وجهی دارد و به این قدر تکلّف احتیاج نمی‌افتد. و ظاهر بینی اگر از لغت خبر نداشته باشد و تفاوت نقطیْن در معنی درنیابد و این ابیات را بی‌قافیه گوید، دلیل بر بی‌قافیگی اوست نه مثنوی. در این صورت اعتراض ارباب مجاز بی‌موقع و بی‌جاست؛ مجملاً امثال این ابیات را به محفل مجاز سخن رسی و قافیه سنجی فرود آوردن و بر این طور بزرگی که ظاهر الفاظش این همه اغلاق حالی و قالی داشته باشد، اعتراض نمودن به غیر از سخافت عقل و نادانی ثمره نمی‌بخشد و سوای ورود اعتراض بر معترض نتیجه نمی‌دهد. بی‌شایبهٔ تکلّف و غایلهٔ تعسف و اغراق سخن و مبالغهٔ تکلّم و قطع نظر از لذّات معانی بکر و حسن شواهد فکر، ظاهر الفاظ مثنوی آن قدر لطافت و حلاوت دارد که بعد از تذکار آن اگر مدّتی کام و دهان خود را قاری بلیسد و سامع تکرار مسموعات نماید، احساس عذوبت و شیرینی در ذایقه و سامعهٔ خود می‌کند و اثر ذوق و شوق آن در باطن صاحب ذوق باقی می‌ماند.

آب حیوان خوان، مخوان این‌را سخن　　روح نو بین در تن حرف کهن[3]

هر گاه اهل مجاز را از تکرار و تدکار این عارف ایزدی این همه ذوق و لذّت حلاوت بخش کامرواگردد، آنها راکه محرم این اسرار و مقرب این درگاهند، از مطالعه و مشاهدهٔ این نگارخانهٔ چین حقایق چه لذّتها و حلاوتها خواهد بود!

۱- مثنوی معنی، ج ۱، بیت ۱۰۹۸.　　۲- نسخهٔ مح.

۳- مثنوی معنوی، ج ۱، بیت ۲۵۹۶.

تاچه با پهناست این دریای عشق　　　تا چه لذّتهاست در سودای عشق[1]

*

لذّتی دارد این سخن تازه　　　که برون شد، همی ز اندازه

و نیز بعضی را گمان آن باشد که ابیاتی که در این مثنوی نسبت به مثنویهای دیگر افزوده و به حسب کمیت زیاده بر دو هزار بیت بر اکثر سخ مزیت حاصل نموده، الحاقی است. و بعض آن، شعر سلطان ولد ـ ولد خلف حضرت مولوی ـ می‌تواند بود؛ حاشا که چنین باشد! این ابیاتی که در حین تکرر مقابله از نسخ دیگر بر حاشیه نوشته به متن درآورده شده، همه به حسب سلاست و جزالت و ربط و مناسبت لفظی و معنوی از عالمی است که دانه از تسبیحی یا نگینی از نگین‌دانی یا ورقی از کتابی یا جزوی از اجزای خاتم بندی یا عضوی از اعضای بدنی افتاده باشد و استادان کامل صناعت ماهر به حسن سعی و نیروی کاردانی، افکار دقیق و آرای رقیق را باهم رفیق گردانیده، دریای بی‌پایان عالم تتبّع و تفحص را برهم زنند و به غواصی طبیعت درّی برآورده، در رشتهٔ حقیقت کشند؛ یا نگین را در نگین‌دان نشانند؛ یا ورق را نوشته در کتاب به محلش گذارند؛ یا جزو خاتم را در مکانش نصب کنند؛ یا جبر کسر و نقص عضو بدنی نمایند؛ گنجایش دارد که ارباب بصیرت که سالها اوقات شریفهٔ خود را صرف تحقیق و تشحیص اصطلاح و طرز این کتاب حقیقتْ قباب نموده، مکرر در ملازمت بزرگان این فن سند کرده باشد و در اصل خلاصهٔ عمرشان به سخن پژوهی و سخن‌شناسی و تفرقهٔ حسن و قبح مراتب سخن رسی بذل باشد. از طرز خاص مثنوی که آیهٔ: «قل لئن اجْتمعت الانس و الجنّ علی اَن یأتوا بمثل هذا الْقراٰن لایأتون بمثله و لوکان بعضهم لبعضٍ ظهیرا[2]» در امیاز

۱- مثوی معوی، ح ۱، بیت ۱۱۰۹ [در سحهٔ بیکلسون تا چه عالمهاست در سودای عقل/تا چه با پهناست این دریای عقل].

۲- الاسراء (۱۷)، آیهٔ ۸۸ «بگو، اگر آدمیان و پریان فراهم آیند تا مانند این قرآن بیارند هرگز مانند آن نیارند هر چند برخی از ایشان یار و همپشت برخی باشند»

مصداق حال آن می‌تواند بود و هیچ فردی از افراد انسانی را بعد از مولوی آن حالت و رتبت و قدرت نصیب نشده که مثل این می‌تواند گفت و اگر می‌بود، چنانچه خمسه و کتب دیگر را مردم جوابها گفته‌اند ـ اگرچه آن هم مثل آنها نیامده ـ این را هم جوابی می‌بود تا سخن الحاقی دیگران که به عینه از عالم بیّنه و رقعه بر جامهٔ زربفت خلاف و رکاکت آن ظاهر است، تفرقه و تمییز نتوانند کرد و هرچه از این عالم باشد به میزان طبیعت ناسنجیده طباع سلیمه و اذهان مستقیمه تجویز تحریر و تصدیق تسطیر آن تواند نمود. هر کس این ظن در حق ابیات زیادتی این مثنوی داشته باشد، محل ورود «ان بعض الظن اثم[1]».

منکر این حرف این دم درنظر	شد ممثّل سرنگون اندر سقر
ای حسام‌الدین تو دیدی حال او	حق نمودت پاسخ احوال او[2]

للّه الحمد و المنّت که این بی‌بضاعت عاصی اگرچه در عنفوان شباب و ریعان جوانی به تتبّع اشعار آبدار شعرای نامدار متقدّمین و فصحای عالیمقدار متأخّرین که بیشتر آن محتوی بر مدح و ثنای سلاطین و ملوک و تعریف خط و خال شاهدان دیوی است و تحریر و تألیف دیباچهٔ بتخانه و تزئین و ترتیب شمسهٔ دیوان که منتخب آخوند مولانای محمد صوفی است و تبیین و تشریح احوال شعرای آن پرداخت و در انشا و مقامات انشاء رسایل و خطب ظاهری کوشید و اوقات شریفه را که مانند عمر بدلی ندارد بلاطایلات و مزخرفات عالم قال صرف نمود، امّا در آخر به رهنمونی و مساعدت سعادت و هدایت بخت و دولت به توفیق تعمیر کعبهٔ مقصود و قبلهٔ مراد که عبارت از تصحیح و تتبّع و تلمذ مثنوی مولوی و تسطیر این دیباچه که مسمّی به مرآت المثنوی است و به مدلول کریمهٔ «و من دخله کان آمنا[3]» هر که به این کعبه پناه برد و توسّل

۱- الحجرات (۴۹)، آیهٔ ۱۲ «از بسیاری از گمانها دور باشید، زیرا برخی از گمانها گناه است»

۲- این ابیات در از دریا به دریا یافته نشد

۳- آل عمران (۳)، آیهٔ ۹۷ «و هر که در آن خانه درآید ایمن است».

ـت، از تسویلات نفس و شیطان امن و نجات یافت، از مخاطر و مخاوف دنیی و عقبی
ت، موفق گشت و عاقبت محمود گردیده، انجام کار و مآل حال این تباهکار بر خیر و
لاح و فوز و نجاح منجر شد. امیدوار است که جمیع قاریان و طالبان اسرار این مطلع
ر ایزدی به بهرهٔ وافر و حظّ کامل فایز گردند و به صدقهٔ ایشان نیازمند هم ایمان عطای
ی از فریب آباد دنیا بیرون برده، عاقبت محمود و خاتمت مسعود بیابد ـ ان شاءالله تعالی
و چون در کمیت ابیات و نثر عنوانهای مثنوی اختلاف روایات بود و تعدّد و تعداد
ـاد بر السنه و افواه خاص و عام مذکور می‌گشت و این به تجربه و تتبّع مشخّص شد که
گر بیتی که قابل نوشتن باشد خارج این مثنوی نمانده و اگر احیاناً ظاهر شود، متروک و
ـرود ارباب تتبّع و اصحاب حقیقت خواهد بود، ابیات و نثر عنوانهای هر دفتر را از قرار
ع تعداد نموده، بر پشت هر دفتر نوشت و میزان هر شش دفتر را بالا برده، بر پشت کل
ب تحریر نمود که بر محاسبان و متفحصان دفاتر حقایق روزگار کمیت منظوم و منثور
وی محقّق گردد و تردّدی و اختلافی باقی‌نماند. و نیز چون مثنوی بحری است زخّار و
یایی است ناپیدا کنار و هر کس را اطلاع و استحصار بر جزئیات آن نه؛ که به غواصی
یعت درّی از بحار ستّهٔ آن تواند برآورد و به نیروی قوت حافظه هر قصّه و داستانی که
اهد فی الفور تواند پیداکرد و داند که در کدام دفتر است و کجا واقع شده. و از زمان
م مثنوی که در ششصد و شصت و دو هجری واقع شده، در اول دفتر دوم حضرت
لوی ایراد فرموده‌اند

مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششصد و شصت و دو بود[1]

این تحقیقات و تنقیحات جرح و تعدیل بسیار یافته و مغشوش شده بود، بر حواشی
ات و آیات و احادیث و لغات و اختلاف نسخ درهم گشته و از خلف صدق که باعث بقا
موجب ابقاء نسخ می‌گردد و «الباقیات الصالحات[2]» به قولی مفسر از آن است، لاند بنابر

- مثنوی معنوی، ج ۲، بیت ۷.

۲- الکهف (۱۸)، آیهٔ ۴۶ «و کارهای نیک پایدار».

آن از روی آن یک دفعه نسخهٔ مسلّمه پی کاتبی که مثنوی‌دان و مثنوی خوان و چند مرتبه طرف مقابله و حریف مذاکره بود، پاکیزه نویسانیده، ابیات مسلّمهٔ حواشی را به متن درآورد و آیات و احادیث و اقوال و لغات را بر حاشیه به قید هندسه که معلوم شود که هر آیه و حدیث و قول و لغت به‌کدام بیت متعلّق است مسطور گردانید. دفعهٔ خامسه آن نسخهٔ مسلّمه را با نسخهٔ اصل که به اعتقاد بنده در صحت آن شک و ریب نمانده بود، با سه چهار نسخهٔ دیگر مقابله نمود و این نسخهٔ ناسخه را از روی نقل که به منزلهٔ اصل بلکه بهتر از اصل به مراتب شده بود به تحریر درآورده، باز مقابله نمود که سعادت ششم مقابله و تکرار که نوربخش شش جهت عالم همان تواند بود، در این مرتبه بتوفیق الله تعالی و عونه محصّل و محقّق گشت. و نیز بعد از فراغ این مقابله‌ها، چون تذکار و تکرار مثنوی این نیازمند را به منزلهٔ غذای طبیعت و قوت روح شده و مطالعه و مذاکرهٔ آن صیقل زنگ زدای آینهٔ خاطر است و از کتب متفرقه که ارباب ارشاد در ابتدای سلوک جهت مسترشد برای تذکره قرار داده‌اند، از مثنوی شوق انگیزتر و شورآمیزتر کتابی نیست، چند مرتبهٔ دیگر ـ چه به طریق دعوت که از اکابر به آن مأذون گشته و چه بر سبیل شوق و ذوق باطن ـ عبور و مرور در واقع شده که هر عبوری در تصحیح و تنقیح و تشریح و بی‌شک شیرین ساختن خرده‌کاریهای لفظ و معنی، دخل تمام داشت.

بر ملولان این مکرّر کردنست	نزد من عمر مکرّر بردنست
شمع از برق مکرّر بر شود	خاک از تاب مکرّر زر شود[1]

استدعا و التماس از مطالعه و مقابله و مباحثه کنندگان این مخزن اسرارالهی و نقّادان و صیرفیان این نقود عوارف معارف نامتناهی آن‌که، چون این کتاب حقیقت نصاب به حسب غموض معانی غامضه حکم طلسم ربّانی دارد و در معنی، قرآن فارسی است و حکیم سنایی ـ علیه الرحمه ـ این سه بیت که:

۱- مثنوی معنوی، ج ۳، بیت ۳-۳۶۰۲.

کردی از نیستی به من نسبش — دیو قرآن پارسی لقبش
چون ز قرآن گذشتی و اخبار — نیست کس را برین نمط گفتار
گویمت گر کنی ز من تو سؤال — این نکوتر بسی ز سبع طوال[1]

اگرچه دربارهٔ حدیقة الحقیقة فرموده‌اند، امّا در این باب بیشتر صادق می‌آید و آنچه بالقوه آن بوده، در این جا به فعل آمده. و اگر حکیم بر دقایق این مخزن اسرارالهی اطلاع یافتی و این مظهر انوار ایزدی به او رسیدی، یقین این سه بیت را از صفحهٔ کتاب خود حک نموده، بر عنوان کتاب ثبت‌کردی و این نقش بدیع را بر شمسهٔ ایوان این نسخه نگاشتی و تخم این سعادت در مزرعهٔ حیات خود کاشتی. و مانند کلام صمدانی، او را بطن است و هر کس به قدر حالت و اعتقاد خود به کنهِ آن پی می‌تواند برد و بهره‌ور شد.

و عمری صرف تشخیص و تحقیق این نسخه شده و به مقتضی جوش طبع و شوق باطن حضرت مولوی از مقوله به مقوله و قصّه به قصّه انتقال فرموده‌اند و مانند طلح منضود سخن در میان سخن درآمده و شاخ در شاخ شده و تا موضوع و محمول قضیه و سابق و لاحق داستان و مبتدا و خبر و قصّه و سر رشتهٔ اول و آخر سخن در دست نباشد، به محض سلیقهٔ شعر فهمی و ادراک رسمی عرفی که اهل عالم آن را سخن رسی قرار داده‌اند، خوب نمی‌توان فهمید؛ زود زود در مقام اصلاح و تصحیح و تبدیل و تغییر این نشوند و قلم به جرح و تعدیل آن نرانند و اگر ظاهر عبارت که مخالف تصحیح این نسخهٔ صحیحه باشد، در مثنویات دیگر به نظر درآید و معنی مجازی به مقتضی وسعت میدان که لازمهٔ سخن داشته باشد، اولٰی آن است که آن را به منزلهٔ سراب این وادی تصوّر نمود، عین آب فرانگیرند و محض روپوش و نعل واژگونهٔ عالم حقیقت شناسند؛ چه به اندک تعمق فکر و امعان نظر، صدق این مقال بر صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم مبرهن و مبیّن می‌گردد و بر فطن عارف حقیقت، این دعوی مخفی و مستور نمی‌ماند.

۱- حدیقة الحقیقة، الباب العاشر، ص ۵-۷۱۴

گر بگویم شرح این بی‌حد شود　　　خطبه‌ام هشتاد من کاغذ شود[1]

اگرچه به‌جهت منع و زجر عام‌فهمان ظاهرپرست از تصرفات ناقصهٔ فاتره در این باب تأکید و مبالغه از حد رفته و تحریفات فاسده که از مآثر اقلام کتّاب جهالتْ مآب در کتب و نسخ به‌نظر درآمده باعث بر این شده، امّا انسان جایزالْحطاست و اولیا و انبیا باوجود حفظ و عصمت از سهو و زلّت مصون و محفوظ نیستند؛ چنانچه قصّهٔ آدم و داود ـ علی نبینا و علیه السّلام ـ معروف است. گویند امام شافعی ـ رضی الله عنه ـ کتابی تصنیف نمود و صد مرتبه به‌اتفاق شاگردان استاد سیرت و تلامذهٔ اساتذه سریرت به‌مقابله و تصحیح آن تقید ورزیده و در هر مرتبه آن کتاب محتاج به‌اصلاح ظاهر شد و تصرفی بر آن افزود. از عالم غیب معنی کریمهٔ: «افلا یتدبّرون الْقرأن ولوکان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً[2]» بر ضمیر آن صاحب علم لدنّی مکشوف گردید و به‌عجز مقر آمده، ترک سعی و اجتهادی که در این ماده داشت، نمود و صحت آن را به‌حفظ حفیظ واگذاشت هرگاه بزرگانی که امروز بقای دین و یقین به آثار ایشان قایم است، در این مواد به‌عجز و قصور معترف آیند و به‌غیر از کلام مجید که حفظ مطلق به‌مقتضی: «انّا نحن نزّلنا الذّکر و انّا له لحافظون[3]» حافظ و ضابط اوست، هیچ‌کس را در حفظ صحت هیچ کتابی این دعوی نمی‌رسد، منِ ناقص را این دعوی‌کردن و عَلَم عدم سهو و خطا در میدان سخن برافراشتن عین سهو و ابی الکتّاب ان یصحح امری است مقرر غایتش.

۱- مثنوی معنوی، ج ۳، بیت ۴۴۲۱

۲- النّساء (۴)، آیهٔ ۸۲: «آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ و اگر از نزد غیر خدا می‌بود در آن ناسازگاری و ناهمگونی بسیار می‌یافتند»

۳- الحجر (۱۵)، آیهٔ ۹: «همانا ما این ذکر [قرآن] را فرو فرستادیم، و هر آینه ما نگاهدار آنیم»

ذکر سلسلهٔ شریفهٔ حضرت مولوی معنوی رومی ـ قدّس الله سرّه العزیز

امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ تلقین کرد بصری را؛ حسن بصری حبیب عجمی را؛ حبیب عجمی داود طائی را؛ داود طایی معروف کرخی را؛ معروف کرخی سری سقطی را؛ سری سقطی جنید را؛ جنید شبلی را؛ شبلی محمد زجاج را؛ محمد زجاج ابوبکر نساج را؛ ابوبکر نساج احمد غزالی را؛ احمد غزالیْ خطیبی را؛ خطیبی شمس الائمّه سرخسی را؛ شمس الائمّه سرخسی خدمت مولانا بهاءالدین محمد ـ معروف به بهاء ولد ـ را؛ بهاء ولد بلخی سیّد برهان‌الدین محقّق ترمذی را؛ محقّق ترمذی مولانای جلال‌الدین محمد را؛ مولانای جلال‌الدین محمد رومی مولانا شمس‌الدین تبریزی را؛ و مولانای شمس‌الدین محمد تبریزی مولانا بهاءالدین ولد را؛ و مولانا بهاءالدین ولد تلقین کرد فرزند خود جمال‌الدین امیر عارف را ـ در سن دوازده سالگی ـ بعد از وفات چلبی حسام‌الدین بر تخت خود نشاند و خویشتن از او دور بنشست و فرمود که این حضرت عارف ما شیخ کامل است و الشعبة الثانیة من شجره الثانیة و آن چنان است حضرت مولانا ـ قدّس سرّه ـ تلقین کرد خلیفهٔ خود چلبی حسام‌الدین چلبی عارف را. و همچنین بر موجب اشارت و عنایت الهی: «و آتیناه الحکم صبیاً[1]»، حضرت مولانا تلقین کرد کلمة الله در مهر مبارک حضرت چلبی عارف را. و همچنین جلال‌الدین عارف برادر و مرید خود چلبی شمس‌الدین امیر عابد را و صلاح‌الدین امیر زاهد را و حسام‌الدین امیر واحد را ـ رضوان الله علیهم اجمعین. و همچنان شمس‌الدین امیر عابد را تلقین کرد خدمت سلالة الاولیا، درّت التاج اصفیاء، وارث اسرار انبیاء، بهاءالدین شاهزاده امیر عالم را و برادرش مظفرالدین امیر عادل را ـ قدّس الله سرّ السابقین و ابد عمر العاشقین الباقین و الحمدلله ربّ العالمین؛ تمّت.

*

۱- مریم (۱۹)، آیهٔ ۱۲. «و او را در کودکی حکمت دادیم»

این سطور چند در فرّ و شأن تفاؤل این کتاب

از خوارق این کتاب میمنتْ نصاب اگر خواهد شمه[ای] نویسد، دفترها املا بایدکرد. امّا بعضی نوادر که در هر دفعه اضعف عباد عبداللطیف را به حسب تفاؤل مشاهده افتاد، به طریق یادداشت مرقوم قلم صدق رقم می‌گرداند. چو توفیق تصحیح و تحقیق و تشریح که ذرّهٔ احقر را در مادهٔ این نسخهٔ مبارکه روزی شده، همه از امداد و امعاد روح پر فتوح حضرت مولوی ـنوّرالله مرقده ـ می‌داند، روزی به خاطر رسید که هر چند این معنی به منزلهٔ علم الْیقین رسیده امّا در مثنوی دیده شود تا به درجهٔ عین الْیقین رسد. دفتر اوّل بازکرد، این بیت برآمد:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست　　　با کریمان کارها دشوار نیست [1]

در ایّام دیوانی صوبهٔ دکن، در سنهٔ ۱۰۲۸ این غریب را به تقریبی مهاجرت از برهانپور دست داد به دناور زمین کیسومار و عبور واقع شد و به یک سببی روزی چند در آن جا توقف نموده، منتظر امری می‌بود: اتفاقاً توابع خبر آوردند که خواجه تقی بیوتات که مجدّداً به دیوانی دکن رفته بود به مجرد رسیدن برهانپور وفات یافت. اگرچه در امثال این اخبار جای تعجّب نیست ـچون بعینه واقع شده بود ـ تحیر دست داد، رجوع به مثنوی معنوی نموده شده؛ این بیت برآمد:

گفت که انّا الیه راجعون [2]

صاحبش از برهانپور خبر رسید، همچنان بود.

در حینی که عساکر منصور، از اجمیر به همراهی شاهزادهٔ عمران پناه شاه پرویز متوجه مالوه و دکن بود و دیره به نزدیک کهاتی چانده مقرّر شد که احمال و اثقال را در قلعهٔ رنبهتور بگذارند و خزانه و بعضی رخوت را اعیان دولت به آن قلعه فرستادند، چون این نیازمند را تعلّق تمام به این کتاب که حاصل عمر خود می‌داند، در آن وقت بسیح [؟]

۱- مثنوی معنوی، ج ۱، بیت ۲۲۱

۲- در از دریا به دریا یافته نشد

متعده نشده به خاطر رسید که در باب بردن و گذاشتن این کتاب رجوع به همین کتاب که لسان الغیب است نماید و به هر چه فرماید عامل آید؛ این بیت برآمد:

خیر باشد اوستا این درد سر[1]

پنج شش روز بر این نگذشته بود که منصوبه واقع شد که این سالک طریق حیرت را ـ خواهی ناخواهی ـ معاودت به جانب اجمیر و آگره دست داد و به آن وسیله فیوضات الهی و فتوحات دینی و دنیوی محصّل گشت و سه سال علی الاتصال در دارالخلافة به کمال عافیت گذشت

در حینی که از دارالخلافت آگره متوجه برهانپور بود، در مقام سهور اواسط شهر صفر سنهٔ ۱۰۳۶، در افواه خبر وفات شاهزاده غفران پناه سلطان پرویز سنوح پیداکرد و چون واقعهٔ عظیم و حادثهٔ جسیم بود به مثنوی رجوع شد، این بیت برآمد.

فانی حق شو که تا یابی بقا[2]

روز دیگر خطوط رسید که هفتم صفر، این حادثهٔ غم اندوز و جهانسوز واقع شد.

منابع

۱- قرآن کریم؛ ترجمهٔ دکتر سیّد جلال‌الدین مجتبوی، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۷۱ هـ‌ش.

۲- از دریا به دریا؛ محمد تقی جعفری، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اوّل ۱۳۶۴ هـ‌ش.

۳- تاریخ تذکره‌های فارسی؛ احمد گلچین معانی، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، تهران، ۱۳۶۳ هـ‌ش.

۴- حدیقة الحقیقة؛ سنائی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، چاپخانهٔ سپهر.

۱- مثنوی معنوی، ج ۳، بیت ۱۶۰۱.

۲- از دریا به دریا یافته نشد

۵- الذریعة الی تصانیف الشیعة؛ شیخ آقا بزرگ تهرانی، دارالاضواء، بیروت، چاپ سوم ۱۴۰۳ ه/۱۹۸۳م.
۶- عمل صالح؛ محمد صالح کنبوه، تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور.
۷- فرهنگ معین؛ دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ هشتم ۱۳۷۱ هش.
۸- فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان؛ دکتر شهریار نقوی، وزارت فرهنگ، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ هش.
۹- فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان؛ احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۳ هش.
۱۰- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی؛ احمد منزوی، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، تهران، ۱۳۴۹ هش.
۱۱- فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ ملّی پاکستان؛ سیّد عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۲ هش.
۱۲- لغتنامهٔ دهخدا؛ علی اکبر دهخدا، تهران، ۱۳۴۶ هش.
۱۳- مآثرالامراء؛ شاهنواز خان، ایشیاتیک سوسائتی، کلکته، ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱ م.
۱۴- مثنوی معنوی؛ نیکلسون، انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل ۱۳۶۳ هش.
۱۵- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم؛ محمد فؤاد عبدالباقی، القاهره، دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴ هش.
۱۶- نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر؛ علامه عبدالحی بن فخرالدین الحسنی، دایرة المعارف عثمانیه، حیدرآباد، چاپ سوّم ۱۴۱۱ ه/۱۹۹۰م.

***

خواب دیدم ماه بالا آمده‌ست

علی رضا کاربخش*

خواب بودم، خواب بودم، خواب خواب — خواب بودم، خواب دیدم، خواب آب

خواب بودم، خواب دیدم، خواب دوست — خواب دیدم خوابم عطر آگین اوست

خواب دیدم از فراسوها پُرم — آری از آن چشم و ابروها پُرم

دامنی پر دارم از الماس‌ها — بیکرانی یاس‌ها، ریواس‌ها

آری آری خواب رنگین دیده‌ام — خواب یک باران سنگین دیده‌ام

خواب دیدم شستشومان می‌دهند — صد گلستان رنگ و بومان می‌دهند

خواب دیدم غرق زیبایی شدیم — چون عروس ناز دریایی شدیم

فارغیم از چیزها ناچیزها — بی‌خیال از دست و دستاویزها

خواب دیدم نقطه ثقلی داشتیم — حالتی جز حال فعلی داشتیم

رو به‌سمت عشق پارو می‌زدیم — در هوایی پاک اردو می‌زدیم

با طبیعت ما کجا بد می‌شدیم — از کنارش ساده کی رد می‌شدیم

آب را آلوده می‌کردیم؟ نه — خاک را فرسوده می‌کردیم؟ نه

ساغر از چشمان آهو می‌زدیم — ساعتی پر در پرستو می‌زدیم

نسترن می‌ریخت از رفتارمان — یاسمین و سوسن از گفتارمان

خانه سمت مهربانی داشتیم — کوچه‌ای از شادمانی داشتیم

---

* - شاعر معاصر.

یک دهان امّا فراوان هلهله / صد زبان سوسن هزاران چلچله
لحن‌مان چون نان گرم و تازه بود / فهممان از عشق بی‌اندازه بود
آری آری خواب شبنم دیده‌ام / زخمهای کهنه، مرهم دیده‌ام
خواب دیدم طعم باران می‌دهیم / طعم شبنم طعم ریحان می‌دهیم
دسته دسته پرده‌ها پر می‌زنند / سبزه‌ها از جانمان سر می‌زنند
آستین پلک‌هامان تا شده‌ست / چشمهامان رو به هستی واشده‌ست
خواب دیدم دیده‌ها تر می‌شوند / دیدنی‌ها دیدنی‌تر می‌شوند
عقلمان را عشق جارو می‌کند / دستمان را عاشقی رو می‌کند
روزگار کودکی یادش بخیر / لحظه‌های شاد و آبادش بخیر
ای خوش ایّامی که دل آیینه بود / فارغ از رنگ و ریا و کینه بود
دل نگو نازکتر از ابر بهار / روشن و صافی‌تر از صد جویبار
گریه‌ها جز غصه تفسیری نداشت / غیر شادی خنده تعبیری نداشت
آری آری مثل عهد کودکی / مثل حافظ مثل سعدی رودکی
بوی جوی مولیانی داشتیم / یاد یار مهربانی داشتیم
خواب دیدم جمله زیر و رو شدیم / آن‌که باید گشت آری او شدیم
گوشواری از حقایق داشتیم / سینه‌ریزی از شقایق داشتیم
با چراغ لاله روشن می‌شدیم / گرم می‌گشتیم و گلشن می‌شدیم
خواب دیدم دور غم آخر شده‌ست / عالمی و آدمی دیگر شده‌ست
عالمی چون دستهٔ گل داشتیم / غرق شعر و شور بلبل داشتیم
ذرّه‌ای افکار افیونی نبود / حرفی از اوهام صهیونی نبود
حرف این که بنده خوبم تو بدی / من در آن دنیا قبولم تو ردی
چشم تا می‌رفت غم پیدا نبود / جهل و جور و سرقت و دعوا نبود
غربی و شرقی به‌هم سر می‌زدند / جای موشک حرف بهتر می‌زدند

خواب دیدم غصه پر پر می‌شود خنده‌مان هفت آسمان بر می‌شود
خواب دیدم بند ظلمت پاره شد سر بسر بیچارگی‌ها چاره شد
لحظه‌های خفته قد افراشتند استخوانهامان تَرَک برداشتند
زیر باران حقیقت تر شدیم بی‌نهایت سبز و پهناور شدیم
یک سوار از سمت آبی‌ها رسید از ورای این خرابی‌ها رسید
یک نفر آمد گره‌هامان گشود آمد و دلشوره‌هامان را زدود
برد و ما را با خدا تلفیق کرد نور در رگهایمان تزریق کرد
آه آری خواب رنگین دیده‌ام خواب یک باران سنگین دیده‌ام
خواب دیدم زنگ‌ها را می‌زنند بهترین آهنگ‌ها را می‌زنند
خواب دیدم ماه بالا آمده‌ست مادرم می‌گوید آقا آمده‌ست
خواب دیدم ماه بالا آمده‌ست مادرم می‌گوید آقا آمده‌ست

***

آری آقا خواب دیدم آمدی خواب دیدم زنگ دلها را زدی
خواب دیدم ببکران گل کاشتی عالمی با عالمی کرد آشتی
خواب دیدم محو ماهت می‌شوم مات و مبهوت نگاهت می‌شوم
خواب دیدم با نگاهت می‌توان قد کشید اندازهٔ هفت آسمان
با نگاهت می‌توان گنجینه یافت کهکشانی از گل و آیینه یافت
با نگاهت می‌توان غم را زدود دردها را می‌توان ساکن نمود
با نگاهت می‌توان از خویش رست دست تقدیر طبیعت را شکست
با نگاهت می‌توان اعجاز کرد قفل ـ ابهام خدا را باز کرد
ما شما را پیش از اینها دیده‌ایم بارها پنهان و پیدا دیده‌ایم
در همه تاریخ جای پایتان با تمام لحظه‌ها رؤیایتان
بستر تاریخ یعنی داد ما نامتان هر لحظه در فریاد ما

آری آقا خوب کردی آمدی ... خوب کردی زنگ دلهامان زدی
بی‌شما شوم است هرچه آرزوست ... بی‌شما یعنی که خاری در گلوست

***

آری آقا خسته‌ایم اعجاز کن ... ذهنهای بسته‌مان را باز کن
باز عالم در هبوط افتاده است ... در سراشیب سقوط افتاده است
آه این خیل صحاری را ببین ... رویش بی‌برگ و باری را ببین
در خم اندیشه‌های خشکمان ... خواهش ابر بهاری را ببین
چشمها کم سو و کم سوتر شدند ... این همه چشم انتظاری را ببین
کاسهٔ صبر جهان از سرگذشت ... عالمی از بیقراری را ببین
خیمه‌گاه عقل و دین آتش گرفت ... سیل اشک و آه و زاری را ببین
آری آقا خسته‌ایم اعجاز کن ... ذهنهای بسته‌مان را باز کن
خسته‌ایم از رنگها نیرنگها ... خسته از این سینه‌ها این سنگها
در تکاپوی سکوت خواهشیم ... در هوای لحظه‌ای آرامشیم
آه زین دلشوره‌ها دلشوره‌ها ... آه زین آتشفشانها کوره‌ها
خسته‌ایم از محتوای گفتمان ... کشت ما را حرفهای مفتمان
خسته‌ایم از جنگ از نامردمی ... خسته‌ایم از این همه سردرگمی

***

مژده ای دل گاه خندیدن رسید ... صد سبد امواج رقصیدن رسید
شام قدر است این شب‌گمگشته‌هاست ... شام آب از روی سر بگذشته‌هاست
بر تن خاکی فرود آیند از اوج ... تا سحرگاهان ملائک فوج فوج
سر به سر لبها سرود سرمدیست ... در سبدهاشان سلام ایزدیست
هان فقط یک لحظه تا احیا شدن ... از خم یک قطره تا دریا شدن
ای دل و ای دیده‌ام کاری کنید ... این من جا مانده را یاری کنید

ای دل سنگین من اندیشه کن رسم و راه دیگری را پیشه کن
از چه این دنیا چنینت کرده است اینچنین بند زمبست کرده است
امشب آری غرق خون می‌خواهمت تا فراسوی جنون می‌خواهمت
هی دم از امروز و فردا می‌زنی ماندم ای دل کی به دربا می‌زنی
تا دمی دیگر سحر سر می‌زند بر تن لین تبره خنجر می‌زند
همنی تا ناله همچون نی کنیم امشب این صد ساله ره را طی کنیم
آه اگر تقدیرمان باری کند بعد عمری قهر همکاری کند
آه اگر گمگشته‌مان پیدا شود آسمان بسته را در وا شود
آه اگر گمگشته‌مان پیدا شود آسمان بسته را در وا شود

* * *

پیشینهٔ غزل‌سرایی و خمریه‌سرایی
و مقدّمه‌ای بر تفسیر سروده‌های خیّام

اکبر ثبوت

کعب بن زهیر از شاعران نامی عرب بود که از آغاز ظهور اسلام تا سال هشتم هجری، در جبههٔ مشرکان جای داشت؛ و هنر سرایندگی را در راه مبارزه با مسلمانان و ناسزاگویی به رسول (ص) و آیین مقدّس او به‌کار گرفته بود؛ و وقتی برادرش مسلمانی گرفت، سخت درخشم شد و اشعاری در نکوهش وی سرود و او را به دلیل ترک دین پدری و قبول اسلام سرزنش کرد. امّا سرانجام از راهی که می‌پیمود بازگشت و قصیده‌ای در ستایش پیامبر (ص) به نظم درآورد و در محضر وی خواند تا پوزش‌نامه‌ای باشد در برابر خطاهای گذشته؛ و نشانه‌ای از نور ایمان که در دل او تافته است.

با این همه، جالب است که این قصیده نیز سرآغاز و مطلعی مانند قصاید عصر جاهلیت داشت، و به جای نام خدا و نعت رسول و تصریح به اعتقادات حقه و طعن و لعن به مشرکان در ابتدای آن، با نام سعاد که زنی از عرایس و معاشیق (عروسان و معشوقه‌ها) و دلبران شعر عرب بود شروع، و با مضامینی از این گونه ادامه یافته بود. ویژگی‌های جسمی و ظاهری سعاد مانند باریک میان، نه بلند و نه کوتاه، با صدایی مانند آهوان، و با نگاهی فقط با گوشهٔ چشم، و با لبخندی که گویا با شراب آمیخته، و نیز ویژگیهای خُلقی و شخصیتی او همچون بی‌وفایی و سست عهدی و ناراستی و پایدار نماندن بر پیمان دوستی و خلف وعده که در گوشت و خون او جای گرفته، و آنگاه حکایت سفر معشوق به سرزمینی دور دست، و سنگینی بار فراق بر دل عاشق و شکایت از بیماری دل از عِشق

و گرفتاری رهایی ناپذیر در بند معشوق، و لزوم فریفته شدن به وعدهٔ او و ـ در عین حال ـ همچنان آرزومندی و امید بستن به مهرورزی با او امیدی بی‌ثمر ـ و.

باری قصیده‌ای که سی بیت آغاز آن، مشتمل بر مضامینی از این قبیل بود، از نخستین سخنانی بود که کعب بن زهیر پس از مسلمان شدن، در برابر پیامبر (ص) بر زبان آورد؛ و رسول (ص) نیز نه تنها او را از گفتن این سخنان باز نداشت، که از شنیدن آن شادمان شد و او را تحسین فرمود و به کسانی که در محضر وی بودند فرمان داد تا به آن گوش فرادهند. و چون شاعر خواندنِ قصیده را به پایان برد، پیامبر (ص) به پاداش سروده‌های او بُردی (عبایی) به وی بخشید و این برد را بعدها یکی از خلفا به بهایی‌گران (بیست هزار درم) از وی یا بازماندگان وی بخرید و خود او و خلفای بعدی در مراسم عید فطر و قربان آن را بر تن می‌کردند و بدان تبرک می‌جستند. چنانکه دانشمندان و ادبان مسلمان بیش از ۵۰ بار قصیدهٔ مزبور را به زبانهای فارسی و عربی و اردو و ترکی شرح کرده و شاید ده شاعر آن را تخمیس نموده یا بر آن نظیره گفتند و.[1]

قدردانی و تحسین پیامبر (ص) از سروده‌هایی که با تغزّل و تشبیب و نسیب و مضامین عاشقانه، و ستایش از زیبائی‌هائی زنانه و ویژگی‌های دلباختگان به این زیبائی‌ها، و سخن از باده و فراق محبوب و بی‌وفایی یار و. آغاز شده بود، موجب گردید که نظم سروده‌هایی با همین مضامین، پس از اسلام نیز ادامه یابد؛ و حتّی بسیاری از پارسایان که در زندگی خود و در عالَمِ عمل، هزاران فرسنگ با شاهد و می و. فاصله داشتند، در عالَمِ شعر، همین مضمونها را گرفتند و در لطیف‌ترین قالبها عرضه و ارائه کردند[2]، و نه به دلیل نظم اشعاری با این محتوی، کسی آنان را متهم به باده‌گساری و ارتکاب اعمال خلاف

۱- الشعر و الشعرا ـ ابن قتیبه. سیرهٔ ابن هشام. سیرهٔ ابن اسحق. مستدرک حاکم نیشابوری. شرح قصیدهٔ برده از جمال‌الدین انصاری. الامتاع ـ مقریزی و.

۲- این مطلب در کتاب پارسایی و غزلسرایی تألیف نگارندهٔ این سطور که اینک در دست تکمیل است، به تفصیل تشریح شده است

عفت‌کرد؛ و نه کسی در صدد برآمد که برای دفاع از ایشان و توجیه سروده‌هایشان، به تأویلات عجیب و غریب متوسل شود و مثلا بگوید که «العیاذ بالله» مراد از باده قرآن است و مراد از معشوق چارده ساله پیامبر!

زیرا همه می‌دانستند که ارائهٔ این تعبیرات، چیزی نیست جز عرضهٔ نکات ظریف و لطیف و بدیع، و نوعی تفنن و به در کردن خستگی روح با دورشدن از واقعیت‌های خشک و ملال‌آور خارجی و با استفاده از کلمات نشاط انگیز و شادی بخش.

امّا پس از قرنها که این مضامین صدها بار به اشکال گوناگون در سخنان پارساترین و پرهیزگارترین سرایندگان نیز تکرار شد، اندک اندک پیشینهٔ نخستین و چگونگی ورود آنها به میان فرهنگ مسلمانان از یادها رفت؛ و این شبهه پیش‌آمد که در هر شعری ستایش از خوشی‌های جسمانی و زیبایی‌های بدنی و دعوت به عشرت‌جویی و کام ستانی و باده‌گساری و شاهد بازی باشد، سرایندهٔ آن فردی است که خود غوطه‌ور در ملاهی و مناهی است و در طلب لذاید جسمانی هیچ حد و مرز شرعی و اخلاقی را مراعات نمی‌کند. برخی نیز که نمی‌توانستند چنین ویژگی‌هائی را برای بسیاری از سرایندگانِ آن گونه شعرها بپذیرند، ناچار دست به دامن تفسیرهای حیرت‌آوری زدند که با هزار من چسب و سریشم نیز به آن اشعار نمی‌چسبید؛ ایشان هر جا سخنی از شاهد و می و هجران و بی‌وفایی محبوب و دم غنیمت شمردن و . یافتند، از بطن هفتم آن، با هزار زور معانی عرفانی و روحانی درآوردند و به خیال خود از این راه، از حیثیت شعر و شاعر دفاع کردند؛ و با شیوهٔ برخی از عارفان نیز که گاهی این تعبیرات را برای مصداقها و مفاهیم عرفانی به‌کار گرفتند، این شبهه تقویت شد که پس این تعبیرات در همهٔ موارد بی‌استثنا قالبها و جامه‌هایی است برای همان مفاهیم و مصداقها.

فرزانهٔ بزرگ خیام، از شخصیت‌هایی بود که به دلیل انتساب اشعاری مشتمل بر همان گونه مضامین به وی، دچار سرنوشتی شگفت‌انگیز شد، برخی از ارباب دیانت وی را به استناد آن سروده‌ها به باد حمله گرفتند، و برخی او را یک «عارف» قلمداد کرده، و

در سروده‌های منسوب به او، کلماتی همچون معشوق و مَی و دم غنیمت شمردن را محمول بر معانی عرفانیه (!) دانستند؛ و برخی از پیروان مکتب اپیکوریسم و کسانی که در تمام زندگی جز به خوشیهای ظاهری نمی‌اندیشند، وی را پیشرو خود و سخنگوی جبههٔ خویش پنداشتند و با این تصور باطل بر دیگران فخرها فروختند و به نفع خود دست به تبلیغات دامنه‌دار زدند. پاره‌ای از آثاری هم که به زبانهای اروپایی به عنوان ترجمهٔ رباعیات خیّام انتشار یافت، بیش از پیش موجبات انتساب حکیم به دستهٔ اخیر و اوصاف و عملکردها و آموزشهای آنان را فراهم آورد؛ و در دیدهٔ مردم مغرب زمین، آنچنان را آنچنان تر کرد؛ این آثار در بسیاری از موارد، حتّی با متن رباعیات منسوب به خیّام که در اصل انتساب بسی از آنها به او جای سخن است، فاصلهٔ بسیار داشت؛ چنانکه خاورشناس محقّق انگلیسی مستر ادوارد هرن آلن، ترجمهٔ مسیونیکلا فرانسوی را از جادّهٔ تدقیق گذرانده و در نتیجه مدلل داشته است که وی در مواردی، موفّق به ترجمهٔ مطابق با اصل فارسی اشعار نشده و از نقل عین مطالب خیّام صرف نظر کرده و فقط به تعبیرهایی نزدیک به منظور او بسنده نموده است خاورشناس مزبور از این جهت مسیونیکلا را سخت به باد انتقاد گرفته است.

همچنین فیتزجرالد شاعر انگلیسی، منظومه‌ای به زبان خود سرود که بهترین و مشهورترین ترجمهٔ رباعیات خیّام شناخته شد و با این همه، عقیدهٔ قریب به اتّفاق ارباب نظر این است که منظومهٔ مزبور، ترجمهٔ واقعی رباعیات خیام نیست؛ بلکه یک سلسلهٔ افکار و عواطفی است ملهَم از روح و رویّهٔ او که یک سخنور ماهر و مقتدر انگلیسی به صورتی موافق با محیط و طرز فکر و سبک بیان و سلیقهٔ نژادی خویش به سلک نظم کشیده؛ و حتّی قسمتی از آن اشعار، محصول خالص قریحهٔ خاص ناظم آنها بوده و در اصل فارسی رباعیات خیّام اثری از آنها دیده نمی‌شود؛ چنانکه ادوارد هرن آلن سابق‌الذکر، منظومهٔ مزبور را با رباعیات منسوب به خیّام مقابله؛ و فرقهای آن دو را تعیین؛ و تأثّر فیتزجرالد را از منطق‌الطیر و پندنامهٔ عطّار معلوم کرده، و نتیجهٔ تحقیقات و

تتبّعات خود را درکتابی به نام تتبّع منابع فارسی منظومهٔ فیتزجرالد به عنوان رباعیات خیّام شرح داده است.

خود فیتزجرالد نیز در توضیح شیوهٔ کار خویش می‌گوید.

"رباعیات بسیاری را روی هم ریخته و از خمیرهٔ آنها منظومه‌ای ساختم و بدین جهت می‌ترسم از سادگی و سلاستی که از مزایای مهمّ اسلوب خیّام است اندکی ضایع شده باشد".

استاد آرتر آربری نیز می‌گوید:

"چنانکه خود فیتزجرالد با کمال سادگی اقرار کرده بود، به زودی معلوم شد که ترجمهٔ وی، ترجمهٔ عادی نیست؛ و مترجم از سایر مأخذ نیز که مربوط به خیّام نبوده استفاده کرده، و ترجمهٔ او از جهات بسیاری، ترجمه‌ای است بی‌نهایت آزاد".

و در جای دیگر می‌گوید.

"هرن آلن یکی از شیفتگان رباعیات فیتزجرالد بود و در تحلیل آنها رنج بسیاری برد، او نشان داده است که چهل و نه فقره از رباعیات مزبور کمابیش ترجمهٔ مطابق با اصل فرد فرد رباعیّات خیّام یا قسمتهایی از آنهاست، و چهل و چهار رباعی دیگر ترجمه‌های مخلوط و غیرخالص؛ و چند رباعی (۴ یا ۵ رباعی) ترجمهٔ رباعیات شاعران دیگر و سهٔ دیگر ترجمهٔ رباعیّاتی است که گویندگان اصلی آنها را نمی‌توان معلوم کرد تقریباً همه چنین تصوّر می‌کنند که نظم و ترتیب رباعیّاتی که فیتزجرالد ترجمه و بالنّتیجه مجموع آنها را به شکل یک اثر هنری درآورده، ابتکار خود اوست، در حالی که این نظم و ترتیب، در رباعیّات فارسی خیّام وجود نداشته و هیچ رباعی با رباعی دیگر ارتباطی پیدا نمی‌کند. در مقام مقایسهٔ اشعار این دو شاعر نیز اغلب چنین می‌پندارند که بعضی از قطعات فیتزجرالد در حکم اقتباس و ترجمهٔ آزاد است"[1]

۱- نادرهٔ ایّام به قلم یگانی. ص ۸-۱۱۶

باری این بود چگونگی چهره و بلکه چهره‌هائی که نخست در ایران و سپس در اروپا و همهٔ جهان از خیّام ساخته شد. در حالی که:

اولاً مختصر نگاهی به آنچه معاصران خیام و مؤلّفان نزدیک به عصر او در باب احوال و آثار وی نوشته‌اند، و نیز عناوینی که در عصر خود به آن شهرت داشته (همچون امام و حجة الحق) کمترین محلی برای هیچ یک از این سه گونه تلقی از خیّام به جا نمی‌گذارد.

ثانیاً نسبت بسیاری از رباعیاتی که به وی منسوب گردیده و مشتمل بر آن مضامین مورد بحث است، ثابت نیست تا به تفسیرهایی که از آن می‌کنند چه رسد.

ثالثاً در آثار علمی و فلسفی منثوری که نسبت آنها به حکیم مسلم است، کمترین قرینه‌ای بر صحّت آن «سه گونه تلقی از خیّام» به چشم نمی‌خورد.

تفصیل در باب هر یک از سه مورد فوق، فرصتی بسیار بیش از این می‌خواهد و ما این گفتار را با نقل دو جمله از یک اثر فلسفی خیّام، و سپس گزیده‌ای از گزارشهای مربوط به او، به قلم یکی از معاصران وی که محضر او را دریافته، به پایان می‌بریم.

* از خاتمهٔ رسالة فی الوجود من مؤلّفات الشیخ الامام حجة الحق عمر الخیّام رحمه الله. فقد بان انّ جمیع الذّوات و المهیّات انّما تفیض من ذات المبدء الاعلی الاوّل الحقّ ـ جلّ جلاله ـ علی ترتیب، و فی سلسله نظام؛ وهی کلّها خیرات (پس آشکار شد که تمامی ذاتها و ماهیتها، از ذات مبدء برتر و نخستین حقّ که بزرگ است جلال او، به صورت فیضان بر ترتیبی پدید می‌آید، و در طریق آن، نظامی است و تمامی آنها نیکویی‌هاست).

* امام ظهیرالدین ابوالحسن علی بن امام ابوالقاسم زید بیهقی از حکیمان و ادیبان و ریاضی‌دانان نامی و از قدیم‌ترین شارحان نهج البلاغه و از دانشمندان و مورّخان مورد اعتماد و معاصر خیّام که محضر او را درک کرده، در کتاب تتمة صوان الحکمة که در شرح احوال حکیمان نگاشته می‌نویسد: حجة الحق عمر بن ابراهیم خیام... در

لغت و فقه و تواریخ دانا بود؛ و گویند که امام عمر خیّام روزی بر شهاب الاسلام عبدالرزاق پسر فقیه اجلّ ابوالقاسم عبدالله درآمد، امام قرّاء قرآن ابوالحسن غزّال سر حضور داشت و با شهاب الاسلام، در باب احتلاف قرّاء در قرائت یکی از آیات گفتگو می‌کرد. شهاب الاسلام که خیّام را دید گفت: به فردی آگاه رسیدیم! پس موضوع مورد بحث را با امام عمر خیّام در میان نهاد، و او وجوه احتلاف قرّاء را یادکرد و کاستیهای هر یک را برشمرد و در باب بسی قرائتهای شاذّ و نادر و کاستیهای آنها توضیح داد؛ و از میان همهٔ قرائتها، یکی را برگزید و برتری آن بر بقیّه را با اقامهٔ دلایل آشکارکرد. پس امام قرّاء ابوالحسن غزّال به او گفت: خداوند امثال تو را در میان دانایان افزون گرداند؛ مرا از نزدیکان خانوادهٔ خود گردان و از من خشنود باش که من گمان نمی‌کردم در همهٔ دنیا، حتّی یکی از قرّاء ـ تا چه رسد به یکی از حکیمان ـ این همه اقوال مختلف در مورد قرائت آیات را از برداشته باشد.

یک بار در سال ۵۰۷ در خدمت پدرم بر امام خیّام درآمدم و او از من دربارهٔ بیتی از حماسه (مجموعه‌ای از سروده‌های عربی) پرسش کرد

ختن خیّام[1]، امام محمد بغدادی برای من حکایت کرد که: خیّام با خلالی از طلا دندانهای خود را پاک می‌کرد و در همان حال کتاب الهیّات شفا را مطالعه می‌نمود پس چون به فصل واحد و کثیر (یک و بسیار) رسید، خلال را در میان دو ورق کتاب نهاد و گفت: کسانی از پاکان را بخواه تا وصیت کنم پس وصیت کرد و آنگاه برخاست و نماز کرد و دیگر نخورد و نیاشامید تا واپسین نماز خفتن را بگزارد و سر به سجده نهاد و در سجده می‌گفت: "بار خدایا می‌دانی که من تو را به اندازهٔ امکان خود شناختم پس مرا بیامرز که شناخت من از تو، دستاویز من به درگاه تو است" این بگفت و جان سپرد[2]

* * *

۱- ختن: داماد یا یکی از مردان منسوب به زوجه را گویند مانند برادر زن

۲- تتمة صوان الحکمة ـ بیهقی

ارزش و اهمیت ادبی و فرهنگی تاریخ شاکرخانی

جمیل الرّحمٰن *

شاکرخان، پسر شمس‌الدّوله لطف‌الله خان صادق نیکنام متهوّر جنگ[1]، تصنیف خود تاریخ شاکرخانی یا وقایع شاکرخانی را در سال ۱۱۸۲ ه[2]/۹-۱۶۶۸م نگاشته است این تاریخ از روزگار محمدشاه (۱۱۶۱-۱۱۳۱ ه/۱۷۴۸-۱۷۱۹ م)[3] تا نهمین سال سلطنت شاه عالم دوّم (۱۲۲۱-۱۱۷۲ ه/۱۸۰۶-۱۷۵۹ م) است[4]. این اثر پرارزش تاریخی هنوز به زیور چاپ آراسته نگردیده است

تاکنون سه نسخهٔ تاریخ شاکرخانی شناخته شده است که تنها دو نسخه به دست آمده، بدین قرار.

---

* - دانشیار دانشگاه دهلی، دهلی

۱- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، شاکرخان، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، برگ ۲۱ ب، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، برگ ۴۰ ب ۴۱ الف و نیز *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum*, Vol. I, pp.279-80

۲- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، کتابخانهٔ موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، برگ ۶۴؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۷م، جلد ۱۰، ص ۵۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان کراچی، عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۴۰۴ ه/۱۹۸۳م، ص ۷۱۰

3- *An Oriental Biographical Dictionary*, Thomas William Beale, London, 1894, Kraus Reprint Corporation, New York, 1965, p.361

۴- فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، ج ۱۰، ص ۵۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، ص ۷۱۰

۱- نسخهٔ اوّل در کتابخانهٔ موزهٔ ملّی کراچی، پاکستان، زیر شمارهٔ ۱۹۰-۱۹۷۱.N M محفوظ است[1]. این نسخهٔ خطّی حاوی ۶۴ برگ و ۱۵ سطر است، عنوانهای شنگرف و خطّ آن نستعلیق شکسته است. در پایان این نسخه، تاریخ تمت نویسنده که به سال ۱۱۸۲ هجری است، آمده و دیگر یادداشت و مهر، موجود نیست. برخی از عبارات این نسخهٔ خوانا نیست و در بسیار موارد نیز صفحات آن جا به جا شده است

۲- نسخهٔ دوّم در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۶۵۸۵ است[2] میکروفیلم همین نسخه در جامعهٔ همدرد، تغلق‌آباد، دهلی‌نو، در فهرست موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۸۳ و در جلد دوّم فهرست میکروفیلم نسخه‌های خطّی فارسی و عربی مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو زیر شمارهٔ ۲/۵، صفحهٔ ۱۴۶ نیز وجود دارد. این نسخه مشتمل بر ۱۵۵ برگ است و هر برگ ۱۲ سطر و اندازه $6\times9\frac{1}{2}$ است، عنوانهای شنگرف و خطّ این نسخه نستعلیق است و بر برگ اوّل، مهری ناخوانا دارد و تاریخ پایان نیز ندارد. آغاز این نسخه، ۱۰ برگ خلاصهٔ توزک تیموریه را در برمی‌گیرد که آن خلاصه نیز ناقص است.

آغاز توزک تیموریه: در این وقت که همّت حق طویّت حضرت ظلّ الهی نایب سپهر بارگاه...

۳- نسخهٔ سوّم در کتابخانهٔ خدا بخش، زیر عنوان تذکرهٔ شاکرخانی از مؤلّف شکرالله خان، زیر شمارهٔ ۲۶۰۳[3] وجود دارد ولی این نسخه در فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی واقع در کتابخانهٔ عمومی خدابخش پتنا با وجود سعی بسیار پیدا

۱- فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، ج ۱۰، ص ۵۱۱؛ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، ص ۷۱۰

2- *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum*, Vol. I, pp 279-80.

۳- رسالهٔ معنّیان هندوستان بهشت نشان، از عنایت خان راسخ، مرتبهٔ سیّدعلی حیدر، مؤسّسهٔ تحقیقاتی عربی و فارسی، پتنا، ۱۹۶۱ م، فهرست کتابیات، ص ۷۹.

بشده است.

نسخهٔ تاریخ شاکرخانی به قلم تاریخ نگار آن، وضع اجتماعی و سیاسی هند تا سال ۱۱ هجری و نیز وضع دوران حکومت محمد شاه و جانشینان او و دورهٔ اوایل شاه م را ثبت کرده است. همچنین وی در تصنیف خود آیات قرآنی، احادیث نبوی و طلاحات علمی و تاریخی را جا به‌جا نقل کرده است. خوشبختانه چون تمام دادها را با جزئیات آن مشاهده کرد و نوشت، می‌توان گفت تاریخ وی بسیار مستند و ل اعتماد است.

گیهای سبکی

این کتاب تنها نقل وقایع تاریخی نیست بلکه بهترین مأخذ ادبی و فرهنگی است که سندهٔ آن ادیبی توانا و هنرآفرین بود؛ لذا در جای جای کتاب، نکته‌های ادبی، گیهای سبکی و دستوری به شرح زیر است

جناس، مثلاً «بواطن و مواطن» یا «اسلاف و اخلاف» که دارای جناس مضارع یا ق است. همچنین «کشش و کوشش» بین کشش و کوشش نوعی جناس زاید است و گفته است: «گلش با خار و ملش پر خمار»، واضح است که بین گل و مل جناس مضارع نار و خمار، جناس زاید است.

بکارگیری نثر مسجّع، مثلاً «تولاً کند بدو تقویم و وقتی تمنّا برد بدو تنجیم» که بین یم و تنجیم سجع متوازی است یا «زمزمه آرای تار و رود و هنگامه سرای رقص و ود» که بین سرود و رود سجع مطرّف است. باز می‌گوید: «اُجّین، آویخت، او را خاک تیره‌اش آمیخت» که بین آویخت و آمیخت سجع متوازی است.

در این خصوص بد نیست عبارت زیر که سراسر آن پر از سجع و کلام آهنگین است، ی شاهد گفتار عیناً نقل شود.

"که شیفتهٔ صحبت نساء و فریفتهٔ جام و مینا بود بی‌طلب با فوج ظفر موج و شکوه انبوه که قعقع سلاح مردان کاری به اسقاب مسامع . از سایط غبرا مانند گردباد

پیچیده حشرات و هوام و دد و دام.. از اطباق زمین با تمکین در درکهٔ اسفل تری خزیده رو نه مرشدآباد شد... حاجی عذّار اندیش حرارت غذا به گلاب مدارا و ملایمت و آبِ رفق ملاعبت بَرد و سرد ساخته...»

همچنین جملهٔ: «عصر عصّار و دهر دوّار» دارای صنعت ادبی است. بین عصر و عصّار، جناس شبه اشتقاق و زاید است، همچنین عصّار و دوّار دارای صنعت ترصیع است. نیز در جای دیگر می‌گوید: «شاه به قندهار سالم و غانم رفت» که بین سالم و غانم نیز نوعی ترصیع است.

تتابع اضافات هم که یکی از صنایع ادبی به شمار می‌آید، در این کتاب آمده است: «ظفر کوسِ اسلام بلند آواز» یا «لوای نصرتِ دین خیرُالانام» که چند اضافه در پی هم آمده است.

نیز عبارت: «غالین عالین و نمد ولایتی و شالین» دارای نثر مسجّع و مرصّع است

ضمن ثبت وقایع تاریخ زمان محمد شاه ـ معروف به خلد منزل ـ شاکر خان نقل بعضی فرمان، فرد، عرضی، شقّه، نامه را هم داده است. از روی این نقلها نثر، آیینهٔ انشاپردازی فارسی دورهٔ قرن هجدهم میلادی است از نثر این مکتوبات هویدا می‌شود شیوهٔ نثر مکتوبات شاهی مملو از زبان مرصّع و مسجّع بود که از نقل فرمان او بخوبی دیده می‌شود:

«نقل فرمان عالیشان اعالی حضرت فردوس آرامگاه محمد شاه ـ و عَلیه الرَّحمه و الغُفران ـ به نام پیر و مرشد دو جهان حضرت ولی نعمت ـ طاب ثراه ـ وزارت و امارت پناه اقبال و اجلال دستگاه رکن‌السلطنت العالیه، مؤتمن‌الدّولة الخاقانیّه، منظور نظر حضرت ظلّ سُبحانی، سزاوار عنایات خلیفة الرّحمانی، محرم الاسرار قدیم الخدمت، جان نثار بی‌ریو و رنگ، شمس‌الدّوله لطف الله خان بهادر صادق نیکنام متهوّر جنگ، امّیدوار مورد مراحم بادشاهانه بوده».

در زمینهٔ تحوّلات زبانی در این قرن، بروز زبان هندوستان هم امر مهمّی است. از مطالب تاریخ شاکرخانی این امر آشکار می‌شود که جریان رشد زبان هندوستانی در آتیه به‌نام زبان اردو معروف گردید. ما در تاریخ شاکرخانی از کلمات مرکّب فارسی هندوستانی مطلع می‌شویم که شاید در قرن هفدهم رواج نداشت؛ مانند. «جگت‌گوبی»، همچنین افعال مرکب؛ مانند: «دنکه زدن» به معنی چوب زدن نقاره.

از این رو تاریخ شاکرخانی منبعی است برای مطالعهٔ زبان‌شناسی هند که از آمیزش زبان فارسی و زبانهای هند به‌وجود آمده است. اصطلاحاً این زمان از نظر زبان، دورهٔ تغییر بود و نتیجهٔ آن را ما در قرن نوزدهم میلادی مشاهده می‌کنیم. کلمات غیر فارسی و عربی که در این کتاب مرقوم گردیده، به شرح ذیل است:

واژه‌های هندی	معنی واژه‌ها فارسی
آنه	سکّهٔ هندی
اچکّه	دزد
اِشْنَانْ	غُسل
بارش	باران
باره	اصطبل، طویله
بانس	شهتیر
برسات	فصل باران
ںلّی	لولهٔ چوبی
پراو	قیام، خیمه‌گاه
پهول کتاره	شمشیر کوچک با نقش و نگار
توره	زنجیر طلایی، کیف پولی
جهروکه	پنجره
چکله	ناحیه، بخش

چوکی	نیمکت
چهاپه	نقش و نقّاشی
چهاره	جارو/تمیز کردن
چهاؤنی	معسکر، اردوگاه
حویلیات	مساکن خانوادهایی
دنکه	نقاره
دهول	نقاره
دیره	اردوگاه، خیمه
راج بنسیان	از خانوادهٔ پادشاهان هنود
سمدهی	خویشاوند، پدر داماد
سنّاسیان	مرتاض، ریاضت‌کش
کتره	کوچه، خیابان
کچهری	عدالت، دادگاه
کری	شهتیر
کوار	در، درواره
گره	آستان/مقام
ملنگ	مست

ویژگیهای ادبی

تلمیحات: در این کتاب تلمیحات بسیار نیز یافته می‌شود که اشاره به جنبه‌های تاریخی، ادبی، دینی، مثل‌ها و حکایات عربی، آیات قرآنی و احادیث نبوی دارد. مثلاً: «از بی‌شرمی عظیم ملّا بیداد کیش، ابن زیاد عهد خویش..» که این عبارت، ستم عظیم ملّا را با ستم ابن زیاد در دوران بنی امیّه مقایسه کرده است و تلمیح به حادثهٔ کربلا دارد.

ضرب الامثال: از دیگر ویژگی‌های این کتاب آوردن مثل‌های زیبا و قشنگ است؛ مانند: «فال بد، حالِ بد می‌آرد» یا در شعری گفته است:

«فریب جهان، قصّهٔ روشن است　　ببین تا چه زاید، شب آبستن است»

که مصرع دوّم ضرب المثل است برای هر رویداد یا حادثه‌ای که ممکن است روی دهد و نیز گوید: «از نگنجانیدن دریاست در کوزه» و این مثلی معروف است که «آب دریا در کوزه‌ای نگنجد». جای دیگر می‌نویسد: "حربره از خربزه رنگ می‌گیرد".

در جایی دیگر آمده است که: «هر چند روغن قاض بکار برد، مقبول نیفتاد» این مثل کنایه از فریب دادن است؛ یعنی هر چه خواست دربان را فریب دهد نتوانست همچنین «موشکدوانان اخلاصرو»، نوعی تشبیه تمثیلی است، یعنی کسانی که ظاهراً مخلص و باطنی خراب دارند.

«سبز قدمان بداندیش» هم برای کسانی که ظاهراً کار خیری می‌کنند امّا نیّت بد دارند، نوعی تمثیل بجا و زیباست نیز: «جو فروش گندم نما» مثل است برای انسان خوش ظاهر و بد باطن که از این گونه تمثیلات در این کتاب فراوان است

در عبارت دیگری نیز نوشته است: «به محرّد شیوع این نسوخ، شاه را نعل در آتش افتاده». «نعل در آتش افتادن»، مثل است برای خشمگین شدن و بسرعت عمل کردن.

و نیز: «احمق را ستایش خوش آید» یا این موضوع: «حکم کبریت احمر دارد». هر دو جمله به نوعی ضرب المثل است همچنین شعر زیر دارای مثلی بسیار زیبا و پرمغز است که نویسنده از آن استفاده کرده:

«گاه باشد ز پیر دانشمند　　بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان　　به غلط بر هدف زند نبری»

«کار به جان رسید و کارد به استخوان» نیز مثلی معروف است و در جایی بکار می‌رود که انسان در انجام کار، ناتوان یا مجبور باشد

از ویژگی‌های ادبی تاریخ شاکرخانی نیز این است که نثر با اشعار و ضرب الامثال یا با تک مصرع‌ها آراسته گردیده است. در بعضی جاها بیت شعرا را با جا به جایی کلمات امّا

لحن و وزن آهنگین، کالبد نو بخشیده است. مثل بیت معروف سعدی است:

اگر قحط الرجال افتد　　　با سه کس انس مگیر

شاکر خانّ بیت همانندی را چنین آورد:

اگر قحط الرجال افتد　　　به آن کس انس کم گیری

دربارهٔ مختصات مردم، طبقه‌های مختلف را نشان می‌دهد.

"اهل خطّه، دوّم ناگرمل بد عمل کهکه کَهتْرِی المشهور به‌زیسنده کلاغ که به‌هوشیاری و تأمّل اندیشی داغدار است؛ سیوم دلوالی سنگهه بی‌شک با ریو و رنگ خرچنگ کور مهموز چرپوز بدآموز که در اواخر فردوس آرامگاه و اوایل احمد شاه و ابوالعدل عالمگیر، رو به‌کار امورات مالی و ملکی، دخیل مراجهای صغار و کبار بودند، نهایت کار و غایت روزگار هریک به‌چه خرابی و بیتابی رسید، مآل حال صفدر جنگ آق نقال به‌بدسگال شهرت کشید".

مثل‌ها و حکایات عربی

جَرَاحَاتُ السِّنانِ لَهَا الْتِيَامُ　　　وَلاَ يَلْتَامُ ما جَرَحَ اللِّسَانُ

یعنی زخم‌های نیزه به زودی خوب می‌شود، ولی زخم زبان هیچگاه التیام نمی‌یابد

اَلتَقْدِيْرُ يَضْحَكُ عَلَى التَّدْبِيْرِ؛ یعنی سرنوشت بر خرد می‌خندد.

اَلْسِرُّ اِذَا جَاوَزَ الْاِثنَيْنِ فَشَاعَ؛ یعنی هر رازی را که دو نفر شنیدند، همگانی خواهد شد

رَضِيْنَا قِسْمَةَ الجَبَّارِ فِيْنَا؛ یعنی هر چه که خدا قسمت ما کرد، راضی هستیم.

فَفِي الْقِتَالِ مَكْرُمَةٌ؛ یعنی بزرگواری در مبارزه به دست می‌آید.

قَسِيم النَّارِ وَ الجَنَّه　　　قَسَّامُ الكنج و الخزينه

یعنی خدا که جهنّم و جنّت می‌دهد، گنج و خزینه تقسیم می‌کند.

عَزَّ مَنْ قَنَعَ و ذَلَّ مَنْ طَمَعَ یعنی گرامی است کسی که قانع شد و خوار است کسی که طمع ورزید.

ویژگی‌های دستوری

با مروری کوتاه در صفحات این نسخه، به خوبی می‌توان دریافت که این اثر دارای ویژگیهای خاصّ دستوری و گاه نیز برخلاف آن است. مثلاً آوردن صفت جمع برای موصوف به شیوهٔ زبان عربی؛ مثل: «کتب تواریخ»، یا «بطون حلود». همچنین واژهٔ «بعده» به جای پس از آن، و «معه» به جای «با او» بسیار بکاربرده.شده است.

در بیشتر موارد «سیوم» به جایی سوّم، «بادشاه» به حای بادشاه، «خورد» به حای حرد، «درخواست» به جای درخاست، «مرزا» به جای میرزا، «سرفراز» به حای سرافرار آمده است. بکاربردن «ک» به حای «گ» در سیاری موارد، «کسیحته» به حای گسیحته، «نمکخوارکی» به جای نمکحوارگی، «کشت» به حای گشت، و غیره

آوردن «اکثری» به حای اکثر در حای حای ابن کتاب به چشم می‌خورد، متلاً «اکثری در طلب سپاه تنخواه دادند» یا «اکثری کرته در سرکردی» بکارگیری واژهٔ «محض» در معنی «فقط»، در این کتاب از ویژگی‌های سبکی آن است و نیز «ناموس یکجاکردن» به معنی حفظ حرمت و کوشش برای نگاهداری چیزی یا در مفهوم اتّحاد و یکپارچگی از ویژگیهای سبکی این کتاب تاریخی است. کلمهٔ «مغلیّه» به حای «مغولیه» نوشته شده است. واژهٔ «کنانیده» در معنی کرده، رباد به‌کار رفته است، متلاً «از حصور والا به حطاب سراج‌الدّوله کنانیده» یا «در مهام مالی و ملکی دحیل کنانید».

از ویژگی‌های دیگر این کتاب، حمع بستن بیشتر کلمات با حات است، مانىد فرقه‌حات، رسالحات، دره‌جات بعضی کلمات به عنوان حمع یا حمع الحمع که طاهراً ضد صرف و نحو فارسی است، در متن تاریح شاکرحانی به چشم می‌خورد، متلاً «بدیر رسم و آیین، امورات سلطنت به میمنت استقرار یافت»، کلمهٔ امورات جمع الجمع کلمهٔ «امر» بکاربرده است.

آوردن «دَوِش» به صورت اسم مصدر دویدن، از ویژگی‌های دستوری این کتاب است. واژهٔ «از آنجا» در همه موارد کتاب به صورت «ازنجا» بدون الف نوشته شده است.

بکارگیری واژه‌های جعلی نیز در این کتاب وجود دارد؛ مثلاً: «کشامره» به حای کشمیریها یا جمع بستن «حوض» به حیاض. همچنین کلمهٔ «شمّاعیان» به معنی شمع افروزان، واژه‌ای حعلی است که در عربی و فارسی نیامده است و آوردن حمع «انفار» در معنی نفرات برحلاف قاعدهٔ دستوری است «دهانیده» که ظاهراً به معنی فعلی و در مفهوم دادن و عطاکردن است و همچنین عبارت «درآمد برآمد» در معنی آمد و رفت، در این کتاب بکار رفته است. «عارتیده» نیز فعل جعلی است که در این کتاب به معنی غارت‌کرده و همین طور «فوتید» به معنی فوت‌کرد، آمده است

آوردن «هر» بر روی ضمیر مبهم «همه» نیز از نظر اصول دستوری برخلاف قاعده است، گرچه نمونه‌هایی از آن، در نثر فارسی قرن سیوم و چهارم و در متون تفسیری و غیره وجود دارد؛ مانند: «هر همه رفتند»

در بسیاری جاها املا، برحلاف املای امروزی در این کتاب بکار رفته است. به طور مثال: «خورّمی» به جای خرّمی به معنی شاد، شادمان، و «خورسند» به حای خرسند، همین طور: «آزقه» به حای آذوقه یا آروعه به معنی عذایی که در سفر با خود بردارند یا خوار باری که در خانه نگاهدارند، آمده است و «آق تقال» که املای درست آن آق سقال یا آق صقال به معنی ریش سفید، بزرگتر و سر دسته است، «وطره» به حای وتیره آمده است به معنی طریقه، راه و روش

مختصات فوق‌الذکر زبان فارسی خاصّه سبک هندی محسوب می‌گردد بعد از حزین لاهیجی که به‌عنوان آخرین شاعر ایران به هند آمد و آنجا سکونت دایمی اختیارکرد، ادبا و فضلای هندی یک شیوهٔ جدید فارسی را رونق دادند که کمی از ایرانیان هند نشین جدا بود. از نظر ساخت زبان، چندین شیوهٔ جمع ساختن واحدهای فارسی را که در ایران مروّج بود، رواج دادند؛ همچنین در ساخت جملهٔ اضافه پسوندهایی که بعضی از آنها از زبان هندی گرفته و با کلمات فارسی آمیخته شده است که امثال اینها را در این کتاب توان دید.

* * *

تاریخ و تحوّل روزنامه‌نویسی فارسی در هند

غلام نبی احمد*

سرزمین هند از دیرباز با مناظر دلکش و دلربا و جذابیتهای خاص خود، پیوسته توجّه جهانیان را به‌خود جلب نموده. این سرزمین پهناور و کهنسال برای تحقیقات علمی، فرهنگی، دینی و ادبی آن چنان گسترده است که می‌توان به اندازهٔ قدمت آن تحقیق و پژوهش کرد؛ به‌طور مثال تنوع افکار، عقاید و فلسفه‌های گوناگونِ آن، چنان وسیع است که سالهای بسیاری را برای تحقیق می‌طلبد.

باید گفت آنچه در بالا ذکر شد، در زبان و ادبیات فارسی بازتابی گسترده دارد. وقتی که زبان فارسی در این سرزمین راه یافت، هندیان این زبان شیرین را از دل و جان پذیرفتند و تا قرنها زبان رسمی آن‌جا بشمار می‌رفت. حتّی بسیاری از اهالی هند بویژه طبقهٔ بالا (اشراف و درباریان) احساسات و عواطف خود را با زبان فارسی ابراز می‌کردند. هندیان در ترویج و اشاعهٔ این زبان، خدمات ارزنده و سهم بسزایی داشتند. سخنوران برجسته و نویسندگان چیره‌دست، دانشمندان نامور، پژوهشگران و منتقدان مایه‌ور، دستور نویسان و فرهنگ نویسان مشهور و تاریخ نویسان معروف پیدا شدند که تا به‌حال مثل ستارهٔ زهره درخشان و تابان‌اند. ناگفته نماند که تحت تأثیر و نفوذ آنان، در ادبیات فارسی یک روش و طرز تازه یعنی «سبک هندی» بوجود آمد که مورد پسند ایرانیان هم قرار گرفت.

---

* - دستیار پژوهندهٔ کتابخانهٔ خدابخش، پتنا

هندیان در زمینهٔ روزنامه نویسی فارسی هم مثل علوم و فنون دیگر نقش مهمّی ایفا نمودند که می‌توان اعتراف کرد حتّی از ایران و دیگر کشورهای فارسی زبان سبقت گرفتند و این برای هندیان باعث افتخار و سربلندی است.

در زمان قدیم، وقایع نگاری و اخبار نویسی خطّی فارسی نیز در هند رایج بود در دورهٔ سلطنت دهلی هم گزارش رویدادها و وقایع تهیّه می‌شد سپس اخبار نویسی فارسی در زمان فرمانروایانِ مغول به صورت خاصی در این سرزمین رواج یافت. تحت توجّه شاهان مغول برای جمع آوری گزارش حوادث و وقایع، در هر شهر و منطقه، اخبار نویسان و وقایع نگاران را گماشته بودند. تاریخ نویس مشهور آقای جادونات سرکار، راجع به این موضوع نوشته است که در عهد مغول دولت مرکزی برای تهیّه و جمع آوری خبرها چهار دسته تعیین کرده بود:

الف ـ وقایع نگار.

ب ـ سوانح نگار.

ج ـ خفیه نویس.

د ـ هرکاره.

آنان فعالیتها و وظیفه‌های خود را بسیار خوب انجام می‌دادند علاوه بر این، در دربارهای شاهان، نوّابان، راجگان و امیران اثری به شکل روزنامچه یا بیاض تهیّه می‌شد در این نوع نوزنامه‌ها یا روزنامچه‌ها کارهای روزانه و فرمان شاه، احکام صادرهٔ رسمی، اخبار سیر و تفریح نیز درج می‌شد که اطلاعات مهمی دربارهٔ رسم و آیین امیران و فعالیتهای درباریان به همه می‌داد؛ مثلاً اخبار دربارِ معلّی، اخبار دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد، اخبارِ دیورهی و غیره. امّا این روزنامه‌های فارسی از حیث شکل و قالب، عناوین، مضامین و مندرجات مثل بخشنامهٔ درباری یا دفتری، بیاض یا جُنگ یا روزنامچه محسوب می‌شد

امّا روزنامه‌های کنونی و به‌سبکه و شیوهٔ تازه، به‌عنوالاً یکی از مظاهر فرهنگ و تمدّن نوین اروپایی در هند شناخته می‌شود که انتشار آن بعد از ابتکار و اختراع چاپ، به‌صورت چاپی آغاز گردید.

در اوایل قرن نوزدهم میلادی، راجه رام مَوْهَنْ رای که از بیدارکنندگان اجتماع هند بوده، نخستین روزنامهٔ فارسی را به‌نام مرآة الاخبار ـ به‌منظور بیداری سیاسی، احتماعی و فرهنگی ـ در تاریخ بیست آوریل سال ۱۸۲۲ م به‌چاپ رساند. این روزنامهٔ تاریحی نه‌فقط در هند بلکه در سراسر جهان به‌عنوان اوّلین روزنامهٔ فارسی چاپی شناحته می‌شود. اگرچه در میان پژوهشگران راجع به نخستین رورنامه، تفاوت نظر بسیار بچشم می‌خورد؛ یک گروه مرآة الاخبار و گروه دیگر جام جهان نما را اوّلین رورنامهٔ فارسی چاپی قلمداد کرده‌اند، امّا بعد از بررسی و تحلیل منابع و مآخذ، صد در صد آشکار گردید که مرآة الاخبار اوّلین روزنامهٔ چاپی بود که نه‌فقط در هند بلکه در جهان انتشار یافت. سپس در هند بسیاری از روزنامه‌های فارسی انتشار یافت که در شکوفایی اذهان و اصلاح افکار مردم جهت بیداری سیاسی و آزادی هند نقش کلیدی را بازی می‌کرد.

۱- مرآة الاخبار

چنانکه گفته شد، این اوّلین روزنامهٔ فارسی بود که تحت مدیریت و سردبیری راجه رام مَوْهَنْ رای به‌تاریخ ۲۰ آوریل ۱۸۲۲ م در کلکته آغاز به‌انتشار کرد و هفته‌ای یک مرتبه در روز حمعه منتشر می‌شد و تا یک سال؛ یعنی به‌تاریخ ۴ آوریل ۱۸۲۳ م مرتّباً ادامه داشت. وقتی که در سال ۱۸۲۲ م جان آدم[1] فرماندهی کلّ هند را به‌عهده گرفت و در ۱۴ مارس در سال ۱۸۲۳ م قانونی تازه در مورد چاپخانه و روزنامهٔ هندوستان نوشته شد که در آن همهٔ مدیران و دبیران قبل از انتشار روزنامه یا مجلّه باید از دبیر کلّ دولت کمپانی شرق پروانه بگیرند، علیه این قانون، راجه رام مَوْهَنْ رای با دیگر آقایان چون دوارکا نات

1- John Adam.

تاگور، پرشون کُمار تاگور، چندر کُمار تاگور، هر چندر گوش و گوری چَرَنْ بَنَرْجی، در دادگاه عالی اعتراضنامه‌ای نوشتند ولی قاضی دادگاه که یک نفر انگلیسی بود به خاطر تعصّب ملّیتی خود، توجّهی نکرد. راجه رام مَوْهَنْ رای برخلاف این قانون که علیه روزنامه‌های هندی بود، روزنامهٔ خویش ـ مرآة الاخبار ـ را از جهت اعتراض تعطیل کرد.

متأسّفانه در هیچ کتابخانهٔ دولتی یا شخصی، نسخهٔ اصلی این روزنامه وجود ندارد بدین سبب در مورد تاریخ آغاز و انتشار آن تفاوت نظر پیدا شده. امّا منبع معتبری موسوم به ژورنال کلکته[1] که همان زمان به توسط جیمس سلک بکنگم به زبان انگلیسی منتشر می‌شد، دربارهٔ روزنامهٔ مرآة الاخبار اطلاعات مهمّی به دست می‌دهد؛ زیرا این روزنامه مرتّباً فهرست مضامین و مقالات روزنامه‌های هندوستانی را به انگلیسی چاپ می‌کرد. این، تنها نشانگر آن است که روزنامهٔ انگلیسی ژورنال کلکته توجّه خاصی به راجه رام مَوْهَنْ رای و روزنامه‌اش داشته است. رام مَوْهَنْ رای در سرمقالهٔ نخستین شمارهٔ مرآة الاخبار علّت و هدف انتشار روزنامه را چنین اظهار نموده است که در ژورنال کلکته به چاپ رسید:

"چند کسانی به منظور پیشرفت و ترقّی مردم هند خبرهای داخلی و خارجی را به زبان انگلیسی منتشر می‌کنند. آنها که به زبان انگلیسی آشنا هستند، استفاده می‌برند ولی زبان انگلیسی در تمام منطقه‌های هند فهمیده نمی‌شود و کسانی که به زبان انگلیسی نابلد هستند، از اوضاع و احوال بی‌خبر و بیگانه می‌مانند. به این منظور، جهت انتشار روزنامهٔ هفتگی به زبان فارسی اقدام کردم؛ آرزو دارم که همهٔ افراد طبقهٔ بالای هند که به این زبان آشنا هستند، از آن بهره‌مند شوند و هر کس که این روزنامه را برای مطالعه می‌خواهد، برای فرستادن آن حاضر هستم".[2]

1- *Calcutta Journal*

2- *Calcutta Journal*, 23rd April, 1822, Vol II, No. 98, p.583

این اوّلین سرمقالهٔ روزنامهٔ مرآة الاخبار بود. و از این آشکار می‌گردد که مرآة الاخبار نخستین روزنامهٔ فارسی در هندوستان بوده است و قبل از این هیچ روزنامهٔ فارسی در هند منتشر نگردیده، و نیز نشان می‌دهد که راجه رام مَوْهَنْ رای برای دادخواهی و آزادی و روشن ساختن اذهان و افکار مردم و احیا کردن اجتماع هند، سعی و تلاش بسیار کرده است.

به طور کلّی می‌توان گفت که راجه رام مَوْهَنْ رای به فرهنگ و تمدّن قدیم افتخار می‌کرد و احساسات و شور زیادی برای احیای اجتماع هند در دل خود داشت و در مورد آزادی هند، قلم و ذهن خویش را به خدمت گرفته بود. خبرهای روزنامهٔ راجه رام مَوْهَنْ رای بیشتر مبنی بر جنبهٔ انتقادی نسبت به بدرفتاری و نابسامانی اجتماعی بود. همچنین علیه سنّتهای زشت و پوسیدهٔ جامعه و رسم و آیین ناشایستهٔ آن؛ مثل آیین سَتِی[1] که برای همیشه ممنوع شد.

۲- جام جهان نما

پس از روزنامهٔ مرآة الاخبار، جام جهان نما دوّمین روزنامهٔ چاپی به زبان فارسی در هند محسوب می‌شود که در ایالت بنگال در شهر کلکته به چاپ می‌رسید. پیشتر یادآور شدیم که در میان محقّقان در مورد اوّلین روزنامه نظریات و دیدگاههای مختلفی وجود دارد؛ از آن جمله سانیال، عبدالعلی، مارگریتا بارنس، مولانا امداد صابری و غیره جام جهان نما را اوّلین روزنامهٔ فارسی دانسته‌اند. طبق گفتهٔ آنان، تاریخ آغاز به انتشار این روزنامه ۲۸ مارس ۱۸۲۲ م است گروهی دیگر که عبارت‌اند از مُحمد عتیق صدّیقی، عبدالسّلام خورشید و اسلم صدّیقی و غیره، نیمهٔ ماه مه سال ۱۸۲۲ م را قید کرده‌اند.

بنا به گفتهٔ اسلم صدّیقی، اوّلین دفعه روزنامهٔ جام جهان نما در ۲۸ مارس ۱۸۲۲ م در خانهٔ بازرگانی انگلیسی انتشار یافت که تماماً به زبان هندوستانی (اردو) بود. بخش

۱- ستّی در میان هندوان؛ یعنی خودسوزی زن در کنار جسد شوهر

فارسی آن در ۱۶ مه ۱۸۲۲ م در هشتمین شماره اضافه شد[1]. علاوه بر این، هفته‌نامه‌های دیگری به نام سنبادکمودی و کلکته ژورنال نیز نشان می‌دهند که جام جهان نما اوّلین دفعه به زبان اردو انتشار یافت و بعد از شمارهٔ هفت (۱۶ مه ۱۸۲۲ م) یک بخش فارسی نیز به آن ضمیمه شد که خیلی زود شهرت فراوان کسب کرد. طبق گفتهٔ گراهم بیلی "تا ۱۰ اکتبر ۱۸۲۲ م ضمیمهٔ فارسی جام جهان نما شهرت بسیار گرفت و بر روزنامهٔ اردو سبقت جست"[2].

صاحب و مالک این روزنامه ویلیام پیرس هاپکنس[3]، سردبیر لاله سداسوک و مدیر و ناشر آن هاری هردت بودند. ترتیب صفحات آن از این قرار بوده، بر روی صفحه، علامت مخصوص کمپانی هند شرقی ثبت و زیر آن نشان نام روزنامهٔ جام جهان نما نوشته شده بود. همچنین به‌ترتیب زیر اسم روزنامه، تاریخ و شمارهٔ آن درج، و در زیر تاریخ آن، قیمت روزنامه به زبان انگلیسی نوشته شده بود. ترجمهٔ این بخش به قرار زیر است:

"حضرات عالی اروپاییان برای ذوق مطالعهٔ خودشان یا به منظور اشاعت و ترویج علوم و فنون در میان کارمندان هندی که در اداره‌شان کار می‌کنند، اگر می‌خواهند از این روزنامه خریداری کنند، از کوچهٔ تاراچند دت، محلّهٔ کولو به‌وسیلهٔ درخواست، قیمت سه روپیه در ماه نیز اردو ضمیمه، حاصل بکنند"

این هفته‌نامه در ابتدا بیشتر برای استفادهٔ اروپاییان بویژه آنهایی که اغلب در شهر کلکته زندگی می‌کردند، چاپ می‌شد تا با مطالعهٔ این روزنامه به زبان هندوستانی (اردو) آشنایی و رغبت حاصل بکنند. تیراژ (شمارگان) ۱۳ نسخهٔ آن در شهر کلکته به فروش

1- Md Aslam Siddiqui *Persian Press in India*, *Indo-Iranica*, 1947, p.17.

۲- نصرت الاخبار، دهلی، یکم اوت ۱۸۷۶ م.

3- William Peris Hopkings

می‌رسید. از تعداد باقی‌مانده ۹ نسخه به شهرهای اورنگ‌آباد، رنگ‌پور، بنارس، فتح‌گره، گوالیار و ۲ نسخه به دهلی و ۲ نسخه به لکهنو ارسال می‌گردید.

۳- شمس الاخبار

روزنامهٔ شمس الاخبار تحت مدیریت و سردبیری ماتورا مَوْهَنْ مِتْرَا[1] در سال ۱۸۲۳ م در شهر با علم و هنر کلکته به چاپ می‌رسید. این روزنامه دارای دوازده صفحه بود که از چاپخانهٔ شخصی مدیر آن، هفته‌ای یک بار در روز جمعه انتشار می‌یافت. امّا بنا به‌گفتهٔ امداد صابری، روزنامهٔ شمس الاخبار تحت مسؤولیت یک نفر دیگر هم به نام مَیی رام تاگور منتشر می‌شد[۲]. و پس از چند سال انتشار، به علّت مشکلات مالی و عدم تعاون و بی‌توجّهی‌ها و عدم پشتیبانی مشترکین، در سال ۱۸۲۸ م تعطیل گردید. مدیر، اوضاع نامساعد و اسف بار آن را به توسط شعری اظهار کرده است:

سوختیم و سوزش ما بر کسی ظاهر نشد   چون چراغان شب مهتاب سیما سوختیم

۴- اخبار سی‌رام‌پور

روزنامه‌ای فارسی به نام سی‌رام پور در اوایل سال ۱۸۲۶م در سی‌رام‌پور، ایالت بنگال به شکل هفته‌نامه انتشار می‌یافت و تا ماه مه سال ۱۸۲۸ م ادامه داشت. از طرف دولت انگلیسی، ۱۶۰ عدد نسخه از این روزنامه به عنوان کمک مالی خریداری می‌شد. علاوه بر کارکنان اداره‌های دولتی، به شهرهای دهلی، آگره و دانشکدهٔ کلکته و بنارس - شش شماره برای هر کدام - ارسال می‌گردید.

به علّت عدم کمک و پشتیبانی دولتی، در سال ۱۸۲۸ م مجبور به تعطیل گردید. یکی از ویژگیهای روزنامهٔ سی‌رام پور این بود که خبرهای روزنامهٔ بنگالی را به زبان فارسی ترجمه می‌کرد و در این روزنامه به چاپ می‌رساند.

1- Mathura Mohan Mitra.

۲- امداد صابری. تاریخ صحافت اردو، ج ۱، ص ۶۸.

۵- آیینهٔ سکندر

این روزنامه نیز که یکی از پایگاههای علم و ادب قرن نوزدهم میلادی در کلکته بود، انتشار آن در فوریهٔ ۱۸۳۱ م به طور هفته‌نامه در روز دوشنبه آغاز گردید که دارای شاره ده صفحه بود. در این روزنامه همیشه نو آوری به نظر می‌رسید؛ زیرا از شمارهٔ ۱۲۷ بر روی صفحهٔ اوّل آن به مناسبت اسم روزنامه، شعر حافظ شیرازی بچشم می‌حورد:

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

در هیچ جای روزنامه اسم مدیر پیدا نشده است امداد صابری از مطالعهٔ نامه‌های غالب نشان داده است که مدیر آن سراج‌الدین بود[۱]؛ زیرا اسدالله خان غالب ـ سخنور نامدار ـ به نام مولوی سراج‌الدین دربارهٔ اشتراک آیینهٔ سکندر سفارش کرده بود. نیز از لحاظ روابط دوستانه‌ای که بین مدیر و غالب بود، غزلهای فارسی غالب در این روزنامه منتشر می‌شد. محمد عتیق صدّیقی هم با ارجاع به دکتر عبدالستّار صدّیقی، مولوی سراج‌الدین را مدیر روزنامهٔ آیینهٔ سکندر معرفی کرده است[۲].

روزنامهٔ آیینهٔ سکندر مثل روزنامه‌ها و جریده‌های دیگر، معمولاً جنبهٔ خبری داشت، یعنی اخبار داخلی و خارجی را به چاپ می‌رسانید؛ مثل اخبار فرانسه، ایتالیا، آمریکا، هلند، چین، انگلستان، استانبول (ترکیه)، سنگاپور، روس، رنگون، یونان، مصر قندهار، دمشق، کابل، ایران، پرتغال، بغداد و غیره که نشانگر شهرت و مقبولیت آن می‌تواند به حساب آید. نیز شعر فارسی و اردو در آن چاپ می‌شد.

۶- آگره اخبار و زبدة الاخبار

اوّلین روزنامهٔ فارسی در شمال هند در شهر آگره تحت مدیریت و دبیری منشی واجد علی به نام زبدة الاخبار در سال ۱۸۳۳ م به چاپ رسید؛ اگرچه آقای کی‌ری نوشته

۱- امداد صابری: تاریخ صحافت اردو، ج ۱، ص ۸۰.

۲- محمد عتیق صدّیقی هندوستان اخبار نویسی کمپنی کے عهد مین (اردو)، ص ۲۳۸

است که یک سال قبل از انتشار روزنامهٔ زبدة الاخبار در آگره روزنامه‌ای فارسی به نام آگره اخبار توسط هِنْدُرْسَنْ[1] در چاپخانهٔ آگره مطبوع گشت[2]. بنا به‌گفتهٔ محمد عتیق صدّیقی آن وقت که زبدة الاخبار منتشر گردید، آگره اخبار تعطیل شده بود[3]. با این حال امداد صابری دربارهٔ آگره اخبار نوشته است که در سال ۱۸۳۴م زبدة الاخبار تغییر نام یافت

روزنامهٔ زبدة الاخبار در زمان خود یکی از ارزشمندترین و نامی‌ترین روزنامه‌های فارسی بشمار می‌رفت. یکی از ویژگیهای مهم آن این بود که این روزنامه همیشه مورد توجه روزنامه‌های انگلیسی بود و مطالبی از آن اخذ و اقتباس می‌کردند و این برای زبدة الاخبار افتخار به حساب می‌آمد.

اثر، نفوذ و اهمیت این روزنامه در میان شاهان و نوّابان زیادتر بود و از طرف ایشان پول به طور ماهیانه ـ عطیه یا کمک ـ پرداخت می‌شد. واجد علی، فرهنگ و تمدّن غربی را هیچ وقت نمی‌پسندید، همیشه به افکار و عقاید غربی و هدف تبلیغی مسیحی، آزادانه و دلیرانه انتقاد می‌کرد و طنز می‌گفت و به حمایت دین اسلام، قلم خویش را می‌راند؛ از این لحاظ در میان مسلمانان خیلی معروف و مقبول بود

۷- ماه عالم افروز

این روزنامه در سال ۱۸۳۳م به سرپرستی مولوی وهاج‌الدین آغاز گردید و هفته‌ای یکبار در روز سه‌شنبه در شانزده صفحه انتشار می‌یافت. در پایان برخی از شماره‌ها محل چاپخانه و نام مالک چنین اشاره شده است:

"در چهاپه خانه محلّهٔ کلنبه، متّصل مدرسهٔ مالک حاجی وهاج‌الدین صاحب".

1- Hindurson.

2- Mr Carey *Good Old Days of Honorable John Company*, Vol. I, p 448

۳- محمد عتیق صدّیقی: هندوستانی اخبار نویسی، ص ۲۳۶

اخبار و وقایع نادر و فوق العادهٔ ملّی و بین‌المللی، در این روزنامه به چاپ می‌رسید، مثل کابل، روم، دمشق، هرات، بغداد، بخارا، خراسان، قندهار، ایرلند، انگلستان، فرانسه، روس، نپال وغیره. همچنین اخبار داخلی مثل لاهور، لودیانه، اَمْرِتْسَرْ، پیشاور، پونا، اندور، کشمیر، اجمیر، کلکته، لدّاخ، پنجاب، هریانه، حیدرآباد، جی‌پور، آگره، بنارس، لکهنو، بهار و غیره.

علاوه بر اخبار سیاسی و اجتماعی، گاه‌گاهی در زمینهٔ ادبیات هم مطالبی در آن به چاپ می‌رسید.

۸- سلطان الاخبار

روزنامهٔ سلطان الاخبار در تاریخ ۱۲ اوت ۱۸۲۵ م با مدیریت و سردبیری رجب علی لکهنوی به زبان فارسی در کلکته انتشار یافت. این روزنامه نیز هفته‌ای یکبار در روز یکشنبه منتشر می‌گردید که شانزده صفحه داشت.

سلطان الاخبار یکی از مهمترین و سرشناس‌ترین روزنامه‌های فارسی محسوب می‌شود که در زمینهٔ بیداری اجتماعی و آزادی هند نقش فوق العاده‌ای بازی‌کرده است. از نظر موضوع، محتویٰ، اهداف و کارنامه‌ها، از تمام روزنامه‌های معاصر مقام و مرتبهٔ بلند و بالاتری را دارا بوده. ناگفته نماند که رجب علی، مردی آزادیخواه و نویسنده‌ای بزرگوار و خوشبین بوده که توسط این روزنامه در زمان نهضت آزادی هند در سال ۱۸۵۷ م نقش مهمی ایفا نموده است و آزادیخواهان را صد در صد تشویق و پشتیبانی نموده، با شجاعت و شهامت علیه رژیم ستمکار و مستبد انگلیسی سخن رانده است.

۹- اخبار لودهیانه

انتشار این روزنامه از طرف مبلّغان مسیحی آمریکایی به زبان فارسی در ژانویهٔ ۱۸۳۵ م در شهر لودهیانه آغاز گردید. در ابتدا، پنج سال در چهار صفحه بود امّا بعد از ۶ ژوئن ۱۸۴۰ م تعداد صفحات به هشت رسید. اخبار لودهیانه ترجمان افکار و عقاید گروهی مبلّغ مسیحی آمریکایی بود، ولی بعداً مضامین علمی، تاریخی و جغرافیایی را

هم شامل گردید. مهم‌ترین ویژگی و جالب‌ترین نکتهٔ آن این که: همیشه از خبر لاهور آغاز می‌شد و غالباً به خبرهای لودهیانه ختم می‌شد. علاوه بر وقایع و حوادث سیاسی و اجتماعی داخلی و خارجی، مضامین علمی، ادبی، تاریخی و مقالات مذهبی هم بچشم می‌خورد. چند شمارهٔ این روزنامه که مربوط به سالهای ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۰م است، در آرشیو ملّی هند نگهداری می‌شود.

۱۰- سراج الاخبار

این روزنامه در دور آحر سلسلهٔ مغول ـ بهادر شاه طفر ـ تحت مدیریت سیّد اولاد علی در سال ۱۸۴۱م در شهر دهلی به شکل هفتگی انتشار می‌یافت که جهت اخبار و وقایع قلعهٔ معلّی به زبان فارسی منتشر می‌شد؛ و یک روزنامه درباری بحساب می‌آمد. این روزنامه در هشت صفحه بود. اوّلین قسمت در پنج صفحهٔ نخست، مربوط به‌کارگزاری‌های روزانهٔ شاه و درباریان بود و در بقیهٔ صفحات، اخبار وقایع مناطق دیگر شهر دهلی منتشر می‌شد. همچنین در آن عریضه‌ها و شکایات عموم هم به چاپ می‌رسید. علاوه بر این، مضامین علمی و ادبی چون غزلهای میرزا غالب و ذوق و پادشاه بهادر شاه ظفر منتشر می‌شد.

سراج الاخبار مربوط به دربار بود؛ بنابراین زبان، بیان و سبک نوشتاری آن خیلی فصیح، بلیغ و متکلّفانه بود، که این خود شأن و مقام دربار مغول را می‌رساند.

۱۱- مهر منیر

مهر منیر اوّلین روزنامهٔ فارسی بود که هفته‌ای سه بار؛ یعنی روزهای شنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه تحت مدیریت محمد علی انتشار می‌یافت. تاریخ انتشار اوّلین شماره، یکم مه ۱۸۴۱م، در چهار صفحه و بر سرورق، این شعر درج شده بود:

از عنایات کردگار قدیر   گشت مهر منیر عالم گیر

علاوه بر اخبار و وقایع سیاسی، گاه‌گاهی شعر فارسی هم به چاپ می‌رسید که روزنامه از حیث ادبی، مورد توجّه و علاقهٔ مردم قرار گرفت

از شمارهٔ ۵۴، در تاریخ ۳۱ اوت ۱۸۴۱ م، روز سه‌شنبه، در آخر روزنامه این شعر به نظر می‌رسید:

ضیا بخش گردید عکس وقایع . از این وجه گفتیم مهر منیرش

۱۲- احسن الاخبار

بمبئی نیز مثل شهرهای دیگر، در زمینهٔ روزنامه نویسی جای مهمّی دارد. اوّلین روزنامهٔ فارسی در این شهر به نام احسن الاخبار منتشر گردید. راجع به مدیر و سردبیر و تاریخ چاپ و چاپخانهٔ این روزنامه اطلاعات زیادی بدست نیامد. آن منابع که محمد عتیق صدّیقی از قول عبدالرزّاق نوشته است، نشان می‌دهد سال انتشار ۹ نوامبر ۱۸۴۴ م است[۱].

بیشتر خبرهای این روزنامه مربوط به دهلی و قلعهٔ شاهی بوده است. یکی از خبرهای مهم آن مربوط به‌گرفتاری میرزا اسدالله خان غالب به جرم قماربازی بود که در روزنامه، در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ م به چاپ رسید[۲]. این روزنامه از این لحاظ هم دارای ارزش و اهمیت تاریخی است.

۱۳- اعظم الاخبار

روزنامهٔ اعظم الاخبار در سال ۱۲۶۵ هـ/۱۸۴۸ م در شهر مدراس ـ جنوب هند ـ شروع به‌کار کرد[۳] در اصل، این روزنامه به زبان اردو بود، امّا یکی دو صفحه نیز به زبان فارسی چاپ می‌کرد که دولسانین (دو زبانه) بود[۴]. ولی بعد از ۱۱ مارس ۱۸۵۲ م بخش فارسی را رها کردند[۵] اسم این روزنامه به نام نوّاب کرناتک محمد غوث خان اعظم

۱- محمد عتیق صدّیقی. هندوستانی اخبار نویسی، ص ۲۵۶

۲- احسن الاخبار، ۲۵ جون (ژوئن)، ۱۸۴۷ م

۳- امداد صابری: تاریخ صحافت اردو، ج ۱، ص ۲۶۳

۴- دکتر محمد افضل الدین اقبال. جنوبی هند کی اردو صحافت (اردو)، ص ۲۹

۵- همان

نگاشته و بر سرورق آن نشان دولت نوّاب درج می‌شد. در این روزنامه، اخبار و مدرجات از قول گلشن نوبهار، سلطان الاخبار، قران السعدین و مجمع الاخبار چاپ می‌شد. علاوه بر آن، اشعار فارسی عبدالغفور مهجور، محمد مهدی علی خان بهادر مرشدآبادی، حشمت، حیدری، فرحت و غیره را منتشر می‌کرد

۱۴- گلشن نوبهار

روزنامهٔ گلشن نوبهار تحت مدیریت عبدالقادر در یکم فوریه سال ۱۸۵۱ م در شهر کلکته انتشار یافت و تا سال ۱۸۵۷ م ادامه داشت. امداد صابری راجع به این روزنامه در کتاب خویش اطلاعات فراوانی فراهم نموده است[1].

این روزنامه همیشه بی‌باکانه و دلیرانه علیه ظلم و ستم انگلیسی فریاد سر داده و بر تمام خط‌مشی نادرست که بر ضد مردم هند بوده، انتقاد کرده و طنز نوشته است. مدیر آن در نهضت آزادی ۱۸۵۷ م با آزادیخواهان شرکت جست و توسط روزنامهٔ گلشن نوبهار در فعالیتهای سیاسی و بیداری مردم نقش کلیدی ایفا نموده است. به علّت قیام و اینگونه فعالیتها، حکومت انگلیسی چاپخانهٔ گلشن نوبهار را در سال ۱۸۵۸ م ضبط و روزنامه را تعطیل کرد

این روزنامه، علاوه بر اخبار سیاسی، در زمینهٔ ادبی غزلهای جالب و دلنشین هم به چاپ می‌رساند و سبک نوشتاری آن خیلی ساده، سلیس و چاپ آن زیبا بود

۱۵- مفرّح القلوب

این روزنامه در شهر کراچی در سال ۱۲۷۲ ه/۱۸۵۵ م تأسیس گردید و تا سال ۱۳۰۲ ه/ ۱۸۸۴ م تقریباً سی سال به طور هفتگی جاری بود. در این دورهٔ طولانی، چندین ناشر و مدیر عوض شد؛ مثل محمد شفیع، میرزا محمد جعفر و میرزا محمد صادق مشهدی وغیره که خدمات شایانی انجام داده‌اند. بر سرورق، شعر زیر نقل می‌شد:

۱- امداد صابری. تاریخ صحافت اردو، ج ۱، ص ۹۵

ای نام تو راحت دل و جان　　سرمایهٔ فرحت فراوان

هر شمارهٔ روزنامهٔ مفرّح القلوب دارای دوازده صفحه بود. علاوه بر اخبار داخلی و خارجی، مقالات در موضوعات مختلفی منتشر می‌شد؛ همچنین شعر فارسی نیز چاپ می‌شد.

۱۶- آزاد

روزنامهٔ آزاد در سال ۱۸۸۵م در شهر دهلی انتشار یافت. ار این رورنامه، اطلاع زیادی بدست نیامده است؛ زیرا نسخهٔ آن یافته نشد. تنها منبع معتبر، رورنامهٔ سیّدالاخبار است که در همان زمان در حیدرآباد انتشار می‌یافت و وجود این رورنامه را اعلام می‌کند. از قول سیّدالاخبار صدر هاشمی نوشته است که مبارزه و کشمکش ادبی و قلمی همیشه بین روزنامهٔ آزاد و روزنامهٔ سیّدالاخبار وجود داشت[1].

۱۷- سیّدالاخبار

روزنامهٔ سیّدالاخبار به مدیریت آقای سیّد شیرازی در سال ۱۸۸۸م در حیدرآباد تأسیس شد که در هشت صفحه به چاپ سنگی هفته‌ای یکبار روزهای شنبه منتشر می‌شد. طبق گفتهٔ پرفسور برون، سی و پنج شماره از سیّدالاخبار (شمارهٔ اوّل، هشتم دسامبر ۱۸۸۸م و شمارهٔ سی و پنجم، دوّم اوت ۱۸۸۹م) در موزهٔ بریتانیا، لندن موجود است.

بر روی صفحهٔ اوّل ـ مثل روزنامهٔ ایران ـ علامت دولت شیر و خورشید وجود داشت و زیر آن تصویر، شعرهای فارسی و عربی در توصیف و ستایش روزنامه نوشته می‌شد که در همهٔ شماره‌ها درج می‌شد.

این روزنامه بسیار آموزنده، پرحرر و دارای اطلاعات و اخبار تلگرافی خارجی هم بود و مقالات مهم سیاسی ـ جهت روابط ایران و روس ـ در آن نوشته می‌شد و اخبار خارجی روزنامه‌های مشهور انگلیسی را نیز ترجمه و چاپ می‌کرد. در برخی از شماره‌های

۱- محمد صدر هاشمی. تاریخ جراید و مجلّات ایران. ج ۱، ص ۱۳۸

سیّدالاخبار مطالبی راجع به سفر سوّم ناصرالدین شاه قاجار به اروپا به چاپ رسید.

۱۸- کوکب ناصری

روزنامهٔ کوکب ناصری تحت مدیریت میرزا مصطفٰی شیخ الاسلام بهبهانی و دکتر سبلوستر در سال ۱۸۹۱م در شهر بمبئی انتشار یافت که به چاپ سنگی و خط نستعلیق و اندازهٔ ۱۱/۵ × ۱۷/۵ اینچ بود.

قیمت سالیانهٔ این روزنامه در بمبئی ۱۵ قران، برای دیگر ناحیه‌های هند و خلیج فارس و عربستان ۲۰ قران و در شهرهای ایران و ترکیه و اروپا ۲۵ قران مقرر شده بود.

۱۹- حبل المتین

حبل المتین یکی از سرشناس‌ترین و پرارزش‌ترین روزنامه‌های فارسی بشمار می‌رود که انتشار آن تحت مدیریت سیّد جلال‌الدین حسینی کاشانی ملقّب به مؤیدالاسلام در سال ۱۸۹۳م در کلکته آغاز گردید و هفته‌ای یکبار روزهای دوشنبه در بیست و چهار صفحه چاپ می‌شد.

روزنامهٔ حبل المتین تا مدّت طولانی در هند منتشر شد که مقالات مفصّلی دربارهٔ وقایع و حوادث ایران می‌نوشت. علاوه بر خبرهای هندوستان خبرهای مصر، عراق، روسیه، ترکیه و غیره را هم چاپ می‌کرد. یکی از خصوصیات روزنامهٔ حبل المتین این بود که به مدّت ده سال هر هفته پنج هزار نسخه از آن برای روحانیان نجف و علمای ایران و دیگر روشنفکران به شکل رایگان فرستاده می‌شد روزنامهٔ حبل المتین نفوذ بسیاری پیداکرد، تا جایی که مورد توجّه اشخاص مذهبی قرار گرفت. بنا به‌گفتهٔ پرفسور برون، از حیث قهرمان، «اتّحاد اسلامی» محسوب می‌شود[1] وقتی که در سال ۱۹۰۱م مدیر روزنامه علیه روس ـ دربارهٔ وام ـ مقالاتی تند و سخت نوشت، شاه ایران آن را خطر عظیم دانسته، مدّت چهار سال ورود آن را به ایران ممنوع ساخت.

۱- پرفسور ای جی برون تاریخ مطبوعات و ادبیات مشروطیت، ترجمه از محمد عباسی، ج ۱، ۲۳۶

به طور کلّی می‌توان گفت روزنامهٔ حبل المتین در زمینهٔ آزادی و بیداری ایرانیان خدمات ارزنده و گرانمایه‌ای انجام داده است و علیه رژیم استبدادی، دیکتاتوری شاه، وزیران، سیاستمّداران و رجال ایرانی، آزادانه و دلیرانه انتقاد نموده و یکی از پایه‌های کاخ مشروطیت و عوامل مؤثّر پیدایش نهضت آزادی ایران بوده است نسخه‌های این روزنامه مربوط به‌سالهای اکتبر ۱۹۰۰م تا سپتامبر ۱۹۰۱م و ۱۹۰۶م تا ۱۹۱۱م و ۱۹۱۴م تا ۱۹۱۶م در کتابخانهٔ خدا بخش نگهداری می‌شود.

۲۰- مفتاح الظفر

مثل حبل المتین این روزنامه هم تحت مدیریت و سرپرستی سیّد جلال‌الدین حسینی کاشانی و برادرش سیّد حسن کاشانی از تاریخ یکم سپتامبر ۱۸۹۷م در شهر کلکته به طور هفتگی انتشار می‌یافت و دارای شانزده صفحه بود. بر روی صفحهٔ اوّل - زیر اسم روزنامه - همیشه «بنام خسرو گیتی» (مظفرالدین شاه) طرف راست آن، اسم مدیر و سرپرست و نشانی اداره بدین قرار نوشته می‌شد. "سرپرستی مدیر محترم حبل المتین جلال‌الدین الحسینی مدیر کل میرزا سیّد حسن کاشانی، محل اداره کلکته فوجداری بالاخانه شیشه گلی نمبر ۳۵، یکم و هشتم و یازدهم و بیست و دوّم هر ماه طبع و توزیع می‌شود".

عبارتی که در هر شماره درج می‌شد، نشانگر اهداف مدیر و راجع به روزنامه است؛ یعنی این روزنامه کاملاً به مسایل علمی جدید می‌پرداخت و دربارهٔ آنها بحث می‌کرد فقط یک خبر سیاسی در هر شماره چاپ می‌شد و تمام مندرجات در زمینهٔ جغرافیایی، تاریخی، بهداشتی، کشاورزی و اختراع و ابتکار نوین بود.

۲۱- آزاد

انتشار روزنامهٔ آزاد تحت مدیریت و نظارت میرزا سیّد حسن کاشانی برادر مدیر روزنامهٔ حبل المتین کلکته جلال‌الدین کاشانی در ۱۵ اوت ۱۸۹۹م در شهر کلکته آغاز شده است که در هشت صفحه بود. این روزنامه با چاپ سنگی روزهای یکم، هشتم،

پانزدهم، بیست و دوّم هر ماه منتشر می‌شد. در اصل، این روزنامهٔ آزاد ضمیمهٔ روزنامهٔ مفتاح الظفر بود. راجع به آغاز این روزنامه، قبلاً در مفتاح الظفر صحبت شده است[1]. در حقیقت مفتاح الظفر به دو بخش بود: بخش اوّل، اغلب به نام مفتاح الظفر و مندرجات آن کاملاً مربوط به علوم و فنون جدید بود؛ بخش دوّم، در هشت صفحه، به نام آزاد موسوم گردید و مسایل سیاسی و احتماعی را مورد بحث قرار می‌داد.

۲۲- مجمع الاخبار

این روزنامه هم به شکل هفتگی در شهر بمبئی منتشر می‌شد اما هیچ حا نسخهٔ اصلی آن پیدا نشده امداد صابری و محمد افضل الدین اقبال از قول سراج الاخبار دهلی و اعظم الاحبار مدراس، وجود این روزنامه را اعلام می‌کنند

علاوه بر این، روزنامه‌ای به نام دوربین به فارسی منتشر می‌شد که در نهضت آزادی ۱۸۵۷ م، قربانی چنگال ظالمانه و استعماری انگلیسی گردید. نیز در پیشاور با عنوان مرتضایی و در حیدرآباد شفیق در سال ۱۸۷۸ م انتشار می‌یافت

منابع

۱- احسن الاخبار، ۲۵ جون (ژوئن)، ۱۸۴۷ م

۲- اردو صحافت کی تاریخ (اردو)، نادر علی.

۳- تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدر هاشمی، ج ۱

۴- تاریخ صحافت اردو، امداد صابری، ج ۱

۵- تاریخ مشروطیت ایران، احمد کسروی، ج ۱.

۶- تاریخ مطبوعات و ادبیات مشروطیت تألیف پرفسور ای.جی. برون، ترجمه از محمد عباسی، ج ۱.

۱- مفتاح الظفر، شمارهٔ ۱۸، یازدهم مه ۱۸۹۹ م

۷- جنوبی هند کی اردو صحافت (اردو)، دکتر محمد افضل‌الدین اقبال.

۸- مفتاح الظفر، شمارۀ ۱۸، یازدهم مۀ ۱۸۹۹ م.

۹- نصرت الاخبار، دهلی، یکم اوت ۱۸۷۶ م.

۱۰- هند و پاکستان میں اردو صحافت (اردو)، عبدالسّلام خورشید.

۱۱- هندوستانی اخبار نویسی، محمد عتیق صدّیقی.

12- Abdul Ali: *Persian Newspapers in Honourable John Company's days, Bengal Past and Present*, Journal, Vol. 33, 1977, p.34.

13- J. Natrajan: *History of Indian Journalism.*

14- Md. Aslam Siddiqui: *Persian Press in India*, *Indo-Iranica*, 1947.

15- Mr. Carey: *Good Old Days of Honorable John Company*, Vol. I, p.448.

16- S.C. Sanial: *Islamic Culture*, Vol. p.105.

17- *Calcutta Journal*, 23rd April, 1822, Vol. II, No. 98.

* * *

جانِ هستی[1]

کمال زین‌الدین*

زما بر تو ای جانِ هستی درود — که بگرفته هستی ز تو تار و پود

پس از آفریننده، دل سوی تست — در آیینهٔ جان همه روی تست

سلامی زصافی دل بیخته — به‌مهر و صفا درهم آمیخته

سلامی چو عطر گل نو بهار — به‌سوی تو ای افسر روزگار

سلامی به پهنای دشت و دمن — به‌پاکی گل‌های باغ و چمن

درودی به‌سوی تو دریای نور — برای تو ای برتر از انس و حور

سپاسی به‌ژرفای دریا و رود — نثار تو بادا به‌شعر و سرود

پیامی به‌بالای ماه بلند — برای تو ای مادر ارجمند

که جانت پُر از مهر و تابندگی است — دلت روشن از پرتو زندگی است

چه شوری است شوری که در سر تُراست — چه عشقی است عشقی که در بر تُراست

صفا از تو بگرفته فرّ و شکوه — به‌اِستادگی پایداری چو کوه

چه ریزم به‌پای تو ای مام من — که هستی به‌هر جا تو همگام من

مرا پروراندی به‌مهر و وداد — گهرهای اشکم نثار تو باد

۱- تقدیم به مادران بزرگواری که جهان و هستی را از عشق و محبت و شکیبایی خود مالا مال ساخته و بی‌اجر سر در گریبان تنهایی فرو برده یا روحشان به آسمانها پرواز کرده است

*- شاعر معاصر ایران

به‌جانِ تو سوگند مادر که من / سزاوار مهرت نگفتم سخن
که تو برتر از جان و اندیشه‌ای / وجود مرا چون رگ و ریشه‌ای
به‌محراب جان سجده‌گاهم تویی / در اندوه و سختی پناهم تویی
مرا هدیه‌ای نیست جز این سخن / فدای تو بادا تن و جان من
چو هستی به‌گیتی، دلت باد شاد / ترا زندگانی به‌دلخواه باد
چو زینجا برفتی به دار بقا / ترا لُطف یزدان و ما را دعا
سخن در کمال و ثنای تو بود / که آهنگ شادی برای نو بود
اگر من نکردم سزای تو کار / ببخشای فرزند و عذرش بدار
به‌هر جا ز فرزند خود یاد کن / تو ای جان هستی مرا شاد کن

*

ای خدا

ای خدا، ای روشن از تو شمع جان / دامن گردون ز تو گوهر نشان
ای فروغت انجمن افروز ما / دست مهرت تربت آموز ما
تا که طرح جان آدم ریختی / هستی ما را به‌عشق آمیختی
ای شراب وجد و حال از جام تو / بر زبان حق‌شناسان نام نو
ای نسیم آستانت مهر بیز / رحمت آسا بنده پرور لطف خیز
ای به‌مهرت زنده جانِ هر که زیست / آنکه نومید از عطای تست، کیست؟
ای برون از حیطهٔ کون و مکان / لیک جا بگزیده در تن چون روان
ای خیالت با ضمیرم گرم راز / در قمار عشق تو جان پاکباز
تا ز تاب آتش غم سوختم / شمع سان در بزم عشق افروختم
بیکسان را خود تویی یار و معین / گمرهان را رهنمای راستین

ای خدا، این بنده‌ات را وارهان　　از قیود آز و نخوت در جهان
فکر ما سهو است و کار ما خطا　　جرم پوشی از تو باشد ای خدا
چونکه هست از نیست، خود کردی مرا　　رحمتی کن، ده بقایم در فنا
ذرّه را مپسند از خورشید دور　　خود ازین تاریکیَم خوان سوی نور
سوی خود خوانم، اسیر حسرتم　　زین همه غفلت دچار حیرتم
هستم از غوغای دل در پیچ و تاب　　صبر هیچ، اندوه افزون از حساب
گرچه از رفتن نیاسودم دمی　　یکقدم زین ره نپیمودم همی
شرط عشق ار چند ره پوییدنست　　رنج دل بردن به جان کوشیدنست
شرط وصل آمد کشش از سوی دوست　　ورنه عاشق کشتهٔ هجران اوست
لیک چون ره باشدت سوی کریم　　گام نه، گه با امید و گاه بیم
بیم نومیدی درین درگاه نیست　　ناامیدان را بدینجا راه نیست
خود چه گویی سخت دشوارست راه　　از خدا در هر قدم توفیق خواه
گل دمد، صبر ار کنی بر نیش خار　　صبح روشن چون سر آید شام تار
بت شکن باش ای پسر نی بت پرست　　تا زنی بر دامن مقصود دست
چشم دل بگشای و بنگر آشکار　　در دل ویرانه گنجی شاهوار
هان از این غفلت زمانی با خود آ　　تا دلت پیوسته گردد با خدا
ذرّهٔ مهر فلک پیما شوی　　قطرهٔ خردی ولی دریا شوی
پاک ساز آیینهٔ جان از غبار　　تا در آن بینی عیان رخسار یار

راه حق، راه کمال و بندگی است
عشق او سرمایهٔ پایندگی است

* * *

اخبار فرهنگی و ادبی

گزارش دربارهٔ بیست و سوّمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند

از: پروفسور شریف حسین قاسمی

بیست و سوّمین کنگرهٔ استادانِ فارسی سراسر هند از تاریخ ۸ آوریل تا ۱۰ آوریل ۲۰۰۲م (۱۹ الی ۲۱ فروردین‌ماه ۱۳۸۱) در پتنا، پایتخت ایالت بیهار برگذار گردید این کنگره با همکاری کتابخانهٔ معروف خدا بخش و انجمن استادان فارسی سراسر هند تشکیل گردید.

در این کنگره تقریباً یک صد نفر استاد هندی از دانشگاههای مختلف هند و سی نفر استاد و دوستداران فارسی از ایران، افغانستان و تاجیکستان شرکت کردند. جلسهٔ افتتاحیهٔ این کنگره در تالار بزرگ و مجلل سازمان بازرگانی در پتنا، در بعد از ظهر روز دوشنبه هشتم آوریل ۲۰۰۲م با قرائت آیاتی چند از قرآن‌کریم شروع شد. رئیس کتابخانهٔ خدا بخش جناب آقای دکتر ضیاءالدین انصاری از شرکت‌کنندگان در این کنگره و در این جلسه استقبال نمودند. آقای دکتر انصاری در ضمن اظهارات خود، اهمیت زبان و ادب فارسی را موردِ بررسی قرار دادند و در معرفی کتابخانهٔ خدا بخش بدرستی گفتند که این کتابخانه بزرگترین کتابخانهٔ شرق‌شناسی در هند است. نسخ خطّی پرارزش و اساسی در این کتابخانه نگهداری می‌شود. امید است استادان و دانشمندان فارسی کمر همّت به مطالعه و بررسی و چاپ و انتشار آنها ببندند. تعدادِ زیادی نسخه‌های خطّی فارسی منحصر به فرد وجود دارند، باید بعد از تصحیح علمی به چاپ رسند. در اثر این چنین تلاشها ما می‌توانیم به‌گوشه‌هایی از تاریخ ادب فارسی دست پیدا کنیم که تاکنون

ناشناخته مانده‌اند. تعدادی از استادانِ هندی و ایرانی که در این جلسهٔ افتتاحیه سخنرانی کردند، جنبه‌های گوناگون زبان و ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند را موردِ بررسی و نقد قرار دادند. پیامهایی از وزرای مختلف ایرانی و هندی که به مناسبت این کنگره ارسال شده بود، هم قرائت شد. در همین روز، ضیافتِ شام از طرف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو در محوطهٔ کتابخانهٔ خدابخش به عَمل آمد که در آن استادان هندی و ایرانی و دانشمندان دیگر از دانشگاه پتنا و شهر پتنا شرکت کردند.

در روزهای نهم و دهم آوریل، جلسه‌های علمی کنگره در تالار کتابخانهٔ خدا بخش برگذار گردید. نظر به تعداد زیاد استادانی که می‌خواستند مقالات خود را ارائه دهند، جلسه‌ها در دو اطاق جداگانه تشکیل گردید و بنابراین دو جلسهٔ علمی همزمان با یکدیگر در دو اطاق برگذار شد تا همهٔ استادان و دانشمندان بتوانند مقاله‌های خود را ارائه دهند. بحثهایی که بعد از قرائت هر مقاله به عمل آمد، نشانگر علاقه‌مندی حضار محترم به زبان و ادب فارسی بود. استادانِ محترم دربارهٔ ابعاد مختلف زبان و ادب فارسی مقالاتِ تحقیقی خود را خواندند.

کتابخانهٔ خدا بخش بعضی نسخه‌های خطّی منحصر به فرد و دارای اهمیتِ تاریخی و فرهنگی را به مناسبت این گردهمایی در تالاری به معرض نمایش گذاشت. همهٔ استادان علاقهٔ زیادی به این نسخه‌های خطّی نشان دادند و از نمایشگاه کتابهای خطّی و چاپی چند مرتبه دیدن کردند.

جناب آقای دکتر محمد امین استاد بازنشستهٔ دانشگاه پتنا و جناب آقای پروفسور متین احمد استاد بازنشستهٔ دانشگاهِ مظفّرپور، بیهار به عنوان استاد ممتاز برگزیده شدند و به آنها جایزه هم داده شد.

استادان ایرانی چند سالی است پیوسته در این کنگره‌ها شرکت می‌کنند و در نتیجه فرصتی بدست آمده تا استادان هندی با استادان ایرانی تماس نزدیک داشته باشند و دربارهٔ کارهای علمی و تحقیقی خود تبادل نظر کنند و از تجربیات و مشاهداتِ یکدیگر

استفاده نمایند. قرار بر این بود که مثل سالهای گذشته جناب آقای مهندس میر محمود موسوی سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند و جناب آقای رضازاده رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در جلسهٔ افتتاحیه به عنوان مهمانان ویژه شرکت نمایند ولی بنابر اشکالی که در پرواز هوایی از دهلی تا پتنا بوجود آمد، ایشان نتوانستند در کنگره شرکت نمایند.

بیست و سوّمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند بعد از ظهر روز دهم آوریل ۲۰۰۲م با این تصمیم به پایان رسید که باید در سالهای آینده این کنگره با جذب و جوش و صمیمیت بیشتری برگزار گردد.

❑ سمینارِ دو روزهٔ ملّی دربارهٔ ادبیات فارسی در انجمن ایران کلکته

از: پرفسور شریف حسین قاسمی

سمینارِ دو روزهٔ ملّی دربارهٔ ادبیات فارسی در قرن بیستم میلادی در هند در انجمن ایران کلکته از پنجم ماه مه ۲۰۰۲م تا ششم این ماه برگزار گردید. جلسهٔ افتتاحیهٔ آن در تالارِ انجمنِ ایران با حضورِ تعدادِ زیادی از دانشمندان و استادان فارسی و رشته‌های دیگر تشکیل گردید. استادان محترم فارسی از دانشگاههای دهلی، جواهرلعل نهرو، اسلامی علیگره، پتنا، شانتی نکیتن و خود کلکته در این سمینار شرکت کردند و باید یادآور شد انجمن ایران از چند سالِ گذشته برای گسترش زبان و ادبیات فارسی در بنگال کارهای جدّی و مفیدی را انجام می دهد. مجلّه‌ای را به نام اندو-ایرانیکا که قسمتی از آن به انگلیسی و قسمتی به فارسی است، مرتب چاپ می‌کند و مقالاتِ ارزشمندی را در موردِ روابطِ سیاسی، ادبی و فرهنگی مابین هند و ایران به چاپ می‌رساند. این مجلّهٔ وزین در حقیقت جایگاه مهمّی در مجلّه‌های علمی و تحقیقی و ادبی هند دارد.

استادانی که در این سمینار شرکت کردند، مقالاتی دربارهٔ جنبه‌های مختلفِ موضوع سمینار ارائه نمودند. قرن بیستم میلادی در هند از لحاظ زبان و ادب فارسی اهمیتِ

حاصی را در بردارد استاداں هندی در این دوره سشتر به ارزیابی کارهای اسلاف حود در رمینهٔ ربان و ادب فارسی یرداحه، و ستتر کتابها و مقاله‌هایی را دربارهٔ موفقیتهای ادبی هندیها در رمینهٔ ربان و ادب فارسی تألیف نموده و به چاپ رسانده‌اند

همین گونه تلاشهای هندیها در این سمسار موردِ بررسی قرارگرفت و سمیار با این تصمیم به پایان رسید که چون موضوعِ سمینار دارای اهمیت فوق العاده و گسترده است، باید سمیبار چند روزهٔ دیگری دربارهٔ همس موضوع برگزار شود تا این موصوع به نحوی کاملتر ارزیابی گردد

❐ انتخاب رئیس و دبیر کلّ انجمن استادان فارسی سراسر هند

در بیست و سوّمین کنگرهٔ اساداںِ فارسی سراسر هند (یسا) در تاریح ۲۱ فروردین‌ماه ۱۳۸۱ (۱۰ آوریل ۲۰۰۲ م) طی مراسمی که برای انتخاب رئیس و دبیر کلّ انجمن استادان فارسی برگدار شد، سرکار حانم یرفسور آررمیدحت صفوی، و حناب آقای پرفسور عندالودود اطهر دهلوی محدّداً با اکثریت آرا به ریاست و دبیر کلّی این انجمن به مدّت دو سال برگزیده شدند این انتخاب فرحنده را به استاداں و تمامی دوستداران فارسی در هند تبریک می‌گوییم، و دوام توفیقات همگاں را از درگاه حداوند خواهانیم

❊ ❊ ❊

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی

۱- فرهنگ لسان الشعرا از گردآورنده‌ای متخلّص به عاشق، به‌کوشش پرفسور نذیر احمد، تیرماه ۱۳۷۴ هـ ش /ژوئیه ۱۹۹۵ م، بها /۲۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن

۲- دریای اسمار (ترجمهٔ کَتاسَرِتْ سَاگَرْ)، ترجمهٔ مصطفی خالقداد عباسی، تصحیح دکتر تارا چند و پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، ۱۳۷۵ هـ ش/۱۹۹۷ م، بها -/۳۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۳- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه‌های عمومی و آرشیو پتیالا (پنجاب، هند)، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۶۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۴- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردوی هند، دهلی‌نو، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۵۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۵- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی هردیال، دهلی، ۱۳۷۸ هـ ش/ ۱۹۹۹ م، بها -/۴۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن

۶- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد، تغلق‌آباد، دهلی‌نو، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۸۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۷- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ دکتر ذاکر حسین جامعهٔ ملّیّهٔ اسلامیّه، ۱۳۷۸ هـ ش/۱۹۹۹ م، بها -/۸۰۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۸- فصلنامهٔ قند پارسی از شمارهٔ ۱ تا ۱۶، بهای هر مجلّد -/۲۵۰ روپیهٔ هندی یا معادل آن.

اطلاعیه

به آگاهی دوستداران زبان فارسی می‌رساند جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه یک دورهٔ بازآموزی زبان فارسی را به مدّت سه هفته، از تاریخ ۲۰۰۲/۹/۱۷ تا ۲۰۰۲/۱۰/۸، برای استادان فارسی دانشگاهها و کالج‌ها برگذار می‌نماید. این دوره به تأیید .U.G.C رسیده است.

از دوستداران دعوت می‌شود برای دریافت فرم جهت شرکت در این برنامه به این نشانی مراجعه فرمایند:

The Director
Academic Staff College
Jamia Millia Islamia
Jamia Nagar
NEW DELHI 110 025
Fax : 011-6844418

بنا کردم از نظم کاخی بلند　　که از باد و باران نیابد گزند

آموزش مکاتبه‌ای زبان فارسی

زبان شیرین فارسی، خود به خانهٔ شما می‌آید

با استفاده از کتابها و نوارهای آموزشی
زبان فارسی را
به شیوهٔ ایرانی و امروزی آن بیاموزید

بخش آموزش زبان فارسی
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

مکاتبه کنید : Department of Persian
Culture House I.R. Iran
18, Tilak Marg
New Delhi 110 001
تلفن تماس : 338 3232-3-4
ای میل (E-mail) : ich@iranhouseindia.com

No. 17, Bahar 1381

Mar – June 2002

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi

No. 17, Bahar 1381

Mar – June 2002

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi